قرآن ناطق

بن ابیطالب

(بر گرفته از الغدیر علامه امینی)

دوره ۲ جلدی

تالیف دکتر محمد بیستونی

بسم الله الرحمن الرحیم

قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام

نویسنده:

محمد بیستونی

ناشر چاپی:

بیان جوان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ----- ۵
قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام (برگذیده کتاب الغدیر علامه امینی ره) ----- ۱۶
مشخصات کتاب ----- ۱۶
فهرست مطالب ----- ۱۶
متن تأییدیه حضرت آیهٔ اللّه خزعلی حافظ و مفسّر قرآن و نهج البلاغه ----- ۲۵
سرآغاز سخن ----- ۲۶
گفتار ناشر ----- ۲۷
بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ----- ۲۸
تاریخ سرمایه اهل تحقیق است ----- ۲۹
اهمیّت «غدیر خُم» در تاریخ ----- ۳۰
تاریخ‌نگاران مشهور واقعه « غدیر خم » ----- ۳۱
برخی از مفسّرین بزرگی که به ذکر واقعه «غدیر» پرداخته‌اند ----- ۳۱
شرح غدیر خم ----- ۳۲
عنایت و توجه مخصوص خدای بزرگ به حدیث غدیر ----- ۳۶
منا شده(۱) و احتجاج (۲)به حدیث شریف «غدیرخم» ----- ۳۷
گواهان مشهور که به داستان غدیر در روز رُحْبَهٔ برای امیرالمؤمنین شهادت دادند ----- ۴۱
کسانی‌که به علت پنهان داشتن حدیث غدیر دچار نفرین شدند ----- ۴۳
احتجاج مأمون خلیفه عباسی بر فقهاء به حدیث غدیر ----- ۴۳
غدیر در قرآن ----- ۴۵
اکمال دین به ولایت ----- ۴۷
برخی‌از روایات مربوط به وقت نزول آیه اکمال دین ----- ۴۸
عذاب واقع شده در مورد منکر غدیر ----- ۴۹
عید غدیر در اسلام ----- ۵۰

داستان تهنیت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از اعلام ولایت علی علیه‌السلام ----- ۵۱
قراین معیّنه در مورد معنای مَوْلی درحدیث غدیر ----- ۵۴
احادیثی که معانی مولی و ولایت را تفسیر نموده ----- ۵۹
سخنانی در پیرامون مفاد حدیث «غدیر» ----- ۵۹
شعراء غدیر در قرن اول هجری ----- ۶۱
برخی‌از راویان‌این‌قصیده ازاهل سنت عبارتند از ----- ۶۲
غدیریه قیس‌بن سعد انصاری ----- ۶۲
ترجمه اشعار عمر و بن عاص ----- ۶۴
سخنی پیرامون قصیده عَمْرُو بْنُ عاص ----- ۶۷
شرح حال شاعر (عمروبن عاص) ----- ۶۷
غدیریه سرایان در قرن دوم ----- ۶۸
ابومستهل کمیت ----- ۶۸
قصیده عینیه هاشمیات ----- ۶۹
حدیث سرآغاز دعوت در سنت و تاریخ و ادب ----- ۶۹
جنایاتی که بر حدیث «سرآغاز دعوت» رفته است ----- ۷۰
مودّتی که در قرآن واجب شمرده شده است ----- ۷۱
علی صدّیق و فاروق امّت ----- ۷۱
غدیریه سرایان قرن سوم ----- ۷۳
دِعْبِل خُزاعِیّ شهید به سال ۲۴۶ ----- ۷۳
سخنان دانشمندان مشهور عامه درباره قصیده دِعْبِلْ خُزاعِیّ ----- ۷۳
زندگی‌نامه دِعْبِل خُزاعی ----- ۷۷
نشانه‌های نبوغ دعبل ----- ۷۸
اما در روایت حدیث ----- ۷۸
رفتار دعبل با خلفاء و وزراء ----- ۷۸

نمونه‌هائی از اشعار مذهبی دعبل ----- ۸۰
ولادت و وفات دعبل ----- ۸۰
شعر وامق مسیحی در حقانیت غدیر ----- ۸۰
پیرامون شعر یک مسیحی در تایید غدیر ----- ۸۱
علم و دانش علی در برابر صحابه ----- ۸۱
نظر استاد عبدالفتّاح در موضوع سقیفه ----- ۸۵
شأن نزول سوره هل أتی ----- ۸۶
سخنی پیرامون حدیث برادری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ----- ۸۷
سخنی پیرامون حدیث برادری ----- ۸۷
پیرامون حدیث ردّ شمس ----- ۸۸
پیرامون آیه ولایت ----- ۸۸
یک ایراد مردود مربوط به آیه ولایت ----- ۸۹
علی با حقّ است و حقّ با علی ----- ۹۰
مآخذ حدیث ----- ۹۱
صورت دیگر حدیث ----- ۹۱
قتال ناکثین در روز جمل ----- ۹۱
بحثی در حدیث منزلت ----- ۹۳
حدیث سدّ ابواب ----- ۹۳
علی علیه‌السلام اولین کسی است که در حوض کوثر بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد می‌شود ----- ۹۴
احادیث صریح نبوی ----- ۹۴
نظریه اصحاب و تابعین (۱)درباره اولین مسلمان ----- ۹۵
اشعاری پیرامون اولین مسلمان ----- ۹۶
شعرای غدیر در قرن چهارم ابن الطباطبا اصفهانی ----- ۹۶
شعرای غدیر در قرن چهارم ----- ۹۶

شاعر را بشناسیم ----- ۹۶
ابن علویه اصفهانی ----- ۹۷
شاعر را بشناسیم ----- ۹۸
غدیریه صاحب ابن عباد ----- ۹۹
شناخت شاعر ----- ۱۰۱
تألیفات صاحب بن عباد ----- ۱۰۱
شعراء غدیر ----- ۱۰۱
غدیریه أبوالنجیب ، طاهر ----- ۱۰۱
شناخت شاعر ----- ۱۰۲
غدیریه شریف رضی ----- ۱۰۲
شناخت شاعر ----- ۱۰۲
مؤلف نهج البلاغه ----- ۱۰۳
شعر و شاعری ----- ۱۰۴
ولادت ، وفات شریف رضی ----- ۱۰۵
غدیریه مهیار دیلمی ----- ۱۰۶
بخشی از غدیریّه سیّد شریف مرتضی ----- ۱۰۷
زندگی‌نامه شاعر ----- ۱۰۸
سید مرتضی و رهبری ----- ۱۰۹
ولادت ، وفات شریف مرتضی ----- ۱۱۰
غدیریه قاضی ابن قادوس ----- ۱۱۰
غدیریه قاضی ابن قادوس ----- ۱۱۰
زندگی‌نامه شاعر ----- ۱۱۱
غدیریه ملک صالح ----- ۱۱۱
غدیریه ابن عودی نیلی ----- ۱۱۲

غـدیـریه خطیب خـوارزمـی (۵۶۸ ـ ۴۸۴) ----- ۱۱۵
غـدیـریه خطیب خـوارزمـی ----- ۱۱۵
زنـــدگـی نـامـه شـــاعـر ----- ۱۱۶
ولادت و وفـــــــــــات ----- ۱۱۶
بررسی برخی از فضایل علی علیه‌السلام ----- ۱۱۷
۱ـ حـدیث بـرگرداندن خورشید ----- ۱۱۷
۲ـ نماز هزار رکعت ----- ۱۱۷
نماز هزار رکعت ----- ۱۱۷
پاسخ پندارهای ابن تیمیهٔ ----- ۱۱۸
پاسخ دیگر به ابن‌تیمیهٔ ----- ۱۲۰
مشکل ذکرها و ختم‌ها ----- ۱۲۱
زیارت مشاهد مشرفه خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ----- ۱۲۲
ترغیب به زیارت قبر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ----- ۱۲۴
گفتار بزرگان مذاهب چهارگانه ----- ۱۲۵
تبـــرّک بـــه قـبر شـــریف رســـول اکـــرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ----- ۱۲۶
مذمت رسول خدا از بنی‌امیه ----- ۱۲۷
آداب زیارت قبور ----- ۱۲۷
کند و کـاوی در حـدیث و چگـونگی احـادیث مجعـوله ----- ۱۲۸
سلسلـــه دروغگـــویـــان و حـــدیـــث ســـازان ----- ۱۲۸
حدیث‌سازی ----- ۱۳۵
روایات در مدح ابوحنیفه ----- ۱۳۶
گفتـــاری در مـــذمّت ابوحنیفـه ----- ۱۳۶
گفتـــاری دربـــاره دیگـــر پیشـــوایـان اهـل سنّـت ----- ۱۳۷
فهـــرست احـــادیث ســـاختگی و دگـــرگـــون شـــده ----- ۱۳۷

مشکل ثقه و ثقات ----- ۱۳۹
احادیثی که به نام رسول خدا ساخته‌اند ----- ۱۴۰
احادیث ساختگی در مورد خلافت ----- ۱۴۱
این غرض‌ورزی‌ها و سر و صدا برای چیست ؟ ----- ۱۴۲
نظر حفاظ و علماء اهل سنّت درباره حدیث‌سازان ----- ۱۴۲
غدیرسرایان قرن ششم ----- ۱۴۳
قطـــب الدّین راوَنْدِیّ ----- ۱۴۳
شخصیت و شرح حال راوندی ----- ۱۴۴
شعراء غدیر در قرن هفتم ----- ۱۴۴
ابوالحسن المنصور باللّه ----- ۱۴۴
شخصیت المنصور باللّه ----- ۱۴۴
کمال‌الدین شافعی ----- ۱۴۵
شرح حال این شاعر ؟ ----- ۱۴۵
غدیرسرایان قرن هشتم ----- ۱۴۶
امام شیبانی شافعی ----- ۱۴۶
زندگی‌نامه شاعر ----- ۱۴۶
شمس‌الدین مالکی ----- ۱۴۶
لفظ حدیث ----- ۱۴۷
آثار کمیاب در دانش عُمَر ----- ۱۴۷
عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد ----- ۱۴۷
تحریف و دروغ سازی ----- ۱۴۸
عمر حکم شک‌ها را نمی‌داند ----- ۱۴۸
نادانی خلیفه به کتاب خدا ----- ۱۴۹
شگفت‌ترین شگفتی‌ها در قضاوت عمد ----- ۱۴۹

همه مردم از عمر داناترند ----- ۱۵۰
قضاوت عمر درباره زن دیوانه زناکار ----- ۱۵۱
مدارک این داستان ----- ۱۵۱
نادانی خلیفه به مفاد کلمات ----- ۱۵۱
مدارک این قضیه ----- ۱۵۲
عقیده خلیفه در میرات ----- ۱۵۲
اگر علی علیه‌السلام نبود عمر هلاک بود ----- ۱۵۳
مدارک این قضیه ----- ۱۵۳
حکایت تجسّس و شبگردی عمر ----- ۱۵۳
مدارک این قضیه ----- ۱۵۴
خلیفه بدون دلیل جوانی را تازیانه زد ----- ۱۵۴
رأی خلیفه در تحقق بلوغ ----- ۱۵۴
عقیده خلیفه در دو متعه (متعه حجّ و متعه نساء) ----- ۱۵۵
متعه نساء از دیدگاه عمر ----- ۱۵۵
صیغه کردن زن و زناشوئی موقت ----- ۱۵۶
اشاره ----- ۱۵۶
سه چیزی که عمر آن‌ها را حرام کرد ----- ۱۵۷
خلیفه و مسائل سلطان روم ----- ۱۵۷
مسائل ملک روم ----- ۱۵۷
جواب نامه قیصر روم و مسائل او ----- ۱۵۸
غدیریه سرایان در سده نهم ----- ۱۶۰
حافظ بُرْسِیّ حِلّیّ ----- ۱۶۰
زندگی‌نامه این سراینده ----- ۱۶۱
گزاف‌گویی‌ها درباره ابوبکر ----- ۱۶۲

منش‌ها و مایه‌های روانی ابوبکر ۱۶۴
ابوبکر در روزگار مسلمانی ۱۶۵
کَلالَهٔ (برادر و خواهر تنی یا پدری) ۱۶۶
مجتهدان بزهکار ۱۶۷
مجتهدان بزهکار ۱۶۷
بررسی احادیثی که ابوبکر نقل کرده است ۱۶۸
بررسی اولین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۲) ۱۶۸
بررسی دومین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۳) ۱۶۸
بررسی سومین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۱) ۱۶۹
بررسی چهارمین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۱) ۱۶۹
جانشینی پیامبر از دیدگاه اهل تسنّن ۱۷۰
فرمانبرداری از امام هرچند تبهکار باشد ۱۷۰
پیمان امامت چگونه بسته می‌شود ۱۷۱
گفتار قُرْطُبِیّ ۱۷۱
پرسش یک یهودی از ابوبکر ۱۷۲
دلیری ابوبکر ۱۷۳
فاطمه (س) خشمگین بر ابوبکر درگذشت ۱۷۳
برگزیده ؟ و چرا باید نشانی از آرامگاه او نماند ؟» ۱۷۴
پوزش خواهی خلیفه از زهرا ۱۷۴
بوبکر و شبی که در آن شکاف کوه گذراند ۱۷۵
در بررسی این گزارش نکات زیر قابل تأمّل است ۱۷۶
نگاهی به دارایی ابوبکر ۱۷۷
گزاف‌گوئی در برترهای عثمان ۱۷۸
داوری عثمان درباره زنی که شش ماهه زائید ۱۷۸

عثمان نماز را در سفر شکسته نمی‌خواند ----- ۱۷۹

نگاهی به برداشت خلیفه ----- ۱۸۰

گفتار پیامبر درباره نماز مسافر ----- ۱۸۱

خلیفه ، آئین‌های کیفری را پایمال می‌کند ----- ۱۸۲

عثمان برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرارمی‌دهد ----- ۱۸۲

عثمان ، فدک را تیول مروان می‌گرداند ----- ۱۸۴

برداشت عثمان درباره اموال و صدقات ----- ۱۸۵

بذل و بخشش‌های خلیفه به حکم‌بن‌ابی‌العاص ----- ۱۸۶

بذل و بخشش‌های عثمان به مروان ----- ۱۸۷

مروان و چه مروانی ----- ۱۸۸

بخشش عثمان به ولید از مال مسلمانان ----- ۱۸۹

ولید و پدرش ----- ۱۹۰

این پدر بود و با چه پسری ! ----- ۱۹۰

بخشش عثمان به ابوسفیان ----- ۱۹۱

سیاهه‌ای از بخشش‌های عثمان و گنج‌های آبادان شده به برکت او ----- ۱۹۱

سیاهه دیگری از بخشش‌های عثمان و گنجهای آبادان شده به برکت او ----- ۱۹۲

عثمان ابوذر رابه ربذه تبعید می‌کند ----- ۱۹۳

سخن امیرمؤمنان هنگامی که ابوذر را به سوی ربذه بیرون کردند ----- ۱۹۴

حدیث دانش ابوذر ----- ۱۹۵

رفتار عثمان با عمار یاسر ----- ۱۹۶

بخش دیگری از تخلّفات عثمان ----- ۱۹۶

عمّار در قرآن ----- ۱۹۸

تمجید و ستایش‌های پیامبر گرامی درباره عمّار یاسر ----- ۱۹۹

ایام محاصره عثمان ----- ۲۰۱

ایام محاصره عثمان ----- ۲۰۱
نامه‌هایی که عثمان در دوره محاصره نوشته است(۱) ----- ۲۰۳
نامه عثمان به اهالی شام ----- ۲۰۴
نگاهی به نامه‌های عثمان ----- ۲۰۴
کشته شدن عثمان ----- ۲۰۸
روایات تاریخی جعلی و دروغین در مورد عثمان ----- ۲۱۰
روایتی مشروح ----- ۲۱۴
تأملی تحقیقی در روایات مجعول و ساختگی ----- ۲۱۶
نگاهی به روایات جعلی مربوط به مناقب خلفاء ثلاثه ----- ۲۲۰
روایاتی که در تمجید خلفای سه‌گانه آورده‌اند ----- ۲۲۸
فضیلت تراشی برای معاویه ----- ۲۲۹
معاویه تکبیر نماز را ترک می‌کند ----- ۲۳۱
سنت‌هایی که برای دشمنی با شیعه متروک ماند ----- ۲۳۲
بیعت‌گیری برای یزید ----- ۲۳۳
یکی از چهار جنایت سهمگین معاویه (۲) ----- ۲۳۳
معاویه در شام برای یزید بیعت می‌گیرد ----- ۲۳۴
نامه معاویه به حسین‌بن علی علیه‌السلام ----- ۲۳۶
نطق امام حسین سیدالشهداء در مورد معاویه ----- ۲۳۶
هدف نهایی معاویه ----- ۲۳۷
اجتهاد سپری برای جنایتکاران ----- ۲۳۹
اجتهاد چیست ؟ ----- ۲۴۳
مبانی اجتهاد معاویه اجماع ----- ۲۴۶
قیاس ----- ۲۴۷
موضع معاویه با امام حسن علیه‌السلام ----- ۲۵۰

« امام حسن » علیه‌السلام کیست ؟ ----- ۲۵۱
مالک اشتر ----- ۲۵۷
محمد بن ابی بکر ----- ۲۵۹
نگاهی به مناقب دروغین معاویه پسر «هند» ----- ۲۶۲
دیدار معاویه با پیامبر در بهشت !! ----- ۲۶۶
شاعران غدیر در قرن دهم ----- ۲۶۷
شیخ کفعمی ----- ۲۶۷
زندگی‌نامه شاعر ----- ۲۶۷
بهاءالملّة و الدّین (شیخ بهایی) ----- ۲۶۸
شرح حال شاعر ----- ۲۷۱
تألیفات مهم شیخ بهایی ----- ۲۷۲
تولد شیخ بهایی ----- ۲۷۲
وفات شیخ بهایی ----- ۲۷۲
قرن یازدهم ----- ۲۷۳
اَلحَرفُوشیّ الْعامِلی ----- ۲۷۳
احوال شاعر ----- ۲۷۳
شاعران غدیر در قرن دوازدهم ----- ۲۷۴
شیخ حر عاملی ----- ۲۷۴
شرح حال شاعر ----- ۲۷۶
درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ----- ۲۷۷

قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام (برگذیده کتاب الغدیر علامه امینی ره)

مشخصات کتاب

سرشناسه : بیستونی محمد، ۱۳۳۷ – عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنة و الادب .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام (برگذیده کتاب الغدیر علامه امینی ره / به اهتمام محمد بیستونی

مشخصات نشر : تهران بیان جوان ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : ۴۶۱ص.

شابک : ۷۰۰۰۰ریال: ۹۷۸۹۶۴۸۳۹۹۱۰۳

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

فاپا

یادداشت : عنوان روی جلد: قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام (برگرفته از الغدیر علامه امینی

یادداشت : کتابنامه: ص.۴۵۰ – ۴۶۱، همچنین به صورت زیرنویس.

عنوان روی جلد : قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام (برگرفته از الغدیر علامه امینی .

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت – ۴۰ق -- جنبه‌های قرآنی

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت – ۴۰ ق.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت – ۴۰ق -- فضایل

شناسه افزوده : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ – ۱۳۴۹ . الغدیر فی‌الکتاب والسنه والادب . برگزیده

رده بندی کنگره : BP۳۷/۳۵/ب۸۶ق۴ ۱۳۸۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۱

شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۸۶۳

فهرست مطالب

موضوع صفحه

ســرآغــاز سخــن ●●●۶

گفتـــــار ناشــــر ●●●۱۰

بعــــد از پیامبــــر صلی‌الله‌علیه‌وآله ●●● ۱۱

تاریخ سرمایه اهل تحقیق است ●●●۱۴

اهمیّت «غدیر خُم» در تاریخ ●●●۱۵

تاریخ‌نگــاران مشهــور واقعــه « غدیــر خـــم» ●●● ۱۶

برخی‌از محدّثین بزرگی‌که حدیث غدیرخم را ثبت و منتشرکرده‌اند ●●●۱۷

برخی از مفسّریـن بزرگـی که به ذکر واقعه «غدیـر» پرداخته‌اند ●●●۱۷

شــرح غدیــر خـــم ●●●۱۹

عنایت و توجه مخصوص خـدای بـزرگ به حدیـث غدیــر ●●●۲۵

مناشده و احتجاج به حدیث شریف «غدیرخم» ۲۹
۱ـ مناشده علی علیه‌السلام ۲۹
۲ـ مناشده علی علیه‌السلام در ایّام عثمان بن عفّان ۳۱
۳ـ مناشده علی علیه‌السلام در روز رَحْبَه ـ سال ۳۵ ۳۵
گواهان‌مشهورکه‌به‌داستان غدیردرروز رُحْبَة برای‌امیرالمؤمنین شهادت‌دادند ۳۶
کسانی که به علت پنهان داشتن حدیث غدیر دچار نفرین شدند ۳۸
احتجاج مأمون خلیفه عباسی بر فقهاء به حدیث غدیر ۳۹
غدیر در قرآن ۴۲
اکمال دین به ولایت ۴۷

(۴۵۰)

موضوع صفحه

برخی‌از روایات مربوط به وقت نزول آیه اکمال دین ۴۷
عذاب واقع شده در مورد منکر غدیر ۴۹
عید غدیر در اسلام ۵۰
داستان تهنیت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از اعلام ولایت علی علیه‌السلام ۵۳
مفاد حدیث غدیر ۵۵
قراین معیّنه در مورد معنای مَوْلی در حدیث غدیر ۵۹
احادیثی که معانی مولی و ولایت را تفسیر نموده ۶۷
سخنانی در پیرامون مفاد حدیث «غدیر» ۶۹
شعراء غدیر در قرن اول هجری ۷۲
برخی از روایان این قصیده از اهل سنت عبارتند از ۷۳
غدیریه قیس‌بن سعدانصاری ۷۴
قصیده عَمْرُو بْنُ عاص در تأیید غدیر ۷۵
ترجمه اشعار عمرو بن عاص ۷۶
سخنی پیرامون قصیده عَمْرُو بْنُ عاص ۸۰
شرح حال شاعر (عمرو بن عاص) ۸۱
غدیریه سرایان در قرن دوم ۸۲
ابومستهل کمیت ۸۲
قصیده عینیه هاشمیات ۸۳
حدیث سرآغاز دعوت در سنت و تاریخ و ادب ۸۳
جنایاتی که بر حدیث «سرآغاز دعوت» رفته است ۸۶
مودّتی که در قرآن واجب شمرده شده‌است ۸۶
علی صدّیق و فاروق امّت ۸۷

(۴۵۱)

موضوع صفحه

غـــدیـــریـــــه ســـرایـــــان قـــرن سوم ●●● ۹۰

دِعْبِل خُزاعــِیّ شهیـــــد بــــه ســــــال ۲۴۶ ●●● ۹۰

سخنان دانشمندان مشهور عامه درباره قصیده دِعْبِـلْ خُزاعِـیّ ●●● ۹۱

زندگی‌نامــه دِعْبِــل خُزاعــی ●●● ۹۸

نشانه‌هــای نبــوغ دعبـــــل ●●● ۱۰۰

امـا در روایـت حدیـــث ●●● ۱۰۰

رفتـار دعبـل با خلفـاء و وزراء ●●● ۱۰۰

نمونه‌هائی از اشعار مذهبی دعبل ●●● ۱۰۲

ولادت و وفـــات دعبــــل ●●● ۱۰۳

شعروامق مسیحی درحقانیت‌غدیر ●●● ۱۰۴

پیرامـون شعـر یـک مسیحـی در تاییــد غدیــــر ●●● ۱۰۴

علم و دانش علی در برابر صحابـه ●●● ۱۰۵

نظـر استـاد عبدالفتّـاح در موضـــوع سقیفــــه ●●● ۱۱۰

شـأن نزول ســوره هــل أتی ●●● ۱۱۳

سخنی پیرامون حدیث برادری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام ●●● ۱۱۴

پیرامــون حدیــث ردّ شمس ●●● ۱۱۵

پیرامـــون آیـــه ولایـــت ●●● ۱۱۶

یک ایراد مردود مربوط به آیه ولایت ●●● ۱۱۷

علی بـا حـقّ است و حـقّ با علی ●●● ۱۲۰

مآخــــذ حدیـــــث ●●● ۱۲۱

صـورت دیگــر حدیــث ●●● ۱۲۱

قتـال ناکثیــن در روز جمـل ●●● ۱۲۲

(۴۵۲)

موضوع صفحه

بحثی در حدیـث منزلـت ●●● ۱۲۴

حدیث سدّ ابــــواب ●●● ۱۲۵

علی علیه‌السلام اولین کسی است که در حوض کوثر بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد می‌شود ●●● ۱۲۷

نظریــه اصحــاب و تابعیــن دربــاره اولیــن مسلمـــان ●●● ۱۲۷

اشعاری پیرامون اولین مسلمان ●●● ۱۲۹

شعـرای غدیــر در قرن چهارم ابــن الطباطبــا اصفهانـــی ●●● ۱۳۰

شاعـر را بشناسیـــم ●●● ۱۳۰

ابن علویه اصفهانی ●●● ۱۳۱
شاعر را بشناسیم ●●● ۱۳۲
غدیریه صاحب ابن عباد ●●● ۱۳۴
شناخت شاعر ●●● ۱۳۶
تألیفات صاحب بن عباد ●●● ۱۳۷
شعراء غدیر ●●● ۱۳۷
غدیریه أبوالنجیب، طاهر ●●● ۱۳۷
شناخت شاعر ●●● ۱۳۸
غدیریه‌شریف رضی ●●● ۱۳۸
شناخت شاعر ●●● ۱۳۹
مؤلف‌نهج‌البلاغه ●●● ۱۴۱
شعر و شاعری ●●● ۱۴۲
ولادت، وفات شریف رضی ●●● ۱۴۴
غدیریه‌مهیار دیلمی ●●● ۱۴۵
بخشی از غدیریّه سیّد شریف مرتضی ●●● ۱۴۸
(۴۵۳)
موضوع صفحه
زندگی‌نامه شاعر ●●● ۱۴۹
سید مرتضی و رهبری ●●● ۱۵۰
ولادت ، وفات شریف مرتضی ●●● ۱۵۲
غدیریه قاضی ابن قادوس ●●● ۱۵۳
زندگی‌نامه شاعر ●●● ۱۵۳
غدیریه ملک صالح ●●● ۱۵۳
زندگی نامه شاعر ●●● ۱۵۴
غدیریه‌ابن عودی نیلی ●●● ۱۵۵
غدیریه خطیب خوارزمی ●●● ۱۶۰
زندگی نامه شاعر ●●● ۱۶۲
ولادت و وفات ●●● ۱۶۲
بررسی برخی‌از فضایل علی علیه‌السلام ●●● ۱۶۳
۱ـ حدیث برگرداندن خورشید ●●● ۱۶۳
۲ـ نماز هزار رکعت ●●● ۱۶۴
پاسخ پندارهای ابن تیمیهٔ ●●● ۱۶۵
پاسخ دیگر به ابن‌تیمیهٔ ●●● ۱۶۹

مشکـــل ذکرهـا و ختم‌هـا ●●●۱۷۰

زیـارت مشـاهد مشرفـه خاندان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ●●● ۱۷۲

ترغیـب به زیـارت قبر پیامبـر اکـرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ●●● ۱۷۵

گفتـار بزرگـان مذاهـب چهـارگانـه ●●●۱۷۷

تبـرّک بـه قبر شـریف رسـول اکـرم صلی‌الله‌علیه‌وآله ●●● ۱۸۰

مذمـت رسـول خـدا از بنـی‌امیـه ●●●۱۸۲

(۴۵۴)

موضوع صفحه

آداب زیـارت قبـور ●●●۱۸۲

کند و کاوی در حدیث و چگونگی احادیث مجعوله ●●●۱۸۳

سلسلـه دروغگـویان و حـدیـث سـازان ●●●۱۸۴

حدیـث‌سـازی ●●●۱۹۵

روایات در مدح ابو حنیفـه ●●●۱۹۶

گفتـاری در مذمّت ابـوحنیفه ●●●۱۹۷

گفتاری دربـاره دیگـر پیشوایان اهـل سنّت ●●●۱۹۸

فهـرست احادیث ساختگی و دگـرگـون شـده ●●●۱۹۹

مشکـل ثقـه و ثقـات ●●●۲۰۲

احادیثـی که به نام رسـول خـدا ساخته‌اند ●●●۲۰۳

احادیـث ساختگـی در مـورد خلافـت ●●●۲۰۴

این غرض‌ورزی‌هـا و سر و صـدا برای چیست ●●● ؟۲۰۷

نظر حفاظ و علماء اهل سنّت دربـاره حدیث سازان ●●●۲۰۷

غدیرسرایـان قرن ششـم ●●●۲۰۹

قطـب الدّیـن راوَنْـدِیّ ●●●۲۰۹

شخصیت و شرح حـال راوندی ●●●۲۱۰

شعـراء غدیر در قرن هفتـم ●●●۲۱۰

ابوالحسن المنصـور باللّه ●●●۲۱۰

شخصیـت المنصـور باللّه ●●●۲۱۱

کمـال‌الـدیـن شـافعـی ●●●۲۱۱

شـرح حال ایـن شـاعـر ●●●۲۱۲

غدیرسرایـان قرن هشتـم ●●●۲۱۳

(۴۵۵)

موضوع صفحه

امام شیبانـی شافعـی ●●●۲۱۳

زندگی‌نامـــه شاعــر ●●●۲۱۴
شمس‌الدیــن مالکـــی ●●●۲۱۴
لفـــظ حدیــــث ●●●۲۱۶
آثار کمیـاب در دانـش عُمَر ●●●۲۱۶
عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد ●●●۲۱۶
تحریـف و دروغ ســازی ●●●۲۱۷
عمر حکم شک‌ها را نمی‌داند ●●●۲۱۷
نادانی خلیفه به کتاب خـدا ●●●۲۱۸
شگفت‌ترین شگفتی‌ها در قضاوت عمـد ●●●۲۱۹
همه مردم از عمر داناترنـد ●●●۲۲۱
قضاوت عمر درباره زن دیوانه زناکار ●●●۲۲۱
مــــدارک ایـــن داستــان ●●●۲۲۲
نادانـی خلیفــه به مفاد کلمـات ●●●۲۲۲
مـدارک ایـن قضیـــه ●●●۲۲۴
عقیـده خلیفـــه در میـــرات ●●●۲۲۴
اگر علـی علیه‌السلام نبود عمر هـلاک بود ●●●۲۲۵
مـدارک ایـــن قضیـه ●●●۲۲۵
حکایت تجسّس و شبگـردی عمــر ●●●۲۲۶
مـدارک ایـــن قضیـه ●●●۲۲۶
خلیفه بدون دلیل جوانی را تازیانه زد ●●●۲۲۶
رأی خلیفـه در تحقـق بلــــوغ ●●●۲۲۷
(۴۵۶)
موضوع صفحه
عقیده‌خلیفه‌در دومتعه (متعه‌حجّ و متعه‌نساء ●●●)۲۲۹
متعـه نســاء از دیدگـاه عمــر ●●●۲۳۰
صیغـه کردن زن و زناشوئـی موقت ●●●۲۳۱
متعــه در قــرآن مجیــــد ●●●۲۳۱
سه چیزی که عمر آن‌ها را حرام کـرد ●●●۲۳۲
خلیفـه و مسائـل سلطـــان روم ●●●۲۳۳
مســائـــــل ملـــک روم ●●●۲۳۳
جواب نامه قیصـــر روم و مسائـل او ●●●۲۳۵
غدیریـــه سرایان در ســده نهــم ●●●۲۳۸
حـافـظ بِرْسِــیّ حِلّـــیّ ●●●۲۳۸

زندگی‌نامـه ایـن سراینـــده ●●●۲۳۹

گزاف گوییها دربـاره ابوبکـــر ●●●۲۴۰

منش‌ها و مایه‌هـــای روانی ابـوبکر ●●●۲۴۵

ابوبکـــر در روزگــار مسلمــانی ●●●۲۴۶

کَلالَـهٔ (برادر و خواهر تنی یا پـدری ●●●)۲۴۷

مجتهدان بزهکار ●●●۲۴۹

بررسی‌احادیثی که ابوبکرنقل کرده‌است ●●●۲۵۰

بررسـی اولین حدیث جعلی در فضیلت عمر ●●●۲۵۱

بررسـی دومین حدیث جعلی در فضیلت عمر ●●●۲۵۱

بررسـی سومین حدیث جعلی در فضیلت عمر ●●●۲۵۲

بررسی چهارمین حدیث جعلی در فضیلت عمر ●●● ۲۵۳

جانشینـی پیامبر از دیدگاه اهـل تسنّن ●●●۲۵۴

(۴۵۷)

موضوع صفحه

فرمانبرداری از امـام هرچند تبهکـار باشد ●●●۲۵۴

پیمـان امامـت چگونـه بستـه می‌شود ●●●۲۵۶

گفتـــار قُرْطُبِیّ ●●●۲۵۶

پرســـش یک یهـــودی از ابوبکـــر ●●●۲۵۸

دلیـــری ابوبکر ●●●۲۵۹

فاطمه علیهاالسلام خشمگین بر ابوبکر درگذشت ●●●۲۶۰

پوزش خواهـی خلیفـه از زهـــرا ●●●۲۶۱

بوبکـر و شبی که در آن شکاف کـوه گذراند ●●●۲۶۳

در بررسی این گزارش نکات زیـر قابل تـأمّل است ●●●۲۶۴

نگـاهـی بـــه دارایـی ابوبکـــر ●●●۲۶۶

گزافگوئـی در برترهـای عثمـــان ●●●۲۶۸

داوری او دربـاره زنی که شش ماهه زائیـد ●●●۲۶۸

عثمان نماز را در سفـر شکسته نمی‌خواند ●●●۲۷۰

نگاهـی بـه برداشـــت خلیفــــه ●●●۲۷۱

گفتـار پیامبـــر دربـاره نمـاز مسافر ●●●۲۷۳

خلیفه ، آئین‌های کیفری را پایمـال می‌کند ●●●۲۷۴

عثمان برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرار می‌دهد ●●●۲۷۶

عثمان ، فدک را تیـول مروان می‌گردانـد ●●●۲۷۸

برداشت عثمان دربـاره اموال و صدقـــات ●●●۲۸۰

بذل‌وبخشش‌های خلیفه به‌حکم بن‌ابی‌العاص ●●● ۲۸۳
بذل و بخشش‌هـای عثمـان به مـروان ●●● ۲۸۵
مـروان و چـه مروانـــــی ●●● ۲۸۶
(۴۵۸)
موضوع صفحه
بخشش عثمان به ولیـد از مـال مسلمـانان ●●● ۲۸۸
ولیـــــد و پـــــــدرش ●●● ۲۸۹
این پـدر بـود و با چه پســـری ●●● !۲۸۹
بخشـــش عثمـان بـه ابـوسفیـان ●●● ۲۹۱
سیاهـه‌ای از بخشش‌هـای عثمان و گنج‌های آبادان شده به برکت او ●●● ۲۹۲
سیاهه‌ای دیگری‌از بخشش‌های عثمان و گنج‌های آبادان‌شده به‌برکت او ●●● ۲۹۳
عثمـان ابوذر رابه ربـذه تبعیـد می‌کنـد ●●● ۲۹۴
سخـن امیرمؤمنـان هنگامی که ابوذر را به سوی ربذه بیرون کردند ●●● ۲۹۶
حدیـــث دانـــش ابـــوذر ●●● ۲۹۹
رفتـــار عثمـان با عمـــار یاسـر ●●● ۳۰۰
بخـش دیگـــری از تخلّفـات عثمـان ●●● ۳۰۰
عمّـار در قرآن ●●● ۳۰۳
تمجیـد و ستـایش‌هـای پیامبر گرامـی دربـاره عمّار یاسـر ●●● ۳۰۶
ایـــام محاصـــره عثمـــــان ●●● ۳۰۹
نامه‌هـایـی کـه عثمـــان در دوره محاصـــره نوشتـــه است ●●● ۳۱۳
نامـه عثمـان بـه اهالـی شـام ●●● ۳۱۴
نگاهـــی بـــه نامه‌هـای عثمـان ●●● ۳۱۵
کشتـــه شـــــدن عثمــــان ●●● ۳۲۳
روایات‌تاریخی‌جعلی‌ودروغین درمورد عثمان ●●● ۳۲۶
روایتی‌مشروح ●●● ۳۳۴
تأملی تحقیقـی در روایات مجعول و ساختگی ●●● ۳۳۷
نگاهـی به روایات جعلی مربوط بـه مناقـب خلفـاء ثلاثـه ●●● ۳۴۶
(۴۵۹)
موضوع صفحه
روایاتی که در تمجید خلفای سه‌گانه آورده‌اند ●●● ۳۶۰
فضیلـت تراشـی بـــرای معاویـه ●●● ۳۶۲
معاویـه بدعـت‌گذار حکم دو خواهـر را همزمـان به همســری داشتن ●●● ۳۶۵
معاویـه تکبیـر نمـاز را تـرک می‌کنـد ●●● ۳۶۶

سنت‌هایی که برای دشمنی با شیعه متروک ماند ●●●۳۶۸
بیعـت گیـری بـرای یزیـد ●●●۳۷۰
یکی از چهـار جنایـت سهمگیـن معاویـه ●●●۳۷۰
معاویـه در شام بـرای یزید بیعت می‌گیرد و در این راه امام مجتبی را می‌کشد ●●●۳۷۱
نامـه معاویـه به حسیـن‌بن علـی علیه‌السلام ●●● ۳۷۵
نطق امام حسین سیدالشهداء در مـورد معاویه ●●●۳۷۶
هـدف نهایـی معاویـه ●●●۳۷۷
اجتهـاد سپـری بـرای جنایتکـاران ●●●۳۸۰
اجتهـاد چیسـت ●●● ؟۳۸۷
مبانـی اجتهـاد معاویـه اجمـاع ●●●۳۹۴
قیـاس ●●●۳۹۴
موضع معاویـه بـا امـام حسـن علیه‌السلام ●●● ۴۰۲
« امـام حسـن » علیه‌السلام کیسـت ●●● ؟۴۰۲
مالـک اشتـر ●●●۴۱۴
محمد بن ابی بکـر ●●●۴۱۸
نگاهـی به مناقب دروغین معاویـه پسر «هند ●●●»۴۲۲
دیـدار معاویـه با پیامبـر در بهشـت ●●● !!۴۳۰
شاعـران غدیـر در قـرن دهـم ●●●۴۳۲
(۴۶۰)
موضوع صفحه
شیـخ کفعمـی ●●●۴۳۲
زندگی‌نامـه شاعـر ●●●۴۳۳
بهاءالملّة و الدّین (شیخ بهایی ●●●)۴۳۳
شرح حـال شاعـر ●●●۴۴۰
تألیفـات مهـم شیخ بهایـی ●●●۴۴۱
تولـد شیـخ بهایـی ●●●۴۴۲
وفات شیـخ بهایـی ●●●۴۴۲
قـرن‌یـازدهـم ●●●۴۴۳
اَلْحَرفُـوشـیّ الْعامِلـی ●●●۴۴۳
احـوال شاعـر ●●●۴۴۴
شاعران غدیر در قرن دوازدهم ●●●۴۴۵
شیخ حـر عاملـی ●●●۴۴۵
شرح حـال شاعـر ●●●۴۴۸

(۴۶۱)

متن تأییدیه حضرت آیهٔ اللّه خزعلی حافظ و مفسّر قرآن و نهج البلاغه

درباره کتاب قرآن ناطق علی‌بن ابیطالب (برگرفته از الغدیر علامه امینی)

بسم اللّه الرحمن الرحیم

سپاس بی‌اندازه خداوند پاک بی‌همتا را و درود فراوان بهترین پیام آوران دربار الهی پیامبر گرامی و ارجمندمان محمد مصطفی را و پاکیزه‌ترین جانشینان را، جانشینان این پیامبر دوازده امام گزیده و برجسته و بر مادر یازده امام، بانوی بزرگوار زهرای اطهر روحی لِتُرابِ اَقْدامِهِم فِداء و درود ویژه بر سر و سرور آنان علی مرتضی و نواده پاکش پاک کننده جهان از تیرگی ستم و گسترش‌دهنده داد در پهنه گیتی و نابودکننده ستمگران از گستره جهان حضرت مهدی روحی فداه. سرور این امامان علی مرتضی ممتاز به خصائصی همتای پیامبر است و برادر او در عقد اخوت و جان و نفس او در مباهله با نصارای نجران، شاهد بر توحید، بر نبوت و روشنگر ابهامات در معاد است. کمال دین و تمامیت نعمت و موجب رضای الهی است، برای گردن نهادن مردمان بدین اسلام شرط قبولی ایمان و اعمال است و در تمام اهوال و اوضاع «حق مدار» است و چه می‌گویم بل «مدار حق» است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ اَللّٰهُمَّ اَدِرِالْحَقَّ مَعَهُ حَیْثُما دارَ» (علی با حقّ و حقّ با علی است، خداوندا هرجا که او باشد، حق را جاری ساز) . خوبست دگر لب ببندیم و قلم را از حرکت بازداریم که «کُلُّ الصَّیْدِ فی جَوْفِ الْفَرا» . علاوه گنجاندن بحر در سبو ممکن نیست. درباره این زبده بی مانند گفتند آنچه نشاید، کردند آنچه نباید، از حقش محروم کردند و فضائلش را مکتوم تا در شمار مظلومان، بزرگترین مظلوم جهان شد. اگر پیامبر که درود خدا بر روانش باد می‌فرمود: «ما اُوذِیَ نَبِیٌّ بِمِثلِ ما اُوذیتُ» (هیچ پیامبری به اندازه من مورد اذیّت و آزار قرار نگرفت)، این بزرگمرد هم فرمود: «فَوَاللّٰهِ مازِلْتُ مَدْفُوعا عَنْ حَقّی مُسْتَأْثِرا عَلَیَّ مُنْذُ قَبَضَ اللّٰهُ نَبِیَّهُ حَتّی یَوْمِ النّاسِ هذا» (به خدا سوگند از زمان رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله تاکنون و در میان این مردم، حقّ من غصب شده و سختی فراوانی بر من تحمیل گردیده است) . و لکن حق جویان و شیفتگان حقائق نمرده‌اند و نمی‌میرند مردانی قد کشیده و اورست و البرز را کوتاه‌تر از قامت خود دیده، حقائق پنهان را آشکار و ستمهای فراوان را زدوده و چهره تابناک این مرد را آشکار ساخته از همان زمان‌های اول تا هر دوره و در این زمان‌های اخیر میرحامد حسین هندی، شرف الدّین عاملی ... و اخیرا علاّمه امینی چنان به رنج‌ها به سفرها به کتب و اسفار دل سپردند و جان باختند که جائی برای کژمداری نگذاشته‌اند. علامه امینی «قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ» در ۱۱ جلد الغدیرش افترائات و یاوه‌گوئی‌ها را از کتب خود آنان برملا کرد ولی آیا همه را توش و توان و بردباری و شکیب مطالعه همه ۱۱ جلد عربی یا ۲۲ جلد ترجمه فارسی آن میسر است؟ برای آسان دست یافتن به قله‌هاوسرشاخه‌های شجره‌طیّبه «الغدیر» کتابی‌خلاصه و فشرده‌ازآن، تحت‌عنوان «قرآن ناطق، علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام »، فراهم‌آمده‌که اینک دربرابردیدگان‌شماست و خصوصابرای‌جوانان‌عزیزبسیارقابل‌استفاده‌می‌باشد.به‌همت‌پدیدآورنده این‌اثرارزشمند، «جناب آقای‌دکترمحمدبیستونی رئیس‌مؤسسه‌قرآنی‌تفسیرجوان»که‌درگزینش،تألیف و نشر کتب موضوعی‌قرآن و عترت‌باسازماندهی و جذب‌جوانان‌برای‌انجام‌مطالعات و تحقیقات مرتبط، بسیار موفق عمل کرده‌اند، تبریک می‌گویم و جدّ و جهد شما را در مطالعه این کتاب و سایر تألیفات منحصر به‌فرد مؤسسه مذکور مسألت دارم.

و آخِرُ دَعْوانا اَنِ الْحَمْدُلِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمینَ.

۳ شوال المکرم ۱۴۲۶

۱۵ آبان ۱۳۸۴

ابوالقاسم خزعلی

(۴۶۵)

سرآغاز سخن

ده سال از اولین روزی که روش انس با قرآن را به حول و قوه الهی برای سهولت ارتباط جوانان فارسی زبان با محتوای قرآن کریم طراحی نمودیم می‌گذرد. حاصل تلاش این مدت طولانی تألیف دو دوره کامل تفسیر قرآن کریم تحت عنوان تفسیر جوان (برگرفته از تفسیر نمونه آیةاللّه مکارم شیرازی) در ۲۷ جلد و تفسیر بیان (برگرفته از تفسیر مجمع‌البیان امین الاسلام طبرسی) در ۳۰ جلد و فهرستواره موضوعی تفسیر جوان (دربردارنده ۱۰/۰۰۰ موضوع کاربردی قرآنی براساس تفسیر جوان) و فهرستواره موضوعی تفسیر بیان (دربردارنده ۱۰/۰۰۰ موضوع کاربردی قرآنی براساس تفسیربیان) و تفسیر گرافیکی قرآن کریم (ارتباط تصویری با قرآن ویژه کودکان و نوجوانان) و چندین عنوان تفسیر موضوعی (که بهتر است نام تحقیق موضوعی بر آن بگذارم) می‌باشد.

اگر خداوند منّان توفیق دهد بنا داریم تعداد کتابهای جدید تفسیر موضوعی قرآن کریم را که به صورت خلاصه و غالبا در قطع ۱۴×۱۰ (Fast Book) می‌باشد به ۱۰۰۰ عنوان تا پایان سال ۱۳۹۰ برسانیم، زیرا جوانان عزیز دانشگاهی و دبیرستانی را در این رابطه بسیار علاقمند و تشنه یافته‌ایم.

اکنون در آستانه دهمین سال اهتمام جدی به نشر تفسیر قرآن کریم برای مخاطبین جوان و نوجوانان و کودکان عزیز، معرفی یکی از شخصیت‌های منحصر به فرد و شاخص را به عنوان الگوی تمام عیار «عمل به قرآن کریم» در دستور کار «مؤسسه قرآنی تفسیر جوان» قرارداده‌ایم تا فقط به بیان ویژگی‌ها و صفات شایسته «انسان کامل در قرآن» اکتفا نکرده باشیم، بلکه یک نمونه عینی و عملی را نیز در تاریخ اسلام برای جوانان باهوش و متدیّن، ترسیم نماییم. بر همین اساس به سراغ آینه تمام نمای قرآن کریم، شاگرد مکتب پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی‌اللهعلیه‌وآله یعنی حضرت علی بن ابیطالب علیه‌السلام رفتیم. بارها تلاش کردیم تا مطالب جدیدی در عظمت روحی و شخصیت قرآنی این امام همام بنویسیم ولی جسارت این کار را نیافتیم زیرا تصویر کتاب خود را در مقایسه با بسیاری از کتاب‌های موجود در این زمینه، همچون «قطره‌ای ناچیز در مقابل دریاهای بیکران» می‌دیدیم. لذا تصمیم گرفتیم یکی از دریاهای زیبای موجود که شخصیت والای امام علی علیه‌السلام را ترسیم نموده برگزینم و قطره‌ای از آن دریا را به جویندگان حق و حقیقت و «قرآن‌پژوهان جوان» معرفی نماییم.

قرآن ناطق (۷)

بنابراین به سراغ ترجمه ۲۲ جلدی کتاب شریف الغدیر علاّمه امینی رحمةاللّه علیه رفتیم و نام خلاصه و برگزیده این کتاب را «قرآن ناطق، علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام » گذاشتیم. ویژگی‌های کتاب جدید به شرح زیر است:

۱ ـ با توجه به اقتضائات سنّی جوانان عزیز که حوصله مطالعه کتاب‌های مفصّل را ندارند، ۲۲ جلد الغدیر را در یک جلد خلاصه نمودیم.

۲ ـ در معرفی شخصیت حضرت علی علیه‌السلام ، ترجیحا از مطالب برادران اهل تسنّن کُد داده‌ایم تا کتاب فقط در مرز عقاید تشیع منحصر نشود و برای جوانان عزیز سنّی مذهب نیز رهگشا باشد.

اگر از علما و شعرای امامیه مطلب یا شعری انتخاب شده است ، آن دسته از علما و شعرایی را انتخاب نموده‌ایم که علمای بزرگ و مشهور اهل تسنّن موثّق بودن آن‌ها را گواهی نموده و در کتب خود از آن‌ها شاهد مثال آورده‌اند .

۳ ـ به جز ساده‌سازی و ویراستاری و اصلاح بعضی از عبارات، هیچگونه دخل و تصرّفی در متن کتاب شریف ترجمه الغدیر نداشته‌ایم.

۴ ـ همه آیات، روایات، اشعار، اسم‌ها و کلمات عربی تحت نظر استاد ارجمند سید مرتضی خاتمی «زید عزه» به صورت کامل

اِعراب‌گذاری شده است تا فارسی زبان‌ها آن‌ها را صحیح خوانده، نوشته و نقل نمایند و از نورانیت الفاظ نقل شده از قرآن کریم و اقوال معصومین علیهم‌السلام بهره مضاعف نصیبشان شود.

(۸) قرآن ناطق

امیدواریم همه ما خود را مخاطب واقعی آیه شریفه «قُل اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی اِلَیَّ» (ای پیامبر بگو من نیز همچون همه شما انسان هستم با این تفاوت که بر من وحی می‌شود و بر شما نمی‌شود) دانسته و همه معصومین از جمله امام علی علیه‌السلام را الگوی همه جانبه زندگی فردی و اجتماعی خود در عمل به محتوای قرآن کریم قرار دهیم. اگر چنین شود همه نابسامانی‌های ما سامان گرفته و دردهای مادی و معنوی در جامعه و جهان ریشه‌کن خواهد شد و این همان وعده‌ای است که قرآن ناطق علی بن ابیطالب علیه‌السلام در خطبه ۱۵۸ نهج‌البلاغه وعده آن را داده است که: «اِنَّ فیهِ دَواءَ دائِکُم وَ نَظمَ ما بَیْنَکُم» (قرآن داروی شفابخش همه بیماری‌های شما و سامان‌دهنده امور فردی و اجتماعی شماست) .

در این‌جا وظیفه خود می‌دانم تا سلام و درود خود را به روح ملکوتی «شهید محراب حضرت‌آیهٔ‌اللّه دستغیب» که همسایگی با مسجد جامع شیراز و مؤانست با ایشان سرمایه جاودانی بنده بوده است، تقدیم داشته و آرزو نمایم تا توفیق تداوم راه قرآنی آن عزیز و همه شهدای گرانقدر را داشته باشم. همچنین عرض ادب و تشکر و سپاس خود را به محضر مبارک استاد و سرور عزیزم «حضرت آیهٔ‌اللّه سیدعلی اصغر دستغیب» اعلام داشته و به درگاه خدای منان به خاطر توفیق عظیم آشنایی با ایشان از عنفوان جوانی در مسجدالرضای شیراز تا زمان حال شکرگزارم. بنده توفیقات قرآنی خود را مدیون روش تربیتی صحیح و کرامات اخلاقی معظمٌ‌له دانسته و همواره دعاگوی وی خواهم بود.

دکتر محمد بیستونی

رئیس مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

نجف اشرف ـ مرقد مطهّر امیرمؤمنان علی علیه‌السلام

۳۰/۷/۱۳۸۴ (۱۶ شعبان المعظّم ۱۴۲۶)

قرآن ناطق (۹)

شروع جلد اول کتاب ترجمه الغدیر

گفتار ناشر

بسم اللّه‌الرّحمن الرّحیم

یکی‌ازعوامل‌پیدایش‌وبقاءمذاهب‌و فرقه‌های‌گوناگون‌درطول‌تاریخ،بی‌شک جهالت و ناآشنائی‌مردم باحقائق‌است. چه آن‌که اگرحقائق پوست‌کنده و بدون‌رتوش‌به آنان تفهیم می‌شد، از آن‌جا که راه راست در شرایط زمانی و مکانی واحد ، واحد است ، جز افراد معاند و بدنیّت ، همان یک راه و طریق واحد (مذهب) را می‌پیمودند و طبعا این همه مذاهب مختلف و جنگ و جدال‌هایی که از این رهگذر پدید می‌آید از بین می‌رفت .

این‌که می‌بینیم بعد از حضرت موسی پیروانش به هفتاد و یک فرقه ، و بعد از حضرت عیسی پیروانش به هفتادو دو فرقه ، و بعد از حضرت محمّد (ص) پیروانش به هفتاد و سه فرقه تقسیم شدند (۲) عامل مهم آن همان نرسیدن به حقّ و طریقه درست بوده است که شاعر ما در همین زمینه می‌گوید:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند !!

بگذریم از یک عدّه خاصی که معرکه گردان قضایا و دست‌اندرکار حوادثند و روی مقاصدشوم و هوس‌های‌شیطانی حقّ و باطلی‌را

به‌هم‌می‌آمیزندوآئین وفرقه جدیدی را پایه‌ریزی می‌کننـد . امّـا نوع مردم از «نیم کاسه‌های زیرکاسه‌ها» بی‌اطلاعند و

۱- با توجّه به جامعیّت مقـدّمه جناب آقای زین‌العابـدین قربانی در جلـد ۱۰ ترجمه‌الغـدیر، متن مذکور عینا به جای گفتار ناشـر این کتاب انتخاب شده است.

۲- رسول خـدا فرمود: «اِنَّ اُمَّةَ مُوسَی افْتَرَقَتْ بَعْدَهُ عَلی اِحْدی وَ سَبْعینَ فِرْقَةً ، فِرْقَةٌ مِنْهاناجِیَةٌ وَ سَبْعُونَ فِی النّارِ وَ افْتَرَقَتْ اُمَّةُ عیسی بَعْدَهُ عَلَی اثْنَیْنِ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ اِحْدی وَ سَبْعُونَ فِی النّـارِ وَ اِنَّ اُمَّتـی سَتَفْتَرِقُ بَعْدی عَلی ثَلَثَةٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً ، فِرْقَةٌ مِنْها ناجِیَةٌ وَ اثْنانِ وَ سَبْعُونَ فِی النّـارِ » (سفینـهٔالبحـار، جلد ۲، صفحه ۳۶۰).

(۱۰) قرآن ناطق

همـه را مثـل خود خوش‌نیّت می‌داننـد و روی خلـوص و صـفـا به آن مرام‌هـای باطـل می‌گرونـد و به آن مذاهـب پایبنـد می‌شونـد، تنهـا افـراد انگشت‌شمـاری هستند کـه می‌تواننـد با واقع‌بینـی ، حقّ را از باطـل بازشناختـه فریب دغل‌کاری و تحریف را نخورند.

علـی علیه‌السلام ، در خطبه ۵۰ نهج‌البلاغه ، این حقیقت را در یک سـطح وسیع‌تری چنیـن بیـان می‌فرماینـد : «همواره منشأ پیدایش فتنه‌ها ، پیروی از خواهش‌های نفس و احکام نفس و احکام صـادره برخـلاف کتـاب خـدا اسـت که در نتیجـه ، گروهـی ساده‌دل ، از گروهـی مغرض پیـروی می‌کننـد (و بـه راه بـاطـل می‌رونـد) ، پـس اگـر بـاطـل بـا حـقّ درهـم نمی‌شـد ، راه حقّ بر طـالبـان آن پوشـیـده نمی‌گردیـد و اگـر حقّ در میـان بـاطـل پنهـان نمی‌شـد، زبـان دشـمنـان از آن کـوتـاه می‌گردیـد، امـا قسـمتـی از ایـن و قسمتـی از آن ، گرفتـه و با هـم ممـزوج کرده‌انـد، اینجـا اسـت که شیطـان بر دوستانـش تسلّط پیدا می‌کند (و آن‌ها را به راه باطل می‌کشانـد) و در این میـان، تنهـا کسانی‌که لطف خدا شامل حالشان شده ، از این مهلکه نجات می‌یابند».

بعد از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

با آن که پیامبر اکرم ، در زمان حیاتش از هرفرصتی برای تعیین جانشـین خود اسـتفاده می‌فرمود و علیّ علیه‌السـلام را به‌عنوان خلیفه بلافصـل خـویش معرّفی می‌نمود، بـااین حـال، بعـد از وفـات آن حضـرت ، کسـانی که از خواهش‌هـای نفسـانی پیروی می‌کردنـد، بدون‌توجّه به‌آن همه‌نصوص (۱)، دست‌اندر کار خلیفه تراشی در سقیفه

۱- رجوع کنید به کتاب‌های : غایةُالْمَرام ـ اَلْمُراجِعات ـ عَبَقات و دَلائلُ الصِّدْق .

قرآن ناطق (۱۱)

بنی‌ساعـده شدنـد و حقّ مسلّم علی علیه‌السـلام را غصب کردنـد و به دنبـال آن ، گروهی سودجو و ابن الوقت، برای انحراف افکار عمومی و تحریف حقـائق، شـروع به جعل احادیث به نفع وضع موجود نمودنـد و احادیث زیادی درباره خلافت خلفاء و فضائلشان ، ساختنـد و چنان وانمود کردنـد که گویا خدا و پیغمبر و حتّی علی علیه‌السـلام جز وضـعی را که بعد از وفات پیامبر اکرم پیش آمده نمی‌خواستند !!

در این میان ، کسانی که بیرون گودنـد و از دور می‌خواهنـد درباره حوادث بعد از رسول خدا قضاوت کنند، در برابر خود، احادیث گونه‌گون و متناقضـی می‌یابنـد که هم خلافـت و فضائل علی را تثبیت می‌کنـد و هم خلافت و فضائل خلفاء به اصـطلاح راشـدین و معاویه و بنی‌امیّه و بنی‌عباس را، بدیهی است که این افراد یا طبعا به اکثریّت خواهند پیوست و یا همچنان سرگردان خواهند ماند .

این‌جا است که نقش عالمان متعهّـد و نویسنـدگان مسئول آشـکار می‌شود، آنان موّظفند ازباب « اِذا ظَهَـرَتِ الْبِـدَعُ فَلْلعـالِمِ اَنْ یُظْهِرَ عِلْمَهُ وَ اِلاّ فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّهِ »(۱) دست‌اندر کار نشر حق و دفع باطل گردند .

علاّمه امینی رحمةاللّه علیه، وقتی که دیدند : جمعی معاند و سودجو، مسأله خلافت را از وضع طبیعتش منحرف کرده شتر خلافت را در خـانه دیگران خوابانـدنـد و برای موجّه جلوه دادن این امر و انحراف افکـار عمومی، روایـات و احـادیث ساختگی زیادی درمورد

حقّانیّت خلفاء ، حتّی به نام علی علیه‌السلام وضع کردند، اقدام به تألیف کتاب نفیس «الغدیر» فرمودند .

وی در این کتاب ، صرف نظر از این که ، حقیقت «ولایت» و «امامت» را از لحاظ کتاب و سنّت و نظرات‌دانشمندان منصف، مورد بررسی قرارداده وازاین‌رهگذر، خلافت‌بلافصل علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را اثبات نمودند، معرکه‌گردانان قضایا و کسانی

۱– هر زمان که بدعت‌ها بروز نمایند بر عالمان (متعهد و خداترس) واجب است که با آشکار نمودن علم خود ، به مبارزه با دروغ‌پردازی‌ها برخیزد و اگر چنین نکند لعن و نفرین خدا بر او باد .

(۱۲) قرآن ناطق

که روی سوءنیّت ، احادیث جعلی به نفع وضع موجود ، ساخته و یا تهمت‌های ناروا به پیروان راستین علی زده‌اند را معرفی فرموده‌اند .

از باب نمونه : او در جلد دهم کتاب الغدیر در برابر کسانی که به شیعه تهمت حدیث‌سازی زده‌اند، تحت عنوان « کند و کاوی در حدیث و چگونگی احادیث مجعول » بحث جالب و جامع‌الاطرافی نموده و در حدود هفتصد نفر از روات اهل سنت را می‌شمرند که کذّاب و حدیث‌ساز بوده‌اند و تنها از ۴۳ نفر آن‌ها، در حدود نیم میلیون حدیث جعلی نقل می‌نمایند .

به علاوه، در حدود صد حدیث دروغ از طریق عامّه، نقل می‌کنند که در آن‌ها ، نه تنها خلافت و فضائل خلفا تأیید شده ، بلکه از مقام معاویه ، یزید ، منصور دوانیقی و دیگر خلفاء بنی‌امیّه و بنی عبّاس نیز تجلیل شده است !!!

امینی با این کار بی‌نظیرش، به همه نویسندگان مسئول و متعهّد این درس را داد که هیچ‌گاه نباید در برابر تحریف حقائق و انحراف افکار عمومی ساکت نشست .

اگر بینی که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینی گناه است

و باید حرف حّق را چنان‌که پیامبراکرم صلی‌اللّه‌علیه‌وآله فرموده است : « قُلِ الْحَقَّ وَ لَوْ عَلَیْکَ » گفت : « وَ لَوْ بَلَغَ ما بَلَغ ». امید است که خفتگان ، بیدارشده و راه سلف صالح را سرمشق خویش قرار دهند « اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ »؟

انتشارات بیان جوان

تهران ـ ۲۹ دیماه ۱۳۸۴

۱۸ ذی‌الحجه ۱۴۲۶ مصادف‌باعیدسعید غدیرخم

قرآن ناطق (۱۳)

تاریخ سرمایه اهل تحقیق است

اهل بحث و تحقیق در هر رشته از علوم و فنون که وارد شوند ارتباط و تماس آن را با تاریخ درک نموده و معترف خواهند بود که بدون غور در تاریخ به مقصود خود نخواهند رسید ، تاریخ گمشده هر دانشمند است . مطلوب هر هنرمند است . سرمایه اهل تتبّع و تحقیق است . مورد علاقه هر متدیّن است ، مقصد هر سیاستمدار است ، هدف هر ادیب است و بالجمله تاریخ مورداحتیاج تمام مجتمع بشری‌است .

اکنون ـ باید دانست که تاریخ با این ارتباط و پیوستگی که با تمام مقاصد و اغراض کلیّه طبقات خلق دارد ، آن تاریخی است که صحیح و مبتنی بر حقایق و واقعیّات باشد . آن تاریخی که جز ثبت حقایق و امور واقعی مقصد و غرض دیگر در تدوین آن دخالت نداشته باشد . بازیچه اغراض گوناگون قرار نگرفته و تمایلات دسته مخصوص و مقاصد مغرضانه و خودخواهانه گروه خاصّی در تدوین آن راه نیافته باشد . برمبنای جلب نظر پیشوایان و فرمانروایان وقت و تأمین رضایت‌خاطر اُمرا یا تقویت مرام و اندیشه خاصّ و یا به منظور بالابردن مقام اشخاص و بزرگ نمودن آن‌ها و یا فرودآوردن اشخاص دیگر و پست و بی‌ارج ساختن آنان و برای

رسیدن به مقاصدی که برحسب اختلاف موارد اغراض و مقاصد مختلفی پیدا می‌شود فراهم نشده باشد و یا برای این که افراد مکّار و فریب شعار با عناصر صالح و درستکار مشتبه شوند تدوین نشده باشد ! مانند بسیاری از مؤلّفات بنام تاریخ که متأسّفانه آلوده به این قبیل امور گشته و اغراض خاصّ‌ی در تدوین آن‌ها دخالت یافته و مؤلّفین این‌گونه تاریخ‌های مُشوّب و آلوده پنداشته‌اند که گردآوری یک مشت مطالب واهی و بی‌اساس حکایت از توسعه دامنه علم و دانش آنان می‌نماید!! و این معنی بر شهرتشان خواهد افزود ! این کوته‌نظران فرومایه نفهمیده‌اند که ارزش و منزلت مردان در فهم و درایت‌است نه در یاوه‌سرائی و بسیاری روایت . (۱)

۱- علی علیه‌السلام می‌فرمایند: همانا وزن و شخصیّت هرکس در معرفت او است ، همانا خداوند بندگان را به نسبت خردی که به آن‌ها عطا فرماید مورد حسابرسی قرار می‌دهد .

پس بر اهل بحث و تحقیق است ، که در غور و بررسی در این وادی از آهنگ‌های ناموزون فرق مختلفه و هوو جنجال برکنار مانده و بدون تمایل به گروه خاصّ و دور از عوامل حبّ و بغض ، فقط اصول مسلّمه را مقیاس تشخیص قراردهند و آنچه با مقیاس‌مزبور تطبیق‌نکرد بی‌دریغ آن را طرد و آنچه مورد اعتماد قرار گرفت بپذیرند .

اهمیّت «غدیر خُم» در تاریخ

در نظر هیچ خردمندی تردیدپذیر نیست که شرف و برتری هرچیزی بسته به فایده و نتیجه آن چیز است .

بنابراین قاعده : در میان موضوع‌های تاریخی نخستین امری که می‌تواند متضمّن مهمترین فواید و نتایج باشد موضوعی است که دین الهی بر آن پایه‌گذاری شده و کیش و آئینی براساس آن استوار گشته و استوانه‌های مذهبی بر آن نصب و اُمّتی از آن بوجود آمده باشد و دولت‌هایی براساس آن تشکیل شده و ذکر آن جاودانی گردیده باشد .

به همین جهت است که پیشوایان تاریخ در ثبت مبادی و تعالیم ادیان فداکاری نموده و وقایع تابعه و شئون مربوطه به‌آن از قبیل : کیفیّت پیدایش و نحوه دعوت و مبارزات و حکومات و سایر تشکیلات مترتّبه بر آن را که روزگاران دراز و قرن‌های متمادی بر آن گذشته همه را ثبت و قید نموده‌اند. سُنَّةَ اللّهِ فِی الَّذینَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِاللّهِ تَبْدیلاً (۱).

بدیهی است که ، در چنین مواردی چنانچه مورخ نسبت به امری از امور مربوطه به این موضوع مسامحه و یا در ثبت و ضبط آن اهمال نماید در رشته تاریخی و طومار تألیفش فاصله و شکافی تولید شود که هیچ امری آن را پرنمی‌کند و تاریخی که آغاز و مبدأ آن در اثر چنین غفلت و اهمالی مبهم و نامعلوم گردد چه بسا موجب آن شود که خواننده چنین تاریخی نسبت به سرانجام و پایان آن نیز دچار سرگردانی و جهل گردد !!

۱- ۶۲ / احزاب .

واقعه تاریخی «غدیر خم» از جمله همین قضایای مهمّه و خود خطیرترین موضوع تاریخی در جهان اسلام است . زیرا این واقعه مهمّ با بسیاری از براهین قاطعه مرتبط به آن مبنی و اساس مذهب آنهائی است که از آثار خاندان پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله پیروی می‌نمایند که شامل میلیون‌ها نفر از نفوس مسلمانان است ، در این گروه عظیم مظاهر دانش و بزرگی نمایان و از میان آن‌ها دانشمندان بنام ، حکما ، فلاسفه، مردان بزرگ ، نوابغ در علوم و فنون متنوّعه . سلاطین ، سیاستمداران ، فرماندهان ، ادبا و فضلا برخاسته‌اند ... و کتب و مؤلّفات گرانبها در هر فنّ از آن از آنان در جهان منتشر گشته است . بنابراین اگر مورّخ ، خود از این گروه باشد، بر او فرض وواجب‌است که اخبار و مطالب مهمّه مربوط به شروع دعوت نبوی علیهم‌السلام را به‌وسیله ثبت و ضبط در تاریخ خود به طور تفصیل در دسترس استفاده هم‌کیشان خود قراردهد .

اینک به ذکر و خصوصیّات برخی از مورّخینی که واقعه غدیرخم را در آثار و کتب تاریخی خود ثبت نموده‌اند مبادرت می‌شود :

تاریخنگاران مشهور واقعه « غدیر خم »

ردیف نام‌مورّخ تاریخ‌فوت‌او نام کتاب او

۱ابـــن قُتَیْبَـــــــهٔ ۲۷۶ ه.ق « المعارف » و «والامامهٔوالسیاسه»

۲طَبَـــــــــــرِیّ ۳۱۰ ه.ق کتابی‌درخصوص‌این‌موضوع‌نوشته

۳خطیـب بغــدادی ۴۶۳ ه.ق در تــــاریـــــخ خـــــود

۴شهـرستـانـــــی ۵۴۸ ه.ق المِلَـــــل و النِّحَـــــــل

۵ابـــن عســاکـــر ۵۷۱ ه.ق تــــاریـــخ شــــــــام

۶یــاقوت حَمَــوِیّ ۶۲۶ ه.ق جلد ۱۸معجم‌الادباءصفحه ۸۴

۷ابـــن اثیـــــــر ۶۳۰ ه.ق اُسْـــــــدُالغــــابَــــــهٔ

۸ابـن ابی‌الحـدیـد ۶۵۶ ه.ق شــــرح نهـج‌البـلاغـــه

۹ابــــن‌خَلْـــــدون ۸۰۸ ه.ق در مقدمه تــاریـخ خـود

۱۰جلال‌الدّین‌سیوطی ۹۱۱ ه.ق در کتـــب متعــــــــــدده

(۱۶) قرآن ناطق

این‌ازنظر علم تاریخ و شأن مورّخ و امّیا فنّ حـدیث . در این فنّ نیز موضوع اسـتدلال، به همان وَ تیرَهٔ (۱)که در علم تاریخ بیان شـد بی‌کم و کاست وارد است . زیرا : اگر محـدّث نیز به هر جانب و هر دسته از حـدیث با توسعه‌ای که در دامنه آن وجود دارد توجّه نمایـد، روایـات صـحیحه و مُسْنَدی خواهـد یافت که مُشْعِر بـر ایـن مـزیّت و تقـدّم بـرای ولـیّ دین (علی علیه‌السـلام) می‌باشـد به طوری که هر طبقه از طبقه قبل از خود این حدیث را دریافت نموده تا ابتدا منتهی می‌شود به طبقه صحابه یعنی آنان که خود حضور داشته و این خبر را از منبع وحی صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌اند.

و در عین این که طبقات متعدده روات فاصله طولانی تشکیل داده‌اند ، همان نورانیّت خیره‌کننده این واقعه باقی و احساس می‌شود .

برخی از محدّثین بزرگی که حدیث غدیرخم را ثبت و منتشر کرده‌اند

۱ـ پیشوای مذهب شافعی ـ ابوعبداللّه محمدبن‌ادریس شافعی (وفات ۲۰۴) ـ در« "النهایه» ابن اثیر."

۲ـ پیشـوای مذهب حنبلـی ـ احمدبـن حنبـل (متوفـی ۲۴۱) در «مُسْنَد» و «مناقب» .

۳ـ ابوعبداللّه‌دمشقی حنفی در«البیان والتّعریف» .

برخی از مفسّرین بزرگی که به ذکر واقعه «غدیر» پرداخته‌اند

همین‌طور است حال و شأن علماء تفسیر زیرا: آیاتی از قرآن کریم که در مورد این قضـیه نازل شـده در برابر دیـدگان مفسّـر نمایان می‌شود (۲) و بر مفسّر لازم و واجب

۱– روش .

۲– ماننـد آیه مبارکه ۳ در سـوره مائـده «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُم دینَکُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسـلامَ دینـا» و آیه ۷۰ یا اَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِن رَبِّکَ ... و آیه ۱ از سوره «المعارج» «سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ ...» .

قرآن ناطق (۱۷)

است که آنچه از مصدر وحی درباره نزول آن آیات و تفسیر آن رسیده بیان کند و روا نمی‌داند که کار او نارسا و کوشش او ناقص باشد .

اینك قسمتی از مفسّرین مشهور که در تفسیر خود به ذکر این واقعه پرداخته‌اند :

۱ـ طبری (متوفای سال ۳۱۰) در تفسیر خود

۲ـ واحدی (متوفای سال ۴۶۸) در «اسباب النزول»

۳ـ قُرْطُبِیّ (متوفای سال ۵۶۷) در تفسیر خود

۴ـ فخر رازی (متوفای سال ۶۰۶) در تفسیر کبیر

۵ـ جلال الدّین سیوطی (متوفای سال ۹۱۱) در تفسیرش

۶ـ آلوسیّ بغدادی (متوفای سال ۱۲۷۰) در تفسیرش

و امّا علماء علم کلام ـ در مورد اقامه دلیل و برهان در هریك از مسائل کلام ـ وقتی که به موضوع امامت می‌رسند ، برای غلبه بر مدّعی و یا به‌منظور نقل دلیل و برهان طرف خود ناگزیرند که متعرض واقعه غدیرخمّ شوند ـ هرچند که در عین این اقدام به زعم خود در چگونگی دلالت حدیث مزبور به مناقشه پردازند .

اینك نام برخی از متکلّمین بنام که در کتب به ذکر واقعه غدیرخم پرداخته‌اند :

۱ـ قاضی ابوبکر باقِلّانِیّ بَصْرِیّ (متوفی ۴۰۳) در (التمهید) .

۲ـ قاضی عبدالرّحمن ایجیّ شافعی (متوفی ۷۵۶) در (المواقف) .

۳ـ سید شریف جرجانی (متوفی ۸۱۶) در (شرح المواقف) .

۴ـ تفتازانی (متوفی ۷۹۲) در (شرح المقاصد).

و عین الفاظ نامبردگان به‌طوری است که ذیلاً ترجمه و ذکر می‌شود :

به تحقیق پیوسته که پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر خمّ ـ در محلّی بین مکّه و مدینه به نام جُحْفَهْ ـ هنگام بازگشت از حَجَّةُالْوِداع مردم را جمع فرموده و آن روز بسیار گرم و سوزان بود به حدّی که مردم قسمتی از ردای خود را از شدت گرمی زمین زیرپا می‌گذاشتند ، پس از گرد آمدن خلق ـ آن حضرت در جایگاه بلندی

(۱۸) قرآن ناطق

خطبه‌ای ایراد فرمود و از جمله فرمود: ای گروه مسلمانان ، آیا من اولی (سزاوارتر) بر شما و امور شما از خود شما نیستم؟ گفتند: آری به‌خدا قسم . آنگاه فرمود : هرکس که من مولای اویم پس از من علی علیه‌السلام مولای او خواهد بود ، خداوندا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن بدار کسی که او را دشمن بدارد و یاری کن یاران او را و خوارکن خوارکنندگان او را. و از جمله متکلّمین ـ قاضی النجم محمّد شافعی (متوفی ۸۷۶) است که در (بدیع المعانی) این واقعه را ذکر کرده است و جلال‌الدین سیوطی در اربعین خود و مفتی‌شام حامدبن‌علی عمادی در (اَلصَّلاةُ الْفاخِرِ بِالْاَحادیثِ الْمُتَواتِرَه) و آلوسی بغدادی (متوفی ۱۳۲۴) در (نَثْرُ اللَّئالی) .

علماء علم‌لغت نیز درآن‌جا که به لغاتی از قبیل : مَوْلی ، خُم ، وَلی برخورد نمایند ناچار به حدیث غدیر خم اشاره می‌نمایند مانند: ابن دُرَیْد محمّدبن حسن (متوفی ۳۲۱) در جلد ۱ «جَمْهَرَهْ» ، صفحه ۷۱ و ابن اثیر در «النِّهایَهْ» و حَمَوِیّ در «مُعْجَمُ الْبُلْدان» در بیان (خُم) و زُبَیْدِیّ حَنَفِیّ در «تاج العروس» و نَبَهانِیّ در «اَلْمَجْموعَةُ النَّبَهانِیَّةُ» .

شرح غدیر خم

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در دهمین سال هجرت ، زیارت خانه خدا (کعبه) را با اجتماع مسلمین اراده فرمود و در میان قبایل مختلفه و طوائف اطراف برحسب امر آن حضرت اعلان شد و در نتیجه گروه عظیمی به مکّه آمدند تا در انجام این تکلیف الهی (ادای مناسک حجّ بیت‌اللّه) از آن حضرت پیروی و تعلیمات آن حضرت را فراگیرند . این تنها حجّی بود که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از مهاجرت به مدینه انجام داد ، نه پیش از آن و نه بعد از آن دیگر این عمل از طرف آن حضرت وقوع نیافته و این حجّ را به اسامی متعدّد در تاریخ ثبت نموده‌اند ، از قبیل: حَجَّةُالْوِداع ـ حُجَّةُالْاِسْلام ـ حَجَّةُالْبِلاغ ـ حَجَّةُالْكَمال ـ حَجَّةُالتَّمام . (۱)

۱- آنچه به گمان ما می‌رسد این است که وجه نامیدن حجهٔالوداع به «بلاغ» به مناسبت نزول آیه تبلیغ (یا اَیُّهَا الرَّسُولَ بَلِّغ) می‌باشد و همچنین نامیدن آن به «کمال و تمام» نیز به‌مناسبت نزول آیه (اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُم دینُکُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی ...) می‌باشد .

در این موقع رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله غسل و تدهین فرمود و فقط با دو جامه ساده (احرام) که یکی را به کمر بست و آن دیگر را به دوش افکند روز شنبه ۲۴ یا ۲۵ ذیقعدهٔالحرام به قصد حجّ پیاده از مدینه خارج شد و تمامی زنان و اهل حرم خود را نیز در هودج‌ها قرارداد و با همه اهل‌البیت خود و تمام مهاجرین و انصار و قبایل عرب و گروه عظیمی از خلق حرکت فرمود . (۱)

اتّفاقا در این هنگام بیماری آبله ـ یا حصبه ـ در میان مردم شیوع یافته بود و همین عارضه موجب گردید که بسیاری از مردم از عزیمت و شرکت در این سفر بازماندند ، مع‌الوصف گروه بی‌شماری با آن حضرت حرکت نمودند که تعداد آن‌ها به ۱۱۴/۰۰۰ و ۱۲۰/۰۰۰ تا ۱۲۴/۰۰۰ نفر و بیشتر ثبت شده است .

البتّه از اهالی مکّه و آن‌ها که به اتّفاق امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و ابوموسی از یمن آمدند بر این تعداد اضافه می‌شوند . بامداد یکشنبه موکب نبویّ صلی‌الله‌علیه‌وآله در «یَلَمْلَمْ» بود و شبانگاه به (شَرَفُ السَّیالَهْ) رسیدند و در آن‌جا نمازمغرب و عشاء را خواندند و صبح آن شب را در (عِرْقُ الظَّبْیَهْ) ادای فریضه فرمودند سپس در (رَوْحاء) فرود آمدند و پس از کوچ از آن‌جا نماز عصر را در (مُنْصَرَف) ادا فرمودند و نماز مغرب و عشا را در (مُتَعَشّیّ) خواندند و در همان‌جا صرف غذا کردند و نماز صبح روز بعد را در (اِثایَهْ) خواندند و بامداد سه‌شنبه را در (عَرَج) درک کردند و در نقطه‌ای که به نام (لَحی جَمَل) معروف است که در شیب و فرازهای (جُحْفَهْ) بود آن حضرت حجامت کرد سپس روز چهارشنبه در (سُقْیاء) فرود آمدند و پس از حرکت از آن‌جا نماز صبح را در (اَبْواء) خواندند و از آن‌جا حرکت کردند و روز جمعه به (جُحْفَهْ) رسیدند و از آن‌جا به (قَدید) رفته و شنبه را در آن‌جا درک فرمودند و روز یکشنبه در (عُسْفان) و پس از طی راه از آن‌جا و رسیدن به (غَمیم) ، پیادگان در مقابل پیغمبر صف بستند .

۱- طبق مطالب مندرج در جلد ۳ طبقات ابن سعد ، صفحه ۲۲۵ و (الامتاع) مَقْریزیّ ، صفحه ۵۱۱ و جلد ۶ ارشاد الساری صفحه ۴۲۹.

و به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از خستگی شکوه نمودند . پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به آن‌ها دستور قدم‌دو دادند و با اجراء این دستور احساس راحتی نمودند . روز دوشنبه در (مُرُّ الظَّهْران) بسربردند و هنگام غروب آفتاب به (سَرَف) و پیش از ادای نماز مغرب به حوالی مکّه رسیدند و در ثَنِیَّتَیْن (دو کوه مشرف به مکّه) فرود آمدند و شب را در آن‌جا بسربرده و روز شنبه داخل مکّه شدند .

پس از آن که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مناسک حجّ را انجام دادند و با جمعیّتی که به همراه آن حضرت بودند آهنگ بازگشت به مدینه فرمودند چون به غدیر خمّ (که در نزدیک جُحْفَه است) رسیدند ، جبرئیل امین فرود آمد و از طرف خدای تعالی این آیه را آورد: «یا اَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ ...» (۱)

باید دانست که جحفه منزلگاهی است که راه‌های متعدّد (راه اهل مدینه و مصر و عراق) از آن‌جا منشعب و جدا می‌شود و ورود

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و همراهان به آن نقطه در روز پنجشنبه هجدهم ذیحجّه تحقّق یافت .
امین وحی الهی آیه فوق‌الذکر را آورد و از طرف خداوند آن حضرت را امر کرد که علی علیه‌السلام را به ولایت و امامت معرّفی و منصوب فرمایـد و آنچه دربـاره پیروی از او و اطـاعت اوامر او از جـانب خـدا بر خلق واجب آمـده به همگـان ابلاغ فرمایـد . در این هنگام آن‌ها که از آن مکان گذشـته بودند به امر پیغمبر بازگشتند و آن‌ها هم که در دنبال قافله بودند رسیدند و در همان‌جا متوقّف شدنـد . در این سـرزمین درختان کهن و انبوه و سایه‌گستر وجود داشت که پیغمبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله قـدغن فرمود کسـی زیردرختان پنـج‌گانه که به هم پیوسـته بودنـد فرود نیایـد و خار و خاشاک آن‌جا را برطرف سازند. وقت ظهر حرارت هوا شدّت یافت به طوری که مردم قسمتی از ردای خود را برسر و قسمتی را زیرپا افکندند و برای آسایش پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله چادری تهیه و روی درخت افکندند تا سایه

۱- آیه ۶۷ از سوره مائده (ای فرستاده خداوند برسان و به امّت ابلاغ فرما آنچه را که از طرف پروردگارت بر تو فروفرستاده شد) .

کاملی برای پیغمبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله فراهم گشت . اذان ظهر گفته شد و آن حضـرت در زیر آن درختان نمازظهر را با همه همراهان ادا فرمود. پس از فراغ از نماز درمیان گروه حاضـرین بر محل مرتفعی که از جهاز شتران ترتیب داده بودند قرار گرفت و آغاز خطبه فرمود و با صدای بلند همگان را متوجّه ساخت و چنین فرمود :
حمـد و سـتایش مخصوص ذات خـدا است . یـاری از او می‌خواهیم و به او ایمـان داریم و توکّل ما به او است و از بـدی‌های خود و اعمـال ناروا به او پناه می‌بریم . گمراهان را جز او راهنمایی نیست و آن کس را که او راهنمائی فرموده گمراه کننـده نخواهـد بود و گـواهی می‌دهـم کـه معبـودی (در خـور پرسـتش) جز او نیست و این که محمّـد صـلی‌الله‌علیه‌وآله بنـده و فرسـتاده او است . پس از ستایش خداوند و گواهی به یگانگی او . ای گروه مردم ، همانا خداوند مهربان و دانا مرا آگهی داده که دوران عمرم سپری گشته و قریبا دعوت خداوند را اجابت و به سـرای باقی خواهم شـتافت . من و شـماها هرکدام برحسب آنچه به عهده داریم مسـئولیم ، اینک اندیشه و گفتار شما چیست ؟
مردم گفتنـد : ما گواهی می‌دهیم که تو ابلاغ فرمودی و از پند ما و کوشـش در راه وظیفه دریغ نفرمودی ، خدای به تو پاداش نیکو عطا فرماید . فرمود: آیا نه این است که شـماها به یگانگی خداوند و این که محّمد صـلی‌الله‌علیه‌وآله بنده و فرسـتاده او است گواهی می‌دهیـد و بـه ایـن کـه بهشـت و دوزخ و مرگ و قیـامت تردیدناپـذیر اسـت و ایـن که مردگـان را خـدا برمی‌انگیـزد و این‌هـا همـه راسـت و مـورد اعتقـاد شمـا اسـت ؟
همگان گفتند : آری ، به این حقایق گواهی می‌دهیم . پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: خداوندا گواه باش و با تأکید و مبالغه در توجّه و شـنوائی همگی و اقرار مجدّد آنان به این که سـخنان آن حضرت را شنیده و توجّه دارند فرمود : همانا من در انتقال به سرای دیگر و رسـیدن به کنار حوض بر شـما سبقت خواهم گرفت و شما در کنار حوض بر من وارد می‌شوید . پهنای حوض من بمانند مسافت بین صَنْعاء و بُصْری است (۱) و در آن به

۱- صـنعاء اکنون پایتخت یمن است و بُصْری قصـبه‌ای است جزء ایالت حوران از توابع دمشق و این تشبیه متناسب با حدود درک و تصوّر آن‌ها که در آن روز حضور داشته‌اند بیان گشته و تقریب اذهان است بر امری که حقیقت آن مهمتر است .

شماره سـتارگان ـ قدح‌ها و جام‌های سـیمین هست ، بیندیشـید و مواظب باشـید که پس از درگذشتن من با دوچیز گرانبها و ارجمند که در میان شـما می‌گـذارم چگونه رفتار نمائیـد ؟! (۱) در این موقع یکی در میـان مردم بانـگ برآورد که یـا رسـول‌اللّه آن دوچیز گرانبهـا و ارجمنـد چیست ؟ فرمـود: آن که بزرگـتر است کتـاب خـدا است که یـک طرف آن در دست خـدا و طرف دیگر آن در

دست شما است (کنایه از این که کتاب خدا وسیله ارتباط با خداوند است) بنابراین آن را محکم بگیرید و از دست ندهید تا گمراه نشوید و آن دیگر که کوچک‌تر است عترت من (اهل بیت من) می‌باشد و همانا خدای مهربان و دانا مرا آگاه فرمود که این دو هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا کنار حوض بر من وارد شوند و من این امر را (عدم جدائی کتاب و عترت را) از پروردگار خود درخواست نموده‌ام . بنابراین ، بر آن دو پیشی نگیرید و از پیروی آن دو بازنایستید و کوتاهی نکنید که هلاک خواهید شد . سپس دست علی علیه‌السلام را گرفت و او را بلند نمود تا به حدّی که سفیدی زیربغل هر دو نمایان شد و مردم او را دیدند و شناختند .

و فرمود: ای‌مردم کیست که بر اهل ایمان از خود آن‌ها (سزاوارتر) می‌باشد؟ گفتند : خدای و رسولش داناترند . فرمود : همانا خدا مولای من است و من مولای مؤمنین هستم‌واولی و سزاوارترم‌بر آن‌هااز خودشان. پس هرکس‌که من مولای‌اویم‌علی علیه‌السلام مولای او خواهد بود و این سخن را سه‌بار و بنا به گفته احمدبن‌حنبل پیشوای حنبلی‌ها چهاربار تکرار فرمود . سپس دست به دعا گشود و گفت : بارخدایا . دوست بدار آن‌که او را دوست دارد و دشمن دار کسی که او را دشمن دارد و یاری‌فرما یاران او را و خوارگردان خوارکنندگان اورا و او را معیار و میزان و محورحقّ و راستی قرارده . آنگاه فرمود: باید آنان که حاضرند این‌امر را به‌غائبین برسانند و ابلاغ نمایند .

۱- دوچیز گرانبها و ارجمند مفاد کلمه (ثَقَلَیْن) است که مفرد آن (ثَقَل) است یعنی چیز بزرگ و گرانبها .

هنوز جمعیّت پراکنده نشده بود که امین وحی الهی رسید و این آیه را آورد : «اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُم دینَکُم وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دینا»(۱) در این موقع پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: اَللّه‌اَکْبَرُ ، بر اکمال دین و اتمام نعمت و خشنودی خدا به رسالت من و ولایت علی علیه‌السلام بعد از من، سپس آن گروه شروع کردند به تهنیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و از جمله آنان (پیش از دیگران) شیخین ـ (ابوبکر و عمر) بودند که گفتند: خوشا به حال تو ای پسر ابی‌طالب که مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن گشتی و ابن عباس گفت: به‌خدا سوگند که این امر (ولایت علی علیه‌السلام) بر همه واجب گشت . سپس حَسّان ابن‌ثابت گفت : یا رسول‌اللّه اجازه فرما تادرباره علی علیه‌السلام اشعاری بسرایم. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: بگو با میمنت و برکت الهی . در این هنگام حسّان برخاست و چنین گفت : ای گروه بزرگان قریش . در محضر پیغمبر اسلام درباره ولایت که مسلّم گشت، گفتار و اشعار خود را بیان می‌کنم و گفت :

یُنادیهِم ، یَوْمَ الْغَدیرِ نَبِیُّهُم بِخُمٍّ فَاسْمَع بِالرَّسُولِ مُنادِیا(۲)

این بود اجمالی از واقعه غدیر خمّ و تفصیل این اجمال قریبا به‌نظر شما می‌رسد و امّت اسلامی همگی بر وقوع این امر اتّفاق نموده‌اند و در تمام جهان و قرارگاه این زمین واقعه و داستانی به این نام و نشان و خصوصیّات رخ نداده جز آنچه که ذکر شد و هروقت‌نامی‌از این روز برده شود جز به این واقعه به‌چیز دیگر منصرف نشود ! و چنانچه نامی از این محل (غدیرخمّ) برده شود منظور همین محل است که در

۱- ۳ / مائده ، (امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت را برشما تمام کردم و دین اسلام را برای شما پسندیدم) .

۲- اشعاری که یک بیت آن در بالا ذکر شد با ترجمه احوال سراینده آن (حَسّان‌بن‌ثابت) و ترجمه خود اشعار ضمن ذکر شعرای قرن اول (که درباره غدیرخمّ شعر گفته‌اند) در جلد دوم ترجمه الغدیر درج‌شده‌است .

نزدیکی جُحْفَه است و هیچ سخندان و اهل تحقیقی به‌نظر نرسیده که جز این اظهارنظر نماید . بلی ، از میان نویسندگان و مورّخین فقط یک تن به نام دکتر ملحم ابراهیم‌اسود یافت شده که در حاشیه‌ای که بر دیوان ابی‌تمام نگاشته، از این اصل مسلّم منحرف

گشته و پس از ذکر جمله (غدیرخمّ) نوشته است: این واقعه جنگ معروفی است !! و ما در پیرامون این گفتار بحث کافی نموده‌ایم که در ترجمه احوال ابی‌تمام در جلد دوّم (الغدیر) درج شده است .

عنایت و توجه مخصوص خدای بزرگ به حدیث غدیر

خدای متعال نسبت به نشر و اشتهار کامل این واقعه مهمّه ، عنایت بسیار فرموده که این حدیث پیوسته زبان‌زد همگان باشد و راویان در هر عصر و زمان این داستان را دهان به دهان بگویند و بیان کنند و این موضوع برهان پابرجائی باشد برای طرفداران و حامیان این پیشوای عالی‌مقام و به همین جهت، امر به تبلیغ این سمت و مقام را برای امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام مقرون با تأکید و تسریع فرمود، تا در چنین موقع حسّاس که پیغمبر عالیقدر صلی‌الله‌علیه‌وآله از حجّ اکبر بازگشت فرموده و در هنگامی که گروه عظیمی از طبقات مختلفه و طوایف عدیده از مسلمین به‌مناسبت آموختن و انجام‌حجّ‌بیت‌اللّه مجتمع گشته‌اند، پیغمبرگرامیش صلی‌الله‌علیه‌وآله رامأمورابلاغ‌ولایت‌علی علیه‌السلام فرمود و آن حضرت نیز قیام فوری به اجراء این امر نمود. در چنین موقع بی‌نظیر که جمعیّت فشرده از اقوام و قبایل مختلفه از مسلمین گردآمده‌اند در یک نقطه غیرعادی امر به توقّف فرماید و آنان که از آن محلّ گذشته‌اند به امر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بازگردانده شوند و آنان که در دنبال این کاروان بزرگ می‌آیند به آن نقطه برسند و آن جناب با صدای رسا و بانگ بلند آن خطبه حساس را ایراد و صدای خود را به همه آن‌ها برساند و پس از آن مقدّمات به شناساندن علی علیه‌السلام به کیفیّت مخصوص مبادرت فرماید و پس از ابلاغ ولایت و امامت او به حاضرین امر کند که به غائبین نیز ابلاغ نمایند تا همه آن افراد که بیش از یکصدهزار تن بوده‌اند تماما مأمور ابلاغ و راویان این حدیث و قضیه مهمّه باشند و خدای منّان به این مقدار هم اکتفاء نفرمود و بلکه آیات کریمه در این خصوص فروفرستاد که در هر صبح و شام تلاوت شود و مسلمانان عالم با تلاوت مداوم آن آیات در همه وقت و همه جا متذکّر و متوجّه این امر باشند و تنها طریق رشد و سعادت خود را بشناسند و مرجع واقعی و پیشوای حقیقی خود را برای دریافت معالم دین و احکام آئین منزّه اسلام بدون تردید تشخیص دهند .

قرآن ناطق (۲۵)

رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله قبلاً- پیش‌بینی فرموده بود که در این مسافرت ، نَبَإٍ عَظیم (خبر بزرگ و مهم) در پیش است که اعلام عمومی داد ـ تا همه افراد و طبقات مسلمین برای آموختن و عمل به آداب و مناسک حجّ از منازل و اوطان خویش بیرون شوند و دسته دسته و گروه گروه به آن جناب ملحق گردند تا با تحقّق این امر خطیر پایه‌های دین حنیف و بنیان آئین مقدّس اسلام استوار گردد و مظاهر دین بلند و نمایان شود و در زیر این پرچم افراشته الهی امّت اسلامی بر سایر اُمم جهان سروری نمایند و برتری یابند و جنبش پیروزمندانه و سلطنت این دین شرق و غرب جهان را فراگیرد . و برای تأمین همین منظور پیشوایان دین سلام‌اللّه‌علیهم اجمعین پیوسته واقعه غدیرخمّ را در هر موقع و در هر مناسبت بازگو و بدان استدلال و احتجاج می‌فرمودند و با این مبنای راسخ و نصّ صریح، امامت و وصایت پدران خود را آشکار و مدلّل می‌داشتند . این جدّیت‌ها و اهتمام‌ها همه برای این بوده که این تاریخ روشن و خاطره مقدّس پیوسته‌تازه‌وشاداب بماند و گذشت‌زمان بتدریج این‌واقعه رامتروک و مخفی نسازد.

و باز به همین منظور پیروان و علاقمندان خود را پیوسته وادار می‌فرمودند که روز غدیرخم را عید بگیرند و مجامع تهنیت و تبریک تشکیل دهند و با ادامه این روش و اعاده مستمرّ سالیانه آن این واقعه بزرگ را همیشه زنده و آشکار نگاه دارند .

و امّا کتب و آثار امامیّه در حدیث و تفسیر و تاریخ و کلام ـ به هر یک از این آثار توجّه و بررسی شود ملاحظه خواهد شد که مشحون و پر است از این واقعه و اثبات قضیّه غدیر و استدلال و احتجاج به مدلول و محصَّل آن ـ از روایات مسند که نام سلسله روات متعاقب یکدیگر ثبت گشته تا منتهی می‌شود به مرکز انوار نبوّت صلی‌الله‌علیه‌وآله و روایات بی‌شمار دیگر که من باب ارسال مسلّم با حذف سلسله سند ضبط گردیده حاکی از این است که این موضوع مورد اتّفاق عموم فرق مسلمین است و گمان نمی‌کنم

که دانشمندان اهل سنّت نیز در ثبت و ضبط و روایت این حدیث از امامیّه دست کمی داشته باشند: چه آنان نیز این واقعه را محقّق دانسته و به صحت آن معترف و به تواتر آن اذعان دارند .

(۲۶) قرآن ناطق

خلاصه آن که این موضوع (غدیر خُمّ) در نظر علمای اهل سنّت نیز ثابت و محقّق است و از متواترات و مسلمیّات است. (۱) کتاب «الغدیر» مطلبی را از خود نساخته ، بلکه به روایات علماء بزرگ اهل تسنّن پرداخته و خداوند نشر چنین کتابی را به چنین عصری موکول فرموده که تاحدّی ابرهای تیره تعصّبات از افق دماغ و آسمان مغز افراد به یکسو شده و فضای افکار عالم برای تجلّی نور حقیقت روی هم رفته صاف‌تر از قرون گذشته و ادوار سالفه گردیده و قدرت خواندن کتاب نسبت به گذشته عمومی‌تر گشته و خلاصه آن که امروز عصر علم و منطق است و مسلمان و غیرمسلمان آن را می‌خوانند و در جویندگان حقّ و حقیقت بالاخص دانشمندان اثر می‌کند و دیگر در برابر ادلّه واضحه نمی‌گویند: « اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَ اِنّا عَلی آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ » (۲) وگرنه در یکی دوقرن گذشته اگر چنین کتابی منتشر می‌شد بسیاری از مسلمان‌ها نخوانده آن را می‌سوزاندند !!

۱- احمدبن حنبل این حدیث را از چهل طریق روایت کرده و ابن جریر طبری از هفتاد و چند طریق .

۲- این جمله زبان حال و مقال مردم متعصّب و نادان و معاند است که قرآن کریم حکایت می‌فرماید که آنان در مقابل دعوت پیغمبران و استدلال آنان می‌گفتند: ما پدران خود را بریک روش یافته و اکنون هم از آثار آن‌ها پیروی می‌کنیم!! (۲۳ / زخرف)

قرآن ناطق (۲۷)

و به این گونه انتقادکنندگان ضمنا متذکّر می‌شویم که: هیچ‌گاه از صدر اوّل اسلام، شیعه موجب اختلاف کلمه نبوده‌اند! و نیز یادآور می‌شویم که بدانند: بعداز ظهور صفویّه و توسعه‌کار شیعه، مخالفان آن‌ها شدّت عمل عجیبی در راه تعصّب از خود نشان دادند . ما می‌بینیم در قرن هشتم و نهم علماء و بزرگان اهل سنّت چه کتبی در فضایل ائمه اطهار علیهم‌السلام و مصائبی که به خاندان نبوّت و رسالت صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد آمده بود نوشتند و سلاطین سنّی مذهب و ترک‌نژاد گوش به مراثی حضرت خامس آل‌عبا سیّدالشهداء حسین‌بن‌علی علیه‌السلام در ایّام عاشورا می‌دادند . ولی پس از ظهور صفویّه یکباره ورق را برگرداندند و حتّی منکر فضایل سبطین علیهم‌السلام شدند !! و کتب متقدمین از علماء و مؤرخین خود را در زوایا پنهان کردند و عالِم نمایان خیانتکار، امر حقّ را بر عوامّ و مردم بی‌اطّلاع مخفی داشتند!! اکنون آیة اللّه امینی کاری که کرده این بوده: آنچه را دشمنان حقّ و حقیقت پنهان کرده بودند از لابلای کتب خود مخالفین بیرون کشیده و در مجلدات «الغدیر» درج و ثبت نموده است !

پس بهتر آن است که ایراد کنندگان بدون مطالعه ایراد نگیرند و نسنجیده و ندانسته این کتاب را موجب تشتت و اختلاف نپندارند!!!

پایان برگزیده جلد اول کتاب ترجمه الغدیر

(۲۸) قرآن ناطق

شروع جلد دوم کتاب ترجمه الغدیر

منا شده(۱) و احتجاج (۲)به حدیث شریف «غدیرخم»

این واقعه غدیر خُمّ از ابتدای وقوع یعنی روز هجدهم‌ذی‌الحجهٔ سال دهم هجری از قرن‌های نخستین تا عصر حاضر پیوسته و بدون انقطاع از اصول مسلّمه و حوادث غیرقابل تردید بوده، به طوری‌که نزدیکان به این داستان ایمان و اذعان داشته و دشمنان و مخالفین بدون این‌که تردید یا انکاری در خاطرخود راه دهند، آن را بازگویی (روایت) نموده‌اند و تا بدان پایه از تحقّق رسیده که ارباب جدل و معارضه نیز هروقت که از طرف مدّعیان آن‌ها دامنه مناظره بدان کشیده شده و قضیّه به روایت آن منتهی گشته ، ناچار بدان

تن داده و نتوانسته‌اند با هیچ نیرنگ و جدلی آن را نادیده و یا ناشنیده انگارند .

لذا ، فیمابین صحابه و تابعین، چه پیش از دوران خلافت ظاهری امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و چه در عهد خلافت آن‌جناب و اعصار بعداز آن ، استدلال به قضیه غدیر و یادآوری بدان با مبادله سوگند (مُناشَدَة) بسیار دست داده .

نخستین استدلال بدین منوال، کیفیّت گفت و شنودی است که به وسیله شخص امیرالمؤمنین (ع) با اشخاص همزمان و معاصر در مسجد رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بعد از رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وقوع یافته، این ماجرا را سلیم‌بن‌قیس هلالی در کتاب خود «که به چاپ رسیده» به تفصیل بیان داشته ، آن‌ها که آگهی به آن را خواستارند بدان مراجعه نمایند و ما در اینجا آنچه را که از مناشدات بعد آن به وقوع پیوسته ذکر می‌نمائیم .

۱ـ مناشده علی علیه‌السلام

در روز شوری به سال ۲۳ ـ و یا ـ آغاز سال ۲۴ از هجرت

۱- قسم دادن .

۲- حجّت آوردن .

اخطب خطباء خوارزم ـ حنفی ـ در صفحه ۲۱۷ «مناقب» گوید : خبر داد مرا . استاد و پیشوا ، شهاب‌الدین ـ ابوالنجیب ـ سعدبن عبداللّه همدانی گفته که: ما را خبر داد به این حدیث عالی (۱) پیشوای حافظ ـ سلیمان‌بن محمّدبن احمد ـ از یعلی‌بن سعدرازی. از محمّدبن‌حمید. از زافربن سلیمان ، از حارث‌بن محمّد . از ابی‌الطفیل ـ عامربن واثله که گفت : من در روز شوری دربان بودم و علی علیه‌السلام در خانه (محلّ اجتماع و شوری) بود و شنیدم که به آن‌ها می‌فرمود: من به‌طور مؤکّد برشما احتجاج و استدلال خواهم نمود به چیزی که هیچ فرد عربی و غیر عربی از شما نتواند آن را دگرگون نماید ، سپس فرمود: شما افراد را ، همه شما را سوگند می‌دهم به خدا ، که آیا در میان شما کسی هست که پیش از من به وحدانیّت خدا ایمان آورده باشد ؟ همگی گفتند : نه ، فرمود شما را به خدا سوگند می‌دهم که در میان شما کسی هست که برادری چون جعفر طیّار داشته باشد که در بهشت با فرشتگان پرواز می‌کند ؟ همگی گفتند : نه به خدا قسم، فرمود شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا درمیان شما غیر از من کسی هست که عموئی چون عموی من حمزه داشته باشد که شیرخدا و شیررسول خدا و سرور شهیدان است ؟ گفتند : نه بخدا قسم ، فرمود : شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا در میان شما جز من کسی هست که همسری چون همسر من فاطمه دختر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله داشته باشد ، که بانوی زنان اهل بهشت است ؟ گفتند: نه بخدا قسم ، فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم ، آیا در میان شما جز من کسی هست، که دوسبط مانند دوسبط من(۲) حسن و حسین داشته باشد که دو آقا و سرور جوانان اهل بهشت می‌باشند؟ گفتند :

۱- در اصطلاح علم درایه حدیث عالی آن است که شماره روایت‌کنندگان آن کمتر باشد و به عبارت دیگر فاصله آن با اصل موضوع کوتاه‌تر باشد و ضدّ این اصطلاح (نازل) می‌باشد که تعداد راویان و فاصله آن با اصل موضوع بیشتر است . (مترجم)

۲- تعبیر آن حضرت به سبطین در این روایت از لسان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که این سمت حسن و حسین علیه‌السلام را بر نسبت پدری و فرزندی بین خود و آن‌ها مقدم داشته .

نه به خدا قسم ، فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم ، آیادر میان شما جز من و پیش‌از من‌کسی هست که‌چندین باربا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نجوی کرده باشد و پیش از نجوی صدقه داده باشد ؟ گفتند: نه به خدا قسم ، فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا در میان شما جز من کسی هست که رسول خدا درباره او فرموده باشد :

« مَنْ کُنْتُ‌مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ ، اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ ، وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ ، لِیُبَلِّغِ الشّاهِدُ الْغائِبَ »(۱)؟ گفتند : نه به خدا قسم

، ... تا آخر حدیث... .

۲ـ مناشده علی علیه‌السلام در ایّام عثمان بن عفّان

شیخ الاسلام ، ابواسحق ، ابراهیم‌بن‌سعدالدین ابن الحمویّه (شرح حال او در صفحه ۲۰۰ ترجمه جلد ۱ الغدیر درج شده است) به اسنادش در «فراید السمطین» سمط اوّل در باب ۵۸ از تابعی بزرگ ، سلیم بن قیس هلالی روایت کرده که گفت: در زمان خلافت عثمان در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گروهی مجتمع بودند که با یکدیگر سخن می گفتند و از علم و عفت سخن به میان آوردند. از نام قریش و فضایل و سوابق آن‌ها و هجرتشان سخن به میان آمد و آنچه را که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره آن‌ها از فضیلت فرموده مانند این فرمایش : « اَلاٰئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ » (امامان از قریش می‌باشند) و فرمایش دیگر آن حضرت « اَلنّاسُ تَبَعٌ لِقُرَیْشٍ وَ قُرَیْشٌ اَئِمَّةُ الْعَرَبِ » (مردم پیروان قریشند و قریش پیشوایان عرب هستند) تا آن‌جاکه گوید (بعد از ذکر مفاخرت هر قبیله به مردان خود) و در این حلقه بیش از دویست تن گردآمده بودند که در میان آن‌ها بودند: علیّ‌بن ابی‌طالب علیه‌السلام و سعدبن‌ابی‌وقّاص و عبدالرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و مقداد و ... .

۱– هرکس من مولای اویم علی مولای او است ، خداوندا دوست‌دار آن که را که او را دوست دارد و دشمن‌دار آن‌که را که او را دشمن دارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند، باید آن‌ها که حاضر و گواه این امرند مراتب را به غائبین ابلاغ نمایند. (مترجم)

قرآن ناطق (۳۱)

در این هنگام آن گروه بسیار سخن گفتند و این اجتماع از بامداد تا هنگام زوال آفتاب (ظهر) طول کشید و عثمان درخانه خود بود و از اجتماع و سخنان این گروه اطّلاعی نداشت و علیّ بن‌ابی‌طالب در آن میان خاموش و ساکت بود و نه خودش و نه احدی از کسان و اهل بیتش سخنی نمی گفتند ، در نتیجه آن گروه متوجّه او شدند و گفتند : یا ابالحسن چه مانعی دارد که شما نیز سخن بگوئید و فضیلتی از خود بیان فرمائید . گفت: اکنون ، من از شما ای گروه قریش و انصار سؤال می کنم: این فضیلت‌ها را خداوند به چه وسیله به شما عطا فرمود ؟ آیا منشاء این فضایل که به خود نسبت دادید ، در وجود خود شما و قبیله و خاندان شما بوده یا دلیلی غیر از این‌ها داشته ؟ همگی در پاسخ گفتند : عشیره و خاندان‌های ما منشاء هیچ یک از این فضایل نبوده‌اند، بلکه خدای بزرگ بر ما منّت نهاد و این فضایل را به سبب محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و عشیره و اهل بیت او به ما عطا فرمود، علی علیه‌السلام فرمود: راست گفتید، ای گروه قریش و انصار آیا نمی‌دانید که آنچه از خیر دنیا و آخرت نصیب شما گشته فقط از ما اهل‌البیت است نه غیر ما ؟ و همانا پسر عمّم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به‌درستی که من و خاندانم نوری بودیم که در پیشگاه عظمت خداوند نمایان بودیم چهارده هزار سال پیش از آن‌که خدای متعال آدم را بیافریند، پس از آفرینش او این نور را در صلب او نهاد و او را به زمین فرودآورد، سپس نور ما منتقل به صلب نوح شد و در کشتی نشست ، سپس منتقل به صلب ابراهیم شد و در آتش افکنده شد، سپس پیوسته خدای توانا ما را از اصلاب گرامی به ارحام پاکیزه منتقل فرمود و این انتقال از پدران و مادران به کیفیّتی بود که همگی از هرناپاکی و پلیدی به دور و منزّه بودند .

پس از این سخنان علی علیه‌السلام ، آن‌ها که سبقت و پیشی داشتند و از آن‌هایی بودند که بدر و اُحد را درک نموده بودند گفتند: آری . ما این سخنان را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیده‌ایم ، سپس فرمود : شما را به خدا سوگند می‌دهم همگی می‌دانید که خدای عزوجل در کتاب خود در آیات متعدد سابق را بر مسبوق مقدّم داشته و من در پرستش خدای یگانه و پیروی رسول او سابق و مقدّم بوده‌ام ، به‌طوری‌که احدی از این امّت در این راه بر من پیشی نگرفته است ؟ همگی گفتند: آری چنین است.

(۳۲) قرآن ناطق

فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا آگاهی دارید ؟ هنگامی که آیه : «وَالسّابِقُونَ الْاَوَّلُونَ مِنَ الْمُهاجِرینَ وَالْاَنْصارِ ...»(۱) و آیه

«وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» (۲) نازل‌شددر چه‌موردودرچه موضوعی‌نازل‌شد؟ازرسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درباره مدلول این آیات سؤال شد؟ فرمود: خدای متعال این‌ها را نازل فرموده درباره انبیاء و اوصیاء آن‌ها، پس من افضل انبیاء و رسل هستم و علیّ بن ابی‌طالب وصیّ من ، افضل اوصیاء است ، همگی گفتند: آری به خدا قسم ، فرمود: شما را به خدا سوگند می‌دهم ، آیا آگاهی دارید ؟ هنگامی که این آیه : « یـا اَیُّهَـا الَّذینَ آمَنُوا اَطیعُو اللّه وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمْرِ مِنْكُمْ » (۳)و این آیه « وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِاللّه وَ لا رَسُولِهِ وَ لاَالْمُؤْمِنینَ وَلیجَةً »(۴) ، نازل شد مردم گفتند : یا رسول اللّه آیا اختصاص به بعض از مؤمنین دارد یا شامل همه آن‌ها می‌شود؟ پس خدای عز و جل امر فرمود پیغمبرش را که به آن‌ها تعلیم فرماید تا اولیاء و متصدیان امرشان را بشناسند و امر فرمود او را همانطور که نمازشان و زکاتشان و حجّشان را تفسیر و بیان فرموده ، ولایت را نیز برای آن‌ها تفسیر فرماید و مأمور گشت که مرا در غدیر خم برای مردم به ولایت منصوب فرماید، سپس خطبه ایراد فرمود و ضمن آن فرمود: ای مردم همانا خداوند مرا به اجراء امری مأمور کرده که سینه‌ام را آن امر تنگ نموده و چنین پنداشتم که مردم مرا تکذیب می کنند، پس خداوند مرا تهدید به عذاب فرمود در صورتی که آن امر را ابلاغ ننمایم . سپس مردم را برای انجام نماز جماعت دعوت فرمود، پس از انجام نماز خطبه خواند و فرمود ای مردم : آیا می‌دانید: که همانا خدای عزّ و جلّ مولای من است و من مولای مؤمنین هستم و من اولی (سزاوارتر) هستم بر مؤمنین از خودشان، گفتند: آری . چنین است ، پس فرمود: یا علی برخیز، پس برخواستم در این موقع فرمود: « مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ ، اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ » ، در این هنگام سلمان بپاخاست و گفت: یا رَسولَ‌اللّه وِلاءٌ كما ذا ؟ یعنی وِلاء « درباره علی علیه‌السلام » چگونه وِلائی است؟ فرمود: « وِلاءٌ كَوِلائی » ، یعنی وِلاء مانند وِلای من ، « مَنْ كُنْتُ

۱- ۱۰۰ / توبه .

۲- ۱۰ و ۱۱ / واقعه .

۳- ۵۹ / نساء .

۴- ۱۶ / توبه .

اَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِه » یعنی هرکس که من اولی (سزاوارتر) هستم به او از خودش ، پس خدای متعال این آیه را فروفرستاد : « اَلْیَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دینَكُمْ ... »(۱) تا آخر آیه ، پس رسول خدا تکبیر فرمود و گفت : «اَللّه‌اَكْبَرُ» تمامی نبوّت من و تمامی دین‌خدا ولایت علی است ، بعد از من ، پس ابوبکر و عمر برخاستند و گفتند : یا رسول‌اللّه این آیات در مورد علی علیه‌السلام خاصّه است ؟ فرمود: بلی، دراو و درباره اوصیاء من است تا روز قیامت ، گفتند بیان فرما ایشان را (اوصیاء خود را) برای ما، فرمود:علی علیه‌السلام برادر من و وزیر من و وارث من و وصیّ و خلیفه من است در اُمّت من ، و ولیّ هر مؤمن است بعد از من ، سپس دو فرزندم اول حسن و پس از او حسین ، پس از او نُه تن از فرزندان پسرم حسین هریک پس از دیگری، قرآن با آن‌ها است و آن‌ها با قرآنند ، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آن‌ها جدا نشود تا بر من کنار حوض وارد شوند ؟ پس از این همگی گفتند: آری به خدا قسم این کلمات رسول خدا را ما شنیده‌ایم و به‌طوری که گفتی بدان شهادت می‌دهیم و بعض دیگر از آن گروه گفتند بیشتر این مطالب را در خاطر داریم ولی تمام آن را در حفظ نداشتیم ولی اینان که تمام آن را درخاطر داشته و بدان گواهی دادند همه آن‌ها از نیکان و مردم با فضیلت ما می‌باشند، پس علی علیه‌السلام فرمود: راست گفتیدهمگی‌مردم‌درحفظ یکسان‌نیستند،من‌آنانی‌راکه‌این‌گفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خاطر دارند به خدا سوگند می‌دهم که برخیزید و بدانچه در خاطر دارند خبر دهند، پس این اشخاص برخاستند : زیدبن اَرْقَم و بُراءبن عازب ، سلمان ، ابوذر ، مقداد ، و عمّار ، این‌ها گفتند: ما گواهی می‌دهیم که فرمایشات رسول خدا را در خاطر داریم در حالتی که بر منبر ایستاده بود و تو پهلوی او بودی و او می‌فرمود : ای مردم ، همانا خدای عَزّ و جَلّ امر کرده که امام و پیشوای شما را منصوب نمایم و کسی را که بعد از من وصیّ من و خلیفه من است و خدای عَزَّ و جَلَّ در کتاب خود طاعت او

را واجب فرموده و طاعت او را همدوش طاعت من ساخته و شما را امر به ولایت او فرموده به شما معرفی کنم و من در ابلاغ این امر از ترس طعن و نکوهش اهل نفاق و تکذیب آنها بـه خدای خود مراجعه نمودم ، خدای مرا تهدید فرمود که اگـر ایـن امر را تبلیغ نکنم مرا عذاب فرماید .

۱- ۳ / مائده .

(۳۴) قرآن ناطق

ای مردم همانا خداوند شما را امر به صلاهٔ (نماز) فرموده و به طور تحقیق آن را برای شما بیان کرده است و امر به زکاهٔ و روزه و حجّ فرموده و آنها را برای شما بیان نموده و من آنها را برای شما تفسیر کرده‌ام و امر کرده است شما را به ولایت و من شاهد می‌گیرم شما را که همانا آن ولایت (که خداوند امر فرموده) اختصاص به این (یعنی علی علیه‌السلام) دارد ـ در هنگام ادای کلمه اشاره ، دست خود را بر علی نهاد سپس فرمود: بعد از او اختصاص به پسرش دارد و سپس به اوصیاء بعدشان از فرزندانشان ، از قرآن جدا نشوند و قرآن از آنها جدا نشود تا بر من در کنار حوض وارد شوند . ای مردم ، به تحقیق من بیان کردم برای شما و پناه‌گاه شما و پیشوای شما و ولیّ شما و راهنمای شما را نشان دادم و او برادرم علیّ بن ابی طالب علیه‌السلام است و او در میان شما به‌منزله من است ، پس او را در تمام امور اطاعت نمائید ، زیرا تمام آنچه خدای عز و جل به من تعلیم فرموده ازعلم و حکمتش، همانا تماما در نزد او است، پس از او سؤال کنید و از آنها دور و عقب نمانید، زیرا همانا آنها با حقّند و حقّ با آنهااست ، هیچ‌گاه آنها از حقّ و حقّ از آنها زایل و جدا نشود ـ این اشخاص که برخاسته بودند ، پس‌از شهادت دادن به این مطالب نشستند ... تا آخر حدیث .

۳ـ مناشده علی علیه‌السلام

در روز رُحْبَه (۱) ـ سال ۳۵

در اثر معارضه و منازعه که در امر خلافت با امیرالمؤمنین علیه‌السلام وقوع یافت برخی از مردم نسبت به آنچه که آن حضرت از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دایر به تقدیم آن جناب بر دیگران روایت و نقل فرموده بود آن حضرت را متّهم ساختند و فرموده

۱- منظور روزی است که حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام در محل رُحْبه کوفه در حضور ۳۰ نفر از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله سخنرانی کردند.

قرآن ناطق (۳۵)

رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در این موضوع با تردید و انکار تلقی کردند ، چون این کیفیّت به آن حضرت رسید، در میدان وسیع کوفه حضور یافت و در میان گروه بسیاری که در آن‌جا گردآمده بودند به منظور دفاع از حق و ردّ بر آنها که در امر خلافت با آن جناب منازعه می‌کردند ، با آن گروه استدلال و مناشده فرمود و این موضوع به حدّی جلب اهمیّت کرده که بسیاری از تابعین آن را روایت نموده‌اند و اسناد آن در کتب عامّه به حدّ تواتر و تظافر رسیده از جمله :

ابن‌ابی‌الحدید در جلد ۱ ، شرح نهج البلاغه ، صفحه ۳۶۲، گوید: ابواسرائیل از حَکَم روایت کرده و او از سلیمان مؤذّن این‌که : علی علیه‌السلام سوگند داد مردم را که هرکس از آنها این فرموده رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را شنیده که فرمود: «مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ ...» گواهی دهد ، پس گروهی بدان شهادت دادند و زِیدبن اَرْقَم از شهادت به آن در حالی که بدان‌آگاه بود امساک نمود، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بـه نابینائی نفرین فرمود و او نابیناشدوپس‌ازنابیناشدن‌داستان‌این گفتاررسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رابرای‌مردم‌بیان می‌کرد.

گواهان مشهور که به داستان غدیر در روز رُحْبَهٔ برای امیرالمؤمنین شهادت دادند

۱ ـ ابـو زینـب بـن عـوف انصاری .

۲ ـ ابو عمرهٔ بن عمروبن محصن انصاری .

۳ ـ ابوفضاله انصاری ـ نامبرده از اصحاب بدر است و در صفین در راه یاری امیـرالمـؤمنیـن علیه‌السلام شهـادت یـافتـه .

۴ ـ ابـوقـدامـه انصـاری کـه در صفیـن شهـادت یافتـه .

۵ ـ ابولیلی انصاری ـ گفته شده که او نیز در صفیـن شهـادت یافتـه . (۱)

۶ ـ ابوهُرَیْره دَوْسی که (در یکی از سال‌های ۵۷/۸/۹ هجری قمری درگذشتـه) .

۷ ـ ابوالهَیْثَم بن تَیْهان که از اصحاب بدر است و در صِفین به شهـادت رسیده .

۱- در بعض الفاظ روایت ، ابویعلی انصاری ضبط شده واو شدادبن اوس متوفای سال ۵۸ است .

۸ ـ ثـابـت بـن ودیعـه انصـاری ـ خَزْرَجِیّ ـ مَدَنِیّ .

۹ ـ حبشـی بن جنـاده سَلُولِـیّ در غـزوات امیرالمؤمنیـن علیه‌السلام حضور داشته .

۱۰ـ ابو ایـوب خالدانصاری کـه از اصحـاب بـدر اسـت و در جنگ با روم (حدود سالهای۵۰/۱/۲هجری‌قمری‌به‌شهادت‌رسیده).

۱۱ـ خُزَیْمَهٔ بـن ثابـت انصاری ذُوالشَّهادَتَیْـن که از اصحـاب بـدر اسـت و در صِفّیـن شهـادت یافتـه .

۱۲ـ ابوشـریح خُوَیْلِـد بـن عُمَر خُزاعِـیّ کـه در سـال ۶۸ وفـات یـافته .

۱۳ـ زیـد ـ یا ـ یزید بن شراحیل انصاری.

۱۴ـ سهل‌بن‌حُنَیْف انصاری اَوْسِیّ که‌از اصحاب بدراست و در سال ۳۸ وفات یافته .

۱۵ـ ابـوسعیـد سعد بـن مالـک خُـدْرِیّ انصـاری کـه در یکـی از سـال‌هـای ۶۳/۴/۵ هجری قمری وفات یافته .

۱۶ـ ابوالعبـاس سهـل‌بـن‌سعـد انصاری کـه در سال ۹۱ وفـات یافتـه .

۱۷ـ عامـر بـن لیلـی غِفـارِیّ.

۱۸ـ عبدالرحمن بن عَبْدِ رَبِّ انصـاری.

۱۹ـ عبداللّه بن ثـابت انصـاری که خدمتکار رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بـوده است .

۲۰ـ عبیدبن عازب انصـاری کـه از جملـه ده نفری است کـه بـرای دعـوت مـردم بـه اسـلام گماشتـه شدنـد.(۱)

۲۱ـ ابوطُرَیْف عَدِیّ بن حاتم که در سال ۶۸ در سن صـدسالگـی وفـات یافته .

۲۲ـ عقبهٔ بـن عامـر جُهَنِیّ کـه از نزدیکـان و خویشاونـدان معاویـه بـود و نـزدیـک سـال ۶۰ در گذشتـه.

۲۳ـ ناجیهٔ بـن عَمْـرو خُـزاعِـیّ .

۲۴ـ نُعْمـان بن عِجْـلان انصـاری ـ سخنگـو و شاعـر انصـار بوده .

۱- که عمر آنان را با عمار بن یاسر به کوفه اعزام داشت.

این‌هایند کسانی که از گواهان مشهور و به‌نام داستان غدیر در مناشده رُحْبَهٔ به دستیاری تاریخ و برحسب احادیث پیش گفته بدان‌ها واقف و آگاه شـدیم و امام احمدبن حَنْبَل در حدیثی که در صـفحه ۲۶ جلـد دوّم ترجمه الغدیر درج شده، تصـریح نموده که تعداد شهود در آن روز (رُحْبَه) سی‌تن بوده‌اند .

جلب توجه ـ خواننـده گرامی به این نکته توجّه دارد، که این مناشـده در تـاریخی صورت گرفته (سـال ۳۵) که با تاریخ وقوع (سال حجهٔالوداع) بیش از ۲۵ سال فاصلـه داشته و در خلال این مـدّت بسـیاری از اصـحاب پیغمبر که در روز غدیر خمّ حضور داشـته‌اند

وفات یافته‌اند و بعضی از آن‌ها در جنگ‌ها کشته شده‌اند و گروهی هم در بلاد مختلفه پراکنده گشته‌اند و کوفه هم با مدینه منوّره که مرکز اجتماع اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده فاصله زیادی داشته و جز معدودی از پیروان حقّ که در عصر خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدانجا مهاجرت نموده بوده‌اند حضور نداشته‌اند و این داستان مناشده از امور اتّفاقی بوده است که بدون سابقه و مقدمه صورت گرفته و طوری نبوده که قبلاً اعلام شده باشد تا علاقمندان به حضور در آن اجتماع آهنگ آن‌جا نمایند و گواهان بسیار و راویان فراوانی در مجمع مناشده امیرالمؤمنین علیه‌السلام حضور داشته باشند و در میان حاضرین نیز کسانی بوده‌اند که از روی سفاهت یا کینه‌ورزی از ادای شهادت خودداری و کتمان کرده‌اند به طوری که در بسیاری از احادیث مذکوره به آن اشاره شد و تفصیل آن نیز در مطالب آتیه بیان خواهد شد، با همه این علل و جهات گروه بسیاری این داستان را نقل و روایت نموده‌اند تاچه رسد به این که چنین موانع و عللی وجود نمی‌داشت پس با آنچه ذکر شد برخواننده آشکار است که این حدیث (داستان غدیر خمّ) در آن اعصار و ازمنه گذشته تا چه حدّ دارای شهرت و تواتر بوده است؟!

کسانی‌که به علت پنهان داشتن حدیث غدیر دچار نفرین شدند

در تعدادی از احادیث مناشده روز رَحْبَه اشاره شد که جمعی از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که در روز غدیرخم حاضر بوده‌اند شهادت خود را در مقابل امیرالمؤمنین علیه‌السلام کتمان نمودند و در نتیجه نفرین آن‌جناب دچار بلیّه شدند چنان‌که در بسیاری از کتب مَعاجِم (۱) تصریح بدان شده است ، آن افراد اینها هستند :

(۳۸) قرآن ناطق

۱ـ ابو حمزه انس بن مالک متوفّای در یکی از سال‌های ۹۰/۹۱/۹۳ هجری قمری.

۲ـ بُراء بن عازب انصاری متوفّای در یکی از سال‌های ۷۱/۷۲ .

۳ـ جریربن عبداللّه بَجَلِّیّ متوفّای در یکی از سال‌های ۵۱/۵۴ .

۴ـ زید بن اَرْقَم خَزْرَجِیّ متوفّای در یکی از سال‌های ۶۶/۶۸ .

۵ـ عبدالرحمن بن مُدْلِج .

۶ـ یزید بن ودیعه .

احتجاج مأمون خلیفه عباسی بر فقهاء به حدیث غدیر

ابوعمربن‌عبد ربّه (شرح حال او در جلد ۱ صفحه ۱۶۹ کتاب الغدیر" به زبان عربی "آورده شده) در جلد ۲ «العقد الفرید» صفحه ۴۲ ، از اسحق‌بن‌ابراهیم بن اسمعیل بن حَمّاد بن زید روایت کرده که گفت: یحیی‌بن اَکْثَم ، فرستاد نزد من و عدّه‌ای از یاران من و نامبرده در آن وقت قاضی‌القضاۀ بود به این‌که: امیرالمؤمنین (مأمون) مرا امر کرده که مقارن فجر فردا ۴۰ نفر که همه آن‌ها فقیه باشند و گفته را خوب درک و فهم نمایند و به خوبی بتوانند جواب دهند با خود به حضور او ببرم ، اینک آن‌ها را که به نظر شما صلاحیّت دارند نام ببرید ، برای این منظور احضار شوند، ما عدّه‌ای را نام بردیم و خود او هم عدّه‌ای را به‌نظر آورد تا تعداد مورد لزوم تعیین شد و نام آنان نوشته شد که مقارن طلوع فجر حاضر شوند پیش از طلوع فجر کس فرستاد به دنبال آنان و امر

۱- به هر کتابی که اطلاعاتی را به صورت الفبایی ارائه دهد مُعْجَم می گویند، مانند مُعْجَمُ المفهرس فؤاد عبدالباقی که آدرس موضوعات قرآنی را براساس ریشه سه حرفی افعال موجود در هر آیه به ترتیب حروف الفبا معرفی می کند .

قرآن ناطق (۳۹)

به حضور داد، هنگامی که ما حاضر شدیم دیدم لباس پوشیده و نشسته و در انتظار ما است ، آن‌جا ایستاده بود، تا ما را دید خطاب

به قاضـی‌القضاهٔ نمود و گفت: یا ابا محمّـد! از نماز فارغ نشـده بودیم که‌خادم اعلام‌کرد، داخل‌شویـد، همین‌که‌داخل شـدیم دیـدیم امیرالمؤمنین بر فراش خود قراردارد... تااین‌که اسحق گویـد قاضـی‌القضاهٔ روی به ما نموده گفت: من بـدین‌جهت به‌دنبال شـماکس نفرسـتادم ، بلکه خواسـتم به شما اعلام کنم که همانا امیرالمؤمنین خواسته در مذهب و روش دینی خود با شما مناظره نماید، گفتم : اقـدام فرمایند خدا او را موفّق دارد ، گفت: همانا امیرالمؤمنین عقیده دینی او را در مقابل خداوند بر این است که: علی بن ابی طالب علیه‌السـلام بهـترین خلفـای الهی اسـت بعـد از رسـول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله و سـزاوارترین مردم است برای خلافـت رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله .

اسـحق گویـد: رو به مـأمون نموده گفتم : یـا امیرالمؤمنین درمیـان مـا کسـانی هسـتند که نسـبت به آنچه که درباره علی علیه‌السـلام فرمودیـد سابقه و معرفتی ندارنـد و حال آن که ما را برای مناظره دعوت فرمودهایـد؟ مأمون گفت: ای اسـحق اکنون تو مختاری اگر بخواهی من از تو سؤال کنم سؤال می‌کنم و اگر بخواهی تو از من بپرسی حاضرم ، اسحق گوید: این اختیار را مغتنم شمرده و گفتم: یا امیرالمؤمنین من سؤال می‌کنم ، گفت: سؤال کن ، گفتم : این عقیده و گفتار امیرالمؤمنین (که علـی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السـلام افضل است بعـد از رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و سـزاوارترین خلق است بـه خلافت بعـد از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) بر چه مبنی و دلیلی است ؟! مـأمون گفت: ای اسـحق، آیـا مردم به چه‌چیز دارای افضـلیت می‌شونـد تـا آن‌جـا که گفته شود: فلاـن از فلان افضل است؟ گفتم: به‌وسیله کارهای خوب و پسندیده ، گفت : راست گفتی، اکنون به من خبرده از دونفر که یکی از آن دو در عهد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآلـه بر آن دیگری برتری و فضـیلت یـافته ، سـپس آن دیگری (کـه مفضـول واقـع شـده) بعـد از وفـات رسـول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله عملی بنمایـد که از عمل آن شـخص برتری یافته در عهـد رسول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله بهتر و افضل باشـد ، آیا در فضیلت به شـخص اوّل می‌رسد؟ اسـحق گوید: من سربزیر افکندم و ساکت ماندم ، مأمون گفت: نگوئی: که به او می‌رسد، زیرا من در زمان خودمان برای تو پیدا می‌کنم

(۴۰) قرآن ناطق

کسـی را که عمل‌هایش از جهاد و حـجّ و روزه و نماز و صـدقه از او هم بیشتر باشد ، گفتم: چنیـن است ، یا امیرالمؤمنین آن که در عهـد رسول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله مفضول بوده، بعـداز آن‌جنـاب در اثر عمل بهتر به آن که در عهـد رسول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله فضیلت و برتری داشته هرگز نمی‌رسد و ملحق نمی‌شود .

مـأمون گفـت: ای‌اسـحق آیـا حـدیث و داسـتان ولاـیت را بـه دست آورده‌ای ؟ گفتم : بلی ، گفت: بیـان کن و روایت نمـا ، من هم حـدیث ولاـیت را بیـان داشـتم مـأمون گفت: آیا نه چنین است که این حـدیث بر ذمه ابی‌بکر و عمر نسبت به علی چیزی را ایجاب می‌کند که بر ذمه علی نسبت به آن دو آن امر را ایجاب نمی‌نماید (یعنی آن‌ها را ملزم می‌کند که علی را مولای خود بدانند) گفتم: مردم می‌گویند که داسـتان غدیر به سبب زیـدبـن‌حـارثه بـوده بـرای جـریانی که بین او و علی علیه‌السلام دست داده بود و او ولایت علی علیه‌السلام را در آن جریان انکار نمود .

لـذا پیغمبـر صـلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـود: « مَنْ کُنْتُ مَوْلاـهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاـهُ ، اَللّهُمَّ وَ الِ مَنْ والاـهُ ، وَ عـادِ مَنْ عـاداهُ » ، مـأمون گفت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این سـخن را در کجا و چه موقع فرمود؟ مگر نه این است که در بازگشت از حجّهٔ‌الوداع بوده ؟ گفتم: بلی، گفت : کشـته شـدن زیدبن‌حارثه قبل از غدیر وقوع یافته! چگونه رضایت دادی برای خود به قبول چنین شایعه بی‌اساس ؟ اکنون به من بگو: اگر پسری داشته باشی که به سن پانزده سال رسیده باشد و بگوید : مولای من ، مولای پسرعموی من است ، مردم این را بدانید ، در حـالی‌که همه مردم این را می‌داننـد و چیزی را که مردم انکـار ندارنـد و نسبت به آن بی‌اطّلاع نیسـتند و این پسـر در مقام تعریف و تأکیـد آن برآید آیا در نظر تو چگونه خواهد آمد، آیا ناپسـند نیست ؟ گفتم : چرا ، گفت : ای اسـحق آیا فرزند پانزده ساله خود را از چنین عملی منزّه می‌دانی ولی رسول خدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله را از آن منزّه نمی‌شماری ؟ وای بر شما، فقهاء خود را به منزله معبود و

پروردگار خود قرارندهید ! خدای متعال در کتاب خود (در مقام نکوهش یهود و نصاری) می‌فرماید: « اِتَخَذُوا اَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ اَرْبابا مِنْ

قرآن ناطق (۴۱)

دُونِ اللّهِ » (۱) در حالی که آن‌ها نماز خود را برای آن‌ها نخواندند و روزه برای آن‌ها نگرفتند و از روی واقع آن‌ها را خدایان خود نمی‌دانستند ، فقط احبار و رهبان به آن‌ها امر می‌کردند و آن‌ها امرشان را گردن می‌نهادند. (۲)

غدیر در قرآن

مشیّت و اراده مولی (ذات اقدس باری سبحانه) بر این تعلّق یافت که داستان غدیر پیوسته باقی و تروتازه بماند و گذشت زمان آن‌را کهنه و متروك‌نسازد و سال و ماه ، از اهمیّت و اثر آن نکاهد، لذا در پیرامون آن آیاتی نازل فرمود که با صراحت بیان تَرْجُمان آن باشد و امّت اسلامی هر صبح و شام با ترتیل ، آیات قرآن کریم را تلاوت و مدلول آیات کریمه را به‌خاطر بسپارند و گوئی خداوند سبحان ضمن تلاوت هریک از آیات مربوط به آن توجّه قاریان قرآن را به داستان مزبور معطوف می‌دارد و اثر درخشان واقعه مهمّه غدیرخمّ را در قلب قاری تجدید و طنین این واقعه را در گوش او منعکس می‌فرماید تا هر مُسْلِم و قاری قرآن آنچه را که از دین الهی در باب خلافت کبری بر او واجب گشته نصب‌العین قرارداده و به مدلول آن استوار و ثابت بماند .

از جمله آیات کریمه: قول خدای تعالی است در آیه ۶۷ سوره مائده : « یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ، وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ ».(۳)

این آیه شریفه روز هجدهم ذی‌الحجهٔ سال حَجَّةُالْوِداع (دهم از هجرت) نازل شد، پس از آن‌که پیغمبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله و بزرگوار به غدیر خمّ رسید جبرئیل در ساعت پنجم

۱- ۳۱/توبه. یعنی احبار و رهبان‌خود (علماءوتارکین‌دنیا)راخدایان خودگرفتند نه‌خدای یگانه را !

۲- این داستان بسیار طولانی و بس سودمند و مشتمل بر فوائد بسیار است ، و ما فقط محل حاجت خود را از این حیث استفاده نمودیم .

۳- یعنی ای پیغمبر ، ابلاغ کن و برسان (به مسلمین) آنچه را که به سوی تو نازل گردیده و اگر چنین نکنی، پس رسالت حقّ را بجانیاورده‌ای و خداوندتو را از (کید و دشمنی) مردم‌نگاه می‌دارد.

(۴۲) قرآن ناطق

از روز مذکور بر آن‌جناب فرود آمد و گفت: یا محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله همانا خدای‌متعال‌به‌تو درودمی‌فرستدومی‌فرماید:«ای فرستاده خدا، ابلاغ‌کن آنچه‌را (که دربارهٔعلی علیه‌السلام) از جانب پروردگارت به تو نازل شده و اگر این امر را اجراء ننمائی ، رسالت خود را انجام نداده‌ای ...» تا آخر آیه ، در این موقع پیشروان آن کاروان عظیم که تعداد آن‌ها یکصدهزار یا بیشتر بود نزدیک جُحْفَهٔ رسیده بودند پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر فرمود آن‌ها را که از آن نقطه‌ای که پیشروی کرده‌اند برگردانند و آن‌ها را که عقب بودند در جای خود متوقّف سازند تا علی علیه‌السلام را در میان آن گروه آشکار سازد و آنچه را که خداوند متعال درباره او نازل فرموده به آن‌ها ابلاغ فرماید و (جبرئیل) آن جناب را آگاه ساخت، که خداوند او را (از کید بدخواهان) نگاهداری فرموده .

آنچه در بالا بدان اشعار نمودیم در نزد علمای امامیه مورد اتّفاق همگانی است ، ولی ما این‌جا در این مقام به احادیث اهل سنّت در این زمینه استدلال و احتجاج می‌نمائیم ، از جمله :

حافظ ابوجعفر محمّدبن‌جریر طبری متوفّای ۳۱۰ (شرح حال او در جلد ۱ ، صفحه ۱۶۶ ترجمه الغدیر ذکر شده است) . به اسناد خود با بررسی «کتاب الولایه» درطریق حدیث غدیر از زیدبن اَرْقَم روایت نموده که: چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بازگشت از

حَجَّةُالْوِداع به غـدیرخمْ رسـید ، هنگـام ظهر بود و هوا در نهـایت گرمی بود، به امر آن‌جنـاب خـار و خاشـاک آن محـلّ را برطرف ساخته و نماز جماعت اعلام شـد و ما همگی مجتمع شـدیم سپس خطبه رسا انشاء فرمود، بعد از آن فرمود: همانا خداوند متعال این آیه را نازل فرموده است : « یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ اللّه یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ »(۱) ، جبرئیل از طرف پروردگار به من امر نموده که در این محلّ (که گروه مسلمانان حضور دارند) بایستم و هر سفید و سیاهی را آگاه نمایم به این که: علیّ بن‌ابی‌طالب برادر من، وصیّ من ، خلیفه من و پیشوای

۱- ۶۷ / مائده .

قرآن ناطق (۴۳)

بعـد از من است ، من از جبرئیل درخواست کردم که پروردگارم مرا از انجام این امر برکنار فرماید، زیرا می‌دانستم که افراد باتقوی کم و موذیان و ملامت‌کنندگان زیادند که مرا به پیوستگی زیاد با علی نکوهش می‌کنند و از توجّه زیاد من به علی به حدّی نگران و بـدبین هستند که مرا اُذُن (گوش) نامیده‌انـد و خـدای متعال ضـمن این آیه ، نکوهش و گفتار آنان‌رابه‌من‌خبرداد: « وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ »(۱) و اگر بخواهم نام آن‌ها را ببرم و آن‌ها را معرّفی کنم، خواهم نمود ، ولی با پاره نکردن پرده آن‌ها به کرامت خود افزودم .

خـدای متعال راضـی نشد جز به ابلاغ این امر ، پس ای گـروه مـردم ایـن را بدانید همانا خداوند او را (علی علیه‌السـلام را) به عنوان وَلِیّ و امـام بر شـما نصب نمود و اطـاعت امر او را بر همه واجب فرمود ، حکم او جـاری و گفتار او روا و نافـذ است و هرکس با او مخالفت نماید از رحمت خدا دور است و کسـی‌که او را تصدیق نماید مشـمول رحمت پروردگار است بشـنوید و اطاعت کنید پس همانا : خدای مولای شـما است و علی امام شـما است و سپس امامت در فرزندان من از صُلْب او (علی علیه‌السلام) برقرار است ، تا روز قیـامت ، حلالـی نیسـت ، مگر آنچـه خـدا و رسـولش آن‌را حلال‌فرموده‌انـد و حرامی‌نیسـت مگرآنچـه خـدا و رسـولش آن‌را حرام‌نموده‌انـد و علمی نیست مگر خـدای متعال آن را در من احصاء (و به من موهبت فرموده) و من آن را نقل نمودم به علی. پس ، از او گمراه نشویـد و از اوامر او اسـتنکاف ننمائیـد ، زیرا او است که به‌سوی حقّ راهنمایی می‌کنـد و به حقّ عمل می‌نماید، خداوند توبه احـدی را از آنان که او را انکار نمودند نمی‌پذیرد و او را نمی‌آمرزد ، بر خدا حتم است که چنین کند: او را جاویدان به عذاب دردنـاکی مبتلاـ کنـد پس او (علی علیه‌السـلام) افضل تمام مردم است بعـد از من مادام که رزق بنـدگان نازل می‌شود و خلق جهان باقی هستند، آن کس که خلاف او را مرتکب شود از رحمت خدا دور است .

۱- و بعضـی از آنان (منافقین) کسانی هسـتند که پیغمبر را اذیّت می‌کنند و می‌گویند که او گوش است، بگو گوش بهتر است برای شما... (۶۱ / توبه) .

(۴۴) قرآن ناطق

این گفتار من، از جبرئیل ، از خداوند است، پس هرکس نگران باشد و بیندیشد که برای فردای خود چه پیش فرستاده است ؟!

بفهمید محکم قرآن را (مطالب اسـتوار و صـریح آن را) و پیروی نکنید متشابه آن را (آیاتی که نیازمند به بیان و تفسیر و توضیـح و تأویل است) و هرگز تفسیر درست نتواند کرد آن را مگر کسی که من دست او را گرفته‌ام و بازوی او را بلند نموده‌ام و به شما او را نشـان می‌دهم: هرکس من مولـای اویم، این علی مولـای او است و موالـات او از جـانب خداونـد است که آن را بر من نـازل نموده است ، آگاه باشیـد ، به‌طور تحقیق وظیفه خود را اداء نمودم ، آگاه باشید امر حقّ را ابلاغ کردم ، آگاه باشید آنچه را مأمور بودم به شما شـنوانیدم ، آگاه باشـید آنچه‌نیازمند به توضیح بود ، توضیح نمودم ، امارت و فرماندهی مؤمنین بعد از مـن بـرای احـدی جز او روا نیست سپـس ، او را (علی علیه‌السلام) به بالا بلند فرمود تا به حدّی که پای او مقابل زانوی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قرار گرفت و فرمـود : ای گروه مردم، ایـن برادر من و وصـیّ من و فراگیرنـده علم من است و جانشـین من بر هرکس که به من ایمـان آورده و بر

تفسیر کتاب پروردگار من و در روایتی افزود : « اَللّهُمَّ وَ الِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ وَ الْعَنْ مَنْ اَنْکَرَهُ ، وَ اغْضِبْ عَلی مَنْ جَحَدَ حَقَّهُ » یعنی بارخدایا دوست بدار دوستان او را و دشمن بدار دشمنان او را و از رحمت خود دور دار منکرین او را و خشم فرما بر کسی که حقّ او را انکار نماید .

بارخدایا تو نازل فرمودی هنگام آشکار کردن این امر برای علی این آیه را : « اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ » (بامامته) یعنی امروز کامل ساختم برای شما دین شما را ، به سبب امامت او، پس هر کس به پیشوائی او و آن‌ها (امامان) که از فرزندان من از صلب او هستند تا روز قیامت تن ندهد ، این گروه اعمالشان نابود می‌شود و آنان همیشه در آتش خواهندبود. هماناابلیس باعث‌بیرون شدن آدم علیه‌السلام (با این‌که برگزیده خدا بود) گردید، به‌سبب حسد، پس حسد نورزید که در نتیجه اعمال شما نابود شود! و قدم‌های ما بلغزد، درباره علی نازل شده‌است، سوره « وَالْعَصْرِ ، اِنَّ الْاِنْسانَ لَفی خُسْرٍ » .(۱)

قرآن ناطق (۴۵)

ای گروه مردم ! ایمان بیاورید به خدا و رسول او و به نوری که با او نازل شده ، پیش از آن‌که چهره‌هایی را دگرگون سازیم و آن‌ها را به پشت‌سر برگردانیم یا آن‌ها را لعنت کنیم همان‌طور که اصحاب سبت را لعنت نمودیم ، آن نور از خداوند در من است و سپس در علی علیه‌السلام و بعداز او درنسل او است تا قائم مهدی . ای گروه مردم ! به زودی بعد از من ، پیشوایانی خواهند بود که به سوی آتش دعوت می‌کنند (پیروان خود را مستحقّ عذاب الهی می‌نمایند) و روز قیامت کسی آن‌ها را یاری نمی‌کند و خداوند و من از آن‌ها بیزاریم ، آنان و یاران و پیروانشان در پست‌ترین درکات جهنّم خواهند بود و به زودی امر خلافت را بدون حقّ تبدیل به پادشاهی (و تسلّط خودخواهانه برخلق) خواهند نمود، پس در این هنگام است که خداوند به مجازات شما می‌پردازد ای گروه جنّ و انس و به‌سوی شما شراره‌های آتش و مس گداخته روان می‌سازد و در این هنگام دیگر روی نصرت نخواهید دید ... تا پایان حدیث.(۲)

دنبال و پایان این گفتگو:

قُرْطُبیّ در جلد ۶ تفسیرش ، صفحه ۲۴۲ درباره قول خدای تعالی: « یا اَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ » گوید: این، یک تأدیبی است برای پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و تأدیبی است برای دانشمندان از امّت او به این‌که، چیزی از امر شریعت خدا را کتمان نکنند ، در حالی‌که خدای متعال می‌دانست که پیغمبر او چیزی از وحی الهی را کتمان نمی‌نماید.

۱- درجلد ۶ «الدر المنثور» صفحه ۳۹۲ از طریق ابن مَرْدَوَیْه از ابن‌عباس ذکر شده که قول خدای تعالی «اِلاَّـالَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ » درباره علی علیه‌السلام و سلمان نازل شده است .

۲- نقل از کتاب «ضیاء العالمین» .

(۴۶) قرآن ناطق

اکمال دین به ولایت

و ازجمله آیاتی‌که در روز غدیر در شأن امیرالمؤمنین علیه‌السلام نازل شد این آیه است :

«اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لِکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دینا» (۱)

امامیّه به‌طور عموم و بدون استثناء اتفاق دارند به این‌که : این آیه کریمه پیرامون نصّ غدیر بعد از آن که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ولایت مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با کلماتی روشن و صریح اعلام و اظهار فرمود نازل شده است . در نتیجه ، نصّ آشکار و جلیّ بر این امر را در برگرفت به‌طوری که صحابه پیغمبر دانستند و عرب آن را درك و فهم نمودند و هرکس که این خبر به او رسید، بدان استدلال و احتجاج نمود و بسیاری از علماء تفسیر و پیشوایان فنّ حدیث و حافظین آثار از اهل سنّت یا

امامیّه بر آن اتّفاق نموده‌اند و آن حقیقتی است که معتبر شناخته شده و نقلی که در جلد ۳ تفسیر رازی، صفحه ۵۲۹ از اصحاب آثار (راویان و مفسّرین) ثبت گشته آن را تأیید می‌نماید و مشعر بر این است که : پس از نزول این آیه بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌جناب بیش از هشتاد و یک روز یا هشتاد و دو روز زنده نبود .

برخی‌از روایات مربوط به وقت نزول آیه اکمال دین

۱ـ حافظ، ابونعیم اصفهانی، متوفای ۴۳۰ در کتاب خود (ما نَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ فی عَلِیٍّ علیه‌السلام) روایت نموده گوید : حدیث کرد ما را ، محمّدبن‌احمدبن علی بن مُخَلَّد (مُحْتَسِب، متوفای ۳۵۷) که او از محمّد بن عثمان بن‌ابی شَیْبَهْ و او از یحیی حَمّانِیّ و او از قیس بن ربیع و او از ابی‌هارون عَبْدی، از ابی‌سعید خُدْرِیّ رَضِیَ‌اللّه‌عَنْهُ روایت نموده که: پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله مردم را در غدیر خمّ به‌سوی علی علیه‌السلام دعوت نمود به امر آن‌جناب خار

۱– ۳ / مائده. امروز دین شما را کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و دین اسلام را برای شما دین پسندیده قراردادم .

و خاشاک زیر درخت برطرف شد و آن روز پنجشنبه بود ، سپس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را طلبید و دو بازوی او را گرفت و بلند کرد تا به حدّی که مردم سفیدی‌زیربغل‌رسول‌خدارادیدند.سپس‌آن اجتماع متفرّق نشد مگر بعد از نزول این آیه: « اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ » تا آخر آیه .

پس رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : « اَللّه‌اَکْبَرُ عَلی اِکْمالِ الدّینِ وَ اِتْمامِ النِّعْمَةِ وَ رِضَی الرَّبِ بِرِسالَتی وَ بِالْوِلایَةِ لِعَلِیٍّ مِنْ بَعْدی » سپس فرمود : « مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ ، اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ ، وَعادِ مَنْ عاداهُ ، وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ ، وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ » .

در این هنگام حسّان عرض کرد : یا رَسُولَ اللّهِ اجازه‌فرما درباره علی علیه‌السلام اشعاری بگویم که شما آن‌ها را بشنوید ، فرمود : بگو به میمنت و برکت‌الهی ، پس حَسّان برخاست و گفت ای گروه بزرگان قریش من پیرو امر ولایت گفتار خود را به شهادت رسول خدا که در امر ولایت ممضی و مجری است اعلام می‌دارم ، سپس گفت :

یُنادیهِم یَوْمَ الْغَدیرِ نَبِیُّهُم بِخُمّ، فَأَسْمَعْ بِالرَّسُولِ مُنادِیا
یَقُولُ فَمَن مَوْلاکُم وَ وَلِیُّکُم فَقالُوا وَلَمْ یَبْدُوا هُناکَ التَّعامِیا
اِلهُکَ مَوْلانا وَ اَنتَ وَلِیُّنا وَ لَمْ تَرَمَنّا فِی الْوِلایَةِ عاصِیا
فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلِیُّ فَاِنَّنی رَضیتُکَ مِنْ بَعْدی اِماما وَ هادِیا
فَمَن کُنْتُ مَوْلاهُ ، فَهذا وَلِیُّهُ فَکُونُوا لَهُ اَنصارَ صِدْقٍ مُوالِیا
هُناکَ دَعا اللّهُمَّ وَالِ وَلِیَّهُ وَ کَنْ لِلَّذی عادا عَلِیّا مُعادِیا(۱)

۱– یعنی : ندا می‌کند آنان را پیغمبرشان روز غدیر در خم چه سزاست ندای پیغمبر را شنیدن، می‌گوید کیست مولا و ولی شما؟ همگی گفتند و غفلت نورزیدند : خدای تو مولای ما و تو ولی ما هستی و در میان ما از ولایت تو کسی را نمی‌بینی که سرپیچی کند، پس گفت به او یا علی برخیز که بعد از خود تو را امام و راهنما پسندیدم پس هرکه من مولای اویم این علی مولای اوست پس همگی باشید یاران صدق و دوستداران او، در آن موقع رو به خدا کرد و گفت خدایا دوست دار دوست دارنده او را و برای کسی که علی را دشمن بدارد دشمن باش .

۲ـ اخطب خطباء، خوارزمی، متوفای۵۶۸ در «مناقب» ، صفحه ۸۰ گوید: خبرداد ما را، سیّدالحُفّاظ، ابومنصور شهردار بن‌شیرویه‌بن شهردار دیلمی،در ضمن آنچه که از همدان‌به‌من‌نوشت گفت‌نقل‌کرده مراابوالفتح عبدوس‌بن‌عبداللّه‌بن‌عبدوس‌همدانی (به

وسیله کتابت) گفت خبر داد مرا عبداللّه‌بن‌اسحاق‌بَغَوِیّ،ازحسن‌بن‌علی غَنَوِیّ ، از محمّد بن‌عبدالرحمن‌زراع،ازقیس‌بن‌حفص،ازعلی‌بن‌حسن‌عبدی،ازابی‌هارون‌عبدی،ازابی‌سعید خُدْرِیّ، که گفت: روزی که پیغمبر صلی‌اللهٔعلیه‌وآله مردم را در غدیر خمّ طلبید ، حسب‌الامرآن‌جناب خار و خاشاك زیر درخت برطرف شدو آن روز پنجشنبه بود، سپس مردم را دعوت‌به سوی علی علیه‌السلام کردو بازوی او (علی علیه‌السلام)راگرفت و بلند نمود تابه حدّی که مردم زیر بغل‌های پیغمبر صلی‌اللهٔعلیه‌وآله رادیدند تا این که این آیه نازل شد: « اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ ... » الایهٔ ، تا پایان حدیث طبق الفاظی که به طریق ابی‌نعیم اصفهانی مذکور افتاد .

عذاب واقع شده در مورد منکر غدیر

از جمله آیات نازله بعد از نصّ غدیر قول خدای تعالی است در سوره «المعارج» که می‌فرماید: « سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ لِلْکافِرینَ لَیْسَ لَهُ دافِعٌ مِنَ اللّهِ ذِی‌الْمَعارِجِ »(۱) که علاوه بر اعتقاد شیعه به آن ، جمعی از علمای اهل سنّت که شخصیت‌شان مورد تصدیق است آن را در کتب تفسیر و حدیث ثبت و ضبط نموده‌اند .

و اینک به ذکر نصّ برخی از روایات مذکور توجّه کنید :

۱ ـ حافظ ، ابوعُبَیْد هَرَوِیّ (که در سال ۲۲۳/۴ هجری قمری درمکّه درگذشته و شرح حال او در جلد ۱ ، ترجمه الغدیر، صفحه ۱۴۷ ذکر شده)، در تفسیر خود «غریب القرآن» روایت نموده گوید: پس از آن که رسول خدا صلی‌اللهٔعلیه‌وآله در غدیر خُمّ تبلیغ فرمود آنچه را که مأمور بدان بود و این امر در بلاد شایع و منتشر شد ، جابر بن نضربن حارث بن کلده عبدری آمد و خطاب به پیغمبر صلی‌اللهٔعلیه‌وآله نموده گفت: به ما از طرف خداوند امر کردی که گواهی به یگانگی خداوند و رسالت تو بدهیم و نماز و روزه و حج و زکاهٔ را امتثال

۱- ۱ ـ ۳/معارج. تقاضاکننده‌ای، تقاضای‌عذابی کرد که واقع شد.این عذاب مخصوص کافران است و هیچ‌کس نمی‌تواند آن را دفع کند. از سوی خداوند ذی‌المعارج است (خداوندی که فرشتگانش بر آسمان‌ها صعود می کنند).

کنیم همه را از تو پذیرفتیم و قبول کردیم و تو به این‌ها اکتفا ننمودی تا این‌که بازوی پسر عمّت را گرفتی و بلند نمودی و اورا بر ما برتری دادی و گفتی: « مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ »، آیا این‌امر از طرف تواست یا از جانب خداوند ؟! رسول خدا صلی‌اللهٔعلیه‌وآله فرمود : قسم به خداوندی که معبودی جز او نیست این امر از جانب خداوند است. نامبرده پس از شنیدن این سخن رو به طرف شتر خود روان شد در حالی که می گفت : بارخدایا ! اگر آنچه محمّد می گوید راست و حقّ است بر ما سنگی از آسمان ببار و یا عذابی دردناك به ما برسان ، هنوز به شتر خود نرسیده بود که سنگی از فراز بر سر او آمد و از دبر او خارج شد و او را کشت و خدای تعالی این آیه را نازل فرمود : « سَأَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ ... » تا آخر .

۲ـ ابوبکر نقّاش موصلی بغدادی (که در سال ۳۵۱ درگذشته و شرح حال او در جلد ۱ الغدیر ، صفحه ۱۷۲ ذکر شده است) در تفسیر خود «شِفاءُ الصُّدُور» حدیث ابوعبید مذکور را روایت نموده با این تفاوت‌که نام شخص مزبور را به جای جابربن نضر : حارث بن نعمان فِهری ذکر نموده است .

۳ـ شیخ برهان‌الدین علی حلبی، شافعی ، متوفّای ۱۰۴۴ در جلد ۳ (اَلسّیرَهُٔ الحَلَبِیَّهُٔ) صفحه ۳۰۲ این داستان را چنین ذکر کرده :

چون‌این گفتاررسول‌خدا صلی‌اللهٔعلیه‌وآله : «مَنْ کُنْتُ‌مَوْلاهُ‌فَعَلِیٌّ‌مَوْلاهُ» درشهرهاواقطار مختلفه شایع و منتشر و به حَرْث‌بن‌نُعْمان فِهْرِیّ رسید، به مدینه آمد و شتر خود را در مسجد خوابانید و داخل شد در حالی که پیغمبر صلی‌اللهٔعلیه‌وآله نشسته بود و اصحاب او در پیرامونش بودند ، آمد تا مقابل پیغمبر صلی‌اللهٔعلیه‌وآله زانو به زمین زد و گفت : یا محمّد ... تا آخر داستان .

عید غدیر در اسلام

از جمله اموری که به منظور ثبات و نشر داستان غدیر و جاودان ماندن خاطره آن و تأمین تحقّق و ثبوت مفاد آن مورد توجّه و اهتمام بوده، عید گرفتن این روز تاریخی است که همه ساله در روز و شب آن مجامع و محافل تشکیل می‌شود و مراسم بندگی

(۵۰) قرآن ناطق

خدا و ابراز خشوع به درگاه احدیّت اجراء می گردد و سیره نیکی و بخشش و بذل وجوه خیریّه و توجّه به حال بی‌نوایان و مستمندان و توسعه به زندگی خانواده‌ها و عائله‌ها و پوشیدن لباس‌های نو و زیبا با آرایش، پیروی و مورد عمل قرارگیرد و در نتیجه اجراء این تشریفات و تظاهرات درمیان مردم است که توجّه عموم طبقات به طرف یک وضع نوین و منظره جالب معطوف شده و این وضع بی‌خبران را وامی‌دارد به تفحّص و پرسش علل و موجبات آن و منجر می‌شود به تجسّس از روایت آن و دانایان به بیان روایات متواتره مشتمل بر این امر خطیر پرداخته و گویندگان و سرایندگان به ایراد خطابه و انشاء قصاید و منظومات می‌پردازند و بدین وسائل رشته روایت غدیرخم و اسناد آن به یکدیگر متّصل و پیوسته گشته و درمیان هر قوم و گروه و در هر عصر و زمان این خبر تکرار و این داستان به زبان‌ها جاری و طرق متصله آن در اذهان محفوظ و پایدار می گردد.

آنچه از این کیفیّت برای اهل تحقیق آشکار می‌شود دو امر است ، یکی این که عید غدیر خم فقط اختصاص به گروه شیعه ندارد هرچند که این گروه نسبت به این امر علاقه خاصّی ابراز می‌نمایند، ولی درعین حال دیگران هم از سایر فرق مسلمین در این عید با شیعه شرکت می‌نمایند ، بیرونی در «اَلْآثارُ الْباقِیَةُ فِی الْقُرُونِ الْخالِیَةِ» صفحه ۳۳۴ این روز را از جمله اعیادی ذکر نموده که مورد توجه و اعتناء اهل اسلام است و در «مَطالِبُ السَّئُول» تألیف ابن طلحه شافعی در صفحه ۵۳ چنین مذکور است : روز غدیرخمّ را امیرالمؤمنین علیه‌السلام در شعر خود یادکرده و این روز عید گشته برای این که روزی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن جناب را به این جایگاه ارجمند (ولایت) منصوب نموده و او را بدین جهت بر جمیع خلق برتری بخشیده و در صفحه ۵۶ گوید: هر معنایی که ممکن است لفظ مولی دلالت بر آن داشته باشد نسبت به شخص رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله همان معنی را برای علی علیه‌السلام قرارداده و این مرتبه‌ای است عالی و جایگاهی است رفیع و مقامی است شامخ که آن جناب را بدان مخصوص نموده و به همین جهت این روز، روز عید و هنگام سرور و شادمانی و موسم انبساط و مسرّت دوستان او گشته ... انتهی .

قرآن ناطق (۵۱)

امر دوم : این است که سابقه این عید امتداد داشته و پیوسته در اعصار و قرون گذشته چنین بوده تا دوران عهد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و آغاز پیدایش این فضیلت و عید ، روز غدیر بوده است. در حَجَّةُالْوِداعِ پس از آن که پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله جایگاه استوار و ثابت خلافت کبری را آشکار و مرکز امارت خود را از وجهه دینی و دنیوی به آن گروه عظیم از پیروان خود ابراز فرمود و مبنای رفیع دین مقدّسش را معیّن داشت ، در نتیجه روز مزبور عالی‌ترین اشتهار را به دست آورد تا به حدّی که هرکس با اسلام و معالم اسلام وابسته و معتقد بود از موقعیت آن روز قرین مسرّت گردید، چه مسرّتی از این بالاتر که در چنین روزی مرکز شریعت و سرچشمه ریزش و فیضان انوار تابان احکام‌دین معلوم و مشهودگشته و دیگرامیال و اهواء این و آن این‌پایگاه استوار را زایل و منقلب نمی‌کند و جهل و ابهامی وجود ندارد که این امر صریح را در گودال پست اوهام پنهان نماید ، چه روزی بزرگ‌تر از این روز است ؟ در حالتی که سنن و آداب شریعت در این روز آشکار گشته و شاهراه سعادت نمایانده شده و تکمیل دین و اتمام نعمت در آن صورت گرفته و قرآن‌کریم آن را تأیید و پشتیبانی نموده .

زمانی که پادشاهان صوری بر سریر سلطنت تکیه می‌زنند ملّت آن روز را روز شادی و مسرّت و عید می گیرند و به افتخار آن چراغان می کنند، محافل جشن تشکیل می‌دهند و گروه گروه در آن مجامع و محافل مجتمع شده و خطباء و ادباء به ایراد خطابه و

سرودن مدایح و قصائد می‌پردازند و خوان‌های نعمت می گسترانند چنان‌که این سیره و عادت در هر قوم و ملّتی معمول است ، بنابراین قاعده روزی‌که سلطنت اسلامی ولایت عظمای دین تحقّق یافته به نام شخصیّتی که پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله به وحی الهی او را با تصریح و تأکید به آن مقام منصوب فرموده سزاوارتر است که چنین روزی عید گرفته شود و مجلّل‌ترین مظاهر جشن و سرور در آن نمایان گردد و به اعتبار این‌که چنین روزی از اعیاد دینی است شایسته و روا است که مضافا بر

اجراء مراسم شادی و مسرّت اموری نیز که موجب قرب به درگاه حضرت باری است از روزه و نماز و دعا و غیره مورد عمل قرارگیرد . و برای تأمین همین منظور و اموری که ذکر شد، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امر فرمود: حاضرین در آن مجمع را از امّت خود که از جمله آن‌ها شیخین (ابوبکر و عمر) بودند و دیگر بزرگان قریش و وجوه انصار (۱)و همچنین زوجات خود را که بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام وارد شوند و او را به این منصب عالی و حظّه وافری‌که به سبب عهده‌دار شدن مقام ولایت کبری و اریکه امر و نهی در دین خدا احراز نموده تهنیت و شادباش گویند .

داستان تهنیت به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از اعلام ولایت علی علیه‌السلام

امام طبری ـ محمّد بن جریر ـ در کتاب (الولایه) حدیثی را به اسناد خود آورده از زید بن اَرْقَم که قسمت زیادی از آن در صفحات ۸۹ ـ ۹۲ کتاب ترجمه الغدیر جلد دوّم ذکر شده است و در پایان حدیث مزبور است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود ای گروه مردم بگوئید : پیمان بستم با تو از صمیم قلب و عهد نمودیم با زبان و دست بیعت دادیم بر این امر، عهد و پیمان و بیعتی که اولاد و اهل بیت و کسان خود را بدان وادار نمائیم و به جای این سیره مقدّس روش دیگری را نپذیریم و تو گواه بر ما هستی و خداوند از حیث گواهی کافی است ، بگوئید آنچه را به شما تلقین و تعلیم نمودم و سلام کنید برعلی با تصریح به فرماندهی اهل ایمان و بگوئید : « اَلْحَمْدُ لِلّهِ الَّذی هَدانا لِهذا وَ ما کُنّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلا اَنْ هَدانَا اللّه» همانا خداوند هر صدا و آهنگی را می‌شناسد و می‌شنود و به خیانت هر خائن واقف است ، پس هرکس پیمان‌شکنی کند به زیان خود کرده و کسی که به پیمان خدایی وفادار بماند، خدای پاداش بزرگ به او خواهد داد، بگوئید چیزی را که موجب رضایت خداوند است و اگر ناسپاسی کنید خداوند از شما بی‌نیاز خواهد بود .

۱- شخصیت‌های شناخته شده از انصار.

زیدبن‌ارقم گفت : در این هنگام مردم روبه‌طرف رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شتافتند در حالی که همه می گفتند: « سَمِعْنا وَ اَطَعْنا عَلی اَمْرِاللّهِ وَ رَسُولِهِ بِقُلُوبِنا » یعنی: شنیدیم و بر امر خدا و رسولش از صمیم قلب فرمانبرداریم و اوّل کسانی که دست خود را به‌عنوان اطاعت و بیعت به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و علی علیه‌السلام رسانیدند، ابی‌بکر و عمر و عثمان‌وطلحه وزبیربودندباباقی‌مهاجرین‌و انصارو سایرمردم تاهنگامی‌که نمازظهر و عصر در یک وقت خوانده شد و این جریان امتداد یافت تا نماز مغرب و عشاء نیز در یک وقت خوانده شد و تا سه روز امر دست دادن و بیعت پیوسته ادامه داشت .

و خصوص داستان تهنیت شیخین را تعداد بسیاری از پیشوایان حدیث و تفسیر و تاریخ اهل سنّت که عدّه آنان قابل توجّه است روایت نموده‌اند، چه آن‌ها که این داستان را به‌طور مُرْسَل (۱) تردیدناپذیر روایت نموده‌اند و چه آن‌ها که آن را به مسانید صحیح (۲) و رجال ثقه و مورد اعتماد روایت نموده‌اند که سلسله ناقلین منتهی می‌شود به تعدادی از صحابه مانند ابن‌عباس و ابی‌هُرَیْرَهٔ و بُراء بن عازِب و زیدبن اَرْقَم.

و ازجمله پیشوایان‌حدیث و تفسیرکه داستان‌مزبور را روایت کرده‌اند عبارتند از :

۱ـ امام و پیشوای حنبلیان ، احمـد بن حنبل متوفای ۲۴۱ در جلد ۴ مسند خود در صفحه ۲۸۱ از عُفّان ، از حَمّاد بن سَلْمَهٔ، از علیّ بن زیـد، از عَدِیّ بن ثـابت ، از بُراء بن عـازِب روایت نموده که گفت: ما با رسول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله بودیم . تا پایان روایتی که به لفظ مـذکور از طریق ابن ابی شـیبه ذکر شـد، با این فرق که در روایت مزبور در آغاز اعلام ولایت کلمه اَللّهُمَّ (بارخدایا) ذکر نشده است .

۲ـ قاضـی ابوبکـر باقِلّانِیّ بغدادی ، متوفای ۴۰۳ (شرح حال وی در جلد ۱

۱– حدیثی است که بعضی از راویان در سلسله سند آن حذف گردیده و به امام معصوم نسبت داده شده است.

۲– حـدیثـی اسـت کـه راویـان آن شیعـه ۱۲ امـامـی عـادل باشنـد.

(۵۴) قرآن ناطق

ترجمـه الغدیـر ، صفحـه ۱۷۷ ذکر شـده است) داسـتـان مزبـور را در کتاب خود «التمهید فی اصـول الدیـن» صفحـه ۱۷۱ با دقّـت در سنـد روایـت نمـوده است .

۳ـ فخرالدیـن رازی شافعی ، متوفّای ۶۰۶ داستان تهنیت را در تفسیر کبیر خود جلـد ۳ ، صفحـه ۶۳۶ روایـت نموده است .

۴ـ جلال‌الدین سیوطی متوفّای ۹۱۱ داستان تهنیت رادر «جمع الجوامع» به‌طوری‌که در کنزالعُمّال جلد ۶ ، صفحه ۳۹۷ مذکور است به نقل از حافظ ابن‌ابی‌شیبه در صفحه ۱۸۱ ذکر نموده .

مفاد حدیث غدیر

پس از آنچه در مباحث این کتاب شـرح و بیان شد امید است که دیگر زمینه و راهی برای شکّ و تردید در صدور حدیث غدیرخمّ از مصـدر مقـدّس نبوی بـاقی نمانـده باشـد و امّا دلالـت آن بر امامت مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السـلام اگر هرچیز در خور شک و تردیـد باشـد شـکّی نـداریم در این که لفـظ (مَوْلی) خواه برحسب وضع لغوی ، صـریح در معنای مقصود ما باشـد و خواه به واسـطه مشترک بودن آن بین معـانی بسـیار و متعـدد ، مفـاد آن مجمـل باشـد و خواه از قرائن تعیین کننـده معنای امامت که منظور ما اسـت عـاری و برهنه باشـد و خواه چنین قرائنی را در برداشـته باشـد، در هر صورت این لفظ در این مقام جز به همین معنی به معنای دیگر دلالت نخواهد داشت زیرا آنان که در آن اجتماع عظیم (روز غدیر خم) این لفظ را شنیده و درک نموده و یا پس از زمانی این خبر مهمّ به آن‌ها رسـیده از کسانی که به نظر و سـخن آن‌ها در لغت اسـتدلال می‌شود (و نظر آن‌ها حجّیت دارد) همه، همین معنی را از ایـن لفـظ فهمیده‌انـد بـدون ایـن کـه در میـان آن‌هـا منع و انکـاری دیـده شـود ؟ و درک و فهـم همیـن معنی پیوسـته بعـد از آن‌هادرمیان‌شعراورجال‌ادب‌جریان‌داشته‌تاعصرحاضـرماوهمین(وحدت‌تشـخیص) برهانی است قاطع در معنای مقصود و در طلیعه این گروه‌های پی‌درپی شـخص مولی امیرالمؤمنین علیه‌السـلام است ، آن‌جا که در پاسـخ نامه معاویه ابیاتی انشـاء و مرقوم داشـته که در محل خـود خواهیـد شنیـد و ایـن بیـت در آن منصـوص اسـت .

وَ اَوْجَبَ لی وَلایَتَهُ عَلَیْکُمْ رَسُولُ اللّهِ یَوْمَ غَدیرِ خُمٍّ(۱)

قرآن ناطق (۵۵)

و از جمله آنان حَسّان‌بن ثابت است که در سرزمین خمّ و روز معهود شخصا حضور داشته و از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رخصت خواست که داستان حدیث و امر ولایت را به نظم درآورد و از جمله ابیات او این بیت است:

فَقالَ لَهُ قُمْ یا عَلِیُّ فَاِنَّنی رَضیتُکَ مِنْ بَعْدی اِماما وَ هادِیا(۲)

و گروهی از نوابغ دانشـمندان که عـارف به رموز علم و عربیت بوده‌انـد بـا الـتزام به موارد لغت و آ گـاهی به وضع الفـاظ و تقیـد به موازین صـحیح در ترکیب کلام و شعر از آن دسته پیروی نموده‌اند مانند : دِعْبَل خُزاعِیّ و حمّانِیّ کوفیّ و امیر ابوفَراس و عَلَمُ‌الْهُدی : مرتضـی و سـید شـریف : رضـی و حسـین‌بن حَجّاج و ابن رومی و کَشاجِم و صَـنَوْبَرِیّ و مُفَجِّع و صاحب بن عِباد ، ناشـیء صغیر و

تَنُوخِیّ ، زاهی ، ابوالعلاء سروی ، جوهری ، ابن عَلَویّه ، ابن حَمّاد و ابن طباطبا ، ابی الفَرَج ، مهیار ، وصولی نیلی ، فَنْجْکِرْدِیّ و غیر از آنها از بزرگان ادب و استادان لغت ، که آثار آنها با گذشت روزگاران پیوسته نقل و ثبت گشته تا عصر و زمان ما و برای هیچ سخندان و اهل فنّ روا و ممکن نیست که به خطای همه آنها در تشخیص حکم کند، چه تمامی آنان خود سرچشمه لغات و مرجع اصلی امّت در ادب می‌باشند .

و در این زمینه افراد و دسته‌هایی از مردم بوده‌اند که از آن لفظ (مولی و ولیّ) این معنی را فهمیده‌اند و آنهااگرچه با شعر بدان اِشعار نکرده‌اند ، ولی در سخنان صریح خود آن را آشکار ساخته‌اند و یا از مضمون خطابشان این معنی آشکار گشته

۱- و واجب ساخت برای من ولایت خود را بر شما . رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیرخمّ (مترجم).

۲- پس مراورا گفت : یا علی برخیز ، همانا من تو را پسندیدم بعد از خود به عنوان امام و راهنما ، (مترجم).

و از جمله آنان شیخین (ابوبکر و عمر) هستند ، هنگامی که به‌منظور تهنیت و بیعت به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند در حالی که می گفتند: « اَمْسَیْتَ یَا بْنَ اَبی طالِبٍ مَوْلی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ » نمی‌دانم کدام یک از معانی مولی که تطبیق آن بر مولای ما امکان داشته قبل از آن روز وجود نداشته تا تازه شناخته شود و شیخین بیایند و برای خاطر آن او را تهنیت گویند و تصریح نمایند که در آن روز موسوم و موصوف به آن گردید؟! آیاآن معانی‌عبارت‌از نصرت و محبّت است که علی علیه‌السلام از روزی که از سینه ایمان شیر خورده و با برادر و پسر عم برگزیده خود نشو و نما کرده پیوسته متّصف به آنها بوده ؟! یا معانی دیگر مولی که نمی‌توان آنها را در این مقام بخصوص منظور و مراد دانست ؟! نه به‌خدا قسم نه این و نه آن هیچ‌یک نبود جز همان معنائی که همه حاضرین آن را فهمیده بودند یعنی اولویّت علی علیه‌السلام به آن دو نفر و به جمیع مسلمین از خودشان و بر همین معنی و مبنی با او بیعت کردند و او را تهنیت گفتند .

و از جمله آنان (که همین معنی را از ولایت برداشت نموده‌اند) گروهی هستند که بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام در میدان وسیع کوفه وارد شدند در حالی که عرض می کردند : « اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا مَوْلانا » امام علیه‌السلام برای واقف ساختن سایر شنوندگان و حاضرین بر معنی درست، از آنها توضیح خواست و فرمود: من چگونه مولای شما هستم در حالی که شما گروهی از عرب هستید ؟! آنان در جواب آن حضرت عرض کردند: ما از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیرخم شنیدیم که می‌فرمود: « مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ » (۱) خواننده گرامی خود می‌داند: آن مولویّت که در نظر عرب (عربی که هرگز در برابر هرکس خاضع نمی‌شود) مورد اهمیّت و دارای عظمت است تنها ، محبّت یا نصرت و یاسایرمعانی عرفی مولی نبوده . بلکه این مولویّت همان ریاست کبری و

۱- مراجعه شود به آنچه در گذشته دائر به اسناد این حدیث و متن آن در صفحه ۴۶ ـ ۵۲ ترجمه الغدیر بیان شده است .

سروری است که تحمّل آن برای آنان سخت و دشوار بوده مگر موجبی برای خضوع و گردن نهادن آنها در قبال آن معنی دست دهد و معنای مزبور همان است که در حضور آن جمعیّت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌طور استفهام توضیح خواست و آنها را ملزم ساخت که در جواب آن حضرت عرض نمودند که از نصّ و تصریح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آن را فهمیده‌اند و درک نموده‌اند .

درک و فهم این معنی حتّی بر زنان پرده‌نشین پوشیده نبوده چنان‌که در صفحه ۷۹ ، جلد دوّم ترجمه الغدیر از زمخشری در ربیع‌الابرار نقل شده است که بانو دارمیه حُجُونِیَّهٔ که معاویه از سبب دوستی او نسبت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام و کینه او نسبت به خودش پرسش نمود؟ آن بانو استدلال به اموری نمود ، از جمله به این امر که : رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سمت ولایت را برای

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در روز غدیر خمّ برقرار فرمود و کینه خود را نسبت به او (معاویه) به این علّت اعلام نمود که او (معاویه) با کسی جنگ کرده که بر امر خلافت از او (معاویه) اولی بوده و آن مقامی را که در خور آن نبوده طلب نموده و معاویه بر او در این مورد انکاری ننمود !!

با این حالات و کیفیّات آیا معنای دیگری برای مولی جز آنچه ما می‌گوئیم و جز معنایی که خود آن‌جناب فهم و درک کرده یا آنان‌که از صحابه برای او شهادت و گواهی دادند و آنان که برای پنهان داشتن فضیلت او کتمان شهادت کردند تا مبتلای بلای افتضاح‌آور شدند یا آنان که با او طریق منازعت پیمودند تا دهن‌هایشان به واسطه آن شهادت بسته شد، فهمیدند معقول و متصوّر است ؟ و گرنه در برابر معارضه و منازعه امر خلافت در معنی حبّ و نصرت چه گواهی برای آن‌جناب بود و حال آن که این دو معنی شامل سایر مسلمین هم بود و اختصاص به آن‌جناب نداشت مگر بنابر تعریفی که به زودی ذکر آن را خواهیم نمود و آن همان معنی اولویّت است که مطلوب ما است .

و آن‌ها که بر موارد استدلال و احتجاج بین افراد اُمّت و اجتماعات آنان یا به احتجاجاتی که در خلال کتب بسیار از قدیم‌ترین ازمنه تا عصر حاضر تألیف و

(۵۸) قرآن ناطق

تصنیف گردیده بررسی و وقوف یافته‌اند به خوبی می‌دانند که اهل لسان از حدیث غدیرخُم جز همان معنی اولویّت که در اثبات امامت مطلقه بدان استدلال می‌شود معنی دیگری نفهمیده‌اند که عبارتست از همان الویّت از هر فرد نسبت به جان و مال او در امر دین و دنیایش ، همان اولویّت که برای رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و جانشینان منصوص او بعد از او مسلّم و ثابت است .

قراین معیّنه در مورد معنای مَوْلی درحدیث غدیر

مولی به معنای ـ اَوْلی بِالشَّیْء ـ است و چنانچه ما از آن‌که گفتیم تنزّل کرده و بگوئیم : یکی از معانی مولی این معنی است و آن را مشترک لفظی بدانیم ، (بازهم مقصود حاصل است) زیرا در حدیث مزبور (حدیث غدیر) قرینه‌های متّصله و گاهی منفصله وجود دارد که با وجود این قرائن اراده غیر این معنی از بین می‌رود ـ اینک بیان مطلب :

قرینه اول ـ مقدّمه حدیث است و آن ، سخن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که فرمود: « اَلَسْتُ اَوْلی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ » (یعنی آیا من سزاوارتر نیستم به شما از خود شماها) یا سخنان دیگر آن‌جناب به الفاظ دیگر که همین معنی را می‌فهمانند و متفرّع فرمود بر این سخن خوداین جمله‌را: « فَمَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ » و این حدیث را به کیفیتی که بیان شد بسیاری از علماء فریقین ـ روایت نموده‌اند و از حُفّاظ اهل سُنّت و پیشوایان آنان این‌هاست :

۱ـاحمدبن‌حنبل ۲ـابن‌ماجَهْ ۳ـطبری ۴ـبَیْهَقِیّ ۵ـ خوارزمی ۶ـ بیضاوی ۷ـسیوطیّ.

بنابراین مطلب ، اگر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله غیر از معنایی که در مقدمه سخن خود «اَلَسْتُ اَوْلی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ ...» بدان تصریح فرموده معنای دیگری را اراده فرموده بود ، فرمایش آن‌جناب به صورت کلامی درمی‌آید که رشته ارتباط آن گسیخته باشد و قسمتی از آن با قسمت دیگر بی‌ارتباط باشد (و ما پیغمبر بزرگوار را بزرگ‌تر می‌دانیم از هر لغزش و سخن نارسائی) و در این‌صورت سخن آن حضرت از مرز

قرآن ناطق (۵۹)

بلاغت جدا می‌بود در حالی که آن‌جناب افصح بلغا و بلیغ‌ترین کسانی است که به زبان عربی دهن گشوده است، پس جز اذعان و اعتراف به ارتباط اجزاء کلام آن حضرت با متّحد دانستن معنی در مقدمه و ذی‌المقدمه راهی نیست و حقّ هم در هر کلامی که از وحی الهی‌سرچشمه گرفته جزآن‌نیست .

و مزید بر توضیح و بیان مطلب برای شما (خوانند گرامی) شرحی است که در تذکره سبط ابن جوزی در صفحه ۲۰ مذکور است ، نامبرده بعد از تعداد ده معنی برای مولی و تصریح به این‌که معنای دهم مولی (اَوْلی) است ، چنین گوید: و مراد از (مولی) در حدیث (غدیر) طاعت مخصوص است ، پس معنای دهم (که: اولی است) متعیّن است و معنای حدیث چنین می‌شود : هرکس من اولی به او هستم از خودش ، پس علی علیه‌السلام اولی به او است و حافظ ابوالفرج یحیی‌بن‌سعیدثقفی اصفهانی در کتاب خود مسمّی به «مَرَجُ الْبَحْرَیْن» به این مطلب تصریح نموده ، چه او این حدیث را به اسناد خود به استادانش روایت نموده و در روایت مزبور چنین گفته : پس رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست علی علیه‌السلام را گرفت و فرمود: «مَنْ کُنْتُ وَلِیَّهُ وَ اَوْلی بِهِ مِنْ نَفْسِهِ ، فَعَلِیٌّ وَلِیُّهُ » یعنی هرکس ، من ولیّ اویم و اولی (سزاوارتر) به او هستم از خودش ، پس علی علیه‌السلام ولیّ او است . پس دانسته شد که تمام معانی بازگشت به معنای دهم (اَوْلی بِالشَّیْء) دارد و گفتاررسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز: « أَلَسْتُ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ» نیز دلالت بر همین معنی دارد و این (حدیث) نصّ صریح است در اثبات امامت او (علی علیه‌السلام) و پذیرش طاعت او ...

.

قرینه دوم : دنباله حدیث است، که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: « اَللّهُمَّ والِ مَنْ والاهُ وَ عادِ مَنْ عاداهُ » در جمله از طرق حدیث بر فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله این جمله‌ها نیز افزوده شده : « وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ » یا جمله‌هائی که متضمن همین معانی است و با ذکر گروه‌های راویان که قبلاً ذکر نمودیم دیگر موجبی برای تطویل به اعاده ذکر آن‌ها نیست و ضمن کلمات رسیده پیرامون سند حدیث (در صفحات ۲۱۴ تا ۲۳۴ ترجمه الغدیر) گذشت این‌که صحیح دانستن عدّه بسیاری از علماء ، حدیث

(غدیر) را مبتنی برمبنای مجموع حدیث با دنباله آن « اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ والاهُ ... » و با این کیفیّت برای اهل تحقیق و بحث امکان خواهد داشت که ذیل حدیث مزبور را قرینه مدّعی بداند به دلایل و وجوهی که جز با معنای اولویّت اولویّتی که ملازم با سمت امامت باشد سازگار نخواهد بود .

از جمله وجوه و دلائل مزبور آن‌که :

۱ـ در آن زمان که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نسبت به موهبت خدای سبحان به وصیّ او دائر به احراز مقام شامخ ریاست عامّه بر تمامی امّت اسلامی و امامت مطلقه او بعد از خودش قیام و این امر مهم را اعلام فرمود آن جناب برحسب اوضاع و احوال بالطبع می‌دانست که تمامیّت این امر نیازمند به هواداران بسیار و یاران با اقتدار است تا بدان وسیله متصدّیان امور ولایات و عمّال در قبال این امر گردن نهند ، از طرفی آن حضرت مطّلع بود که در میان آن گروه کسانی هستند که بر علی علیه‌السلام رشك می‌بردند چنان که در قرآن بدان اشعار شده (۱) و نیز اشخاصی هستند که با آن‌جناب دشمنی می‌ورزند و در دسته اهل نفاق افرادی هستند که برمبنای خون‌های جاهلیّت دشمنی با او را در دل‌های خود نگاهداشته‌اند و بعد از آن‌جناب بر مبنای حرص و آز آن‌ها که فکر سروری و ریاست و افزایش بهره‌های مادّی در مغز خود می‌پرورانند حوادث ناگواری رخ خواهد داد و جنب و جوش‌هایی به‌کار خواهد افتاد، و علی علیه‌السلام هم به حکم حقّ‌خواهی و عدالت، آرزوها و اطماع آن‌ها را اجابت نخواهد کرد و آن‌ها را جهت بی‌تجربگی و بی‌کفایتی لایق و سزاوار مقام‌هائی که چشم طمع بدان دوخته‌اند

۱- در قول خدای تعالی : « اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسُ عَلی ما آتیهُمُ اللّهُ مِنْ فَضْلِهِ » (۵۴ / نساء) ابن مغازلی در «مناقب» و ابن‌ابی‌الحدید درجلد ۲ شرحش‌صفحه ۲۳۶ و حضرمی شافعی‌در «الرَّشْفَه» صفحه۲۷ اشعارنموده‌اندکه:این آیه درباره علی علیه‌السلام و مختصات علمی او (که مورد رشك و حسد واقع شد) نازل گردیده است .

نخواهد دانست، ناچار آن‌ها هم بر سر مخالفت و رزمجوئی با او رفته و اوضاع را آشفته خواهند نمود، کما این که به‌طور اجمال پیش‌گوئی و اخبار فرمود با این جمله از فرمایش خود « اَنْ تُؤَمِّرُوا عَلِیًا وَ لا اَراکُمْ فاعِلینَ تَجِدُوهُ هادِیا مَهْدِیًا » یعنی اگر علی را به فرماندهی ـ خلافت ـ بپذیرید در حالتی‌که نمی‌بینم که این کار را بکنید ، خواهید یافت او را راهنمائی با بصیرت و مطّلع (به صفحه ۳۶ و ۳۷ ، جلد ۱ ترجمه الغدیر مراجعه نمائید) در نتیجه توجّه به این کیفیّات و امور، آن‌جناب (بعد از ابلاغ ولایت علی علیه‌السلام) شروع فرمود به دعا کردن به آن‌ها که پیرو و دوست و یاور اویند و نفرین به آن‌ها که بر سر دشمنی و اعراض از اویند تا بدین‌وسیله امر خلافت برای او تمامیّت یابد و مردم بدانند که پیروی و دوستی علی علیه‌السلام موجب رضای پروردگار و دشمنی بااو باعث خشم و سخط پروردگاراست، تابدین‌وسیله به‌سوی‌حقّ و اهل حقّ بگرایند و چنین‌دعائی‌آن‌هم به‌لفظ‌عمومی‌نخواهدبودمگردرباره‌کسی که شأن و مقامی چنین دارا باشد و لذا افراد اهل ایمان که خدای متعال دوستی متقابل را بر آن‌ها واجب فرموده، نظیراین‌سخن‌ودعا درباره آن‌ها نقل نشده چه آن که منافرت و بی‌مهری‌هایی که در آن‌ها یافت می‌شود جزئیاتی است که به این پایه از اهمیّت نمی‌رسد. این چنین دعایی درباره کسی خواهد بود که در امر دین ، حکم ستون و پایه را داشته باشد و در اسلام‌شخصیّت و مقام او نمایان باشد و بر امّت اسلامی امامت و سروری داشته باشد که ضعف و عدم‌پیشرفت او درآن مقام‌باعث‌ناتوانی‌حقّ و گسیختن رشته‌اسلام گردد.

۲ـ مناسب‌ترین مقصود رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله از این دعا که سخنان خود را با آن پایان داده (و ناچار جمله‌های دعا مرتبط با جمله‌های قبل از آن است) این است که آن‌جناب در مقام بیان تکلیف بر حاضرین بوده که عبارت باشد از وجوب طاعت (فرمانبرداری امّت در قبال علی علیه‌السلام) و وجوب موالات که در نتیجه ترغیب مردم است در آن دعا به فرمانبرداری و گردن نهادن در قبال او و تهدید است از تمرّد و سرپیچی از اوامر او، و این معنی فقط در صورتی است که مَوْلیً به معنای اَوْلیً باشد به خلاف این که بگوئیم مراد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از (مولی) محب و ناصر بوده که در این صورت از سخنان

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جز این به دست نمی‌آمد که: علی علیه‌السلام محبّ و دوستدار کسی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دوست بدارد یا یار و مددکار کسی است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله یار او باشد و در این‌صورت مناسب این بود که دعا اختصاص به او (علی علیه‌السلام) داشته باشد در موقعی که او قیام به محبّت یا نصرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بنماید، نه این که شامل عامه ملّت شود اگر قیام و اقدام به موالات او نمایند و نفرین به عامه آنان باشد اگر قیام به دشمنی با او بنمایند ، مگر این که (فرض نمائیم) غرض آن‌جناب تأکید موجبات پیوستگی مراسم دوستانه بین او و امّت بوده وقتی که دانستند او (علی علیه‌السلام) دوست می‌دارد و یاری می‌کند هر فردی از آن‌ها را در هر حال و هر زمان. کما این که آنجناب چنین است و در این صورت و در نتیجه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله علی علیه‌السلام را از خود خلیفه قرار می‌دهد تا وظیفه محبّت و نصرت را انجام دهد و با این تعیین برای امّت وسیله نجات از هر مهلکه و خلاص از هر ترس و احتفاظ از هر پستی فراهم گردد چنان‌که بین سلاطین و رعایا و امراء و مأموران ترتیب بدان جاری است .

چون محبت و نصرت در وجود نازنین پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر این مبنا و صفت است ناچار در آن کسی هم که قدم به جای قدم آن جناب می‌گذارد باید بر همین منوال و خصوصیّت باشد والاّ سیاق‌کلام مختل و ارتباط سخن گسیخته می‌شود ، در نتیجه با این‌تقریب وتوضیح پس‌ازمماشات با آن‌هاکه مولی‌را به‌معنای‌محبّ وناصر گرفته‌اند بازمعنی‌مولی با معنای‌امامت یکی است و همان مفاد اَوْلی را می‌رساند . و برای حدیث (غدیر)ازحفاظ علماء درطرق گوناگون‌الفاظ و کلماتی است که متّصل به حدیث مزبور روایت شده که جز با معنایی که مقصود ما است از کلمه مولی استخراج نمی‌شود .

قرینه سوم ـ این گفتار رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است در دنباله لفظ حدیث : « اَللّه‌اَکْبَرُ عَلی اِکْمالِ‌الدّینِ وَ اِتْمامِ النِّعْمَةِ وَ رَضِیَ

الرَّبِّ بِرِسالَتی وَ اَلْوَلایَةِ لِعَلِیِ بْنِ اَبیطالِبٍ (۱)» و

۱- یعنی خدا بزرگتر است و ستایش بر اوست در برابر کامل نمودن دین و تمام کردن نعمت و خشنودی خدا به رسالت من و ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب.

قرآن ناطق (۶۳)

در لفظ شیخ الاسلام حموینی: « اَللّه‌اَکْبَرُ تَمامُ نُبُوَّتی وَ تَمامُ دینِاللّهِ بِوِلایَةِ عَلِیٍّ بَعْدی»(۱) آیا شما (خواننده گرامی) چه معنایی را در ردیف رسالت در نظر می‌گیرید ؟ که به سبب آن دین تکمیل شود و نعمت تمام شود و خدا بدان خشنود گردد ؟ غیر از امامتی که تمامیّت امر رسالت و تکمیل نشر آن و استحکام پایه‌های آن بسته به آن است ؟ بنابراین کسی که این وظیفه مقدّس و مهمّ را برعهده دارد (بالطبع) اولی (سزاوارترین) مردم است به آن‌ها از خودشان .

قرینه چهارم : فرمایش رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است بعد از بیان ولایت : « فَلْیُبَلِّغِ الشّاهِدُ الْغایِبَ » یعنی آن‌ها که حضور دارند مراتب را به غائبین ابلاغ نمایند .

آیا این گونه تأکید پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دایر بر اینکه حاضرین به غائبین ابلاغ نمایند گمان می‌کنید نسبت به موالات و محبت و نصرت بوده که به موجب کتاب و سنّت هر فردی آن را می‌دانسته که بایستی در میان افراد مسلمین برقرار باشد ؟ گمان ندارم هیچ کوته نظر و ضعیف الرأی چنین گمانی بنماید و در برابر این همه تشریفات و اهتمام و تأکید موضوع مورد نظر پیغمبر اسلام را یک امر ساده عمومی تصور کند و بدون شک و تردید شما (خواننده فکور) تشخیص خواهید داد که مقصود رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از این امر مؤکّد نبوده است مگر موضوع مهمی که تا آن هنگام فرصت ابلاغ آن نبوده و طوائف و قبایل مختلفه که در آن جمع حضور نداشته‌اند اطلاعی از آن نداشته‌اند و این امر مهم نیست مگر همان امامت که کمال دین و تمام نعمت و خشنودی پروردگار بسته به آن می‌باشد و گروهی که حضور داشته از سخنان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جز این امر مهم چیز دیگری درک و فهم نکرده‌اند و رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله لفظ دیگری که در آن مجمع بزرگ درخود تبلیغ باشد بر لفظ (مولی) اختیار نفرمود و با این همه اهمیّت که به نحوه تبلیغ خود داد از معانی مَوْلی

۱- اللّه اکبر (که قبل از سخنان مهم می‌گفتند) ، تمام شدن نبوت من و دین خدا به سبب ولایت علی‌بن‌ابی‌طالب پس از من است.

(۶۴) قرآن ناطق

جز اَوْلی اراده نفرموده است .

قرینه پنجم ـ قول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است بعد از ابلاغ ولایت : « اَللّهُمَّ اَنْتَ شَهیدٌ عَلَیْهِمْ اَنّی قَدْ بَلَّغْتُ وَ نَصَحْتُ » یعنی : بار خدایا تو بر اینها گواهی که من ابلاغ نمودم و خیر و صلاح آن‌ها را به ایشان گفتم ، گواه گرفتن بر امّت به ابلاغ و نصیحت مستلزم این است که موضوع تبلیغ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن روز امر جدیدی باشد که قبل از آن روز آن امر را ابلاغ نفرموده بوده ، مضافا بر اینکه در بقیه معانی عمومی مولی بین افراد مسلمین از قبیل دوستی و یاری ـ نیازی برای گواه گرفتن بر امّت درباره علی بخصوص درخور تصوّر نیست مگر بر مبنی و حدّی که بیان نمودیم .

قرینه ششم ـ در اسنادهای بسیار زیاد ، از موضوع روز غدیر به لفظ ـ نصب ـ تعبیر شده .

در صفحه ۱۰۵ جلد ۱ ترجمه الغدیر از قول عمربن‌خطاب ذکر شد که : (نَصَبَ رَسُولُ اللّهِ عَلِیّا عَلَما) رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله علی را بطور نمایان منصوب داشت. در صفحه ۱۱ جلد ۱ ترجمه الغدیر (در مناشده علی علیه‌السلام در عهد خلافت عثمان) مذکور شد : « فَاَمَرَ اللّهُ نَبِیَّهُ ... و اَنْ یَنْصِبَنی لِلنّاسِ بِغَدیرِخُمٍّ » و مأمور گشت (پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) که مرا در غدیر خم برای مردم به ولایت منصوب فرماید ... .

این لفظ (نصب) ما را آگاه می‌سازد با ایجاد مرتبه برای امام علیه‌السلام در آن روز (غدیر خم) که قبل از آن روز چنین مرتبه‌ای

برای آن جناب شناخته نشده و این مرتبه غیر از محبت و نصرت است که نزد همه معلوم بوده و برای هر فردی از افراد مسلمین ثابت بوده و استفاده معنای خاصّ (اولویّت) از کلمه نصب بر مبنای شایع بودن استعمال آن در برقراری حکومت‌ها و تثبیت ولایات قابل تردید نیست چه ، (مثلاً) گفته می‌شود : پادشاه ، زید را بر فلان منطقه و ولایت به عنوان والی نصب کرد و در چنین موردی (از کلمه نصب) نمی‌توان احتمال داد که : او را به‌عنوان رعیّت بودن یا محبّ ، یا ناصر ، یا محبوب ، یا منصور نصب نمود ـ همانند و مساوی با آن معنی که به افراد مجتمع که زیر سیطره و امر آن پادشاهند شامل است .

قرآن ناطق (۶۵)

مضافا بر اینکه این لفظ (نصب) در طرق متعدده حدیث مقرون به لفظ ولایت ذکر شده و یا در دنبال آن تصریح شده که : نصب او برای مردم ـ یا ـ برای امّت صورت گرفته و با این خصوصیات خواهید دانست که مرتبه ثابت شده برای او همان حاکمیّت مطلقه است بر همه امّت و این همان معنای امامت است که ملازم با اولویّتی است که مُدّعی و معتقد ما است در معنی مَوْلی .

قرینه هفتم ـ گیراشدن نفرین مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام است درباره آنهایی که شهادت خود را به حدیث غدیر کتمان کردند در روز مناشده روز رَحْبَه و روز رکبان و در نتیجه دچار نابینایی و برص شدند و یا دچار سوء عاقبت (ارتداد بعد از اسلام) و یا آفت و بدبختی دیگری گردیدند . در حالتی که آن‌ها از افرادی بودند که در غدیر خم (در روز معهود) حاضر بوده‌اند .

آیا هیچ سخندان و اهل تحقیقی روا می‌بیند که احتمال داده شود ، به اینکه وقوع این بلیّه‌ها و بدبختی‌ها بر آن قوم و سخت‌گیری امام به نفرین کردن بر آن‌ها برای کتمان آن‌ها نسبت به معنای محبت و نصرتی باشد که در میان تمام افراد دینی شمول و عمومیّت دارد ؟ در صورت روابودن چنین امری لازم می‌آمد که نفرین امام شامل بسیاری از مسلمین شود که میان خود دشمنی وزد و خورد و کشتار نمودند تا ریشه این دو صفت (محبت و نصرت) را کنندند تا چه رسد به آنان که ثبوت و برقراری آن دو صفت را میان خود کتمان نمودند همه دچار عواقب شوم نامبرده بشوند ، ولی شخص واقع‌بین و کنجکاو داغ ننگ و عار را می‌بینند که بر آن‌ها زده شده و نفرین بر آن‌ها رسیده که این نبأ عظیم را کتمان نمودند ، همان نبأ عظیمی که این مولای بزرگوار صلوات اللّه علیه بدان مخصوص گشته و آن نیست مگر همان معنایی که نصوص بسیار بر آن توافق کرده و قرائن متراکمه زیاد آن را نمایان ساخته که عبارتست از امامت و اولویّت آن جناب بر آن‌ها از خود آن‌ها .

و گذشته از این مرحله ، کتمان شهادت آن‌ها نسبت به یک امری عادی که در آن جناب و غیر او بطور علی‌السّویّه وجودداشته‌باشد نمی‌تواند باشد ، بلکه لازم است

(۶۶) قرآن ناطق

که این کتمان نسبت به فضیلتی‌باشدکه اختصاص به شخص آن جناب دارد ، که گویی بر آن‌ها گوارا نبود که امام بدان امر ممتاز و مخصوص باشد و لذا کتمان نمودند لیکن نفرین آن حضرت آنان را به وسیله آشکار نمودن حقّ رسوا و مفتضح نمود و نشانه زشت و آشکار این کتمان بر جبهه‌ها و چشم‌ها و پهلوهای آنان باقی ماند تا زنده بودند و بعد از آن‌ها هم اوراق تاریخ و کتب، آن آثار را در خود ثبت کرد که دهان به دهان بگردد و تا پایان عمر جهان زبان زد جهانیان باشد .

قرینه هشتم ـ حافظ ابن سمّان به‌طوری‌که در جلد ۲ «الرِّیاضُ النَّضْرَة» صفحه ۱۷۰ و «ذخایر العُقْبی» تألیف مُحِبّ الدین طَبَریّ صفحه ۶۸ و «وسیلةُ المَآل» تألیف شیخ احمد بن باکَثیر مکّی و مناقب خوارزمی صفحه ۹۷ و «صواعق» صفحه ۱۰۷ مذکور است ، از حافظ دارقُطْنِیّ از عمر روایت نموده که : دوتن از صحرانشینان که با هم خصومت و نزاع داشتند نزد عمر آمدند ، عمر به علی علیه‌السلام گفت: بین این دونفر حکم کن ، یکی از آن دو گفت : این ، قضاوت خواهد کرد بین ما ؟ (از روی استخفاف و تحقیر) ، در این هنگام عمر از جا جست و گریبان آن مرد را گرفت و گفت : وای بر تو ! می‌دانی این کیست ؟ این ، مولای من و مولای هر مؤمن

است و هرکس که این شخص مولای او نباشد او مؤمن نیست .

احادیثی که معانی مولی و ولایت را تفسیر نموده

پیش از اتمام این قرائن باید توجّه کرد به تفسیری که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شخصا درباره معنای لفظ (مبارک) خود فرموده و پس از آن به آنچه که مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام مطابق تفسیر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این باره بیان فرموده .
علیّ بن حمید قُرَشِیّ در « شمس الاخبار » صفحه ۳۸ به نقل از « سُلْوَةُ العارفین » تألیف : الموفّق باللّه ، حسین‌بن اسمعیل جرجانی پدر ـ المرشد باللّه ـ به اسنادش از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت نموده که : چون از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در معنای این فرموده: « مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ ، فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ » سؤال شد ، فرمود : خدا ، مولای من است ، اولی (سزاوارتر)
قرآن ناطق (۶۷)
است به من از خودم ، امری (میل و اراده‌ای) برای من با وجود ذات مقدّس او نیست ، و من مولای مؤمنین هستم ، به آن‌ها از خودشان اولی (سزاوارتر) می‌باشم و با وجود من امر (اراده و میلی) برای آن‌ها نیست و هرکس که من مولای اویم، به او از خودش اولی هستم ، امر (میل و اراده) برای او با وجودمن نیست، علی مولای اواست ، به او از خودش اولی (سزاوارتر) است برای او امری (میل و اراده) نیست با وجود او .
راغب در جلد ۷ محاضراتش در صفحه ۲۱۳ ذکر نموده که ابن‌عباس گفت: شبی با عمر به راهی می‌رفتم و عمر بر قاطری و من بر اسبی سوار بودیم، در این موقع (عمر) آیه‌ای را قرائت کرد که در آن از علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام یاد شده ، سپس گفت: سوگند به خدا ای اولاد عبدالمطّلب ، به‌طور تحقیق علی درمیان شما اولی (سزاوارتر) به این امر (خلافت) بود از من و ابی‌بکر . ابن‌عباس گوید: من با خود گفتم: خدا مرا رها نکند اگر دست از او بدارم ، پس به او گفتم: یا امیرالمؤمنین آیا تو چنین سخنی را می‌گوئی؟ در حالی‌که تو و رفیقت برجستید و امر خلافت را از ما سلب نمودید، نه سایر مردم ! عمر گفت: دور شوید (یا از این سخن خودداری کنید) ای اولاد عبدالمطلب: همانا شما یاران عمربن‌خطّاب هستید، (ابن‌عبّاس گوید) پس از این سخن او، من خود را به عقب افکندم و او زمانی اندک جلو افتاد سپس (چون تعلّل مرا در طی راه احساس نمود) مرا (با تعرّض و نکوهش امر به همراهی در روش نمود) گفت: راه بیا از راه‌وامانی و گفت: سخن خود را بر من تکرار کن، گفتم: مطلبی را یادآورشدی و من پاسخ آن را رد نمودم و اگر تو سکوت می‌کردی ، ما نیز ساکت بودیم.
عمر گفت : به خدا قسم ما نکردیم آنچه را که کردیم از روی عداوت ولیکن ما او را کوچک شمردیم و ترسیدیم که عرب به سبب کشتارهایی که (در غزوات) از آن‌ها کرده به خلافت او تن ندهند و با او هم داستان و متّحد نشوند ، (ابن‌عباس گوید) خواستم (در پاسخ او) بگویم: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را اعزام می‌نمود (به قبائل عرب و میدان‌های جنگ) و او بزرگان و رؤسای آن‌ها را درهم می‌شکست و زبون می‌ساخت و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در آن مأموریت‌ها علی را کوچک نمی‌شمرد ، مع‌الوصف تو و رفیقت
(۶۸) قرآن ناطق
(ابوبکر) او را کوچک می‌شمارید؟ سپس عمر گفت: شد آنچه شد ، در عین حال تو چگونه می‌بینی ؟ به‌خدا قسم ، ما در هیچ امری بدون او (علی علیه‌السلام) تصمیم نمی‌گیریم و هیچ‌کاری بدون اذن او انجام نمی‌دهیم .

سخنانی در پیرامون مفاد حدیث «غدیر»

از بزرگان پیشوایان «حدیث» در تألیفاتشان

آنچه از معنای (مولی) با حقیقت امر موافقت دارد، در بهترین مظاهرش آشکار و نمایان شد، به‌طوری که مخالفین را دیگر راهی جز تسلیم و گردن نهادن در مقابل آن حقیقت‌باقی نماند، مگر کسی که راه‌عناد و لجاج پوید و مسلک و روش او انحراف از راه راست‌باشد و کاوش وتعقیب کشف‌حقیقت مارا به‌سخنانی‌تابناك از گروهی دانشمند واقف و آگاه نمود که حسّ حقیقت‌جوئی آن‌ها را به آنچه صراحت (در معنای مقصود) دارد رهبری نموده و در نتیجه حقایقی را که در این‌باره به دست آوردند بدان اشعار نموده‌اند بدون این که توجّه به آهنگ‌های ناهنجار و ماجراجوئی‌ها بنمایند .

اینک عین کلمات آنان :

۱ـ ابن زولاق ، حسن بن ابراهیم، ابومحمّد مصری ، متوفای ۳۸۷ در تاریخ مصر چنین گوید:

و در هجدهم ذی حجه سال ۳۶۲ (که روز غدیر است) گروهی از اهالی مصر و مغاربه و به اتّفاق آن‌ها دیگران برای دعا گردآمدند ، چه آن روز ، روز عید بود. زیرا رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله درآن‌روزامیرالمؤمنین علیّ‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام را به‌خلافت‌برگزید (۱).

این کلام مشعر بر این است که : ابن زولاق آن مرد عرب توانا به لغت و ادب از حدیث غیر، جز همان معنی که نظر ما است معنای دیگری را نفهمیده و آن روز را جز روز بیعت با امیرالمؤمنین و نصب او به خلافت ندیده .

۲ـ حجةالاسلام ابوحامد غزالی، متوفای ۵۰۵ در کتاب خود «سِرُّالْعالَمین» صفحه ۹

۱- این جمله را مَقْریزِیّ در جلد ۲ (خُطَط) صفحه ۲۲۲ از او حکایت نموده است .

قرآن ناطق (۶۹)

گوید: علماء در ترتیب و (چگونگی) تحقق و حصول آن برای کسی که امر خلافت به او ارجاع شده اختلاف نموده‌اند نظر بعض از آنان این است که خلافت به نصّ (تصریح به مقام ذی صلاحیّت) است و دلیل اینان در این مسئله قول خدا تعالی است : « قُلْ لِلْمُخَلَّفینَ مِنَ الاَعْرابِ سَتُدْعَوْنَ اِلی قَوْمٍ اُولی بَأْسٍ شَدیدٍ تُقاتِلُونَهُمْ اَوْ یُسْلِمُونَ ، فَاِنْ تُطیعُوا یُؤْتِكُمُ اللّهاَجْرا حَسَنا وَاِنْ تَتَوَلَّوْا كَما تَوَلَّیْتُمْ مِنْ قَبْلُ یُعَذِّبْكُمْ عَذابا اَلیما » (۱)

و به تحقیق آن‌ها را (مسلمین را) ابوبکر بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت به طاعت نمود و آن‌ها دعوت او را اجابت نمودند و بعض از مفسرین در (تفسیر) قول خدای تعالی: « وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِیُّ اِلی بَعْضِ اَزْواجِهِ حَدیثا ... » راجع به لفظ حدیث (درآیه) چنین گفته یعنی همانا پدر تو، او است خلیفه ـ بعد از من ای حمیراء ـ و زنی (به رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) گفت: هنگامی که تو را از دست دادیم، به که رجوع نمائیم ؟ پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اشاره به ابی‌بکر نمود و (از جمله اموری که به منزله نص خلافت ابی‌بکر دانسته‌اند): این که او (ابوبکر) در حیات رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله (به جماعت) امامت نمود و امامت (جماعت) تکیه‌گاه دین است .

(دنباله سخن غزالی است) این بود اجمالی از آنچه قائلین به نصوص بدان تعلّق (و استناد) نموده‌اند و سپس‌تأویل‌نموده گویند: اگر علی علیه‌السلام اولین (شخص) خلفاء

۱- آیه ۱۷ سوره فتح ، آن‌ها که این آیه را به منزله نص برخلافت ابی‌بکر گرفته‌اند به جمله «سَتُدْعَوْنَ اِلی قَوْمٍ اَوْلی بَأْسٍ شَدیدٍ» استناد نموده‌اند و آن گروه توانا و مجهز را عبارت از اهل رِدَّة می‌دانند که ابی‌بکر بعد از پیغمبر (ص) مسلمین را دعوت به نبرد با آن‌هانمود و حال آن که طبق تفاسیر عدیده مراد از داعی در جمله (سَتُدْعَوْنَ) شخص پیغمبر (ص) است، زیرا آن جناب بعد از داستان حُدَیْبِیَّة که موضوع تخلّف منافقین است، مردم را به جنگهای متعدّد و نبرد با گروه‌های باسطوت و نیرو دعوت فرمود مانند اهل حنین و طایف و غیر آن‌ها، بنابراین حمل مدلول این آیه به وقایع بعد از وفات پیغمبر (ص) معنی ندارد و معنی آیه چنین است: یعنی بگو بر بازپس ماندگان اعراب به‌زودی دعوت خواهیدشد به سوی قومی که صاحبان جنگ سخت هستید باید جنگ کنید با

ایشان‌تا مسلمان‌شوند پس‌اگر اطاعت‌کنید به فرمان خدا و پیغمبر، خدا خواهد داد به شما اجر زیبائی و اگر روی برگردانید چنان‌که روگردان شدید در پیش، شما را عذاب می‌کند آن هم عذابی دردناك .

(۷۰) قرآن ناطق

می‌بود، موجبات فنا و نیستی را برای آن‌ها (امّت) جلب و فراهم می‌ساخت و در نتیجه پیروزی در فتوحات و منقبت‌ها نصیب آن‌ها نمی‌شد و ملامت و منقصتی نخواهد بود دراین که او (علی علیه‌السلام) چهارمین خلیفه باشد، کما این‌که آخرین پیغمبران بودن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ملامت و منقصتی ندارد و آن‌ها که از این طریقه عدول نموده‌اند چنین پنداشته‌اند که : این (مبنی) و آنچه بدان تعلّق (استناد) یافته فاسد است و تأویل مزبور هم سرد (و بی‌اساس) است !! و از گمان و دلخواه شما صادر گشته و به‌طور تحقیق در خلافت و احکام میراث صورت گرفته مانند داود و زکریّا و سلیمان ویحیی و این‌دسته‌گویندبرای‌زن‌های(پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) یک‌هشتم خلافت بوده ، پس به این عقیده استناد کرده‌اند و این (نظر) باطل است ، زیرا اگر (خلافت) میراث‌می‌بود، هرآینه عباس (عموی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) سزاوارتر بود.

لکن ، چهره برهان نمایان گشت و گروه‌های (علماء حدیث و تفسیر) اجماع نمودند بر متن حدیث (غدیر) از خطبه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز غدیر خُم به اتفاق همگان که آن جناب فرمود : « مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ » پس (از این سخن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله) عمر گفت : «بَخٍّ بَخٍّ یا اَبَالْحَسَنِ ، لَقَدْ اَصْبَحْتَ مَوْلایَ وَ مَوْلی کُلِّ مُؤْمِنٍ وَ مُؤْمِنَةٍ » پس این (سخن عمر) گردن نهادن به امر و رضایت و تأیید است . سپس هوای نفسانی به علت شیفتگی به ریاست غلبه کرد و عشق و علاقه به دست گرفتن استوانه خلافت و بلندکردن پرچم‌های بزرگ (فرماندهی) و حرکت بیرق‌ها توأم به چکاك سلاح‌ها و صف‌آرائی‌های سپاه‌ها و درهم پیوستن سوارها و فتح نمودن بلاد و ممالک ، آنان را با جام پر از آرزو سیراب نمود ، در نتیجه بازگشت به خلاف و سرکشی‌نخست‌نمودند و (امر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را) پشت سرافکندند و به بهای کمی آن را فروختند و چه داد و ستد بدی بود که کردند و چه بد بود آنچه خریدند .

۴ ـ شیخ احمد عجیلی شافعی ، در « ذخیرة المَآل شرح عقد جواهر اللِآل فی فضائل الْآل » بعد از ذکر حدیث غدیر و داستان حارث بن نُعْمان فِهْرِیّ گوید : و این از نیرومندترین دلایل است بر اینکه علی رضی اللّه عنه اولی (سزاوارتر) است به امامت و خلافت و صداقت و نصرت و پیروی نمودن از او به اعتبار احوال و اوقات و خصوص و عموم و ... .

پایان برگزیده جلد دوم کتاب ترجمه الغدیر

قرآن ناطق (۷۱)

شروع جلد سوم کتاب ترجمه الغدیر

شعراء غدیر در قرن اول هجری

۱ـ امیـر المؤمنیـن علـی علیه‌السلام :

کتاب را به نام مولایمان علی امیرالمؤمنین (ع) آغازکرده و تبرّك می‌جوئیم زیرا او خلیفه پیامبر خداست . همانا علی (ع) بعد از رسول اکرم (ص) فصیح‌ترین و آشناترین مردم است به خصوصیات و موازین کلام عرب هم اوست که از کلام پیامبر گرامی « مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَهذا عَلِیٌّ مَوْلاهُ » چنین فهمیده که مولا یعنی امامی که طاعتش چون پیامبر بر همه واجب است .

آن حضرت در ضمن اشعاری چنین سرود :

محمّد ، پیامبر خدا ، برادر مهربان منست .

و حمزه، سرور شهیدان عموی من .

و جعفر ، آن که روز و شب با ملائکه در پرواز است ، پسر مادر من است .

دختر پیامبر باعث سکون دل و همسر من است، خون و گوشت او با خون و گوشت من بستگی دارد .

و دو نوه پیامبر ، پسران من و فاطمه‌اند، (به من بگوئید) کدامین شماها چنین بهره‌ای دارید ؟

از روی درک و علم ، قبل از همه شما ، اسلام اختیار نمودم. (۱)

۱- در روایت (ابن ابی الحدید) و (ابن حجر) و (ابن شهر آشوب) ـ غُلاما ما به لغت اوان حُلُمی ـ آمده است و در روایت ابن الشیخ و بعضی دیگر ـ صغیرا ما به لغت اوان حُلُمی آمده ، ولی شیخ طبرسی بعد از این بیت ، چنین می‌افزاید : وَصَلَّیْتُ الصَّلاةَ وَ کُنْتُ طِفْلاً ـ * مُقِرّا بِالنَّبِیِّ فی بَطْنِ اُمّی = در حالی که طفل بودم با پیامبر نماز خواندم و موقعی که در شکم مادر می‌زیستم اقرار به پیامبر نمودم .

(۷۲) قرآن ناطق

و پیامبرخدا ، در روز غدیر خم ، به امر خدا ، ولایتم را بر شما واجب نمود. (۱) پس وای بر آن که در روز بازپسین به ملاقات خدا رسد، در حالی که به من ظلم نموده باشد .

این اشعار را امیر مؤمنان در جواب نامه معاویه نگاشتند : نامه معاویه چنین بود :

من دارای فضائلی هستم ، پدرم در جاهلیّت بزرگ و آقا بود ، دراسلام به پادشاهی رسیدم . خویشاوند پیامبر و دائی مؤمنین و نویسنده وحی الهی هستم .

امیر المؤمنین بعد از خواندن نامه فرمود :

آیا پسر هند جگرخوار به این فضائل بر من برتری می‌جوید ؟ بعد به جوانی که نزدیکشان بود فرمودند بنویس : مُحَمَّدُنِ النَّبِیُّ اَخی وَ صِنْوِی ، تا آخر اشعار که ترجمه‌اش گذشت.

برخی‌از روایان‌این‌قصیده ازاهل سنت عبارتند از

۱ـ حافظ بیهقی (در گذشته ۴۵۸ هق) که شرح حالش در جلد ۱ صفحه ۱۸۱ ترجمه الغدیر رفته ، قصیده را تماما نقل کرده و می‌گوید: بر هر شخصی که دوستدار علی است واجب است این قصیده را حفظ کند تا مفاخر آن حضرت را بداند .

۲ـ سبط ابن جوزی حنفی (در گذشته ۶۵۸ هق) در جلد ۲ (شرح نهج البلاغهٔ) صفحه۳۷۷،دوبیت‌ازاین‌قصیده راذکرو به‌واسطه شهرت‌آن،به‌همان‌قدراکتفا می‌نماید.

۳ـ خواجه پارسا حنفی (درگذشته ۸۲۲ هق) که شرح حالش در جلد ۱ صفحه ۲۰۸ ترجمه الغدیر درج شده همه قصیده را در کتاب (فصل الخطاب) خود، از کتاب (اربعین) تاج الاسلام خدابادی بخاری روایت کرده است .

۱- دکتر احمد رفاعی در حاشیه (معجم الادباء) چنین نقل می‌کند: وَ اَوْصانِی النَّبِیُّ عَلَی اخْتِیارٍ بِبَیْعَتِهِ غَداةَ غَدیرِ خُمٍّ .

قرآن ناطق (۷۳)

۴ـ شیخ محمد حبیب‌اللّه شنقیطی مالکی ، تمامی قصیده را در صفحه ۳۶ (کفایهٔ الطالب) نقل نموده و آن را از جمله روایاتی می‌شمرد که مورد اطمینان است و استنادش را به علی (ع) صحیح می‌داند .

غدیریه قیس‌بن سعد انصاری

قُلْتُ لَمّا بَغَی العَدُوُّ عَلَیْنا

در آن هنگام که دشمن به ما ستم کرد گفتم

حَسْبُنــا ربُّنــــا وَ نِعْـــــمَ الوَكيــلُ

كفايت می كند مارا خدای ما و وكيل خوبی است

حَسْبُنــا رَبُّنَــا الَّــذى فَتَــحَ البَـــــصْ (۱)

كافی است ما را خدايــی كـه بصره را فتـح كرد

رَةَ (۲) بِالْاَمْـــسِ وَ الحَـديــثُ طَويـــــلٌ

ديـروز و جـريـــان آن طـولانــی اسـت

وَ عَلِــيٌّ اِمـامُنـا وَ اِمـامٌ

علـی پيشـــوای مـا اســـت و پيشـــوای

لِسِوانـا اَتــى بِـهِ التَّنْـزيـلُ

افرادی غيراز ماست قرآن‌اين‌مطلب‌راآورده است

يَوْمَ قالَ النَّبِيُّ : مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ

روزی كه پيامبرفرمود: هركس‌راكه‌من‌مولای‌اويم

فَهـذا مَـوْلاهُ خَطْـبٌ جَليـلٌ

پــس ايــن مــولای او است

۱ و ۲ ـ كلمه بصره در شعر برای حفظ قافيه دو قسمت شده است كه اصطلاحا تقطيع شعر ناميده می‌شود .

(۷۴) قرآن ناطق

و اين خبـر بسيار بـزرگ و بـا عظمتــی است .

اِنَّ ما قالَـهُ النَّبِـيُّ عَلَى الْاُمَّةِ

آنچــه را كـــه پيامبــر به امّــت گفتــه است

حَتْمٌ مـا فيـهِ قـالٌ وَ قيـــلٌ

حتمی و مسلـم است و گفتگــويی در آن نيست .

اين اشعار را صحابی بزرگوار رئيس قبيله خزرج قيس‌بن سعد بن عُبادَة در جنگ صفيــن در پيشگاه اميـرالمؤمنيـن ســروده اســت . او از صـحابه بزرگ و از اشراف عرب به حساب می‌آمد و جزء رؤسا و سياستمداران ، جنگ آوران سخاوتمندان ، سخنرانان ، زهاد و دانشمندان شمرده می‌شدوازپايه‌های‌اصلی‌دين‌واستوانه‌های‌مذهب‌است.

نامبرده در زمان زندگی رسول خدا به منزله رئيس پليس در دستگاه فرماندهی بود كه وظايف و مأموريت‌های شـهری را انجام داده و عهده‌دار اجراء دستورات امنيتی و انتظامی در شهر مدينـه بـود. (۱)

۳ ـ قصيده عَمْرُو بْنُ عاص در تأييد غدير (۲)

عمر و بن عاص قصـيده‌ای در ۶۶ بيت سـروده است كه از شاهكارهای زبان عربی به شـمار می‌رود، اين قصيده به نام قصيده جُلْجُلِيَّة معروف است .

۱- صحيح ترمذی جلد ۲ ، صفحه ۳۱۷ . سنن بيهقی جلد ۸ ، صفحه ۱۵۵ .

۲- برای فارسـی زبانان لازم است كه فرق بين عُمَر و عَمْرو را بداننـد. عُمَر بدون واو نوشـته می‌شود به ضم عين و فتح ميم و عَمْرو با واو نوشـته می‌شود با فتـح عين و سـكون ميم و واو آخر تلفظ نمی‌شود و نوشـتنش برای نشان دادن فرق اين دو اسم است كه اشـتباه نشود.

قرآن ناطق (۷۵)

ترجمه اشعار عمر و بن عاص

بحمد خداوند نظم آفرین شد آغاز این نظم نغز متین

به هر بحر اندیشه‌ام رونهاد به بحر تقارب برآمد مراد

کنون از معاویه گویم سخن هم‌ازعمروبن‌عاص پرمکروفن

فَعُولٌ فَعُولٌ فَعُول مَلومٌ اَکُولٌ ، ظَلَومٌ جَهُول

معاویه بنوشت او را که زود خراجی که‌ازمصر کردی‌تو سود

بباید که بفرستی آن رابه شام تعلل‌زامرم مکن والسَّلام

یکی‌چامه در پاسخش عَمْرو داد چو خواندش برآورد آه از نهاد

مراین‌چکامه را«جُلْجُلِیَّهْ» است نام نمایم به شرحش کنون اهتمام

بود این چکامه یکی شاهکار ز یک روسپی زاده در روزگار

نگر تا چسان داده داد سخن به وصف شه اولیا بوالحسن

معاویه بر من مشو ناسپاس مزن خود به نادانی و التباس

به یاد آر کاندر هواداریت چها کردم اندر پی یاریت

به شام و به اهلش ز مکر و فریب چه غوغا کردم ای نانجیب

که تا خلق سویت شتابان شدند چو گاوان بگسسته از قید و بند

دگرگون نمودم من آئینشان به نام تو آمیختم دینشان

چو با پیشوای ره راستی به عصیان و طغیان تو برخاستی

بدانسان دگرگون نمودم امور که افکندم آن خلق را در غرور

به‌خونی که‌از نعثلی(۱) شد هدر به‌پاکردم‌آن‌جنگ و آن‌شورو شر

که با سرور اوصیاء از جفا چنان جنگ خونین نمودم به پا

زدم مصحفی چند بر نیزه‌ها وزین حیله برپا نمودم چها

در آن‌دم که‌شد شیرحق حمله‌ور چسان حیله کردم به دفع خطر!

۱- مراد عثمان می‌باشد (مترجم) .

(۷۶) قرآن ناطق

نمــــــودم به نامردی آموختم جمله را

ستم پیشه‌گان را برانگیختم به حیدر خدنگ جفا ریختم

که تا جمله از حیله و مکر من نهفتند رخ را ز نور ز من

فراموش کردی که با اشعری (۱) چسان حیله کردم گه داوری

به نرمی چسان دادمش من فریب که با خلع حیدر شدی بی‌رقیب

پس از ناامیدی برآمد مراد زمام خلافت به دستت فتاد

بپوشاندمت جامه سروری چو در دست اهریمن انگشتری

ببردم تو را بر فراز سریر بیفتاد از کار، شمشیر و تیر
اگرچه ترا آن مقام بلند نبد در خور ای پست نا ارجمند
تو من را نمایاندم اندر جهان زمن نامور گشتی و قهرمان
گران است بر من که نشناختی مرا، ای جگرخوار زاده دنی
اگر من نبودم هوادار تو وزیر و مشیر و نگهدار تو
نبودت بر این جایگه هیچ راه نبودی تو فرمانروا هیچگاه
اگر من نبودم ، تو همچون زنان پس پرده در خانه بودی نهان
نمودیم از جهل یاری تو را ایا زاده هند شوم دغا
ببردیمت اندر فراز از نشیب ز پستی بماندیم خود بی‌نصیب
بناحقّ تو را بر شه سرفراز مقدّم نمودیم از حرص و آز
شهی کز پیمبر به امر اله شد او بر همه سرور و دادخواه
چه بسیار درباره‌اش مصطفی سفارش به امت نمود از وفا
وصایای پیغمبر پاکدین به شأن علی آن ولیّ امین
شنیدیم بسیار در هر مقام که تصریح فرمود او را به نام
به روز غدیر آن شه انبیا به منبر برآمد چو بدر سما

۱- اشاره به داستان حکمین است و حیله‌ای که عمروبن عاص با ابوموسی اشعری انجام داد .

قرآن ناطق (۷۷)

به امر خداوندگار عزیز به بانگ رسا آن شه باتمیز
در آندم که کف بر کفش داشت جفت برجملگی این دُر نغز سفت
که آیا نیم من سزاوار تر ز جان شما بر شما سربسر ؟
بگفتند آری تو اولی ز ما به ز ما هستی ای سرور و رهنما
در آندم نمود آن شه ملک دین علی را امیر همه مؤمنین
بفرمود من کنت مولاه را که جمله شناسند آن شاه را
پس آنگه برآورد دست دعا به‌درگاه‌بی‌چون و گفت : ای خدا
هر آن‌کس که او را بود دوستدار و را دوست باش و را دستیار
هر آن کس به کینش ببندد میان ورا باش دشمن به هردو جهان
سپس گفت: با عترت پاک من مبادا که باشید پیمان شکن !
هر آن کس که از عترتم شد جدا دگر با منش نیست راه بقا
چو استاد تو دید این ماجرا دگر نگسلد رشته مرتضی
به تحسین برآمد ز اعجاب و گفت علی‌راکه: به‌به تورا نیست جفت
مراد همه ! خلق را رهبری تو مولائی و بر همه سروری
خلاصه در آن مجمع باشکوه پیمبر بفرمود با آن گروه :
که پاس علی را بدارید هان علی شد امیر همه مؤمنان

معاویه! با این اساس متین که برپانمود آن نبی امین

بباید نمائیم خود اعتراف که جمله گرفتیم راه گزاف

نمودیم خود را دراین جور وکین گرفتار در اسفل سافلین

به درگاه حقّ جملگی شرمسار اسیر عذاب و گرفتار نار

نه جبران شرمندگی‌ها شود نه وز خون عثمان نجاتی بود

علی آن عزیز خدای ودود بود خصم ما جمله یوم الورود

ز حقّ دور و درجورخود سوختیم زهی زشت نامی که اندوختیم

حساب من و تو به دست علی است بلی روز محشر محاسب علی است

(۷۸) قرآن ناطق

چه عذری است ما را به روز جزا در آن دم که افتد ز رخ پرده‌ها

پس ای وای بر تو در آن روز سخت سپس بر من مجرم تیره‌بخت

ایا زاده هند بد باختی! سرانجام خود را تبه ساختی

تو عهدی که با من نمودی چه شد ؟ وفائی نکردی تو بر عهد خود

به کامی که بگرفتی از این جهان که ناچیز و ناپایدار است آن

مزایای بسیار دادی ز دست زیان کردی و گشتی‌از هیچ مست

من از خلق غافل نگشتم دمی نمودم بسی مکر و نامردمی

که تا شد میسر ترا ملك و جاه رسیدی به این مسند و تکیه‌گاه

وگرنه تو اندر صف کارزار بدی در کمین تا نمائی شکار

فراموش کردی که لیل هریر به صفین درآن وحشت بی‌نظیر

بخوابیدی و چون شتر مرغ زار تَغَوُّظ نمودی به خود بی‌قرار

در آن دم که آن یکه‌تاز دلیر براند از میان آن سپاه شریر

چو شیری دمان خشمگین حمله‌ور تو از ترس با خاطری پرشرر

ز من چاره می‌خواستی و مفرّ ز چنگال حیدر شه حیّه در

ببستی در آن دم تو عهد و قرار تفو برتو و عهدت ای نابکار

که چون شاهد ملکت آمد ببر مسخر شدت مملکت سربسر

مرا نیمی از آنچه عاید شود ببخشائی از جنس و نوع و عدد

بر این سیره من حیله‌ها ساختم به تدبیر این امر پرداختم

نمودم عیان عورتم بی‌درنگ بدادم تن اندر چنین عار و ننگ

شه اولیا از حیا رخ بتافت دل بی‌قرار تو آرام یافت

پس از آن همه ترس و لرز شدید تو را طالع عزّ و مکنت دمید

چو بر اوج عزّت شدی مستقر تو را عهد و پیمان برفت از نظر

به اغیار دادی عطای زیاد ولی یار خود را ببردی زیاد

بدادی به عبدالملک مصر را نمودی در این کار بر من جفا

بهر حال اکنون که مصر از منست به وصلش دلم راحت و ایمن است
تو را گر به مصر است چشم امید ز بام تو مرغ تمنّا پرید
وگرنه کنم آنچه ناکردنی است بگویم هرآنچه که ناگفتنی است
برانگیزم از مصر خیل و سپاه کنم روزگار ترا بس تباه
دل خلق بر تو دگرگون کنم حجاب غرور از میان برکنم
کنم خلق را آگه از حال تو برآرم زبن نخل آمال تو
عیان سازم این نکته نغز را برون آرم از پوست این مغز را
که از منصب امرهٔ المؤمنین تو دوری تو را نیست حقی چنین
خلافت کجا و تو اندر کجا! چه نسبت بود بین ارض و سماء
معاویه آن عنصر جاهلی نباشد قرین با علیّ ولیّ
خلاصه ، معاویه این را بدان نباشی تو از مکر من در امان
مپندارکاکنون شدی‌کامیاب دگر نیست باعمروعاصت حساب
منم‌اشتر پیش آهنگ تو به گردن مرا هست آن زنگ تو
چو جنبد سرم زنگ آرد صدا ازین زنگ سنگت شود برملا
پس از آن کـه ایـن ابیـات بـه سمع معاویـه رسیـد ، دیگـر متعرض او نشـد !!

سخنی پیرامون قصیده عَمْرُو بْنُ عاص

این قصیده ، به نام جَلْجُلِیَّهٔ نامیده شده است که عمروبن‌عاص در جواب نامه معاویهٔبن‌ابی‌سفیان سروده است. نامه معاویه مربوط به مطالبه خراج مصر از عمـروبن عـاص و مـورد مؤاخـذه قرار گرفتـه که خـراج را ارسـال ننموده است .

دو نسخه از این قصیده ، در دو مجموعه در کتابخانه خدیوی مصر موجود است و در جلد ۴ صفحه ۳۱۴ فهرست چاپی کتابخانه مزبور ضبط شده است و ابن‌ابی‌الحدید قطعه‌ای از آن را در جلد ۲ ، صفحه ۵۲۲ شرح نهج البلاغه‌اش روایت نموده و اضافه

نموده که این تکّه از قصیده را به خط ابی‌زکریا، یحیی‌بن‌علی خطیب تبریزی (۱) (در گذشته ۵۰۲ ه. ق) یافته است .

و اسحاقی در صفحه ۴۱ لطائف اخبارالدول گوید معاویه نامه‌ای به این مضمون بـه عمرو پسر عاص نوشت :

نامه‌هائی مکرر مبنی بر مطالعه خراج مصر به تو نوشتم و تو در جواب آن کوتاهی کرده و امتناع ورزیـدی . اکنون برای آخرین بار می‌نویسم که بدون هیچ تأخیری فورا خراج مصر را ارسال نما و السلام . عمرو پسر عاص درجوابش قصیـده جُلْجُلِیَّه را فرستـاد .

شرح حال شاعر (عمروبن عاص)

عمرو پسـر عاص ، پسـر وائل ، پسر هاشم ، پسر سعید ، پسر سـهم ، پسر عمرو ، پسـر مصـیص ، پسـر کعـب ، پسر لـویّ قرشـی، ابومحمّـد و ابو عبـداللّه می‌باشـد.

وی از پنج نفری است که به داهیه (تیزهوشـی و حیله‌گری) مشهور بودند. هر فتنه‌ای از او آغاز می‌شد و بدو سرانجام می‌گرفت ! در شرّ و فساد و دروغ‌سازی و فتنه‌انگیزی مسلّط و وارد و بدین صفات مشهور همگان بود و کتب و تاریخ گویای ایـــن احوالنـــد .

اگر بخواهید عنان سخن را در زمینه‌های فجور و نابکاری رها کرده راه افراط را پیش گیرید، کافیست که داستان این شخص را در نظر گیرید، چنان‌که در سخنان صحابه نخستین خواهید دید چه این عنصر فاسد و فرومایه و پست و بد اصل ، در کردار و رفتارش جز پلیدی و نابکاری و جور وجود نداشته !! و در خور هرگونه نکوهش می‌باشد .

پایان برگزیده جلد سوم کتاب ترجمه الغدیر

۱- یحیی ، یکی از پیشوایان لغت و نحو است، ابن ناصر گوید: او در نقل (تاریخ) مورد وثوق و اعتماد است و دارای مصنفات بسیاری است ، این ترجمه را ابن کثیر در جلد ۱۲ ، صفحه ۱۷۱ تاریخش آورده .

قرآن ناطق (۸۱)

شروع جلد چهارم کتاب ترجمه الغدیر

غدیریه سرایان در قرن دوم

ابومستهل کمیت

«زاده سال ۶۰ هق »

«در گذشته به سال ۱۲۶ هق»

شب زنده‌داری ، خواب را از دیده‌ات برد و غمی اشک‌آور که دردانگیز و آن‌چنان ماتم‌زاست ، که شادی را از یاد می‌برد، بر دل نشست .

ریزش اشک‌ها، بر اندوهی است که از درد روزگار بر دل نشسته است .

باران اشکی ، از دیده روان و ریزان است که در ریزش به دلوی پرآب می‌ماند (این اندوه و اشک) برای از دست دادن بزرگان قریش و بهترین پایمردان (رسول اکرم ص) است که همگان در پیشگاه خدای رحمان شفاعتگرند.

پیغمبری که آشکارا«مثانی»(۱) خوان است و ابوالحسن علی علیه‌السلام ، برگزیده‌اوست.

علی: مولائی که از شادی گریزان و به خشنودی خالق خویش شتابان است و پیغمبرچنان‌اورابرگزیدکه‌کسانی‌راکه‌ازذکراین‌گزینش گریزان‌بودند، به‌زانودرآورد.

و در روز دَوح (۲) دوح غدیر خم ، ولایت وی را آشکار فرمود، که ای کاش اطاعت می‌شد، لیکن آن کسان پیمان ولایت را شکستند و من پیمانی به این خطیری ندیدم .

من به آن‌ها لعنت نمی‌فرستم ولی اولی بدکاری کرد .

و با این کار دوّمی نیز که از دیگران به عدل و داد نزدیک‌تر و پاسدارتر می‌نمود، ستمگر و تبهکار شد .

این‌ها ، فرمان پیشوای خویش و مردی را که در حوادث روزگار از همه استوارتر بود ، ضایع گذاشتند و به گمراهی فتادند .

۱- سوره حمد .

۲- روزی که پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله برای تبلیغ ولایت در سرزمینی که درختان کهن و انبوه داشت، فرودآمد.

(۸۲) قرآن ناطق

حقّش را از یاد بردند و به وی با آن که بر همه آن‌ها سرور بود، بی‌آن‌که اندک گناهی کرده باشد ، ستم کردند.

هان!بیزارم‌ازروزگاری‌که‌درآن‌بیمناک‌وبه‌فرمانبری‌وفرمانبرداری‌ازشما، ناچارم .

خدا گرسنه دارد ، آن که را شما سیرش کردید و سیر کناد آن را که به ستم شما گرسنه ماند و بی‌پرده نخستین مَردِ مَردُمتان (=

معاویه) و خلیع (ولید بن عبدالملک) رالعنت کناد،چه،اینها به‌جای‌سیاستمدار دلخواه‌هاشمی نسبی،برمردم‌حکومت کردند که‌اوبرای‌امّت‌وجودی‌بابرکت وبهاری شکوفابود. درنبردگاه‌ها، شیری شکست‌ناپذیر و در به راه راست آوردن مردم ، پرتوان بود. امور امت را به پا می‌داشت و از آنان می‌فرمود و خشک‌سالی‌ها را برای همیشه به فراوانی نعمت می‌سپرد .

قصیده عینیه هاشمیات

شیخ ما، «مفید» در رساله‌اش در معنی کلمه‌مولی، گفته است : «کُمَیْت» از شخصیت‌هائی است که به شعر او در (فهم معانی) قرآن استشهاد کرده‌اند و دانشمندان به فصاحت و لغت‌شناسی و سرآمدی او در شعر و بزرگواریش در عرب، اجماع نموده‌اند و چنین کسی آن‌جا که می‌گوید :

وَ یَوْمَ الْدَّوْحِ، دَوْحِ غَدِیْرِ خُمٍّ آبانَ لَهُ الْوِلایَةَ ، لَوْ اَطیعا

امامت «علی» را به خبر غدیر واجب دانسته و حضرتش را، از سوی کلمه مولی به ریاست ستوده است و بر کُمَیْت با آن جلالتی که در لغت و عربیّت دارد ، روا نیست که وضع عبارت در معنی کند که در لغت هیچ‌گاه بدان معنی به کار نرفته و پیش از او عربی‌دان دیگری استعمال نکرده و آن را آن‌چنان که یکی از اعراب دریافته است درنیافته باشد .

حدیث سرآغاز دعوت در سنت و تاریخ و ادب

این حدیث‌را گروه‌بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث از دو فرقه شیعه و سنّی ،

قرآن ناطق (۸۳)

در صحاح و مسانید خود آورده‌اند و عدّه فراوان دیگری که سخن و اندیشه آنان قابل توجّه است ، بی‌آن‌که به اسناد این حدیث غمزه زنند یا در متن آن توقفی کنند، با فروتنی پذیرای آن گردیده‌اند و همه مورّخان اسلامی با دیده قبول به آن نگریسته و به ارسال مسلّم آن را در صفحات تاریخ آورده‌اند . به صورت منظوم نیز به رشته شعر و نظم کشیده شده است .

و اینک لفظ حدیث :

«طبری» در صفحه ۲۱۶ جلد ۲ تاریخش از ابن‌حمید روایت کرده است که گفت: سلمه ، برای ما حدیث کرد و گفت: محمّدبن‌اسحاق از عبدالغفّاربن قاسم از منهال بن عمرو، از عبداللّه بن حارث بن نَوْفل بن حارث بن عبدالمطلب ، از عبداللّه بن عباس و او از علی بن ابی طالب برای من حدیث کرد و گفت: علی فرمود: چون آیه و «اَنْذِرْ عَشیرَتَکَ الاَقْرَبینَ» برپیغمبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گردید، رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مرا فراخواند و فرمود: ای علی ! همانا خداوند مرا به ترساندن خویشاوندان نزدیک خویش فرمان داده است و من از این کار نگران بودم چه می‌دانستم که هرگاه چنین پیشنهادی به آن‌ها بکنم، ناراحتی می‌بینم پس خاموش‌نشستم تا جبرئیل فرود آمد و گفت : ای محمّد ! اگر آنچه مأموری ، نکنی‌پروردگارت عذابت‌خواهدکرد. پس ای‌علی به‌اندازه صاعی‌خوراک تهیه‌کن و پای گوسفندی در آن بنه و قدحی از شیر برای ما لبریز کن و سپس فرزندان عبدالمطلب را گردآور تا با آن‌ها گفتگو کنم و آنچه مأمورم به ایشان برسانم ، من فرمان پیغمبر را به‌جا آوردم و آن‌ها را فراخواندم در آن روز چهل تن ـ یکی بیشتر یا کمتر ـ فراهم آمدندکه در میانشان عموهای پیغمبر: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب نیز بودند .

چون جمع شدند پیغمبر فرمود : خوراکی را که ساخته بودم ، بیاورم چون آوردم و بر زمین نهادم رسول‌خدا قطعه‌ای گوشت از آن تناول فرمود و گفت : بخورید ، بسم‌اللّه و آن گروه چنان خوردند که دیگر به خوراکی نیاز نداشتند و من جز جای دست آنان را نمی‌دیدم و سوگند به خدائی که جان علی در دست اوست آن خوراک به قدری کم بود ، که اگر یکی از آنان می‌خورد، چیزی برای دیگران نمی‌ماند. سپس

(۸۴) قرآن ناطق

پیغمبر فرمود: آن‌ها را نوشیدنی بده ، قدح شیری آوردم و همگان نوشیدند تا سیر شدند و به خدا قسم آن شیر به قدری کم بود که اگریکی از آنان می‌آشامید ، باز برای دیگری نمی‌ماند پس چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خواست ، با آن‌ها گفتگو کند: ابولهب شروع به سخن کرد و گفت : صاحبتان به جادوکردنتان پیشی گرفت ، آن‌ها پراکنده شدند و رسول خدا با آن‌ها سخن نگفت . فردای آن روز نیز پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : یاعلی ! این مرد (= ابولهب) به گفتاری که شنیدی بر من سبقت جست و آن گروه پیش از آن که من به گفتگو پردازم ، پراکنده شدند . دوباره برای ما خوراکی مانند طعام قبلی فراهم کن و آن‌ها را به پیشگاه ما حاضر آور.

علی فرمود: چنین‌کردم و آن‌ها را جمع آوردم ، پس پیغمبر خوراک خواست و من به نزد آن‌ها بردم و پیغمبر آن چه دیروز کرده بود، آن روز نیز انجام داد و آن‌ها خوراک را خوردند چنان‌که به چیز دیگری احتیاج پیدا نکردند . سپس فرمود: سیرابشان کن ، من آن جام شیر را آوردم و آشامیدندتاسیرآب شدند، سپس‌پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به‌گفتگو پرداخت و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب ! همانا من جوانی را در عرب‌نمی‌شناسم‌که برای خاندان خویش برترازآن چه‌برای‌شما آورده‌ام، آورده باشد.

من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خدای تعالی امر کرده است که شما را به سوی او بخوانم ، پس کدامتان مرا بر این کار یاری می‌کند تا برادر و وصیّ و خلیفه من در میان شما باشد .

علی فرمود: آنان از قبول سخن پیغمبر خودداری کردند و من با آن که از آن‌ها کم‌سال‌تر بودم و حتی در میان کم‌سالان کسی چشمش از چشمان من پرآب و شکمش برآمده‌تر و ساق‌هایش نازک‌تر نبود ، گفتم : ای پیغمبر خدا ! من وزیر تو در این کارم . او بن گردنم را گرفت و فرمود : این برادر و وصیّ و خلیفه من در میان شما است سخنش را بشنوید و او را اطاعت کنید قوم خنده‌کنان برخاستند و به ابی‌طالب گفتند :

محمّد ترا امر می‌کند که سخن فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی .

قرآن ناطق (۸۵)

این حدیث را به همین لفظ متکلم معتزلی بغدادی ، «ابوجعفر اسکافی» متوفّی به سال ۲۴۰ ه ق در کتاب «نقض العثمانیه» (۱) خود آورده و گفته است: این حدیث در خبر صحیح آمده است و «ابن اثیر» در «الکامل» جلد ۲ صفحه ۲۴ و جرجی زیدان مورخ نیز در صفحه ۳۱ جلد ۱ « تاریخ تمدّن اسلامی» و استاد محمّد حسین هیکل در صفحه ۱۰۴ «حیاهٔ محمّد» ، چاپ اوّل این حدیث را آورده‌اند .

جنایاتی که بر حدیث «سرآغاز دعوت» رفته است

یکی از آن‌ها، جنایتی است که طبری در صفحه ۷۹ جلد ۱۹ تفسیرش مرتکب شده است . وی در کتاب تاریخش ، پس از آن که حدیث را ، آن‌چنان‌که شنیدی روایت کرده است ، در تفسیر خویش امانت گفتار را از یادبرده و تمام حدیث را از جهت متن و سند یاد کرده ، اما آن قسمت از سخن پیغمبر را که در فضیلت علی و پذیرنده دعوت بوده، به اجمال گذرانده و گفته است پیغمبر فرمود: کدام‌یک از شما دراین کار با من همکاری می‌کند تا برادر من و چنین و چنان باشد ؟ و درباره جمله آخر پیغمبر نیز گفته است که فرمود: به راستی‌که این (علی) برادر من و چنین و چنان است . قُلْ هَلْ نُنَبِّؤُکُمْ بِالاخسرینَ اَعْمالاً ـ اَلَّذینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فی الْحَیاةِ الدُّنْیا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعا آیا شما را به زیان‌کارترین مردم آگاهی دهم ؟ اینها کسانی هستند که سعی‌شان در زندگانی دنیا تباه است ولی پندارند که نیکوکارند .

مودّتی که در قرآن واجب شمرده شده است

«قُلْ لا ـ اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرا اِلاّ ـ الْمَوَدَّةَ فِى‌الْقُربى وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فيها حَسَنا» : بگو من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی کنم ، جز دوست داشتن نزدیکانم و هرکس عمل نیکی انجام دهد ، بر نیکی‌اش می‌افزاییم (۱).

۱- رجوع کنید به شرح نهج البلاغه ابن ابی حدید ، جلد ۳، صفحه ۲۶۳ .

(۸۶) قرآن ناطق

که در کتب آثار و احادیث و سخنان در پیرامون این آیه شریفه می‌توان یافت و ما را مجال گسترش سخن در این‌باره نیست و به برخی از آن بسنده می کنیم :

۱ـ احمد در «المناقب» و ابن منذر و ابن‌ابی‌حاتم و طبرانی و ابن‌مردویه و واحدی و ثَعْلَبِیّ و ابو نعیم و بَغَوِیّ در تفسیرش و ابن مغازلی در «المناقب» به اساتید خود از ابن‌عباس آورده‌اند که چون این آیه نازل شد ، گفتند: ای رسول خدا! این خویشانی که مودّت آنان بر ما واجب شده است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان .

۲ـ جابر بن عبداللّه گفت : عربی به خدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و گفت : یا محمّد اسلام را بر من عرضه کن، فرمود: شهادت بده که خدائی جز خداوند یگانه که یکتا و بی‌شریك است ، نیست و نیز محمّد بنده و رسول اوست ، عرب گفت: آیا پاداشی هم می‌خواهی فرمود: خویشان من ، گفت : بیا تا با تو بیعت کنم . چه هرکس ترا و خاندانت را دوست ندارد ، بر او لعنت خدا باد و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: آمین .

علی صدّیق و فاروق امّت

۱ـ «ابن سجّاد» و «احمد» در کتاب «المناقب» از قول ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌اند ، صدیقان سه‌تن‌اند : حَزْقیل که مؤمن آل فرعون است و حبیب که صاحب آل یاسین است و علی‌بن‌ابی طالب و «ابونعیم» این روایت را در «المعرفة» آورده و «ابن عساکر» نیز آن را از قول «ابی لَیْلی» نقل کرده و این دو عبارت را بر حدیث افزوده‌اند که پیغمبر فرمود و علی بالاـتر از آن‌ها است . محبّ‌الدین طبری در ۲ صفحه ۱۵۴ «ریاض» و «گنجی» در صفحه ۴۷ «کفایه» روایت را با عبارت ابی‌لیلی و سیوطی در «جمع الجوامعش» به‌طوری که در جلد ۶ صفحه ۱۵۲ ترتیب آن آمده است و «ابن حجر» در صفحه ۷۴ «صواعق» ، آن را به عبارت «ابن عباس» آورده‌اند .

۱- (۲۳ / شوری) .

قرآن ناطق (۸۷)

۲ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود همانا این «علی» نخستین کسی است که به من ایمان آورد و اوّلین کسی خواهد بود که در روز رستاخیز با من مصافحه می کند و اوست صدّیق اکبر و این است فاروق این امت که حق را از باطل جدا می کند و این است یعسوب مؤمنان. «طبرانی» این روایت را از «سلمان» و «ابی‌ذر» و «بیهقی» و «عدنی» از «حذیفه» و «هیثمی» در جلد ۹ صفحه ۱۰۲ مجمع و «حافظ گنجی» در صفحه ۷۹ کفایه این روایت را از طریق «حافظ عساکر» آورده‌اند و در پایان حدیث چنین آمده که پیغمبر فرمود: و او است باب «مدینه علم» من که از جانب آن وارد می‌شوند و او است خلیفه من پس از من «متّقی هندی» این روایت را با عبارت اوّل در صفحه ۶۶۵ کتاب «اِکمال کَنْزُالعُمّال» آورده است .

۳ـ «ابن عباس و ابی‌ذر» گفته‌اند : از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدیم که به علی فرمود: « اَنْتَ الصِّدیقُ الاْـكْبَرُ وَ اَنْتَ الْفارُوقُ الَّذى يَفْرُقُ بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْباطِلِ » تویی صِدّیق اکبر و تویی فارُوق که حق را از باطل جدا می کند .

«محب الدین» در صفحه ۱۵۵ «ریـاض» روایت را آورده و گفته است: و در روایـتی چنین است که فرمود و اَنْتَ یَعْسُوبُ الـدّینِ(۱) . حـاکمی و قرشـی نیز در صـفحه ۳۵ شـمسُ‌الاخبار این خـبر را آورده و افزوده‌انـد که فرمـود وَ اَنْتَ یَعْسُوبُ الْمُـؤْمِنینَ شیخ‌الاسـلام حموئی در بـاب ۲۴ (الفرائـد) آورده و ابن‌ابی الحدید نیز در شـرح نهج‌البلاغه صـفحه ۲۵۷ روایت را از قـول «ابی رافع» یـاد کرده و عبارتش این است : ابو رافع گفت برای خداحافظی به خدمت ابی‌ذرّ آمدم چون خواستم از نزد او بیرون آیم به من و جمع همراهانم گفت: به زودی فتنه‌ای پدید می‌آید ، از خداوند بترسـید و بر شما باد که از بزرگ‌مردی چون علی بن ابی‌طالب پیروی کنید چه من از رسول خدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که به او می‌فرمود : تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آوردی و در رستاخیز اوّلین کسی خواهی بود که با من مصافحه می‌کنی و تویی صِدّیق اکبر و

۱- نگهبان دین .

(۸۸) قرآن ناطق

تویی فاروقی که حقّ و باطل را از هم جـدا می‌کنـد و تویی یعسوب مؤمنان و ثروت یعسوب کافران است و تویی برادر و وزیر من و بهترین کسـی که پس از من می‌ماند و پیمان مرا نگه می‌دارد . قاضـی ایجی در صـفحه ۲۷۶ ، جلد ۳ المواقف و صفوری در صفحه ۲۵ ، جلد ۲ ، نُزْهَةُالْمَجالِس این روایت را آورده‌اند .

۴ـ پیغمبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله فرمـود : در شـب معراج ، پروردگـارم بـه مـن گفـت: ای محمّـد چه کسـی را به خلافـت خـود بر امّت ، گمارده‌ای گفتم پروردگارا تو داناتری ، گفت: ای محمّـد من ترا به رسالت برگزیدم و برای خویش انتخابت کردم ، تو پیغمبر من و برگزیـده من از میان آفریـدگان منی و پس (از تو) آن صدّیق اکبر و آن پاك و پاکیزه نهادی است که او را از سـرشت تو آفریدم و وی را وزیر تو ساختم و پـدر دو سـبط پاك و پاك‌نهاد تو، آن دو سـرور جوانان اهل بهشت قراردادم و همسـر او بهترین زنان جهان است تو ، درختی و علی شاخه و فاطمه برگ و حسن و حسـین بار آن درخت‌اند . آن دو را از سـرشت علیّین آفریدم و شیعه شما را از (طینت) شـما ساختم، چه اگر گردن‌های آنان را به شمشـیر بزننـد، بر مهرشان نسـبت به شـما می‌افزایند ، گفتم: پروردگارا صدیق اکبر کیست؟ فرمود : برادرت علی‌بن‌ابی‌طالب است . قرشی در صفحه ۳۲ شمس‌الاخبار ، این روایت را آورده است .

۵ـ علی علیه‌السـلام فرمـود: مـن بنـده خـدا و بـرادر پیغمبـر صـلی‌الله‌علیه‌وآله و صـدّیق اکـبرم و کسـی به (این لقب) پس از من قـائل نخواهد شد، مگر آن که دروغگو و دروغ‌پرداز باشد . من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده‌ام .

ابن‌ابی شیبه ، به سند صحیح این روایت را آورده و نِسائِیّ نیز در صفحه ۳ خصائص با سندی که رجال آن ثقه‌اند و ابن‌ابی عاصم در کتاب «اَلسُّنَّة» و حاکم در صـفحه ۱۱۲ جلد ۳ «المسـتدرك» روایت را آورده و آن را صـحیح دانسـته است . ابونعیم نیز در المعرفة و ابن‌ماجه در صـفحه ۵۷ ، جلد ۱ سُنَن خود به سـند صحیح آورده. طبـری در صفحـه ۲۱۳ ، جلد ۲ تاریخـش بـا اسنــاد صحیـح و عقیلی و خلعی نیز .

ابن اثیر در صفحه ۲۲ ، جلد ۲ الکامل و ابن‌ابی الحدید در صفحه ۲۵۷ ، جلد ۳

قرآن ناطق (۸۹)

شرح‌النهج و محب‌الدین طبری در صفحه ۶ ذخائر و صفحه ۱۵۵ و ۱۵۸ و ۱۶۷ جلد ۲ ریاض و حموئی در باب ۴۹ فرائد و سیوطی ، آن‌طور که در صفحه ۳۹۴، جلد ۶ ترتیب جمع آمده است در الجمع به ذکر این حدیث پرداخته‌اند و در صفحه ۵۵ ، جلد ۲ طبقات شَعْرانِیّ چنین است که علی (رض) گفت : اَنَا الصِّدّیقُ الاْکْبَرُ ، لا یَقُولُها بَعْدی اِلّا کاذِبٌ .

۶ـ معاذه گفت : از علی آن‌گاه که بر منبر بصـره خطبه می‌خواند ، شـنیدم که می‌گفت: منم صدّیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آن که ابوبکر اسلام آورد. ابن‌قتیبه در صفحه ۷۳ «معارف» و ابن ایوب و عقیلی و محبّ‌الدین در صفحه ۸۵ ذخائر و صفحه ۱۵۵ و ۱۵۷ جلد ۲ «ریاض» این روایت را آورده‌اند و ابن‌ابی‌الحدید در صـفحه ۲۵۱ و ۲۵۷ جلد ۳ شرح نهج‌البلاغه و سُیُوطِیّ در جمع الجوامع،

بنابر آنچه در صفحه ۴۰۵ جلد ۶ الغدیر ترتیب آن آمده است به ذکر این روایت پرداخته‌اند .

غدیریه سرایان قرن سوم

دِعْبِل خُزاعِیّ شهید به سال ۲۴۶

نوحه گران گنگ و گویا با ناله‌ها و آه‌های سوزان خود به گفتگو پرداختند و با نفس‌های خود از راز درون دلباختگان روزگاران پرده برگرفتند و به یاری و یاوری هم شتافتند تا صفوف ظلمت شب ، به سپیده‌دم درهم شکست .

درود دلباخته دردمند بر آن عرصه‌ها و سرزمین‌هایی باد که از سیه چشمان تهی ماند . به یاد دارم که آن سرزمین‌ها ، سبز و خرّم و الفت گاه سَمَنْبَران خوشبوی و شرم‌آگین بود.

شب‌هایی را به خاطر می‌آورم که وصال را بر کینه و فراق چیره می‌ساخت و نزدیکی‌ها بر دوری‌ها فائق می‌آمد .

ماهرویان پرده از رخسار برگرفته ، به ما دیده می‌دوختند و گونه‌ها را به دست می‌نهفتند و روزهای من به سرمستی دیدارشان و شبهایم به خوشدلی از یادشان می گذشت .

(۹۰) قرآن ناطق

وقوف من به روز «عرفه» در «مُحَسَّر عرفات» چه حسرت‌ها برانگیخت و زمانه را بنگر که با پیمان‌شکنی و تفرقه‌اندازی‌های بسیارش با حکومت‌های مسخره و کسانی که به دنبال آن‌ها، جویای روشنی از دل تاریکی‌ها بودند، چه جنایت‌ها به مردم کرد .

پس از روزه و نماز ، چگونه و از کجا می‌توان خواستار قرب خدا شد ؟

جز از راه مهرورزی به فرزندان و دودمان پیغمبر و کینه‌توزی به تبار «مروان» و «بنی‌امیّه» و «هند» و کارهای «سمیّه» و فرزند «زیاد» که همه این‌ها کافران و تبه‌کاران عالم اسلامند. اینان، پیمان و فرمان قرآن و آیات محکم آن را به دروغ و شبهه‌انگیزی گسستند . و این آزمایشی بود که پرده از چهره آنان و دعوی‌های ضلال و زشت و ناپسندشان برگرفت . میراثی بی قرابت ! و مُلکی بدون‌هدایت! و حکومتی بی‌مشورت ! و بدون وجود رهبر !! این‌ها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می‌نماید و طعم آب شیرین به کام تلخ می‌شود . آن‌چه ، این روش‌ها را در میان مردم آسان نمود، بیعت ناگهانی و بی‌پیش‌اندیشی با ابوبکر و گفتار آشکار «سَقِفیان» در ادعای بی‌پرده و ضلال‌آمیز میراث‌خواری بود. اگر امور را به علی وصیّ پیغمبر می‌سپردند ، کارها به برکت وجودش که مأمون از لغزش بود، نظام می گرفت . وی برادر پیغمبر پاك نهاد و مرد میدان کارزار بود . آنان که منکرند ، گواه راستین علی، «غدیر» و «بدر» و کوه‌های بلند «احد» و آیات خواندنی قرآن در فضلش و خوراك بخشی‌هایش به گاه سختی و صفات تابناك و منقبت‌هایی است که وی دارا بود و در آن‌ها بر دیگران پیشی داشت .

سخنان دانشمندان مشهور عامه درباره قصیده دِعْبِلْ خُزاعِیّ

۱ـ «ابوالفرج» درصفحه۲۹ جلد ۱۸ اَغانی گفته است : قصیده مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ (۱) مِنْ تِلاوَةٍ وَ مُنْزِلُ وَحْیٍ مَقْفِرُالْعَرَصاتِ «دعبل» از بهترین نوع شعر و شکوهمندترین

۱- این بیت سی‌امین بیت قصیده است که چکامه را به‌نام آن نامیده‌اند.

قرآن ناطق (۹۱)

نمونه مدایحی است که درباره خاندان پیغمبر علیه‌السلام سروده‌اند و دِعْبِل آن را برای «علی بن موسی الرضا علیه‌السلام » به خراسان سروده و گفته است که چون به خدمت آن امام علیه‌السلام رسیدم فرمود : یکی از سرودهایت را برایم بخوان و من خواندم :

مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ وَ مُنْزِلُ وَحْیٍ مَقْفَرُ الْعَرَصاتِ

تا به این بیت رسیدم که :

اذا وُتِرُوا مَدُّوا اِلی واتِرِیِّهِمْ اَکُّفا عَنِ الاْوْتارِ مُنْقَبِضاتٍ

امام آن‌چنان گریست که از هوش رفت. خدمتگزاری که در خدمتش بود به من اشاره کرد که آرام گیر و من خاموش ماندم ساعتی درنگ کرد و سپس فرمود: دوباره بخوان و من خواندم تا به همان بیت رسیدم و همان حال نخستین دست داد و پرستار حضرت اشارت به سکوت کرد و من ساکت شدم . ساعتی دیگر گذشت و امام فرمود: باز هم بخوان و من قصیده را تا به آخر خواندم . سه بار به من فرمود احسنت . سپس دستور داد ده‌هزار درهم از آن سیم‌هایی که به‌نام حضرتش سکّه خورده بود و پس از آن به هیچ کس داده نشد به من دهند و با فرمانی که به خانواده خود داد، خادم حضرت جامه‌های بسیاری برایم آورد و من به عراق آمدم و هریک از آن درهم‌ها را به ده‌درهم به شیعیان فروختم و صدهزار درهم به دستم رسید و این نخستین ثروتی بود که فراهم آوردم «ابن مهرویه» گفته است : «حذیفهٔ بن‌محمد» برای من حدیث کرد و گفت «دِعْبِل» به من می‌گفت از امام رضا علیه‌السلام جامه به تن کرده‌ای خواستم که کفن خود کنم امام جبّه‌ای را که برتن داشتند بیرون آورده به‌من دادند . خبر این جبّه به مردم قم رسید. از دعبل درخواست کردند که جامه را در برابر سیصدهزاردرهم به آن‌ها بفروشد و او نپذیرفت و آن‌ها راه را بر دعبل بستند و بر او شوریدند و جامه را به زور از او گرفتند و گفتند یا پول را قبول کن یا خود دانی . گفت به خدا قسم این جامه‌ها را به رغبت به شما نمی‌دهم و به زور هم برای شما سودنخواهد داشت و شکایتتان را به پیشگاه امام رضا علیه‌السلام خواهم برد. آن‌ها به این طریق با او سازش کردند که سیصدهزار درهم با یکی از آستین‌های آستر جبّه را به او بدهند . وی راضی شد پس

(۹۲) قرآن ناطق

یکی از آستین‌های جبّه را به او دادند. او آن را به دوش می‌بست و آن چنان‌که می‌گویند قصیده مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ را بر جامه‌ای نوشت و در آن احرام کرد و دستور داد آن را در کفن‌هایش بگذارند.(۱)

۲ـ «یاقوت حموی» در صفحه ۱۹۶ ج ۴ «معجم الادباء» گفته است : چکامه تائیه‌ای(۲) که دِعْبِل درباره دودمان پیغمبر سروده است ، از بهترین نوع شعر و بلندترین نمونه مدایح است که آن را برای علی‌بن‌موسی‌الرّضا در خراسان سرود (آنگاه حدیث جامه و داستان مذکور آن را) یادکرده و گفته است: می‌گویند وی این چکامه را در جامه‌ای نوشت و در آن احرام کرد و وصیّت نمود که در کفنش باشد و دست‌نویس‌های این قصیده گوناگون است که در برخی از آن‌ها فزونی‌هایی است که گمان می‌کنم ساختگی باشد (۳) و گروهی از شیعیان بر آن افزوده باشند و ما آن ابیاتی را می‌آوریم که صحیح است :

۱ ـ مَدارِسُ آیاتٍ خَلَتْ مِنْ تِلاوَةٍ وَ مُنْزَلُ وَحْیٍ مَقْفَرُ الْعَرَصاتِ

۲ ـ لِآلِ رَسُولِ‌اللّه بِالْخیفِ مِنْ مِنی وَ بِالرُّکْنِ وَالتَّعْریفِ وَالْجَمَراتِ

۳ ـ دِیارِ عَلِیٍّ وَ الْحُسَیْنِ وَ جَعْفَرٍ وَ حَمْزَةَ وَالسَّجادِ ذِی الثَّفَناتِ

۴ ـ دِیارِ عَفاها کُلُّ جَوْنٍ مُبادِرٍ وَ لَمْ تُعْفَ لِلْاَیّامِ وَ السَّنَواتِ

۵ ـ قِفانَسْأَلَ الدّارَ الَّتی خَفَّ اَهْلُها مَتی عَهْدِها بِالصَّوْمِ وَ الصَّلَواتِ

۶ ـ وَاَیْنَ الاْوْلیشَطَّتْ بِهِمْ غُرْبَةُالنَّوی اَفانینَ فِی الاْفاقِ مُفْتَرَقاتٍ

۷ ـ هُمْ اَهْلُ میراثِ النَّبِیِّ اِذاَ اعْتَزَوْا وَ هُمْ خَیْرُ قاداتٍ وَ خَیْرُحُماتٍ

۱- در صفحه ۱۹۶ جلد دهم (معجم الادباء) و در صفحه ۲۰۵ ، جلد ۱ «معاهد التنصیص» و «عصر المأمون» . این داستان آمده است .

۲- شعری که به حرف «تاء» ختم شده است .

۳- درآخر بخش «درپیرامون‌شعر» خواهدآمدکه این‌گمان گناه است و راهی به‌حقّ و حقیقت ندارد.

قرآن ناطق (۹۳)

۸ ـ وَ مَا النّاسُ اِلّا حاسِدٍ وَ مُكَذِّبٌ وَ مُضْطَعِنٌ ذُوَاحِنَّةٍ وَ تِراتٍ

۹ ـ اذ اذْكُرُو اقَتْلى بِبَدْرٍ وَ خَيْبَرٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ اَسْلَبُوا الْعَبَراتِ

۱۰ ـ قُبُورٌ بِكُوفانَ وَ اُخْرى بِطَيِّبَةٍ وَ اُخْرى بِفَخٍّ نالَها صَلَواتى

۱۱ ـ وَ قَبْرٌ بِبَغْدادَ لِنَفْسٍ زَكِيَّةٍ تَضَمَّنَها الرَّحْمنُ فِى الْغُرُفاتِ

۱۲ ـ فَاَمَّا الْمُصَمّاتِ الّتى لَسْتُ بالِغا مَبالِغَها مِنْها بِكُنْهِ صِفاتٍ

۱۳ ـ اِلَى الْحَشْرِ حَتّى يَبْعَثَ اللّهُ قائِما يُفَرِّجُ مِنْهَا الْهَمَّ وَ الْكُرُباتِ

۱۴ ـ نُفُوسٌ لَدَى النَّهْرَيْنِ مِنْ اَرْضِ كَرْبَلا مُعَرَّسُهُم فيها بِشَطِّ فُراتٍ

۱۵ ـ تَقَسَّمَهُم رَيْبُ الزَّمانِ كَما تَرى لَهُم عُقْرَةٌ مَغْشِيَّةُ الْحُجُراتِ

۱۶ ـ سِوى اَنَّ مِنْهُم بِالْمَدينَةِ عُصْبَةٌ مَدَى الدَّهْرِ اَضْناءٌ مِنَ الاٰزْماتِ

۱۷ ـ قَليلَةُ زُوّارٍ سِوى بَعْضِ زُوَّرٍ مِنَ الضُّبْعِ وَالْعُقْبانَ وَالرَّحَماتِ

۱۸ ـ لَهُم كُلَّ حينٍ نَوْمَةٌ بِمَضاجِعٍ لَهُم فى نَواحِى الاٰرْضِ مُخْتَلِفاتٍ

۱۹ ـ وَ قَدْ كانَ مِنْهُمْ بِالْحِجازِ وَ اَهْلِها مَغاويرُ يَخْتارُونَ فِى السَّرَواتِ

۲۰ ـ تَنَكَّبَ لِاَواءُ السِّنينَ جِوارَهُمْ فَلا تَصْطَليهِم جَمْرَةُ الْجَمَراتِ

۲۱ ـ اذا وَرَدُوا خَيْلًا تَشَمَّسَ بِالْقَنا مَساعِرَ جَمْرِ الْمَوْتِ وَالْغَمَراتِ

۲۲ ـ وَ انْ فَخَرُوا يَوْما اَتَوْ بِمُحَمَّدٍ وَ جِبْريلَ وَ الْفُرْقانِ ذى السُّوَراتِ

۲۳ ـ مُلامُكَ فى اَهْلِ النَّبِىِّ فَاِنَّهُمْ عَلى كُلِّ حالٍ خَيْرَةُ الْخَيْراتِ

۲۴ ـ فَيارَبِّ زِدْنى مِنْ يَقينى بِصيرَةً وَزِدْ حُبَّهُم يارَبِّ فى حَسَناتى

۲۵ ـ بِنَفْسى اَنتُم مِن كَهُولٍ وَ فِتْيَةٍ لِفَكِّ عَناةٍ اَوْ لَحَمْلِ دِياتٍ

۲۶ ـ اَحَبُّ قَصَى الرُّحْمِ مِنْ اَجْلِ حُبِّكُم وَاهْجُرُ فيكُم اُسْرَتى وَ بَناتى

۲۷ ـ وَاكْتُمُ حُبّيكُم مَخافَةَ كاشِحٍ عَتيدٍ لِاَهْلِ الْحَقِّ غَيْرِمَواتٍ

۲۸ ـ لَقَدْ حُفَّتِ الاٰيّامُ حَوْلى بِشَرِّها وَ اِنّى لَاَرْجُو الاٰمْنَ بَعْدَ وَفاتى

۲۹ ـ اَلَمْ تَرَ اَنّى مُذْثَلاثينَ حِجَّةٍ اَرُوحُ وَ اَغْدُو دائِمَ الْحَسَراتِ

۳۰ ـ اَرى فَيْئَهُم فى غَيْرِ هِمْ مُتَقَسَّما وَ اَيْديهِم مِنْ فِيْئِهِم صَفَراتٍ

۳۱ ـ فَآلُ رَسُولِ اللّهِ نَحُف جُسُومُهِمْ وَ آلُ زِيادٍ حُفَّلُ الْعُقُراتِ

(۹۴) قرآن ناطق

۳۲ ـ بَناتُ زِيادٍ فِى الْقُبُورِ مَصُونَةٌ وَ آلُ رَسُولِ اللّهِ فِى الْفَلَواتِ

۳۳ ـ اذا وُ تِرُوا مَدُّوا اِلى واتِرِيِّهِم اَكُفّاعَنِ الاٰوْتارِ مُنْقَبَضاتٍ

۳۴ ـ فَلَوْلَا الَّذى اَرْجُوهُ فِى الْيَوْمِ اَوْ غَدٍ لَقُطِّعَ قَلْبى اِثْرَهُمْ حَسَراتى

۳۵ ـ خُرُوجَ اِمامٍ لا مُحالَةَ خارِجٌ يَقُومُ عَلَى اسْمِ اللّهِ وَ الْبَرَكاتِ

۳۶ ـ يُمَيِّزُ فينا كُلَّ حَقٍّ وَ باطِلٍ وَ يجزى عَلَى النَّعْماءِ وَ النَّقِماتِ

۳۷ ـ سَاَقْصِرُ نَفْسى جاهِدا عَنْ جِدالِهِمْ كَفانِىَّ ما اَلْقى مِنَ الْعَبَراتِ

۳۸ ـ فَيا نَفْسُ طيبى ثُمَّ يا نَفْسُ اَبْشِرى فَغَيْرُ بَعيدٍ كُلُّ ماهُوَ آتٍ

۳۹ ـ فَاِنْ قَرَّبَ الرَّحْمنُ مِنْ تِلْکَ مُدَّتی وَ اَخَّرَ مِنْ عُمْری لِطُولِ حَیاتی

۴۰ ـ شُفیتُ وَ اِلَّمْ اَترُکْ لِنَفْسی رَزیَّةً وَ رَوَّیْتُ مِنْهُمْ مَنْصَلی وَ قَناتی

۴۱ ـ فَمِنْ عارِفٍ لَمْ یَنْتَفِعْ وَ مُعانِدٍ یَمیلُ مَعَ الاَهْواءِ وَ الشُّبَهاتِ

۴۲ ـ قَصا رَاَیُ مِنْهُم اَنْ اَمُوتَ بِغُصَّةٍ تَرَدَّدَ بَیْنَ الصَّدْرِ وَ اللَّهَواتِ

۴۳ ـ کَاَنَّکَ بِالاَضْلاعِ قَدْ ضاقَ رُحْبُها لِما ضَمَّنَتْ مِنْ شِدَّةِ الزَّفَراتِ

ترجمه اشعار

آموزشگاه‌های آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سراهای نبوّت و وحی به ویرانی گرائید.

خاندان رسول خدا را در «خیف منی» و به «رکن» و «عرفات» و در «صفا» و «مروه» منزل‌ها بود .

۳ ـ خانه‌هایی که تعلّق به «علی» و «جعفر» و «حمزه» و «سجادذُوثَفِنات»(۱) داشت .

سراهائی که ویران از باران‌های بسیار رحمت است نه از گذشت روزگاران .

بایستید تا از خانه‌های بی‌خداوند بپرسیم ، چندگاه است که روزگار نمازها و روزه‌هایشان به سر آمده است؟

۱– از القاب امام سجّاد «ع» و به معنی کسی است که از بسیاری سجده پینه بر پیشانیش نشسته است .

قرآن ناطق (۹۵)

و آن‌ها که غربت و دوری از وطن پراکنده‌شان کرد، کجا رفتند ؟

همان‌هائی که به گاه نسبت ، میراث خوار پیغمبر و سروران و یاوران خلق بودند و دیگران دروغ‌پردازان و کینه‌توزان و جودانی خونخوار، بیش نبودند .

همان خاندانی که چون به یاد کشتگان «بدر» و «خیبر» و «حنین» می‌افتادند، می گریستند .

قبر برخی از آن‌ها به «کوفه» و گور گروهی دیگر در «مدینه» و مزار آن دیگری در «فَخّ»(۱) است. درود من نثار همه‌شان باد .

قبری هم در بغداد است که در آن جان پاک و پیراسته موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام است و در غُرُفات بهشت غرق در دریای رحمت خدای رحمان می‌باشد .

امّا نفوسی که دعوت آنان تا دامنه حشر که خداوند امام قائم را برمی‌انگیزد و به برکت وجود آن‌ها غم و اندوه‌ها را می‌زداید ، مسموع نیفتاد و من نیز به کنه صفات آنان نمی‌رسم ، جان‌های پاک شهیدانی است که آرامگاهشان در دشت کربلا و به نزدیک شطّ فرات در میان دو نهر است .

حوادث روزگار این‌ها را پراکنده کرد ولی چنان‌که می‌بینی بارگاه‌هایی پربرکت دارند الاّ آن‌که مزار برخی از آنان در مدینه و در طول روزگاران غریب و بی‌آرایش مانده است . اینان کم زائرند و زیارت کنندگانی جز کفتاران و عقابان و هماها ندارند .

آری دودمان رسول را هر روز آرامگاه‌ها و گورهائی جدا از هم و پراکنده است، حال آن‌که بسیاری از آنان در حجاز و در بین مردم آن دلاورانی برگزیده از میان اشراف بودند که سختی‌های زمانه راهی به ساحتشان نداشت و شعله‌های فروزان جنگ دامنشان را نمی گرفت .

چون به قلب سپاهی می‌زدند آتش نبرد و مرگ را به سرنیزه می‌افروختند و در روز سرافرازی به محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و جبریل و قرآن و سوره‌های آن می‌بالیدند .

۱– محلی در مکّه که مدفن علی‌بن‌حسن علیه‌السلام است.

(۹۶) قرآن ناطق

ای سرزنشگر ! دست از ملامت من در محبّت دودمان پیغمبر بردار چه ایشان پیوسته دوست و نقطه اتّکاء منند و من آن‌ها را به

راهنمائی کار خود انتخاب کرده‌ام زیرا آن‌ها به هرحال بهترین نیک‌مردانند.
پروردگارا ! بر بینائی و باور من بیفزا و محبّت ایشان را در گروه حسنات من افزون کن .
جانم فدای پیر و جوانتان باد که شما آزادکنندگان بندگان و دهندگان دیه آنهائید .
من به مهر شـما ، دوران را دوست می‌دارم و دست از دودمـان و دختـران خـود برمی‌دارم و محبّت خود را از بیم دشـمن بدسـگال و ناسازگار پوشیده می‌دارم و اینک که سختی‌های زمانه سراسر زندگیم را احاطه کرده است ، به امان و آسایش آخرت دل می‌بندم .
نمی‌بینی که سی‌سال است که شب و روز زندگی خویش را پیوسته به حسرت گذرانده و خود دیده‌ام که دارائی دودمان رسول در میان دیگران پخش شده و دست خودشـان از سهامشـان تهـی مانـده ، خانـدان پیغمبـر لاغـر انـدام و تبـار زیـاد گـردن کلفـت شـده ، دختـران زیـاد پرده‌نشیـن و آل‌رسـول اسیـر بیابان گردیده‌اند .
چون از این خاندان یکی کشته می‌شد، دستی که اینان به انتقام می‌گشودند از ظلم و ستم بسته بود.
و من اگر به آنچه امروز و فردا واقع می‌شود امید نمی‌داشتم ، دل از حسرت آل رسول در سینه‌ام می‌طپید .
آری امیـدمن به‌خروج امامی‌است‌که ناگزیرظهور و بنام‌خداو همراه‌باانواع برکت‌ها قیـام می‌کند و حقّ و باطل را از هم جدا نموده به نعمت و نقمت پاداش و کیفر می‌دهد .
پس من دست جان را از جدال با دشمن کوتاه می‌کنم . چه اشک ریزانم مرا بس .
ای نفس ! شـاد و خرّم بـاش که آنچه آمـدنی است ، چنـدان دور نیست و اگر خداونـد روزگـار مرا به آن دولت نزدیک و عمرم را دراز کند ، دل خود را خنک و بارغم جان را سبک و تیغ و تیرم را به خون دشمن سیراب خواهم کرد .
قرآن ناطق (۹۷)
راستی که هدایت این دشمنان به کندن آفتاب از جا و به شنوانیدن سخن به‌سنگ سخت می‌ماند . برخی از اینان حقّ را می‌شناسند و از آن سود نمی‌برند و برخی دیگر هوسباز و شبهه انگیزند.
مرا از ایشان بس که دارم از غصّه‌ای گلوگیر که بالا و پائینش نتوانم برد ، می‌میرم و سینه‌ام از بارگران اندوه به تنگ آمده و مالامال درد است .

زندگی‌نامه دِعْبِل خُزاعی

ابوعلی یا ابو جعفر دِعْبِل پسـر علی زرین بن عثمان بن‌عبـدالرحمن بن عبـداللّه بن بدیـل بن وقـاء بـن عمـرو بـن ربیعـه بن عبدالعُزّی بن ربیعـه بن جزی بن عامر مازن ابن عـدی بن عمـرو ربیعـه خزاعی است .
ما این نسبت را از صفحه ۱۱۶ فهرست نجّاشی و صفحه ۳۲۸ ، جلد ۸ تاریخ خطیب و صفحه ۲۳۹ امالی شیخ و صفحه ۲۲۷ جلد ۵ تاریخ ابن عساکر و صفحه ۱۰۰ جلد ۱۱ معجم الادبأ حَمَوِیّ و صفحه ۱۴۱ جلد ۱ (اِصابَهْ) .
ابن مُعْتَزّ در صـفحه ۱۲۵ طبقـاتش گفته است : دعبـل از قم عبور کرد و در نزد شـیعیان آن‌جا مانـد و آن‌ها سالانه پانصـدهزار درهم برایش تقسیط کردند. بحث در گـــزارش زنـدگـی ایـــن شاعـــر چهـــار ناحیـــه دارد :
۱ـ فداکاری او در مهر خاندان عصمت صلوات‌اللّه علیهم اجمعین .
۲ـ نبـــوغ او در شعـــر و ادب و تاریـخ و تـألیفـاتـــش .
۳ـ روایت حدیث و راویان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است .
۴ـ رفتـارش با خلفاء و پس از آن شوخ طبعی‌ها و نواها در کارهایش و آنگاه ولادت و وفـــاتش .
امّا از جهت نخستین، حـال او در این فـداکاری به انـدازه‌ای روشن است که مـا را از هرگونه اسـتدلال بی‌نیاز می‌کنـد . چه می‌توان

گفت درباره مردی که از خود او می‌شنیدند که می‌گفت : ۵۰ سال است که چوبه دار خود را بر دوش می‌کشم و کسی را نمی‌یابم که مرا بر آن به دار کشد به «محمّدبن عبدالملک زَیّات» وزیر گفتند: چرا آن چکامه دعبل را که در آن به هجوت پرداخته است پاسخ نمی‌گوئی ؟ گفت سی‌سال است که دعبل چوبه دار خود را به دوش دارد و بی‌باکانه در جستجوی کسی است که وی را بر آن کشد .

(۹۸) قرآن ناطق

همه این‌ها ، از جهت کینه‌توزی‌ها و درگیری‌ها و جانبداری و پیکارجویی بود که وی در دفاع از خاندان پاک پیغمبر و نشان دادن محبّت خود به آن‌ها و بدگوئی از دشمنانشان برعهده داشت و همین امور قرار از او گرفته و پناهگاهی برایش باقی نگذاشته بودند و حتّی سایبانی که در سایه آن بیاساید نداشت و پیوسته دور از خلفاء وقت و مخالفان دودمان پاک پیغمبر رهسپار بیابان‌ها بود. با این وصف قصائد سایر او زبانزد بزرگان و زیور دهان گویندگان و شادی بخش دوستان و مایه اندوه دشمنان و انگیزنده کینه و حسد کینه‌توزان و حسودان گردید و بالاخره هم او را به همین نام کشتند .

و خرده هجوگوئی فراوانی که در بیشتر کتب از این شاعر گرفته‌اند ، از آن جهت است که نوع این هجوسرائی و بدگوئی تند و بسیار از جانب او ، مربوط به کسانی است که دعبل آن‌ها را از دشمنان خاندان پاک پیغمبر و غاصب مقام آنان می‌پنداشته و به این وسیله تقرّب به خدا می‌جسته است و البتّه تبرّی از وسایل قرب به خداوند سبحان است و ولایت، خالص نخواهد بود مگر به بیزاری از مخالفان و دشمنان اهل‌بیت همان‌طور که خدا و رسولش هم از مشرکان بیزاری جسته‌اند . « وَ ما جَعَلَ اللّه لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَیْنِ فی جَوْفِهِ ». امّا بسیاری از نویسندگان کتب که در جمع دشمنان خاندان پاک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده‌اند این را گناه نابخشودنی دعبل پنداشته‌اند چنان‌که عادت آنان درباره همه شخصیت‌های شیعه همین است.

امّا بر نبوغ ادبی دعبل ، چه دلیلی روشن‌تر از شعر مشهور او تواند بود ؟ شعری که دهان به دهان می‌گردد و در لابلای کتب ثبت است و به آن در اثبات معانی الفاظ و

قرآن ناطق (۹۹)

موادّ لغت استشهادمی‌کنند و درمجالس شیعه در تمام ساعات شب و روز می‌خوانند ! شعری که سهل ممتنع است و شنونده اول بار می‌پندارد که می‌تواند مانند آن بیاورد اما چون به عمق آن فرومی‌رود و در آن غور و بررسی می‌کند درمی‌یابد که عاجز و درمانده و ناتوان است از آن که شعری بسازد که به حریم این قصیده نزدیک باشد، چه جای آن‌که با آن برابر گردد !

نشانه‌های نبوغ دعبل

وی را کتابی است به نام «الواحدهٔ فی مناقب العرب و مَثالِبها» و کتاب دیگری دارد به‌نام «طبقات الشعراء» که از کتاب‌های پرارزش و از مآخذ مورد اعتماد در ادب و گزارش زندگی شاعران است .

اما در روایت حدیث

ابن شهر آشوب در صفحه ۱۳۹ کتاب (المعالم) دعبل را از اصحاب امام کاظم علیه‌السلام و امام رضا علیه‌السلام دانسته و نجّاشی در صفحه ۱۹۸ فهرستش از برادرش چنین آورده است که دعبل دیدار موسی‌بن‌جعفر علیه‌السلام را درک و او را دیدار کرده است .

رفتار دعبل با خلفاء و وزراء

این ناحیه از زندگی شاعر، فراخ میدان و پردامنه است و جستجوگر در میان کتب تاریخ و تذکره‌های مفصّل ادبی، بخش‌هائی را در پیرامون آن نگاشته می‌بینند که سخنان بی‌جا بسیار دارد و ما از تمام آن‌ها درمی‌گذریم و فقط اندکی را گلچین می‌کنیم .

۱ ـ «یحیی بن اکثم» گفت: مامون دعبل را به نزد خود خواند و امان بخشید و من در آن‌جا نشسته بودم که شاعر از در درآمد و مأمون وی را گفت: قصیده رائیه‌ات را بخوان . دعبل سرودن چنین قصیده‌ای را انکار و از آن اظهار بی‌اطّلاعی کرد . مأمون گفت : ترا بر آن قصیده همان‌طور که به جان امان دادم ، امان می‌بخشم و شاعر چنین

خواندن گرفت :

دلبرم چون کناره‌گیریم از زنان را دید، نگران شد و خردمندی را گناهی نابخشودنی شمرد .

وی با گیسوان سپیدش و با آن که به گروه پیران پیوسته است ، آرزوهای جوانی دارد . دلبرا موی سپید یاد معاد را در من بیدار و مرا به سرنوشتم خرسند می‌کند .

اگر به دنیا و زیور آن دل بستم از اندوه رفتگان می‌گریستم .

روزگار برخاندان من‌تاخت و آن‌را چون جامی‌که به سنگ می‌شکنند درهم‌شکست.

گروهی از آن‌ها بجا مانده‌اند و برخی دیگر به جارچی مرگ از میان رفتند . دیگران هم به‌دنبال آنان خواهند رفت .

ترس من از این است که بازماندگان از من جدا می‌شوند، چشم‌به راه بازگشت رفتگان هم‌که نیستم .

در خبر از خاندان و فرزندانم ، به خفته‌ای می‌مانم که پس از بیداری به بازگوئی خوابش بپردازد .

دل مشغولی چاکرانتان (خاندان پیغمبر) از فقدان پیاپی کشتگانتان ، خواب و آسایش رااز آن‌ها ربوده است .

چه دست‌ها که در سرزمین نینوا قلم شد ! و چه گونه‌ها که بر خاک خفت !

روزعاشورای حسین به‌شب‌انجامید ودیگران شبانه برقتلگاهش گذشتند و گفتند :

این سرور انسان‌ها است .

ای بد مردم ! پاداش پیغمبر را در برابر نعمت پر ارزش قرآن و سوره‌های آن این‌چنین باید داد که چون رحلت فرمود مانند گرگی که بر گوسفندان «ذی‌بقر»(۱) شبانی کند ، بر فرزندان او خلافت کنید ؟

یحیی گفت : مأمون در این هنگام مرا در پی‌کاری فرستاد چون رفتم و برگشتم دعبل سخنش را به این‌جا رسانده بود که :

از قبائل «ذی یمن» و «بکر» و «مضر» که من آن‌ها را می‌شناسم ، قبیله‌ای نماند که

۱- اسم جائی است .

در خون خاندان پیغمبر شریک نباشد ، همچون قماربازانی که در لاشه شتر شریکند. از کشتار و به زنجیر کشیدن و از ترساندن و ویرانگری با دودمان پیغمبر همان کردند که سربازان اسلام در سرزمین روم و فرنگ می‌کنند ، خاندان امیّه را در کشتارشان معذور می‌دارم ولی برای بنی‌عبّاس عذری نمی‌بینم چه آن‌ها مردمی بودند که نخستین فردشان را براساس اسلام کشتید و چون آن‌ها چیره شدند، کافرانه انتقام گرفتند .

فرزندان امیّه و مروان و خاندان آن‌ها مردمی همه کینه‌توز و ستمگرند .

آنگاه که به نیازی مذهبی در اندیشه ماندن در جائی هستی ، در کنار قبر پاکی که در طوس است بمان .

در طوس دو گور است : یکی از آن بهترین مردم و دیگری متعلق به بدترین آن‌ها و این پندآموز است .

آن پلید را از جوار این پاک سودی نرسد و نزدیکی آن ناپاک به این وجود تابناک زیانی نزند .

چه هرکس در گرو دست آورد خویش است و تو هریک از نیک و بد را که خواهی برگزین یا واگذار .
راوی گفت: مأمون دستارش را به‌زمین زد و گفت ای دعبل به خدا که راست گفته‌ای .

نمونه‌هائی از اشعار مذهبی دعبل

دعبل ، امیرمؤمنان علیه‌السلام را می‌ستاید و از خاتم بخشی او در نماز به سائل و نزول آیه شریفه « اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّه‌وَ رَسُولَهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ »(۱) چنین یاد می کند :

قرآن به برتری خاندان پیغمبر و ولایت غیرقابل انکار علی علیه‌السلام ناطق است به ولایت پس از پیغمبر آن برگزیده نیک‌مرد و راستگوی دوستدار ناطق است ، آنگاه که وی نماز می گزارد و نیازمندی دست تمنّا دراز کرد .

۱- به آنچه در صفحه ۴۷ ، جلد ۴ الغدیر آمده رجوع کنید.

(۱۰۲) قرآن ناطق

و او با بخششی بزرگوارانه که از این بخشنده پسر بخشنده سزاوار بود ، خاتمش را به مستمند داد و خدای مهربان وی را در قرآن خود چنین ویژگی بخشید : (و هرکس را چنین افتخاری است ، گو بیارد) به راستی که ولیّ و سرپرست شما، خدا و پیغمبرش و مؤمنانی هستند که نماز می گزارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند و هرکه‌خواهد انکار این فضیلت کند ، در فردای قیامت خداوند خصمش خواهد بود و خدا در وعده‌هایش خلاف نخواهد کرد .

و نیز امیرمؤمنان علیه‌السلام را چنین می‌ستاید :

زهی بیعت احمد و جانشین او ، یعنی سرور ما و امامی که محسود دشمن بود .

یعنی آن‌که به‌روزگارکودکی و سرآغاز جوانی، پیش‌ازدیگران‌پیغمبر را یاری‌کرد.

یعنی آن‌که غم‌ها را زدود و هیچ گاه در نبرد نترسید .

یعنی آن‌که پیش از هر یکتاپرستی، خدا را به یگانگی شناخت .

وهرگزصنم‌وبتی‌را پرستش نکرد.

ولادت و وفات دعبل

دعبل در سال ۱۴۸ به دنیا آمد و در سنه ۲۴۶ در روزگار پیری و کهنسالی ، به جور و ستم کشته شد . پس وی ۹۷ سال و چند ماه زیسته است .

«بُحْتُری» که با شاعر و «ابی تمام» که پیش از دعبل درگذشت ، دوست بود در سوگ آن دو چنین سرود:

آرامگاه حبیب و دعبل به روز مرگشان ، بر درد دلم افزود و آتش به جانم زد ای دوستان من : باران رحمت پیوسته بر شما ریزان باد و ابری پرآب و باران‌زا گورتان را سایبانی کناد . گور این یکی (دعبل) در اهواز و از مسیر ناله نوحه‌گر به دور است و قبر دیگری (ابی‌تمام) در موصل است

پایان برگزیده جلد چهارم کتاب ترجمه الغدیر

قرآن ناطق (۱۰۳)

شروع جلد پنجم کتاب ترجمه الغدیر

شعر وامق مسیحی در حقانیت غدیر

آیا نه در خم غدیر ـ محمّد ، علی را در حضور جمع در موسم حجّ بپاداشت و به آن‌ها گفت: از میان شما کسی که من مولای اویم بعد از من مولایش علی پسر فاطمه است .

آنگاه گفت : خدای من ، با دوستانش مهرورز و دشمنانش را دشمن دار تا آن‌جا که گوید:

آیا علی نبود که عمرو (ابن عبدود) را در روز جنگ‌احزاب چنان با شمشیر زد که غرقابه خون شد. تو با علی برای خدا در مقابل همه قبائل عرب ایستادی و در راه حق از ملامت احدی نهراسیدی و بعد از محمّد تو از همه به او شایسته‌تر بودی زیرا جاهل با عالم یکسان نیست .

پیرامون شعر یک مسیحی در تایید غدیر

ممکن است خواننده از مداحی مسیحیان نسبت به امیرالمؤمنین با این‌که معتقد به اصل اسلام نیستند تاچه‌رسد به مسئله خلافت آن ، تعجّب کند ، این امر جای شگفتی نیست زیرا این کار ، راه‌رفتن با حقایق موجود و هم پائی با تاریخ صحیح است . زیرا شخص منصف هرچند عقیده‌ای برخلاف اسلام داشته باشد ، نمی‌تواند فضائل مولای مارا ازقبیل: اخلاق‌عالیه، علم‌سرشار، خوارق عادات زیاد، قدرت قهرمانی و جنگ‌آوری و بالاخره سخنان بلند و فراوانی که پیغمبر درباره او گفته است، نادیده بگیرد .

پیغمبر اسلام در نظر غیر مسلمانان ، یکی از بزرگان و خردمندان عالم است بلکه او را از بزرگ‌ترین رجال و شخصیت‌های دهر معرّفی کرده‌اند ، اینان می‌گویند بیهوده سخن آن‌هم از پیغمبر اسلام بدین درازا نبود. کسی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله این فضایل را برای او عنوان کرده مانند خودش یکی از بزرگان یا با یک درجه پائین‌تر از او است .

چنان‌که در کتب بسیاری از مسیحیان و کلیمیان مدح و ثنای فراوانی نسبت به

(۱۰۴) قرآن ناطق

پیامبر و وصیّ او می‌یابیم . مانند :

۱ـ گفتار محمّد تألیف مستر استنلی لین بول

۲ـ محمّد و قرآن " استاد مونته

۳ـ قهرمانان " توماس کارلایل انگلیسی

۴ـ حکم‌واندرزهای‌محمّد " تولستوی روسی

۵ـ رمز پیشرفت اسلام " گوستاولوبن فرانسوی

علم و دانش علی در برابر صحابه

چیزی که بر احدی جای شکّ باقی نمی‌گذارد این واقعیّت است که امیرالمؤمنین علمش بر همه صحابه پیغمبر فزونی داشته و در داوری‌ها و مشکلات همه به او مراجعه کرده‌اند و او در هیچ قضیه‌ای به احدی مراجعه نفرموده است .

اوّل کسی که‌اعتراف‌به‌اعلمیت‌علی‌نسبت‌به‌صحابه کرد،شخص‌پیغمبراسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌باشد که به فاطمه فرمود : « اَما تَرْضینَ اَنّی زَوَّجْتُكِ اَوَّلَ المُسْلِمین اِسْلاما وَ اَعْلَمَهُمْ عِلْما » (۱) . آیا خوشحال نیستی که من تو را به ازدواج کسی درآوردم که اول مسلمان است و علمش از همه بیشتر است .

و این سخن که فرمود: « من تو را به ازدواج بهترین فرد امّتم درآوردم که از نظر علم از همه داناتر و از نظر فضیلت از همه بردبارتر و از نظر اسلام از همه سابقه‌دارتر است . (۲) و باز این گفتار او به فاطمه: « او (علی) اوّلین کسی است که اسلام آورد و پیش از همه تسلیم شد و علمش از همه بیش و حلمش بزرگ است ». (۳)

۱- مستدرك حاكم ۳، كنزالعمال ۶/۱۳ .

۲-این روایت را خطیب در متفق و سیوطی در جمع‌الجوامع بر طبق آنچه در ترتیب او ۶/۳۹۸ می‌باشد نقل کرده‌اند .

۳- مسنداحمد ۵/۲۶، استیعاب ۳/۳۶، ریاض‌النضرۀ ۲/۱۹۴ مجمع الزواید ۹/۱۰۱ ، ۱۱۴ به دو طریق‌صحیح که‌یکی‌رابه‌صحت‌ودیگری‌رابه‌وثاقت رجالش‌اعتراف کرده‌است،مرقاۀفی‌شرح المشکاۀ ۵/۵۶۹، کنزالعمال ۶/۱۵۳ سیره‌حلبیه ۱/۲۸۵، سیره زینی دحلان ۱/۱۸۸ درحاشیه سیره حلبیه .

و باز سخن آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله ! « داناترین فرد بعد از من علی است» .(۱)

و سخن‌دیگر آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله که‌فرمود: « علی ظرف علم من و وصیّ من و دری است که از آن به من وارد می‌شوند» (۲)

و گفتار او صلی‌الله‌علیه‌وآله که گفت: «علی درِ علم من است، بیان‌کننده‌رسالت‌من برای‌امّتم بعد از من است».(۳)

و گفتار آن حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله :

عَلِیٌّ خازِنُ علمی (۴)

«علی خازن علم من است».

و گفتار او صلی‌الله‌علیه‌وآله :

عَلِیٌّ عَیْبَۀُ عِلْمِی (۵)

« علی صندوق علم من است ».

و سخن او صلی‌الله‌علیه‌وآله :

اَقْضی اُمَّتی عَلِیٌّ (۶)

« افضل امت من در قضاوت علی است » .

و سخن او صلی‌الله‌علیه‌وآله :

۱- دیلمی از سلمان نقل کرده و خوارزمی در مناقب ۴۹ و مقتل الحسین ۱/۴۳ و متقی در کنزالعمال ۶/۱۵۳ آورده‌اند .

۲- شمس الاخبار ۳۹ ، کفایۀ الکنجی ۷۰ ، ۹۳ .

۳- دیلمی از ابی‌ذر بنابر آنچه در کنزالعمال است ۶/۱۵۶ نقل کرده و در کشف الخفا ۱/۲۰۴ آمده است .

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲/۴۴۸ .

۵- شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲/۴۴۸ ، جامع الصغیر سیوطی و جمع الجوامع او نقل از ترتیب او ۶/۱۵۳ شرح عزیزی ۲/۴۱۷ حاشیه عزیزی حفنی ۲/۴۱۷ مصباح الظلام ۲/۵۶ .

۶- مصابیح‌البغوی ۲/۲۷۷ ، ریاض النضره ۲/۱۹۸ مناقب الخوارزمی ۵۰ ، فتح الباری ۸/۱۳۶ ، بغیۀ الوعاۀ ۴۴۷ .

اَقْضاکُمْ عَلِیٌّ (۱)

« افضل شما در قضاوت علی است » .

و گفتار او صلی‌الله‌علیه‌وآله :

یا عَلِیُّ اَخْصِمُکَ بِالنُّبُوَّۀِ وَ لا نُبُوَّۀَ بَعْدی وَ تَخْصِمُ بِسَبْعٍ . تا آن جا که شمرد : وَ اَعْلَمُهُمْ بِالْقَضِیَّۀِ و در تعبیر دیگر : وَ اَبْصَرُهُمْ بِالْقَضِیَّۀِ (۲)

ای علی! من تو را با درجه رسالت و نبوّت محکوم و زیر فرمان خود می‌دانم و البتّه بعد از من نبوّتی نیست و تو همگان را باهفت خصلت محکوم به فرمان خواهی نمود و در ضمن آن هفت خصلت فرمود : تو در قضاوت از همه داناتری و این سخن او صلی‌الله‌علیه‌وآله :

قُسِمَتِ الْحِكْمَةُ عَشَرَةَ اَجْزاءِ فَاُعْطِيَ عَلِيٌّ تِسْعَةَ اَجْزاءِ وَ النّاسُ جُزْءا واحِدا (۳)

حکمت به ده بخش تقسیم شده نه بخش آن اختصاصا در اختیار علی است و یک بخش آن بین باقی مردم تقسیم شده است .

و چگونه پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که هنوز او زنده و علی زنده است می گوید:

اَلْحَمْدُلِلّهِالَّذی جَعَلَ الْحِكْمَةَ فیناَاَهْلَ‌الْبَیْتِ (۴)

سپاس خدائی را سزا است که حکمت را در ما خاندان قرار داد .

و هنگامی که علی به نصوص متواتری که از خود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده دروازه شهر علم و حکمت او باشد (۵) در این صورت آیا چه کسی با او برابری می کند ؟ و

۱- استیعاب ۳/۳۸ حاشیه اصابه ، مواقف قاضی ایجی ۳/۲۷۶ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲/۲۳۵ مطالب السئول ۲۳، تمییزالطیب من الخبیث ۳۵ ، کفایة الشنقیطی ۴۶ .

۲- حلیلة الاولیاء ۱/۶۶ ، ریاض النضرة ۲/۱۹۸ نقل از حاکمی ، مطالب السؤل ۳۴ ، تاریخ ابن عساکر ، کفایةالگنجی ۱۳۹ ، کنزالعمال ۶/۱۵۳ .

۳- حلیلة الاولیاء ۱/۶۵ ، اَسنی المطالب از حافظ جَزری ۱۴ .

۴- این روایت را احمد در مناقب و محب الدین طبری در ریاض ۲/۱۹۲ آورده‌اند .

۵- «اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بابُها» این حدیث را بسیاری از حافظان به طرق متعدد نقل کرده‌اند طبری، ابن معین، حاکم ، خطیب ، سیوطی و دیگران صحتّش را تصدیق کرده‌اند .

قرآن ناطق (۱۰۷)

کیست که در علم به او شبیه یا به او نزدیک باشد ؟ این حدیثی است که بی‌شکّ از شخص پیغمبر صادر شده ، و بسیاری از نویسندگان درباره آن کتاب‌های مستقلی ، تدوین کرده‌اند .

پس از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عایشه است که می گوید :

عَلِيٌّ اَعْلَمُ النّاسِ بِالسُّنَّةِ (۱)

« علی داناترین مردم به سنّت پیامبر است » .

و آنگاه عمر ، که می گوید:

عَلِيٌّ اَقْضانا (۲)و باز : اَقْضانا عَلِيٌّ (۳)

« نیروی داوری علی از همه ما بیشتر است » .

و از عمر کلمات مشهوری نقل شده که نشان می‌دهد او تا چه حدّ نیازمند به علم امیرالمؤمنین بوده است و در این‌جا برخی از آن‌ها را ذکر می کنیم:

۱ـ لَوْلا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ :(۴)

« اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد » این جمله را بارها بر زبان آورده .

۲ـ « خدایا مرا در مشکلی که برای گشودنش پسر ابی‌طالب نباشد قرار مده ». (۵)

۱- استیعاب ۳/۴۰ حاشیه اصابه ، ریاض النضره ۲/۱۹۳ ، مناقب خوارزمی ۵۴، صواعق ۷۶ ، تاریخ الخلفای سیوطی

.۱۱۵

۲- حلیلهٔ الاولیاء ۱/۶۵ طبقات ابن‌سعد ۴۵۹ ، ۴۶۰ ، استیعاب ۴/۳۸، ۳۹ حاشیه اصابه ریاض النضرهٔ ۲/۱۹۸ ، ۲۴۴ ، تاریخ ابن کثیر ۷/۳۵۹ و گفته است این کلام از عمر به ثبوت رسیده است ، اسنی المطالب جزری ۱۴ ، تاریخ‌الخلفای سیوطی ۱۱۵ .

۳- طبقات ابن سعد ۸۶۰ استیعاب ۳/۴۱ ، تاریخ ابن‌عساکر ۲/۳۲۵ مطالب السؤل ۳۰ .

۴- این‌حدیث‌را احمد و عقیلی و ابن السمان نقل کرده‌اند، در استیعاب ۳/۳۹ ، ریاض ۲/۱۹۴ ، تفسیر نیشابوری در سوره احقاف ، مناقب خوارزمی ۴۸ ، شرح جامع صغیر شیخ محمّد حنفی ۴۱۷ در حاشیه سراج المنیر، تذکره سبط ۸۷ . مطالب السؤل ۱۳ ، فیض القدیر ۴/۳۵۷ .

۵- تذکره سبط ۸۷، مناقب خوارزمی ۵۸، مقتل خوارزمی ۱/۴۵ .

(۱۰۸) قرآن ناطق

۳ـ « سرزمینی که تو ای ابوالحسن نباشی ، خدا مرا باقی نگذارد » . (۱)

۴ـ « ای علی ! خدا مرا بعد از تو باقی نگذارد ».(۲)

۵ـ « به خدا پناه می‌برم از مشکلی که ابوالحسن برای گشودنش نباشد » .(۳)

۶ـ « به خدا پناه می‌برم که در قومی زندگی کنم و تو ای ابوالحسن در میان آن‌ها نباشی » .(۴)

۷ـ « به خدا پناه می‌برم که در میان مردم زنده باشم و ابوالحسن آن‌جا نباشد » . (۵)

۸ـ « خدایا مشکلی بر من وارد مساز مگر علی در کنارم باشد » . (۶)

۹ـ « امید است در مشکلی که ابوالحسن گشاینده آن نباشد واقع نشوم » . (۷)

۱۰ـ « خدامرا آن قدر باقی نگذارد تا درمیان مردمی قرارگیرم که ابوالحسن در میان آن‌ها نباشد » .(۸)

۱- ارشاد ساری ، ۳/۱۹۵ .

۲- ریاض النضرهٔ ۲/۱۹۷ ، مناقب خوارزمی ۶۰ ، تذکره سبط ۸۸ ، فیض‌القدیر ۴/۳۵۷ .

۳- تاریخ‌ابن کثیر ۷/۳۵۹ ، فتوحات الاسلامیه ۲/۳۰۲ .

۴- ریاض النضرهٔ ۱۹۷ ، منتخب کنزالعمال حاشیه مسند احمد ۲/۳۵۲.

۵- فیض القدیر ۴/۳۵۷ گوید دارقطنی از ابی‌سعید نقل کرده که عمر وقتی پاسخ سؤالی را از علی می‌شنید می گفت ... .

۶- ابن بختری به قول ریاض ۲/۱۹۴ آن را آورده .

۷- ترجمه علی بن ابیطالب ، ۷۹ .

۸- حاشیه شرح عزیزی ۲/۴۱۷ مصباح‌الظلام ۲/۵۶ .

قرآن ناطق (۱۰۹)

معاویه گوید : وقتی عمر در امری به مشکلی برمی‌خورد پاسخش را از او (علی) می گرفت . (۱)

وقتی به معاویه خبر کشته شدن امام را دادند معاویه گفت : « با مرگ پسر ابوطالب، علم و فقه از جهان رفت » .

امام سبط حسن مجتبی در خطبه‌اش (هنگام وفات علی) گوید :

« لَقَدْ فارَقَکُمْ رَجُلٌ بِالْاَمْسِ لَمْ یَسْبِقْهُ الْاَوَّلُونَ وَ لا یُدْرِکُهُ الْآخِرُونَ بِعِلْمٍ » : (۲)

« مردی دیروز از میان شما رخت بربست که از گذشتگان و آیندگان کسی‌به پایه علم او نمی‌رسد » . ابن عباس دانشمند بزرگ امّت گوید: « به خدا قسم ، علی را نه دهم علم بخشیدند و در یک دهم دیگر با شما شریک است » (۳) و می گفت : « علم من و

علم اصحاب‌محمّد در برابر علم علی (رضی اللّه عنه) مانند قطره‌ای در هفت دریا است » (۴)

و گاه می گفت: « علم بر شش بخش است پنج بخش آن ویژه علی و یک بخش آن برای عموم مردم، همانا در بخش ششم او باما شریک است و از ما داناتر » . (۵)

نظر استاد عبدالفتّاح در موضوع سقیفه

« عبدالفتّاح عبدالمقصود » در کتاب الامام علی‌بن‌ابیطالب‌اش با بیانی فشرده و

۱- مناقب‌احمد، ریاض‌النضرة ۲/۱۹۵. ابوالحجاج‌بَلَویّ درکتاب الف‌باء خود۱/۲۲۲ آن‌رانقل کرده است.

۲- این حدیث را احمد به قول ابن‌کثیر در تاریخش ۷/۳۳۲ و ابونعیم در حلیه ۲/۶۵ و ابن ابی‌شیبه به قول ترتیب جمع الجوامع ۶/۴۱۲ و أبوالفرج ابن‌جوزی درصفةالصفوة ۱/۱۲۱ نقل کرده‌اند.

۳- استیعاب ۳/۴۰، ریاض النضرة ۲/۱۹۴ ، مطالب السئول ۳۰ .

۴- مراجعه کنید به جلد سوم ترجمه الغدیر ، صفحه ۷۲ـ۷۴ .

۵- مناق خوارزمی ۵۵ ، فرائد السمطین باب ۶۸ .

(۱۱۰) قرآن ناطق

ناب پرده از روی حقایق سقیفه برمی‌دارد و می گوید :

گروهی از مسلمانان زمانی در نهان و گاهی آشکارا انجمن کرده به نفع فرزند ابیطالب دعوت می کردند به این دلیل که او را برای تصدّی امور مسلمین از دیگران برتر می‌دانستند ، آنگاه اطراف خانه‌اش اجتماع کرده او را به نام ، فریاد می کردند و او را دعوت می‌نمودند از خانه خارج شود تا میراث از دست رفته‌اش را، از دست دیگران به او بازگردانند ...

« در این موقع مسلمانان به دو دسته تقسیم شده بودند گروهی به مخالفت با او پیمان بسته و جمعی آمادگی یاری او را داشتند . بدین ترتیب در مدینه دوحزب پدیدآمد و ناگهان وحدت اسلامی نزدیک بود از هم بگسلد و هیچ‌کس جز خدا نمی‌دانست بعد از این ، سرنوشت اسلام چه خواهد شد ... در این صورت آیا علی مانند سعدبن‌عباده در نظر پسر خطاب ، شایسته کشته‌شدن نبود تا فتنه فرونشیند و دسته‌بندی‌ها از بین برود ؟

این‌امر به شدّت و خشونت عمر نزدیک‌تر بود ، تا به غیرتش بر وحدت اسلام . از این حرف‌ها مردم با هم می‌زدند و زبان‌ها از آنچه در دل‌ها می گذشت حکایت می کرد این‌ها همه پندارهایی بیش نبود که جای یقین را می گرفت ، هیچ‌کس از باطن پسر خطاب خبر نداشت ولی همه دنبال پندار را گرفته و از سوابق شدت و خشونت‌های مکرّر پیشین او ، بر آن دلیل می‌آوردند و شاید در این بین کسانی هم بودند که از حوادث گذشته به قیاس و یا پندار و حدس ، قبل از دیدن با چشم خود، پیش‌بینی می کردند که هر گاه عمر، علی را در امر بیعت تهدید کند و بدین‌وسیله بخواهد خلافت ابوبکر را رضا دهد، علی در مقابل تهدید عمر ، پایداری خواهد کرد . در تصوّر نتایج و عواقب این وضع، اینان شاید مدّتی به فکر فرورفته باشند ولی سرانجام به نتیجه قاطع بازگشته‌اند. آن نتیجه عبارتست از : خارج شدن عمر از راه راست و با سرسختی و شدّت عمل ابراز مخالفت کردن .

در آن روز این‌گونه شایعات پیشاپیش گام‌های پسر خطاب که درمیان گروهی از

قرآن ناطق (۱۱۱)

یاران و همکارانش به سوی خانه فاطمه پیش می‌رفت ، همه‌جا را فراگرفته بود. پسر خطاب درصدد بود ، پسرعم پیغمبر را هرطوری شده نسبت به چیزی که تا آن وقت زیربارش نمی‌رفت، وادار به اقرار کند . عدّه‌ای معتقد بودند تنها شمشیر می تواند او را وادار به تسلیم و اطاعت نماید ... و دیگران به این عقیده بودند که هر گاه شمشیر به میان آید، تلاقی شمشیر با شمشیرهای دیگر قطعی است

...

دیگران غیر از این دو دسته می گفتند «آتش» آتش تنها وسیله‌ای است که می‌تواند وحدت اسلامی را حفظ کند و علی را برای این کار برسر تسلیم و رضا آرد ... آیا می‌توان برای جلوگیری از نقل داستان هیزمی که پسر خطاب امر کرد تا با آن اطراف خانه فاطمه را برافروزند و در آن خانه ، علی و یارانش بودند، تا تهدیدی برای قانع کردن علی و انجام بیعت او باشد ، قفلی بر دهن مردم زد...؟!

با این‌که این اتّفاقات که با نقشه‌های مدبّرانه قبلی یا دفعی طرح شده ، مانند حباب‌های روی آب زودگذر و همراه این حوادث فشار پسر خطاب ... معاونان او و کسانی که همراهش آمده بودند به کمکش حمله کردند یا نزدیک بود حمله کنند که ناگاه چهره‌ای مانند چهره رسول خدا از پشت درخانه ظاهر شد در حالی‌که هاله‌ای از اندوه آن را فراگرفته و آثار رنج و الم از خطوط صورتش نمایان بود ، از دیدگانش برق سرشک می‌جست ، فراز جبینش را گرفتگی خشمی عمیق و احساساتی پرگداز فراگرفته بود.

عمر از ترس درجا ایستاد ، فشاری که به درخانه وارد شده بود تدریجا ، گسترش می‌یافت . یارانش که با او آمده بودند و پشت سرش در مقابل درایستاده بودند ، ناگاه مقابل خود چهره رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را نگریستند که از میان سیمای حبیبه‌اش زهرا به آن‌ها نگاه می کند . از شرم و آزرم دیدگان فروبستند و از تصمیم‌های خود بازگشتند در آن حال می‌دیدند فاطمه همچون شبحی از خیال، آرام و سنگین با گام‌های خود، اندوهگین و داغدار به سوی مسجد می‌خرامد تا به قبر پدرش نزدیک گردد.

همه چشم‌ها به سویش متوجّه بود و گوش‌ها برای شنیدن صدایش بدان سو تیز گردیده ، که ناگاه آهنگ لطیف و اندوهبارش را سرداد، به‌تدریج آهنگ او اوج می گرفت: او محمّد را از میان گور فرامی‌خواند و با صدای ناله‌ای آمیخته با سرشگی تلخ‌بار فریاد می‌کشید : بابا یا رسول اللّه ... بابا یا رسول اللّه ...

(۱۱۲) قرآن ناطق

گویا زمین در زیر پای این گروه ستمگر از بیم و هراس فریاد او، می‌لرزید ... زهرا می‌رفت تا با آن قبر شریف رودررو گردد و از آن غایب حاضر مدد گیرد پدرم یا رسول اللّه ... ماذا لَقینا بَعْدَکَ « بعد از تو از پسر خطاب و فرزند ابی قحافه چه‌ها که دیدیم؟!

هنوز سخنش به آخر نرسیده بود که دل‌ها از اندوه او کوفته و دیدگان بر او سرشگ همی بارید، مردانی از آن میان با خود حدیث می‌کردند که ای کاش می‌توانستند زیرپای خود را شکافته و در خفایای زمین پنهان گردند ... » .

شأن نزول سوره هل أتی

« شهاب الدین ابن عبد ربّه » مالکی ۳۲۸ در «عقد الفرید» ۳/۴۲ ـ ۴۷ حدیث احتجاج مأمون خلیفه عباسی را بر چهل نفر از دانشمندان یاد کرده و در آن‌جا می گوید :

مأمون گفت : یا اسحاق آیا قرآن می‌خوانی ؟ گفتم بلی گفت : برای من بخوان « هَلْ اَتی عَلَی الْاِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئا مَذکورا » .

من خواندم تا رسیدم به

« وَ یَشْرِبُونَ مِنْ کَأْسِ کانَ مِزاجُها کافُورا »

تا قول خدای تعالی :

« وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّه مِسْکینا وَ یَتیما وَ اَسیرا » .

مأمون گفت اجازه بده درباره چه کسی این آیات فرود آمده ؟ گفتم: درباره علی. گفت: آیا تو می‌دانی وقتی علی مسکین و یتیم و اسیر را اطعام می کرد . « اِنَّما نُطْعِمَکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ » گفت ؟

و آیا شنیده‌ای خدا در قرآن کسی را توصیف کند چنان‌که از علی توصیف کرده است ؟ گفتم : نه . گفت : راست گفتی، زیرا خدای بزرگ سیرت و احوال علی را

قرآن ناطق (۱۱۳)

می‌دانست . ای اسحق آیا تو آن ده نفر (عشره مبشّره) را از اهل بهشت می‌دانی؟ گفتم: بلی یا امیرالمؤمنین ، گفت: آیا اگر کسی بگوید به خدا قسم نمی‌دانم این حدیث صحیح است یا نه و نمی‌دانم آیا پیغمبر آن را گفته است یا نه ، آیا نزد تو کافر است ؟ گفتم پناه‌می‌برم به‌خدا؟ گفت: اگر اوبگوید من نمی‌دانم آیا این‌سوره‌از قرآن است یا نه آیاکافر است؟ گفتم: بلی. گفت: ای‌اسحاق ! به‌نظرمی‌رسد میان این‌دو کس فرقی هست .

سخنی پیرامون حدیث برادری پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با امیرالمؤمنین علیه‌السلام

سخنی پیرامون حدیث برادری

۱ـ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان اصحابش پیمان برادری افکند، به این ترتیب که : ابابکر را با عمر و فلان را با فلان ، برادر خواند . پس علی (رضی‌اللّه‌عنه) نزد او آمده گفت:

« آخَیْتَ بَیْنَ اَصْحابِکَ وَلَمْ تُواخِ بَیْنی وَبَیْنَ اَحَدٍ »

« شما که بین یارانت پیمان برادری افکندی میان من و هیچ‌کس برادری برقرار نکردی؟» پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود :

اَنْتَ اَخی فی الدُّنْیا وَالْاخِرَةَ ؟ « توئی برادر من در دنیا و آخرت » .

سند این حدیث می‌رسد به :

امیرالمؤمنین علی ، عمربن الخطاب ، انس بن مالک ، زیدبن‌ابی أوفی ، ابن‌عباس مخدوج بن زید، جابربن عبداللّه ، ابی‌ذرغفاری ، عامربن ربیعه ، عبداللّه بن عمر ابی امامه ، زیدبن ارقم ، سعیدبن مسیّب .

مراجعه کنید به جامع تِرْمِذی ۲/۲۱۳ ، مصابیح بَغَوی ۲/۱۹۹، مستدرک حاکم ۳/۱۴، الاستیعاب ۲/۴۶۰ .

صاحب ریاض النضرة در صفحه ۲۱۲ کتابش چنین می گوید :

« بزرگ‌ترین دلیل عظمت مقام علی نزد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رفتار پیغمبر در مورد برادری با اوست هنگامی که پیغمبر شروع کرد ، هرکدام از اصحابش را با هم پایه و هم شکلش به پیوندد تا جایی‌که بین ابوبکر و عمر پیوند برادری برقرارکرد، علی را برای خودش ذخیره گذارد و او را به خود اختصاص داد ، آیا هیچ افتخار و فضیلتی می‌تواند با این فضیلت هم‌پایه گردد؟!

(۱۱۴) قرآن ناطق

۲ـ جابربن عبداللّه و سعیدبن‌مسیب گویند: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله میان اصحابش پیمان برادری بست، ابوبکر و عمر و علی باقی ماندند پیغمبر ابوبکر و عمر را برادر ساخت و علی را فرمود:

«اَنْتَ أَخی وَاَنَااَخُوکَ‌فَاِنْ‌ناکَرَکَ‌اَحَدٌفَقُلْ‌عَبْدُاللّه‌وَاَخُورَسُولِ‌اللّه لایَدَّعیهابَعْدَکَ‌اِلاّ کَذّاب».

« تو برادر منی و من برادر تو ، اگر کسی منکرت شد ، بگو من بنده خدا و برادر رسول اویم و اگر این برادری را جز تو هرکس ادّعا کند کذّاب است » .

این روایت در مناقب احمد، تاریخ ابن عساکر، کفایة الکنجی ۸۲ ، ۸۳ تذکرةالسبط ۱۴ آمده است ، در آن‌جا به صحّت حدیث اعتراف کرده و بر جدش که سند آن را ضعیف پنداشته، اعتراض کرده است ، المرقاة فی شرح المشکاة ۵/۵۶۹ ، در تعبیر

امیرالمؤمنین و یعلی بن مرۀ آمده است که: پیغمبر فرمود : من ترا برای خودم گذاردم تو برادری منی و من‌هم برادر تو ، هرگاه کسی با تو در مقام استدلال برآمد بگو من بنده خدا و برادر رسول خدایم هرکس بعد از تو آن را ادعا کند سخت دروغگو است کنزالعمال ۶/۱۵۴ ، ۳۹۹ نقل از حافظ ابی یعلی در مسندش .

پیرامون حدیث ردّ شمس

از « اسماء بنت عمیس » نقل شده که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نماز ظهر را در «صهباء» از اراضی خیبر گذارد آن‌گاه علی را به سوی کاری فرستاد، وقتی علی از آن کار بازگشت ، پیغمبر نماز عصر را گزارده بود. سرخود را در دامن علی نهاد و تا غروب خورشید آن را تکان نداد . از آن پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت :

« اَللّهُمَّ اِنَّ عَبْدَکَ عَلِیّا احْتَبَسَ نَفْسَهُ عَلی نَبِیِّه فَرُدَّ عَلَیْهِ شَرَقَها »

بار خدایا بنده تو علی برای پیامبرش ، خویشتن داری کرد، توهم فروغ خورشید را بر او بازگردان ! اسماء گوید : ناگاه خورشید طالع شد تا جایی که آفتاب بر فراز کوه‌ها، برآمد. علی‌برخاست وضوساخت و نمازعصرگزارد،آنگاه‌خورشیدغروب‌کرد.

قرآن ناطق (۱۱۵)

از علائم شهرت این امتیاز بین قدمای اصحاب پیغمبر ، استدلال امام امیرالمؤمنین به آن ، در روز شوری است به این بیان :

« اَنْشُدُکُمُ اللّه اَفیکُمْ اَحَدٌ رُدَّتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ بَعْدَ غُرُوبِها حَتّی صَلَّی العَصْرَ غَیْری ؟ »

« شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا بین شما کسی وجود دارد که بعد از غروب ، آفتاب برایش بازگشته باشد تا نماز عصر بگذارد، غیرازمن؟ همه گفته: نه (۱) «خوارزمی» در «مناقب» ص ۲۶۰ از مجاهد از ابن‌عباس روایت کرده گوید : به او (ابن‌عباس) گفتند درباره علی چه می‌گویی ؟ پاسخ داد ؟

«ذَکَرْتَ وَ اللّه الثَّقَلَیْنِ ، سَبَقَ بِالشَّهادَتَیْنِ وَ صَلّی بِالقِبْلَتَیْنِ وَ بایَعَ البَیْعَتَیْنِ وَ اُعْطِیَ السِّبْطَیْنِ وَ هُوَ اَبُوالسِّبْطَیْنِ: الحَسَنِ وَالحُسَیْنِ وَرُدَّتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ مَرَّتَیْنِ بَعْدَ ما غابَتْ مِنَ الثَّقَلَیْنِ»

علی کسی است که قبل از دیگران شهادتین گفت و به دو قبله نمازگزارد و دوبیعت با پیغمبر بیعت کرد ، به او سبطین عطا شد ، او پدر دو سبط پیغمبر حسن و حسین است ، او کسی است که دو بار خورشید بعد از آن که از دیده جنّ و انس نهان شد برای او بازگشت » .

موضوع ردّ الشمس در اشعار بسیاری از شعرای قرون اولیه هجرت تا به امروز وارد شده است .

پیرامون آیه ولایت

از انس بن مالک روایت شده است که سائلی به مسجدآمده‌می‌گفت: « مَنْ یُقْرِضُ المَلِیَّ الْوَفِیَّ » ؟(۲) در این موقع علی علیه‌السلام در حال رکوع بود ، با دستش به سائل می‌گفت انگشتری را از دست من بیرون‌آور. پیغمبر خدا به عمر فرمود : به خدا سوگند

۱- حدیث مَناشَده روز شوری ، جلد ۲ ترجمه الغدیر .

۲- کیست به ثروتمند وفاداری ، وام دهد .

(۱۱۶) قرآن ناطق

بهشت برای او واجب شد و او انگشتری از دست خود خارج نکرد مگر این که خداوند او را از گناهی کوچک و بزرگ رهانید . انس گوید: هنوز کسی از مسجد بیرون نرفته بود که جبرئیل به این آیه نازل شد که خدای بزرگ می‌فرماید : «اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا الَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکاةَ وَ هُمْ راکِعُونَ».

دراین‌جا اسماء گروهی که حدیث را نقل کرده و صحتش‌را پذیرفته‌اند نقل می کنیم :

۱ـ قاضی «ابوعبداللّه محمّد بن عمر مدنی واقدی» متوفی ۲۰۷ بر طبق آنچه در «ذخائـر العقبـی ص ۱۰۲» آمده است .

۲ـ حافظ « ابوبـکر عبدالـرزاق صنعائـی» متوفـی ۲۱۱ بـه نقـل از تفسیـر ابن‌کثیـر ج ۲ ، ص ۷۱ و دیگـران از عبدالوهـاب مجاهـد از مجاهـد از ابـن عبـاس .

۳ـ «ابوجعفـر اسکافـی معتزلی» متوفی ۲۴۰ در رساله‌ای که در ردّ جاحظ نوشته .

۴ـ «ابن جریـر طبـری» متوفـی ۳۱۰ در تفسیـرش ۶/۱۸۶ بـه چنـد طریـق .

۵ـ حافظ «ابوبکر شیرازی» متوفی ۴۰۷/۱۱ در کتابش «فیما نَزَلَ مِنَ الْقُرآنِ فِی امیرالْمُؤْمنین» .

۶ـ «ابوعبداللّه فخرالدین رازی شافعی» متوفی ۶۰۶ در تفسیرش ۳/۴۳۱ از عطا از عبداللّه بن سلام و ابن عباس و ابی‌ذر .

۷ـ «نظـام الدیـن قمـی نیشابـوری» در تفسیـرش «غرائب القرآن» ۳/۴۶۱ .

۸ـ «جلال‌الدین سیوطی شافعی» متوفی ۹۱۱ در در «الـدر المنثور» ۲/۲۹۳ از طریق خطیب و عبـدالرزاق و عبـدبن حمید و ابن جریر و ابی الشیخ و ابـن مردویـه از ابـن عبـاس و از طریـق طـبرانی و ابـن مردویـه از عمّـار بن یاسـر و از طریـق ابی‌الشیـخ و طـبرانی از علی علیه‌السـلام و از طریق ابن ابی حـاتم و ابی‌الشیـخ و ابن عساکر از سـلمهٔ بن کهیل و از طریق ابن جریر از مجاهـد و سُـدّی و عُتْبَهٔ بن حکیم و از طریق طبرانی و ابن مردویه و ابی نعیم از ابی رافع .

یک ایراد مردود مربوط به آیه ولایت

سید «حمید الدین عبدالحمید آلوسی» در کتابش «نَثْرُ اللَّئالی عَلی نَظْمِ الْامالی»

قرآن ناطق (۱۱۷)

ص ۱۶۹ وقتی به آیه ولایـت می‌رسـد ، می‌گویـد: این آیه نزولش ، چنـان‌چه پنداشـته‌اند تنهـا در حقّ علی نبوده است، بلکه دربـاره مهاجرین و انصار نازل شـده و علی یکی از آن‌هـا می‌باشـد . زیـرا «الذین» در آیه ، صـیغه جمع است پس نمی‌تواند علی به تنهایـی مقصـود از آیـه باشـد .

امینی گوید : این مرد، در این گفتارش به آهنگ ابن‌کثیر دمشـقی می‌نوازد و بر وزان او می‌بافد و از چـاه او ایـن آب را می‌کشـد ، او در تاریـخش(۱) دربـاره ایـن آیـه می‌گویـد : دربـاره خصـوص علـی ، هیـچ آیــه‌ای از قـرآن نـازل نشـده اسـت ...

گروه غفلت زدگـان را این حقیقت فراموش شـده است که: هرگـاه حکمی به عنوان عموم صـادر شود به طوری‌که در یـک جریـان طبیعی قرارگیرد تا دیگران را به آوردن نظیرش تشویق، یا از آوردن شبیهش بازدارد ، خصوصا که موضوع را با خصوصیات مورد ، برحسب تطبیق خارجی معین کنند، بلیغ‌تر و برای صدق قضیه کلّـی ، بـر آن فـرد، از توجـه سخـن رأسـا بـه سـوی او، مؤکّدتـر اسـت و بـرای آن نظائـر فراوانـی در قـرآن کریـم وجـود دارد و اینـک چنـد نمونه آن :

۱ـ اَلَّذیـنَ قـالُوا اِنَّ اللّـه فَقیرٌ وَ نَحْنُ اَغْنِیـاءِ :(۲) آن‌هـا کـه گفتنـد خـدا فقیر اسـت و مـا بی‌نیـاز ـ حسـن گویـد : گوینـده این سـخن حییّ‌بن‌اخطب است و عِکْرَمَهٔ و سُدّی و مُقاتِل و محمّدبن‌اسـحاق گویند او فنحاص بن عازوراء بوده است ، خازن گوید این سخن را هرچند یک نفر یهودی گفته ولی چون همه آن‌ها به این سـخن راضی بودند ، سخن به همـه آن‌هـا نسبت داده شـده است. مراجعـه کنیـد بـه تفسیر قُرْطُبِیّ ۴/۲۹۴ ، تاریـخ ابن‌کثیـر ۱/۴۳۴ تفسیر خـازن ۱/۳۲۲ .

۲ـ وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ ... (۳) پاره‌ای از آن‌ها کسانی هسـتند که پیامبر را آزارداده می‌گوینـد او گوش محض است . این آیه درباره مردی از منافقان نازل شده که

۱- کتاب البدایه و النهایه می‌رسیم .

۲- (۱۸۱ / آل عمران) .

۳- (۶۱ / توبه) .

(۱۱۸) قرآن ناطق

عبارتست از : جُلاّس‌بْن‌ِسُوَیْد یا نَبْتَلِ بْنِ حارِث یا عِتابِ بْنِ قُشَیْر، مراجعه کنید به تفسیر قُرْطُبِیّ ۸/۱۹۲ ، تفسیر خازن ۲/۲۵۳ ، اَلْاِصابَه ۳/۵۴۹ .

۳ـ اِنَّ الَّذینَ یَأْکُلُونَ اَمْوالَ الْیَتامی ظُلْما : (۱) «آنان که اموال یتیمان را به بیداد می‌خورند ، تنها آتش در شکم خود کرده‌اند » .

مقاتل بن حبان گوید: این آیه درباره مَرْثَدبْنِ زَیْدِالْغَطْفانی نازل شده . مراجعه کنید به تفسیر قُرْطُبِیّ ۵/۵۳ ، اَلْاِصابَه ۳/۳۹۷ .

۴ـ لا یَنْهاکُمُ اللّه‌عَنِ الَّذینَ لَمْ یُقاتِلُوکُمْ ... (۲)

«خداوند شما را نهی نمی‌کند، درباره کسانی‌که با شما نمی‌جنگند و از خانه‌هاتان بیرون نمی‌کنند، که با آنان به نیکی رفتار کنید» .

این آیه درباره اسماء بنت ابی‌بکر نازل شد، زیرا، مادرش قتیله بن عبدالعُزّی ، با هدایایی در حالی‌که مشرک بود در مدینه به او وارد شد . اسماء گفت من هدیه‌ای از تو نمی‌پذیرم و نباید به خانه من وارد شوی تا از رسول خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله اذن دریافت کنم . وقتی از پیغمبر پرسید، خداوند این آیه را نازل کرد . پیغمبر دستور داد به منزلش او را وارد کند و هدیه‌اش را بپذیرد و از احترام و نیکی نسبت به او دریغ ننماید .

این حدیث را بخاری ، مسلم ، احمد ، ابن‌جریر و ابن‌ابی حاتم بر طبق تفسیر قرطبی ۱۸/۵۹ ، تفسیر ابن‌کثیر ۴/۳۴۹ و تفسیرخازن ۴/۲۷۲ نقل کرده‌اند .

۵ـ وَالَّذینَ هاجَرُوا فِی اللّهِ مِنْ بَعْدِ ما ظَلَمُوا لَنُبَوِّ أَنَّهُمْ فِی الدُّنْیا حَسَنَةً :(۳)

« و آنان که در راه خدا پس از ستم‌ها که دیده مهاجرت کردند، آنان را در این دنیا در جایگاه خوبی مستقر خواهیم کرد » .

ابن‌عساکر در تاریخش ۷/۱۳۳ از طریق عبدالرّزّاق از داود بن ابی‌هند، آورده است

۱- (۱۰ / نساء) .

۲- (۸ / ممتحنه) .

۳- (۴۱ / نحل) .

قرآن ناطق (۱۱۹)

که آیه در مورد ابی جندل ابن سهیل عامری نازل شد و قُرْطُبِیّ در تفسیرش ۱/۱۰۷ این‌قول را از جمله اقوال وارد در آیه ، ذکر کرده است .

۶ـ یَسْتَفْتُونَکَ قُلِ اللّه‌یُفْتِیکُمْ فِی الکَلالَةِ :(۱)

«از شما درباره کلاله (خواهران و برادران) اظهار نظر می‌خواهند بگو خدای نظر می‌دهد» .

درباره جابربن عبداللّه انصاری نازل شده ، او بود که اظهار نظر می‌خواست و می‌گفت این آیه درباره من نازل شده است . تفسیر قُرْطُبِیّ ۶/۲۸ ، تفسیر نَسَفی حاشیه تفسیر خازن ۱/۴۴۷ .

علی با حقّ است و حقّ با علی

زَمَخْشَری در «رَبیعُ الاَبْرار» آورده ، گوید: ابوثابت مولی علی برای ورود بر امّ‌سلمه «رَضِیَ اللّه‌عَنْها» اجازه خواست . ام سلمه گفت: خوش آمدی اباثابت آیا وقتی دل‌ها به هر سو پرواز می‌کرد، تو دلت به کدام سو پرکشید ، ابوثابت گفت: به دنبال علیّ بن

ابی‌طالب ، ام سلمه گفت: سوگند به خدائی که جانم در قبضه قدرت اوست ، موفق شدی، از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می‌فرمود :

عَلِیٌ مَعَ‌الْحَقِّ وَالْقُرْآنِ وَالْحَقُّ وَ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِیٍ وَ لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ .

« علی همراه حقّ و قرآن است و حقّ و قرآن همراه علی ، از هم قابل تفکیک نخواهند بود تا در حوض کوثر به من بازگردند » .

به همین تعبیر اخطب الخطباء خوارزمی در اَلْمَناقِب از طریق حافظ ابن‌مردویه نقل کرده و نیز شیخ‌الاسلام حمّویی در «فَرائِدُ السِمْطَیْن» باب ۳۷ از طریق حافظ ابی‌بکر بیهقی و حافظ حاکم ابی‌عبداللّه نیشابوری روایت کرده است که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله

۱- (۱۷۶ / نساء) .

(۱۲۰) قرآن ناطق

فرموده است :

یا فاطِمَةُ اِنَّ اللّه یَغْضِبُ لِغَضَبِكِ وَ یَرْضی لِرِضاكِ

« ای فاطمه خدا به خشم تو خشم آید و به رضای تو ، راضی شود » .

از کسانی که حدیث را روایت کرده‌اند :

۱ـ امام ابوالحسن الرضا سلام اللّه علیه به اسناد خود بنابر نقل ذخائر ۳۹ .

۲ـ حافظ ابوبکر ابن ابی عاصم متوفی ۲۸۷ به نقل از الاصابه و دیگران از امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند که گفت:

وَ الَّذی فَلَقَ الْحَبَّةَ وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ اِنَّه لَعَهِدَ النَّبیِّ الْاُمِیِّ اِلَیَّ : اَنَّهُ لا یُحِبُّنی اِلّا مُؤْمِنُ ، وَ لا یُبْغِضُنی اِلّا مُنافِقُ .

«سوگند به‌آن‌کس که دانه را شکافت و جان را آفرید : این عهدی است که پیامبر امّی با من در میان نهاده : که مرا دوست نمی‌دارد مگرمؤمن و دشنم نمی‌گیرد مگر منافق » .

مآخذ حدیث

این حدیث را مسلم در صحیحش بر طبق «الکفایه» [صحیح مسلم کتاب ایمان حدیث ۱۳۱] و ترمذی در جامعش ۲/۲۹۹ بدون سوگند روایت کرده و گوید: روایت از نوع حسن و صحیح است و نیز احمد در مسندش ۱/۸۴ ، ابن‌ماجه در سننش ۱/۵۵ ، نسائی در سننش ۸/۱۱۷، و در خصائصش ۲۷ و ابوحاتم در مسندش .

صورت دیگر حدیث

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده است که :

لَعَهِدَ النَّبی اِلَیَّ : لا یُحِبُّکَ اِلّا مُؤْمِنْ وَ لا یَبْغِضُكَ اِلّا مُنافِقْ

همانا عهدی از پیغمبر است به من : دوستت نمی‌دارد مگر مؤمن و

قرآن ناطق (۱۲۱)

دشمنت نمی‌دارد مگر منافق . (۱)

قتال ناکثین در روز جمل

به حذیفهٔ الیمان گفتند : ما را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حدیثی که شنیده‌ای بازگوی ، گفت اگر چنین کنم مرا سنگسار کنید.

گفتیم : سبحان‌اللّه ؟! گفت اگر برای شما بگویم که یکی از مادرانتان (زنان پیغمبر ، به اُمُ‌المؤمنین‌معروف‌اند)با شما با سپاهی مجهزّ خواهد جنگید و شمشیر به رویتان خواهد کشید ، تصدیقم نخواهید کرد ، گفتند : سبحان‌اللّه ! کیست بتواند دراین امر تو را تصدیق کند!گفت: حمیرا، بالشگری که مردان قوی هیکل ، او را می‌رانند سوی شما آید . (۲)

طبری و دیگری روایت کرده‌اند (۳) چون عایشه رضـی‌اللّه عنها صدای عوعو سگان را شنید گفت: این چه آبی است (این آب را به نام کـدام محله خواننـد) گفتنـد: حَوْأب، گفت: اِنّاللّهِ وَ اِنّااِلَیْهِ راجِعُونَ ، همانا من همان زنی‌هستم‌که شـنیدم‌پیغمبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله درمیـــــان جمع‌همســـــرانش‌می‌گفت: «کاش‌می‌دانستم‌بر‌کدامیک‌ازشـــــماسگ‌های‌حَوْأب بانـــــگ زننـــــد» پس اراده بازگشت‌کرد‌که‌عبداللّه‌بن‌زبیرنزداو آمد به نظر می‌رسد به او می گفت:

دروغ گفت هرکس گفت این جا محله حَوْأب است ، تا جائی این سخن تکرار شد که عایشــه از آن محل گذشـت .

عرنی صاحب شتر عایشه گوید : وقتی بر آب حَوْأب شبانه وارد شدیم سگ‌های حَوْأب برای ما به عوعو افتادند، گفت: این چه آبی است ؟ من گفتم: آب حَوْأب . گوید : عایشه با صدای بلند جیغ زد آن گاه بر بازوی شترش زده تا آن را نشانید سپس گفت

۱- مآخذ : احمد در مُسْنَدش ۱/۹۵ ، ۱۳۸ ، خطیب در تاریخش ۱۴/۴۲۶ ، نسائی در سننش ۸/۱۱۷

۲- مستـدرک الحاکـم ۴/۴۷۱ ، خصایص ۲/۱۷۳ .

۳- تاریخ طبری ۵/۱۷۸ ، تاریخ ابی‌الفداء ۱/۱۷۳ .

سوگنـد به خـدا ، منم صاحب سگ‌های حَوْأب که بر آنان شـبانه وارد شـده‌ام ، مرا بازگردانیـد . این سـخن را سه بار تکرار کرده و شترسواریش را فرونشانـد و دیگران اشتران بر گرد او فرونشاندنـد و از رفتن امتنـاع می‌کرد، تا فردای آن روز که درست یک شـبانه روز گذشته بود ، ابن زبیر ، نزد او آمده گفت :

« النَّجاءُ اَلنَّجاءُ فَقَدْ اَدْرَکُمْ وَ اللّهِ عَلِیُّ بْنُ اَبیطالِبِ »

زود باشیـد خود را نجات دهیـد که به خـدا سوگنـد علی‌بن‌ابیطالب به شما رسید .

گوید: آنگاه‌همه حرکت‌کردند و بر من ناسزاگفتند. (۱)

و در حدیث قیس‌بن‌ابی‌حازم گوید: وقتی عایشه (رضـی‌اللّه عنها) به خانه‌های بنی‌عامر رسـید سگ‌ها به صدا درآمدند او گفت: این چه آبی است؟ گفتنـد حَوْأب گفت: من نظری جز بـازگشت نـدارم . ابن‌زبیر گفت : نه ، هنوز (به حَوْأب نرسـیده‌ایم) جلوتر بیـا ، تا مردم تـو را ببیننـد و خـدای میـان آنـان صـلح برقرار می‌کنـد عـایشه گفت: من نظری جز بـازگشت نـدارم ، شـنیدم که رسول خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: کَیْفَ بِاِحْـدا کُنَّ اذا نَبَحَتْها کِلابُ الْحَوْأبِ (۲) (چگونه است که به یکی از شـما سگ‌های حَوْأب پارس می‌کنند) .

و درمُعْجَمُ‌الْبُلْدان ۳/۳۵۶ : در حـدیث اسـت که : عـایشه وقـتی خـواست در واقعه جمـل به بصـره رود به این محـل ـ یعنی حَوْأب ـ گـذشت و بانـگ سگ‌ها را شـنیده گفت این‌جا کجا است ؟ گفتنـد: این‌جا جائی است که به آن حَوْأب می‌گوینـد گفت: اِنّاللّهِ من خود را صاحب آن قصّه می‌پندارم ، گفتند کدام قصّه ؟ گفت شنیدم پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی زنانش نزد او بودند می‌گفت :

« لَیْتَ شِعری اَیَّتُکُنَّ تَنْبَحُهـا کِلابُ الْحَوْاَبِ سائِرَةً اِلَی الشَّرْقِ فی کَتیبَةٍ » : ای کـاش می‌دانستم به کـدامیک از شـما زن‌ها سگ‌های حَوْأب (اسم محلی است) پارس می‌کنند در حالی که او در جلو لشکر و به سمت شرق روان است» (منظور عایشه است) .

۱- تاریخ طبری ، ۵/۱۷۱ .

۲- مستدرک الحاکم ۳/۱۲۰.

آن‌گاه اراده بازگشت کرد پس بر او مغالطه‌کاری کردند و سوگند یادکردند که این‌جا حَوْأب نیست .

ابو ایّوب انصاری در زمان خلافت عمربن‌الخطاب می‌گفت :

اَمَرَ رَسُولُ صلی‌الله‌علیه‌وآله عَلِیّا بِقِتالِ النّاکِثینَ وَ الْقاسِطینَ وَ الْمارِقینَ (۱) (پیامبر اکرم علی را به مبارزه با ناکثین و قاسطین و مارقین امر فرمود) .

همچنین علی بن ربیعه والبی گوید : شنیدم علی می‌گفت :

عَهِدَ اِلَیَّ النَّبِیُّ (ص) اَنْ اُقاتِلَ بَعْدَهُ القاسِطینَ وَ النّاکِثینَ وَ المارِقینَ

پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به من سفارش کرده است که پس از او به نبرد قاسطین ، ناکثین و مارقین ، برخیزم .

ابن ابی الحدید در شرح خود ۳/۲۴۵ گوید: محقّق شده که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام فرمود: پس از من با ناکثین ، قاسطین و مارقین خواهی جنگید .

بحثی در حدیث منزلت

پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : اَما تَرضی اَنْ تَکُونَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هرُونَ مِنْ مُوسی ؟

« آیا راضی نیستی که نسبتت با من مانند نسبت هارون به موسی باشد ؟ » این جمله نشان می‌دهد هر آنچه برای پیغمبر بود از هر درجه ، مقام ، نهضت، حکم ، امارت و سیادت ، برای امیرالمؤمنین ثابت است مگر آنچه استثناء شده یعنی نبوت چنان‌که برای هارون نسبت به موسی چنین بود . این مقام خلافت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و علی علیه‌السلام را جای خود نشاندن ، نه او را به کاری گمارده بود و جنگ‌های کوچک که خود مستقیما شرکت نمی‌کرد ، فرماندهی نصب کرد، که نسبت به هیچ‌کدامشان ، جمله‌ای را که در این واقعه گفت، ایراد نفرمود. از این رو باید گفت : این منقبت، تنها از خصوصیات شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام است .

۱- حاکم در مستدرک ۳/۱۳۹ و سیوطی در خصائص ۲/۱۳۸ این حدیث را نقل کرده‌اند .

حدیث سدّ ابواب

۱ـ زید بن ارقم گوید : چند نفر از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله درهای رفت و آمدشان در داخل مسجد بود . روزی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: جز در خانه علی این درها را باید ببندید ، گوید: مردم در این‌باره به سخن آمدند . پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برخاست، درود و ثنای حقّ گفت و سپس چنین بیان داشت: من گفتم این درها را جز در خانه علی ببندید، بعضی از شما حرف‌هایی زدند، من دری را از پیش خود نمی‌بندم و نمی‌گشایم مرا به چیزی فرمان دادند و من آن را پیروی کردم .

سند حدیث را در مسند احمد ۴/۳۶۹ چنین می‌یابیم :

محمّد بن جعفر ما را از عوف بن میمون ابی‌عبداللّه و او از زیدبن‌ارقم روایت کرده ، رجالش همگان رجال صحیح‌اند جز ابی عبداللّه میمون که او مورد وثوق است و به این ترتیب حدیث به تصریح حفاظ صحیح و رجالش همه موثّق‌اند .

۲ـ عمر بن الخطاب ، ابوهریره گوید: عمر گفت: سه خصلت به علی‌بن‌ابیطالب داده شد که یکی از آن‌ها هرگاه به من داده می‌شد ، برای من از اشتران سرخ موی، محبوب‌تر بود. گفتند : آن‌ها چیست ای امیرالمؤمنین ؟ گفت: ازدواج او با فاطمه دختر رسول‌اللّه ،

سکونت او در مسجد با پیغمبرخدا تا هرچه او را رواست علی را روا باشد و پرچم روز خیبر .

این حدیث را : حاکم در مستدرک ۳/۱۲۵ با اعتراف به صحت،ابویعلی در الکبیر، ابنُ السَّمّان در اَلْمُوافِقَهْ ، جزری در اسنی المطالب ۱۲ از طریق حاکم با ذکر تصحیح خود نسبت به حدیث ، ذکر کرده‌اند .

۳ـ عبداللّه بن عباس گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به علی علیه‌السلام گفت: موسی از پروردگارش خواست تا مسجدش را برای هارون و ذریّه‌اش پاک کند و من از پروردگارم خواستم تا برای تو و ذریّه‌ات بعد از تو پاک گرداند . آنگاه به سوی ابوبکر فرستاد تا در خانه‌اش را ببندد ابوبکر گفت: اِنّالِلّهِ وَ اِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ و بعد به چشم و گوش اظهار طاعت نمود و در خانه را مسدود کرد، آن گاه به عمر چنین فرمان صادر

قرآن ناطق (۱۲۵)

کرد آن‌گاه بر فراز منبر رفته، گفت: این من نبودم که درهای شما را بستم و من نبودم که در خانه علی را گشودم بلکه خدای درها را بست و خدای در خانه علی را گشود . نسائی به نقل سیوطی این روایت را ذکر کرده است .

۴ـ بَرِیدَةُ الاَسْلَمی گوید : پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور بستن درها را صادر فرمود این امر بر اصحابش گران آمد، وقتی به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گزارش دادند، فرمان نماز جماعت صادر کرد و در اجتماع مردم منبر رفت و در سخنرانی‌اش چنان حمد و ثنایی از پروردگار گفت که مانند آن را قبلاً کسی نشنیده بود آنگاه گفت :

اَیُّهَاالنّاسُ نه من آن را بستم و نه آن را من گشودم بلکه خدای آن را گشود و خدای آن را بست آنگاه خواند :

وَالنَّجْمِ اِذاهَوی ماضَلَ صاحِبُکُمْ وَماغَوی وَمایَنْطِقُ عَنِ الهَوی اِنْ هُوَاِلّاوَحْیٌ یُوحی:(۱)

« سوگند به اختر در حال فرود که صاحب شما نه گمراه است نه بر او نفوذ گمراهی شده است و او هیچ‌گاه از روی هوی و نفس سخن نمی‌گوید تنها هرچه هست وحی است که به او می‌شود».

۵ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام گوید: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: برودستور بده درهای آنان را مسدود سازند . من رفتم به آن‌ها گفتم ، آن‌ها دستور را عمل کردند ، مگر حمزه. پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: به حمزه بگو در خانه‌اش را تغییر دهد . گفتم رسول خدا شما را امر می‌کند در خانه را تغییر دهید او در خانه را تغییر داد و به سوی پیامبر بازگشتم او به نماز ایستاده‌بود سپس مرا گفت به خانه‌ات بازگرد . این حدیث را بزّاز ، به اسنادی که رجالش همه مورد وثوقند نقل کرده‌است و هیثمی در مجمع‌الزوائد ۹/۱۱۵ ، سیوطی در جمع الجوامع به نقل از کنزالعمال ۶/۴۰۸ آن را روایت کرده .

پایان برگزیده جلد پنجم کتاب ترجمه الغدیر

۱- ۱ تا ۴ / نجم .

(۱۲۶) قرآن ناطق

شروع جلد ششم کتاب ترجمه الغدیر

علی علیه‌السلام اولین کسی است که در حوض کوثر بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد می‌شود

احادیث صریح نبوی

۱ـ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : اول کس از شما که در حوض کوثر بر من وارد می‌شود، آن کسی خواهد بود که اول بار ، اسلام آورده ، یعنی علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام .

این حدیث را حاکم در مستدرک ۳/۱۳۶ نقل کرده و بر صحتّش اعتراف نموده است و خطیب بغدادی در تاریخش ۲/۸۱ آن را

آورده و در استیعاب ۲/۴۵۷ و شرح ابن ابی الحدیـد نیز یافـت می‌شود .

۲ـ از ابی ایوب روایت شده که گفت : رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هفت سال فرشتگان تنها بر من و علی درود می‌فرستادند . زیرا تنها ما بودیم که نماز می‌گذاردیم و هیچ‌کس جز ما نماز نمی‌گذارد .

مناقب فقیه ابن‌مغازلی با دو سند [اسدالغابهٔ ۴/۱۸] مناقب‌خوارزمی و آن‌جاست که‌پرسیدند: چرا چنین باشد یا رسول اللّه؟ فرمود: زیرا کسی از مردان جز او با من نبود . کتاب فردوس دیلمی، شرح ابن‌ابی‌الحدید نقل از رساله اسکافی ۳/۲۵۸ فرائدالسمطین باب ۴۷ .

نظریه اصحاب و تابعین (۱)درباره اولین مسلمان

۱ـ انس‌بن مالک گوید: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه‌شنبه آن اسلام آورد و در تعبیر دیگر: پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و علی سه‌شنبه آن نماز گزارد .

۱- منظور از اصحاب کسانی هستند که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را درک و رؤیت نموده‌اند و به وی ایمان داشته‌اند و منظور از تابعین کسانی هستند که اصحاب پیامبر اکرم را شخصا درک و رؤیت نموده‌اند.

قرآن ناطق (۱۲۷)

ترمذی در جامعش ۲/۲۱۴ ، طبرانی حاکم در مستدرکش ۳/۱۱۲، ابن عبدالبرّ در استیعاب ۳/۳۲، ابن‌اثیر در جامع‌الاصول بنابر آنچه در تلخیص او تیسیر الوصول ۳/۲۷۱ آمده است.

۲ـ عبداللّه‌بن‌عباس گوید: مجاهد گفته است: اوّلین کسی که با پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رکوع کرد علی‌بن‌ابیطالب بود و درباره او این آیه نازل گردید :

اَقیمُوا الصَّلوةَ وَ ارْکَعُوا مَعَ الرّاکِعینَ (۱)

۳ـ عفیف گوید: در زمان جاهلیّت به مکّه آمدم می‌خواستم برای خانواده‌ام از لباس‌ها و عطریّات مکّه خریداری کنم، نزد عبّاس‌بن‌عبدالمطلب که مرد بازرگانی بود نشسته بودم و به کعبه می‌نگریستم ، در آن وقت خورشید در وسط آسمان در نهایت اوج خود بود ناگاه جوانی پدیدار شد، دیده بر آسمان گشود و در برابر کعبه ایستاد آنگاه دیری نپائید پسری آمد پهلوی او قرارگرفت و سپس مدّتی نگذشت، که زنی آمد پشت سرآن‌ها ایستاد . جوان رکوع کرد ، پسر جوان و آن زن با او به رکوع رفتند، جوان سربرداشت و آن دو سربرداشتند ، جوان سجده کرد ، پسر و زن هم به سجده افتادند . گفتم: ای عباس! امر عظیمی روی داده! عباس گفت: آری جوان محمّد بن عبداللّه پسر برادر من است و آیا می‌دانی این پسر کیست؟ این پسر علی، برادرزاده من است و آیا می‌دانی این زن کیست؟ این زن خدیجه دخت خُوَیْلِد همسر آن جوان است ، این برادرزاده من ، به من خبر داده است پروردگارش ، پروردگار آسمان و زمین ، او را به دینی که اظهار می‌کند، امر کرده است . به خدا سوگند در تمام روی زمین کسی جز این سه تن بر این دین نگرویده‌اند .

(خصائص نسائی ۳ ، تاریخ طبری ۲/۲۱ ، ریاض النَّضْرَة ۲/۱۵۸ ، استیعاب ۲/۴۵۹ ، عیون‌الاثر۱/۹۳ ، کامل ابن اثیر ۲/۲۲ ، سیرةالحلبیه ۱/۲۸۸) .

۴ـ سلمان فارسی گوید: اول کسی که از این امّت بر پیامبرش در حوض کوثر وارد

۱- (۴۳ / بقره) «نماز بپا دارید و با رکوع‌کنندگان، رکوع بگذارید» .

(۱۲۸) قرآن ناطق

شود اوّلین اسلام آورنده ، علی بن‌ابیطالب رضی اله عنه خواهد بود (استیعاب ۲/۴۵۷ ، مجمع الزوائد ۹/۱۰۲) .

۵ـ عمربن‌الخطاب یکی‌دیگر از این راویان است . عبدالله بن عباس گوید: شنیدم وقتی گروهی نزد عمربودند، سخن‌از سابقین در اسلام به میان آمد ، عمر گفت: اما درباره علی شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سه خصلت درباره او می گفت، که بسیار آرزو می‌کردم یکی از آن خصلت‌ها برای من بود. رسیدن به این آرزو از هر چه خورشید بر آن بتابد برای من محبوب‌تر است . من و ابوعبیده و ابوبکر و گروهی از اصحاب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در نزد آن حضرت بودیم که دست به پشت علی رضی‌اله‌عنه می‌زد و بدو می گفت: یا علی! تو اوّل مؤمنی هستی که ایمان آورده و اوّل مسلمانی که به اسلام گرویده و نسبت تو به من، مانند نسبت هارون به موسی است . (رساله اسکافی، مناقب خوارزمی و شرح ابن ابی‌الحدید ۳/۲۵۸) .

اشعاری پیرامون اولین مسلمان

۱ـ ابوعبدالله محمد بن المنکدر مدنی گوید: عَلِیٌّ اَوَّلُ مَنْ اَسْلَمَ : « علی علیه‌السلام اول کسی است که اسلام آورد» (تاریخ طبری ۲/۲۱۲ ، کامل‌ابن‌اثیر ۲/۲۲) .

۲ـ محمدبن اسحاق گوید: اول مردی که به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ایمان آورد و با او نماز گزارد و او را در آنچه از جانب خدای بزرگ آورده بود ، تصدیق کرد، علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بود. که در آن روز فرزندی ده ساله بود (۱) و یکی از نعمت‌هایی که خدا بر علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام ارزانی داشت، این است که از اسلام، در دامان پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پرورش یافت.

و گوید : پاره‌ای از اهل علم متذکر شده‌اند که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در هنگام نماز به سوی شِعاب مکّه خارج می‌شد و علی‌بن‌ابیطالب پنهان از دید عموی پیامبر ابیطالب و

۱- در کامل‌ابن‌اثیر ۲/۲۲ به نقل از ابن اسحاق یازده ساله آمده است .

قرآن ناطق (۱۲۹)

عموهای دیگر و سایر اقوامش بیرون شده، نمازهای خود را با او در آن‌جا می‌گزارد و در آخر روز به مکّه بازمی گشتند و بدین‌ترتیب مدتی دراز ، عمل کردند تا آنگاه پس از دیرزمانی ، روزی ابوطالب متوجّه کار آن‌ها شد، در حالی که هر دو به نماز ایستاده بودند به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت: برادرزاده ! این چه دینی است؟... تا آخر حدیث .

(تاریخ طبری ۲/۲۱۳ ، سیره‌ابن‌هشام ۱/۲۶۴،۲۶۵ ، سیره ابن سیدالناس ۱/۹۳ ، کامل‌ابن‌اثیر ۴/۲۲ ، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/۲۶۰ ، سیره حلبیه ۱/۲۸۷) .

این‌بود پاره‌ای از نصوص و سخنان مأثور از امیرالمؤمنین و صحابه و تابعین در این‌که‌علی علیه‌السلام اول‌مسلمان بوده‌است و تعداد این‌نصوص‌بالغ‌بریکصدنص می‌شود.

شعرای غدیر در قرن چهارم ابن الطباطبا اصفهانی

شعرای غدیر در قرن چهارم

«ای کسی که در نهان به دشمنی‌ام پردازی ، یا اظهارکن و تامی‌توانی‌به آزارم برخیز، یا مرا رهاکن» .

«سوگند به‌خدا من‌بادشمنانم خوی پسندیده‌ای دارم ، شما از آن به‌شگفت نیفتید».

«من به دعای جدم مصطفی نسبت به پدرم ، روز غدیر خم ، اطمینان دارم ، شما هشیار باشید»

شاعر را بشناسیم

نـامش ، ابوالحسن محمـدبن احمـد ابراهیم طباطبا فرزنـد اسـماعیل بن ابراهیم بن حسن فرزنـد امـام سـبط پیغمـبر، حسن بن علی بن ابیطالب صلواۃاللّه علیهم ، مشهور به ابن طباطبا است .

او دانشـمنـدی زبردست ، شاعری در شـعر سرآمد و قوی و بزرگی از بزرگان ادبیات است مرزبانـی در معجم الشعراء ۴۶۳ گوید: او را کتابی است در شعر و

(۱۳۰) قرآن ناطق

ادبیـــات و تـذکـــره‌نـویســـان ۱۱ کتـــاب را بـــه او نسبـــت داده‌انـــد . (۱)

کتاب عیارالشـعر و در فهرست ابن ندیم ۲۲۱ ، معایرالشـعرا ، آمـده و حموی در معجم‌الادباء ۳/۵۸ گوید: حسن‌بن‌بشرآمدی، کتابی دراصلاح‌محتویات‌آن نوشته‌است.

ابن طباطبـا را اولاـد فراوانی در اصـفهان بـود که در بین آنـان دانشـمندان ، ادبـا، اشـراف و نقبـا وجود داشـته‌اند . «نسـابه عمری» در «المجدی» گوید، او را نسلی گسترده و طولانی است که افرادی موجه و با شخصیّت ، بین آن‌ها بوده‌اند مانند، ابوالحسن احمد شاعر اصـفهانی و برادرش ابوعبداللّه الحسین متصدی نقابت در اصفهان ، که هر دو فرزندان علی‌بن‌شاعر معروف می‌باشند و دیگر شریف ابوالحسن محمد، در بغداد که او را «ابن بنت خَضْبَۀ» گویند .

ابن علویه اصفهانی

متولـد ۲۱۲ ه ، متوفـی ۳۲۰ ه و کســـری

بر دیدگانت چه گذشـته که پلک‌هایش پر از سرشگ، نگاه‌هایش گذران و مردمکش بیمـار اسـت . درود پروردگـار بـر پســر عـم محمـد ، درودی که او را در مهر بپوشاند .

و بـا یاد «غدیـر» او را فضیلتـی است کـه تا شـب و روز در گـردش است فـرامـــوش نمـی گـــــردد .

پیامبر اکرم صلی‌اللهعلیه‌وآله برای تشریح ولایت او که کتاب آسمانی از پیش خدا نازل شده بـــود، بپـــاخـواســـت .

درآن‌جاکه گویدمأموریت‌راابلاغ‌کن ازشرّآنان‌درپناه‌نگهداری‌مهربان،مطمئن باش.

او مردم را دعوت به نماز جماعـت کـرد و علـی را به فضـل گفتـار غـرّای خـداونـد ، ســروری بخشیـد .

بانگ برداشت : آیا من صاحب اختیار شما نیستم؟ گفتند: البتّه، فرمود: پس

۱- نام کتاب‌ها در جلد ۶ ترجمه الغدیر صفحه ۲۰۵ درج شده است .

قرآن ناطق (۱۳۱)

صاحب‌اختیار دوّم شما این است .

سپس برای او و هرکس بـه یـاری او برخیزد، دعـا کرد و هرکسـی کـه‌از یـاریش فرونشـیند نفرین نمـود . فریـاد برداشت و دروغ هم نمی‌گفت، ای ابالحسن ! آفرین بر تـــو ای ســرور پیـــرو برنـا.

تــو صــاحـــب اختیـــار گــروه مؤمنـان ، اعــم از زن و مــرد گردیـــدی .

خلافت و وزارت ازآن‌کیست آیـا مگر نه آن دو ، بـرای او به هـم گـردآمده‌انـد ؟!؟!

آیانه‌خلافت‌ووزارتی که‌خدای‌بر ما درآیات‌محکمش‌تلاوت‌فرموده،فرض‌شده است.

شما دلیل خود را بیاورید و سخن‌خود را بگوئید و گفتار فلان و بهمان را رها کنید .

چه‌گمراهی‌دور و درازیست، گمراهی شماتاهدایت،مگراین‌که برهان‌قاطع‌را بفهمید.

ایـــن ابیـــات از قصیـــده محبّـــره (تزئیـــن شـــده) ابـــن‌علویـــه اســـت .

این قصیده، متضمن برجسته‌ترین فضائل امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که از زبان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل شده و در حقیقت زبان کتاب و سنّت است نه یک عدّه تصویرهای خیالی و شاعرانه مسلسل . در این قصیده ، استدلال و برهان صادق ، بر امامت وصی پیامبر امین را ، بررسی می کنیم و مفهوم مولی را از دانشمندان یگانه ادبیات عرب و محقق بصیر، از پیشوایان لغت عرب و مرد بی‌نظیر از رجال، ادیب و سخن‌سرای عرب، می‌شنویم و این خود دلیلی نیرومند بر نظر شیعیان درباره دلالت لفظ «ولی» است و افاده ولایت مطلقه از لفظ «ولی» در حدیث، بر ولایت مطلقه مولی المؤمنین صلوات‌اللّه علیه .

شاعر را بشناسیم

ابوجعفر احمد بن عَلَویّه اصفهانی کرمانی مشهور به ابی‌الاسود، او یکی از مؤلفان امامیه است که نامش در کتب رجال معروف می‌باشد . نجّاشی در فهرستش و ابن آشوب در معالم العلماء نام او را یاد کرده‌اند. کتابی دارد که نجّاشی آن را کتاب «الاعتقاد فی الادعیه» و ابن شهرآشوب «دعاءالاعتقاد» از آن نام برده‌اند و ابن‌شهرآشوب گوید: او را کتاب‌هایی است که یکی از آن‌ها بدین نام است .

و حموی در معجم‌الادباء گوید : او را رسائل مختاره‌ای است که ابوالحسن (ابوالحسین) احمدبن سعد در کتابی که در رسائل نوشته آن را تدوین کرده و او را هشت کتاب است در دعا ، به انشای خود او و رساله‌ای دارد در الشیب و الخضاب (پیری‌و رنگ‌آمیزی) وابن‌ندیم‌درفهرستش ۲۳۷ دیوانی برای اودرپنجاه‌برگ‌نام برده.

ابن علویّه از پیشوایان و بزرگان حامل حدیث است، بزرگانی از مشایخ امامیه، از

(۱۳۲) قرآن ناطق

او حدیث گرفته و به او اعتماد کرده‌اند .

در جلالت و مقام ابن‌علویّه این بس که اخبارش در کتاب‌هایی امثال: الفقیه ، التهذیب ، الکامل ، امالی صدوق، مجالس مفید و مانند این‌ها از کتاب‌های عمده اصحاب امامیّه «رضوان اللّه علیهم» مورد استناد است و دلیل بر وثاقت او، این بس که قمیین با این که به کمترین اشاره‌ای در راویان خدشه وارد می‌ساختند ، بر روایات او ، اعتماد کرده‌اند .

اما قدرت شاعرانه او در اوج بلندی و در عالی‌ترین مراتب صنعت شعر، بوده است . نظم او به فصاحت معنوی و عظمت لفظی و سیاق نیکو و قوت ترکیب ، امتیاز دارد و برازندگی او ، به قاطعیت استدلال و حسن القای مطلب و دست‌یابی به دلائل کوبنده و رسیدن به روح مقصود درتعبیرات اوست . از این رو اشعارش درباره ائمه دین علیهم‌السلام همچون شمشیری است که شبهات ناصبیان را، قطع می کند یا همچون کلنگی است که به ویرانی خانه‌های عنکبوتی اشتباه‌کاران مخالف امامت عترت طاهره، می‌پردازد . قصیده مُحَبَّره او که ما محل شاهد کتابمان را از آن برگزیدیم گواه همه این گزارش‌ها است و نیز گواه کوبنده‌ای بر برازندگی شعر و قدرت شاعرانه اوست چنان‌که ابوحاتم سَجِسْتانِیّ در آنچه بدان او را ستودیم، گواهی داده است . ابن‌علویه به سال ۲۱۲ ه در حالی که نود و هشت ساله بود، این شعر را گفته است:

سرانجام‌دنیا، برای‌ثروتمندبی‌چیزی و برای لذّت‌های زودگذر، پشیمانی‌آوراست.

و برای خردمندان ، مرگ مایه عبرت است و در توشه تقوا برگرفتن غنیمت است .

و انسان می کوشد تا روزی بیشتری برای خود فراهم آورد ، ولی جز آنچه قلم تقدیر برای او نوشته ، برایش نخواهد بود .

چه بسیارند آن‌ها که در چشم مردم خاشع‌اند و خدا جز آنچه مردم می‌دانند از آن‌ها چیزهای دیگر می‌داند .

و بعد از آن که صدساله شد گفت: روزگار کمر راستم را خمیده و عمرم را به لحظات آخر رسانید . و فرسودگی به هر عضو و مفصل من، راه یافت و کیست آن که در برابر روزگار ، سالم بماند .

پایان برگزیده جلد ششم کتاب ترجمه الغدیر

قرآن ناطق (۱۳۳)

شروع جلد هفتم کتاب ترجمه الغدیر

غدیریه صاحب ابن عباد

(۳۸۵ - ۳۲۶)

قالَتْ : فَمَنْ صاحِبُ الدّينِ الحَنيفِ اَجِبْ ؟

فَقُلْتُ : أَحْمَدُ خَيْرُ السّادَةِ الرُّسُلِ .

گفت : پس - صاحب آئین اعتدال که بود ؟ برگو!

گفتم : احمد . سرخیل و سالار رسولان .

گفت : بعد از او کیست که جان و دل راه طاعتش گیری؟

گفتم : وصی کار گزارش که خیمه بر زُحَل افراشته.

گفت : برفراش رسول که خفت‌تانیمه‌دگر عضو اوگردد؟

گفتم : آن که در طوفان حوادث از جای نجنبید.

گفت : رسول خدا دست که را به عنوان برادرخواندگی با اشتیاق فشرد ؟

گفتم : همان که خورشید به هنگام عصر به خاطر او بازگشت !

قالَتْ : فَمَنْ زَوْجُ الزَّهْراءِ فاطِمَةَ .

فَقُلْتُ : اَفْضَلُ مَنْ حافَ وَ مُنْتَعِلٌ .

گفت : فاطمه که زهره زهرا بود، با که جفت شد ؟

گفتم: برترین جهانیان : از پابرهنه و چکمه پوش .

گفت : دوسبط پیامبر که ازشرف سربه آسمان سودند، زاده‌که بودند ؟

گفتم : همان که در میدان فضیلت گوی سبقت ربود .

گفت : افتخار جنگ بدر نصیب که گشت ؟

گفتم : آن کس که بیشتر بر فرق دشمنان کوبید.

گفت: در جنگ احزاب شیر ژیان که بود ؟

گفتم : کشنده «عمرو» دلاور بود .

(۱۳۴) قرآن ناطق

گفت : پس در جنگ «حنین» که برید و درید؟

گفتم : آن کس که مشرکین را در یک لحظه درو کرد .

گفت : برای تناول مرغ بریان حضور چه کس آرزو بود؟

گفتم : همان‌که نزد خدا و رسول مقرّب و محبوب‌تر بود .

قالَتْ : فَمَنْ تَلَوْهُ يَوْمَ الْكِساءِ أَجِبْ .

فَقُلْتُ : اَفْضَلُ مَكْسُوٍّ وَ مُشْتَمِلُ .

گفت : کدام کس در سایه عبا همتـای رسول گشـــت ؟

گفتم : برترین عالمیـان از گلیـم دوش و خزپـــوش .

قالَتْ : فَمَــنْ ســارَ فـی یَـوْمِ الْغَدیــرِ أَبِــــنْ !

فَقُلْتُ : مَــــــنْ کـانَ لِلْإِسْـــــلامِ خَیْـــرُ وَلِـیٍّ .

گفت : در روز «غدیـر» چـه کس ســـروری یـــافت ؟

گفتم : آن که برای اســلام بهتـرین یـــاور بــود .

گفت : سوره«هَلْ أَتی» که‌نازل‌شدچه‌کسی‌تشریف‌یافت؟

گفتم : آن کـــه عطا بخشیش از همــــه فـزون بـود .

گفت : دست که در رکوع نماز با انگشتری به سوی سائل دراز گردید؟

گفتم : دست کسی که محکم‌تـر نیزه به سینــه دشمنـان کوبیـد .

گفت : پس آن که آتش دوزخ را تقسیم کنـــد کیست ؟

گفتم : آن‌که شراراندیشه‌اش، ازشعله‌آتش‌گیراتراست.

گفت : رسول پاک‌مطهر، در مباهله که را همـراه بـرد؟

گفتم : آن‌که در سفر و حضر همسنگ و همتای او بود.

گفت : پس چه کسی از میان امت شبیه هـــرون بـود؟

گفتم : آن که در آشوب و فتن نلغزید و از پـای نماند .

گفت : پس شهـــــر علــم را چـه کســی دربـود ؟

گفتم : آن‌که‌نیازمنددانشش بودندوخودنیازمندنبود.

قرآن ناطق (۱۳۵)

گفت : قـاتـل «نـاکِثیــن» بیعت شکــن کـه بـــود ؟

گفتم : جنـــگ جمـــــل پـرده‌گشــای این راز اســت .

گفت : بـا «قاسِطیـــن» بیدادگــر کــه نبـرد کـــرد؟

گفتم : دشـت صفیـن را بنگـر که صحنه عمل بــود .

گفت : «مارِقیـن از دیــن» را چه کس تیغ برسرکوفـــت؟

گفتم : روز نهـــروان معنـــی آن آشکـــار گشـــت.

گفت : به روز رستاخیز ، شرافت حوض کوثراز کیست؟

گفتم : آن که خـاندانـش شریف‌تریـن خاندان‌هـاست.

گفت : پس «لوای حمـــد» را که بر دوش خواهد کشیـد؟

گفتم : همـــان کـــه از نبـــرد نهــــراسیـــــــد.

گفت : تمـام ایــن مزایــا در یک نفر جمــع بــــود؟

گفتم : آری در یـــــــــــک نفـــــــــــر.

گفت : کیســـــــت ؟ نامـــــش بــــر گــــو!

گفتم : امیــــــرالمــؤمنیــــــن علـــــــی.

شناخت شاعر

«صاحب» ، «کافی الکفاهٔ» ابوالقاسم اسماعیل بن‌ابی الحسن ، عبادبن‌العباس بن عبادبن‌احمدبن‌ادریس طالقانی .

گاه اتّفاق می‌افتد که ادیب سخندان، با این‌که بیانی شیوا و رسا دارد و قدرت ادبی او در غوررسی و تحلیل شخصیت‌ها و رجال برجسته تاریخ، ممتاز و مسلم است در عین حال ، زبانش در تحلیل برخی شخصیت‌ها و تحقیق و تشریح عظمتشان دچار لکنت شده در کام می‌خشکد .

از جمله این شخصیت‌ها و رجال با عظمت ، صاحب ابن‌عباد است ، که به سهولت نمی‌توان به قلّه مجد و معالی او دست یافت ، بلکه باید جوانب مختلفه حیات او را

در یک مورد تحلیل نموده ، در هر ناحیه به‌طور علیحده داد سخن داد .

مشهورترین و قدیمی‌ترین کتابی که به تحلیل و ترجمه صاحب پرداخته «یتیمهٔالدهر» ثعالبی‌است‌که ۹۱ صفحه آن به‌تحلیل‌شخصیت‌اواختصاص‌دارد و بقیه مربوط به شعرایی است که او را مدح و ثنا گفته‌اند .

تألیفات صاحب بن عباد

صاحب بن‌عباد، تألیفاتی در علم و ادب دارد که از آثار جاویدان اوست، از جمله :

۱ ـ کتاب «اسماءاللّه و صفاته» .

۲ ـ کتاب نهج السبیل ، در اصول .

۳ ـ کتاب «الامهٔ» در تفضیل امیرالمؤمنین علیه‌السلام .

۴ ـ کتاب«المحیط»درلغت(فرهنگ‌عربی)ده‌جلد(۱).

۵ ـ کتاب «قضا و قدر» .

۶ ـ کتاب دیوان رسائل (دفتر انشاء) ده جلد.

۷ ـ کتاب «الکافی» در رسائل و فنون نویسندگی .

۸ ـ دیوان شعر .

۹ ـ رساله در طب .

شعراء غدیر

غدیریه أبوالنجیب ، طاهر

عیدٌ فی یَوْمِ «الْغَدیرِ» الْمُسْلِمُ وَ أَنْکَرَ الْعیدَ عَلَیْهِ الْمُجْرِمُ

ـ آن‌که‌دربرابرحق‌تسلیم‌است،روزغدیرش‌عیداست،امامجرم‌تبهکاردرعنادوانکار.

ـ ای‌منکران روزغدیر و آنچه رسول‌مختار در غدیر خم اعلان کرد ! مرگ بر شما باد!

۱– این نقل از معجم الادباء است و در کشف الظنون ۷ جلد می‌شمارد .

ـ خدای‌تعالی که شوکتش‌بلندباد، آیتی‌فرستاد،«امروزآئین‌شمارا به‌کمال‌رساندم .

ـ و نعمت هدایت را بر شما تمام فرمودم » آری نصب امام، از نعمت بخشی خداست برانام .(۱)

شناخت شاعر

ابونجیب ، شداد بن ابراهیم بن حسن جزری ملقب به «طاهره» از شعرای اهل‌بیت است که در رشته‌های مختلف شعر به نظم گهر پرداخته و بر شاخسار سخن سرود شادی‌ساز کرده، با احساس رقیق و عباراتی رشیق و مضامین ژرف و عمیق . اشعارش در دیوانی گردآمده است .

ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» گوید: از شعراء با شهامت اهل‌بیت است که بی‌پروا از فتنه دشمنان، ندای ولایت درداده و به ستایش این خاندان زبان گشاده است .

غدیریه شریف رضی

نَطَقَ الْلِسانُ عَنِ الضَّمیرِ وَالْبِشْرُ عُنْوانُ الْبَشیرِ

ـ زبان‌ترجمان دل‌است، مژده‌شادی‌از قیافه‌پیک‌پیداست .

ـ اینک دل‌ها از اضطراب و وحشت آرمید .

ـ تاریکی از افق ناپدید شده صبح امید دمید .

تا آنجا که گوید :

ـ بهجت‌وسرورازمابریدوتنهاروز «غدیر» سرآشتی‌بود.

ـ روزی پرافتخار که وصی رسولش حلقه بردرکوفت و امیرمؤمنان گشت .

ـ از این رو دل خنک دار و عشق عاریتی را به معشوق بازگردان .

۱– مناقب ابن شهرآشوب ، جلد ۱ ، صفحه ۵۲۸ .

(۱۳۸) قرآن ناطق

ـ ریشه غم و اندوه برکن و نهال شادی و امید بنشان .

ـ آن دیگرانند که اندوه دل را با جرعه شراب چاره‌سازند.

ـ وچون درجستجوی‌نعمت‌شوی، ازفضل‌بی‌کران به‌نصیبی‌جزفراوان قانع مباش.

ـ که چشم طمع فرودوزی و از آب دریا به کفی قناعت ورزی .

ـ اینک هنگام آن است که دست تمنّا فراز باشد و آرزوها دور و دراز .

ـ با دودست کرم ، جود و بخشش کن ، نه کم بلکه بسیار .

ـ مگذارکه‌دست‌الحاح‌وطلب‌کشیده‌دارندباآن‌که‌نعمت‌سرشاراست‌وبختت‌کامکار.

ـ سپاس و ثنایت بر زبان است و داغ مهرت بر دل آشکار .

ـ اینک ستایشنامه بکر و نو، همچون درخش بوستان خرم و دلپذیر.

ـ از سراینده‌اش خوشدل و شادان ، چون شادی نیزار از آب غدیر ،

تا آخر قصیده .

شناخت شاعر

شریف رضی ، ذوالحَسَبَیْن ، ابوالحسن ، محمدبن أبی أحمد : حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم فرزند امام أبی ابراهیم موسی کاظم علیه‌السلام .

مادرش فاطمه خاتون دختر حسین بن ابی محمد : حسن اَطْرُوش فرزند علی بن حسن بن علی بن علی بن عمر بن علی ابن ابی‌طالب علیه‌السلام .

پدرش ابوأحمد ، در عهد خلافت عباسی و دولت آل بویه ، صاحب منزلتی بزرگ و والا بود، ابونصر بهاءالدین ، او را با لقب «طاهر أوحد» امتیاز بخشید . پنج نوبت سرپرستی و نقابت آل ابی‌طالب را به‌عهده گرفت و در حال نقابت رخت از جهان کشید موقعی که دیدگانش تاریک گشته بود .

و اگر عزّت و اقتدارش نبود، عضدالدوله ناچار نمی‌شد که او را موقع بازداشت در شهر فارس در دژی محکم و استوار نگه‌دارد ، ابوأحمد همواره در آن دژ بود تا عضدالدوله رخت از جهان کشید و فرزندش شرف الدوله او را آزاد نمود و

قرآن ناطق (۱۳۹)

هنگامی که راهی بغداد شد، به مصاحبت خود برگزید .

در خدمات دینی و اجتماعی گام‌های وسیعی برداشته و تلاش و کوششی چشم‌گیر داشته ، با سابقه ممتد و قدمی استوار .

درسال ۳۰۴ تولد یافته و در شب شنبه ۲۵ جمادی‌الاولی سال ۴۰۰ چشم بر دنیا فروبسته و چکامه‌سرایان در سوگ و ماتمش سروده‌اند ، ازجمله دو فرزندش : سید مرتضی و شریف‌رضی و نیز مهیار دیلمی و هم ابوعلاء مَعَرّی با قصیده‌ای که در «سقط الزند» ثبت آمده است .

تمام آن‌چه در فرهنگ رجال، از مدح و منقبت او به رشته نظم و تحریر کشیده‌اند ، دون آن مناقب بی‌کران و اخلاق و آداب کریمه است که سرورمان شریف رضی حائز آن گشته است : از فهرست نجاشی گرفته (صفحه ۲۸۳) تا یتیمهٔ‌الدهر ثعالبی (۳/۱۱۶) و انساب مجدی و تاریخ بغداد (۳/۲۴۶) ، کامل ابن اثیر ۹/۸۹ ، معالم العلماء ۱۳۸، دمیهٔ القصر ۷۳ ، تاریخ‌ابن‌خلکان ۲/۱۰۶ ، منتظم‌ابن جوزی ۷/۲۷۹ ، خلاصه علامه ۸۱ صحاح‌الاخبار ۶۱، انساب‌ابی‌نصر بخاری، عمدهٔ‌الطالب ۱۸۳ تحفهٔ‌الازهار ابن شَدْقَم ، تاریخ ابن‌کثیر ۱۲/۳ ، مرآهٔ الجنان ۳/۱۸ ، شَذَرات الذهب ۳/۱۸۲ ، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱/۱۰، غایهٔ‌الاختصار، درجات الرفیعه سید علیخان مدنی، مجالس‌المؤمنین ۲۱۰، جامع‌الاقوال ، نسمهٔ السحر یمنی، لسان‌المیزان ۴/۲۲۳ ، ریاض‌الجنهٔ زنوزی ، روضهٔ البهیه سید علی‌خان. ملخص المقال ، رجال ابن‌ابی‌جامع، اجازه سماهیجی اتقان ۱۲۱ ، منهج المقال ۲۹۳ تأسیس الشیعه ۱۰۷ ، سمیرا الحاضر شیخ علی ، تنقیح المقال ۱۰۷ ، یتیمه عاملی ۱۸ تاریخ آداب اللغه (۱) ۲/۲۵۷، اعلام زرکلی ۳/۸۸۹ ،دائره بستانی ۱۰/۴۵۸ ، دائره وجدی ۴/۲۵۱ ، مجله «الهدی» نشریه عراق در جزء سوم از سال اول صحفه ۱۰۶ ، معجم المطبوعات.

نهج البلاغه : ازاعصار پیشین تا عصر حاضر، دانشمندان و محدثین با دقّت تمام،

۱– با اشتباهی که در تألیف نهج‌البلاغه و محیط علمی مؤلف و تاریخ وفاتش مرتکب شده .

(۱۴۰) قرآن ناطق

همّت به حفظ این کتاب گماشته و مانند قرآن کریم آن را به عنوان تبرّک حفظ می‌کرده‌اند .

مؤلف نهج البلاغه

شما با تأمل و دقّت در کتاب «نهج‌البلاغه» نیز ملاحظه می‌کنید که تمام آن چون آب یکرنگ و یک طعم است با یک روح و یک روش ، درست مانند جسم بسیطی که اجزاء آن هیچ‌گونه تفاوتی با هم ندارند. اگر نهج‌البلاغه، قسمتی از آن ساختگی و قسمت دیگر صحیح و مسلم بود، یک چنین اتّحادی در سبک و اسلوب نداشت .

با این برهان روشن، سرگشتگی و گمراهی آنان که می گویند قسمتی از این کتاب جعلی و ساختگی است آشکار و هویدا است.
ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه درجلد۱صفحه ۶۹، آخرخطبه‌شقشقیه می گوید:
استاد من ابوالخیر ، مصدق بن‌شبیب واسطی در سال ۶۰۳ می گفت: این خطبه یعنی خطبه شقشقیه ، را بر استاد، ابومحمّد ، عبداللّه‌بن‌احمد، معروف به «ابن‌الخشاب» در گذشته ۵۶۸ ، قرائت می کردم ، موقعی که به این کلام رسیدم یعنی اظهار تأسف ابن عباس که گفته بود: « به خدا سوگند! آنقدر که از ناتمام ماندن سخن امیرالمؤمنین متأسف شدم از فوت هیچ سخنی متأسف‌نشده‌ام » ابن خشاب به من گفت: اگر من حاضر بودم به ابن‌عباس می گفتم: « مگر ، در دل پسر عمویت علی عقده‌ای باقی مانده که در این خطبه برملاـ نکرده باشد؟ تا بگوئی : کاش سخنش را تمام کرده بود! به‌خدا سوگند برای هیچ‌کس از پیشقدمان و دنباله روان حرمتی بجا نگذاشته و کسی نبوده که نام نبرد جز رسول خدا » .
استادم مصدق گفت: ابن خشاب مردی شوخ‌طبع بود، بدو گفتم : فکر می کنید که این خطبه ساختگی باشد؟ پاسخ داد : نه به خدا سوگند ، همان‌طور که یقین دارم تو مصدقی یقین دارم که این خطبه از سخنان علی است . گفتم: بسیاری از مردم گویند که این خطبه ساخته دست «رضی» است .
پاسخ داد : کجا «رضی» و یا غیر او می‌توانند با این سبک و اسلوب بدیع خطبه‌ای بپرورانند؟ ماتمام رسائل و منشآت رضی را دیده‌ایم ، راه و روش او را در پرداخت

نثر فهمیده و شناخته‌ایم ، میان ماه من تا ماه گردون ، تفاوت از زمین تا آسمان است . به‌خدا سوگند: من این خطبه را در کتاب‌هایی دیده‌ام که دویست سال قبل از سیدرضی تألیف شده ، به خدا این خطبه را با خط کسانی از علماء ادب دیده و شناخته‌ام که پیش از ابواحمد نقیب پدر سید رضی نوشته‌اند و به یادگار نهاده‌اند ؟
شارح نهج‌البلاغه، ابن‌ابی‌الحدید گوید : من نیز قسمت‌های زیادی از این خطبه را در تألیفات استادمان ابوالقاسم بلخی پیشوای معتزله بغداد، دیده‌ام که سال‌ها پیش از تولد رضی زندگی داشته و قسمت‌های دیگری از آن را در کتاب ابوجعفر «ابن قبه» از متکلمین امامیه دیده‌ام و آن، کتاب مشهوری است که به نام «الانصاف» خوانده می‌شود و «ابن قبه» از شاگردان شیخ ابوالقاسم بلخی است و در همان دوران قبل از حیات سیدرضی زندگانی را بدرود گفته است. سخن ابن‌ابی‌الحدید پایان پذیرفت .
علاّمه شیخ هادی آل کاشف الغطاء کتابی پرداخته در ۶۶ صفحه که تنها پیرامون کتاب نهج‌البلاغه و شبهات وارده بر آن بحث می کند ، کتاب به‌طور جامع و کامل تهیه شده و نیکو از عهده مطلب برآمده است .(۱)

شعر و شاعری

واضح است که هرکس بر روحیات سرورمان شریف رضی واقف شود و موقعیّت ارجمند اورا ازجنبه علم، ریاست‌و مقام رفیع‌بشناسد، مقام‌شعرو شاعری‌را، دون مقام او خواهد یافت و روح او را برتر از روح دگر شاعران .
می‌بینید که هنر شعر بر شخصیت او نیفزوده و نه در مناعت و شرافت او اثری داشته . عظمت و مقامی برای او کسب نکرده و نه در پیشرفت اجتماعی او یار و مددکارش بوده است ، او قبل از ده‌سالگی به قافیه‌سنجی پرداخته و موقعی که ده‌ساله بوده ضمن قصیده چنین سروده :
ـ مجد و سروری، می‌داند بازیچه دست من است،گرچه در سرگرمی‌های کودکان غوطه‌ورم .
۱- با کتاب «مستدرک نهج‌البلاغه» در نجف اشرف به چاپ رسیده است .

اِنّی لَمِنْ مَعْشَرٍ اِنْ جَمَعُوالْعُلی تَفَرَّقُوا عَنْ نَبِیٍّ اَوْ وَصِیٍّ نَبِیٍّ

ـ من از آن خاندانم که چون برای مهمی گردهم آیند ، شکوه و جلالشان به هنگام پراکنده‌شدن ، نمودار شود: آن یک پیامبر است و آن دگر وصی، آن یک نقیب و آن دگر شریف و ... .

* شریف رضی ، هنر شعر و قافیه پردازی را فضیلت و افتخار نمی‌دانست ، بلکه آن را وسیله برای پیشبرد مقاصد خود می‌شناخت ، می‌فرمود :

ـ شعر برای من افتخاری نیست ، ولی هرگاه دیگران به مفاخره برخیزند من با شعر آبدارم به مقابله برخیزم .

بیشتر نقّادان ادب، او را سرآمد شاعران قریش می‌شناسند ، خطیب بغدادی در تاریخ خود جلد ۲ ، صفحه ۲۴۶ می‌نویسد : از ابوعبداللّه محمدبن عبداللّه دبیر شنیدم که در حضور ابوالحسین ابن محفوظ که یکی از رؤساء بود ، می‌گفت: جمعی از بزرگان علم و ادب را دیدم که می‌گفتند «شریف رضی از همه شاعران قریش سراست» ابن‌محفوظ گفت: این سخن استوار و صحیح است ، در میان قریش ، شاعرانی یافت شده‌اند که خوب می‌سروده‌اند ولی کم ، اما کسی که هم نیکو بسراید و هم فراوان ، جز شریف‌رضی را ندیده‌ایم .

ابن‌ابی‌الحدید ، در شرح نهج‌البلاغه گوید: «رضی» در مدتی اندک، پس از دوران سی‌سالگی قرآن را حفظ کرده و بخش مهمی از فقه و فرائض (میراث) را فراگرفت، دانشمندی ادیب و شاعری ماهر بود ، با نظمی روان و فصیح و الفاظی پرمعنی و بلیغ ، در پرداختن قافیه توانا و در ساختن انواع شعر مقتدر که اگر در وادی تغزل گام زند و به یاد معشوق ترانه و غزل ساز کند ، احساس لطیف و خیال دلپذیرش شگفتی‌ها ببار آرد و اگر در میدان ثنا و ستایش تازد و با نظمی سهل و روان ، به صید معانی پردازد ، هیچ شاعری به گرد او نرسد و اگر در سوگ و ماتم ، به سوز درون دامن زند ، بر همه ماتم‌سرایان سبقت گیرد و با همه این‌ها ، دبیری سخندان و صاحب سخن بوده پارسا، با روحی شریف و همتی والا ، پابند احکام دین ، معتقد و با یقین . از هیچ‌کس صله و جائزه نپذیرفت ، حتی جوائز پدرش را بازمی‌گرداند .

قرآن ناطق (۱۴۳)

ولادت ، وفات شریف رضی

به اتّفاق مورخین ، شریف رضی ، به سال ۳۵۹ در بغداد متولد گشت و در همان‌جا بالید و بزرگ شد(۱) و در همان بغداد ، به روز یکشنبه محرم سال ۴۰۶ به سن ۴۷ سالگی دیده برجهان فروبست، چنان‌که در رجال نجّاشی، تاریخ‌بغداد، عمدهٔ‌المطالب ، خلاصهٔ الرجال و غیر آن آمده است .

در مرگ «شریف رضی» وزیر ، ابوغالب، فخرالملک و سایر وزراء و اعیان و اشراف و قضاهٔ، همگان با پای برهنه ، به رسم عزا در خانه او حضور یافتند، فخرالملک بر او نماز خواند و در همان خانه‌اش که در محله کرخ ردیف مسجد اهل انبار بود، دفن شد.

بسیاری از مورّخین نوشته‌اند که : « جسد او را بعد از آن‌که در خانه‌اش به امانت خاک کردند ، به کربلا مشرفه منتقل ساختند و در کنار پدرش ابواحمد حسین بن موسی به خاک سپردند و از تاریخ چنین برمی‌آید که در قرون وسطی، مزارش در کربلا مشهور بوده است ، صاحب عمدهٔ‌الطالب می‌نویسد: «مرقد شریف رضی، در کربلا آشکار و معروف است » رفاعی ، در گذشته ۸۸۵، در کتاب «صحاح الاخبار» صفحه ۶۲ می‌گوید : «جنازه شریف مرتضی را به کربلای حسینی بردند ، مانند پدرش و برادرش و در آن‌جا به خاک سپردند و مرقدش درآن‌جا ظاهر و مشهور است».

این موضوع با اعتبار عقل هم سازگار است ، زیرا فرزندان «ابراهیم مجاب» در حائر قدس جوار حضرت سیدالشهدا سکونت اختیار

کردند ، ابراهیم نامبرده در نزدیکی حائر از جانب بالاسر مبارک دفن شد و فرزندانش مرقد او را گورستان شخصی خود گرفته، در اطراف او دفن شدند و هرکس از این خاندان در بغداد یا بصره سکونت داشت ، همچون فرزندان «موسی اَبْرَش» بعد از مرگ ، به کربلاـ منتقل و درکنار جدشان به خاك رفتند ، ضمنا قطعی است که جنازه پدر شریف رضی، به حائر حسینی (۲) منتقل و در همان‌جا دفن شد .

پایان برگزیده جلد هفتم کتاب ترجمه الغدیر

۱- جرجی زیدان در «تاریخ آداب اللغهٔ» جلد ۲ ، صفحه ۲۵۷، نوشته: «شریف رضی در سامرّا می‌زیسته» و این‌اولین‌اشتباه او نیست که جهل او را به تاریخ شیعه و زندگی رجال آنان ثابت می کند.

۲- منظور اطراف قبر امام حسین علیه‌السلام می‌باشد.

(۱۴۴) قرآن ناطق

شروع جلد هشتم کتاب ترجمه الغدیر

غدیریه مهیار دیلمی

(متوفی ۴۲۸)

ـ زمانه رنگارنگ است . دنیا وارونه شده . همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد .

هَذِی قَضایا رَسُولِ اللّهِ مُهْمَلَهٍٔ غَدْرا و شَمْلُ رسولِ اللّه مُنْصَدِعٌ

ـ نبینی که فرمان رسول ، با مکر و فسون زیرپا ماند، جمعیّت خاندانش پراکنده گشت؟

ـ مردم به خاطر عهد و پیمان ، یک رأی و متفق نشوند، اما برای خیانت دلی یکدله دارند .

ـ خاندان پیامبر که «آل اللّه»اند و شبان دین، در صفّ رعیّت دستخوش جور و جفامانده‌اند ؟

ـ پیمان رسول را زیرپا گذاشتند ، انصار رسول هم با آنان همعنان گشتند .

تُضاعُ بَیْعَتُه یَوْمَ الْغَدیرِ لَهُمْ بَعْدَ الرِّضا وَ تُحاطُ الرُّوم و البِیَع

ـ بیعت روز «غدیر» که ویژه خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود و نصاری به‌خاطر پیمان‌درامان‌اند.

ـ با سوگند و قسم ، دست بیعت‌گران کشیدند و به زور شمشیر به اطاعت‌درآوردند.

ـ آن یک فرمانی نوشت که بدعت‌ها را به جای سنّت جلوه‌گر ساخت.

ـ آن دگر با مکر و فسون دامی چید و دنیای فریبکارش از نصیب آخرت محروم ماند .

ـ صاحبدلی پرسید: علی که با نصّ رسول، وارث سریر خلافت بود ، حقّ خود دریافت یا مانع و رادعش گشتند ؟

قرآن ناطق (۱۴۵)

ـ گفتم : غائله‌ای بود که منش برملا نسازم . خداوند سزایشان دهد .

ـ به‌آنان‌که اگرنام برم، همگان‌می‌شناسندوچهره‌هاشان‌ازکینه درون پرچین است.

ـ به آن هنگام که بازار دین بی‌رونق بود ، از نزاع و درگیری بازنشستند و چون پرچم دین به اهتزاز آمد، بر سر خوان گسترده‌اش به نزاع و کشمکش برخاستند .

ـ پیشتازشان در مکر و دغل از دوّمی الهام می گرفت، سومی دنباله رو آنان گشت .

ـ بیائید در این‌باره منصفانه قضاوت کنیم : خرد داور ما باشد و محکوم هر که باشد ، محروم .

ـ به کدامین حقّ فرزندان رسول ، سربه فرمان شما گذارند ، با این‌که افتخار شما در متابعت رسول است .

و کیفَ ضاقَتْ علَی الاَهِلینَ تُرْبَتُهُ وَ لِاَجانِبِ مِن جَنْبَیْه مُضْطَجَع

ـ خاندانش از آرمیدن در کنار تربت او محروم، بیگانگان در کنار مرقدش مدفون ؟

ـ از چه رو اجماع را حجت خود دانید ، با آن‌که نه اجماعی در میان بود، و نه رضا و رغبتی مشهود.

ـ اجماعی که «علی» در جمع مشاورین نباشد و با زور و اکراه تن دردهد ، عباس عموی رسول در شمار مخالفین باشد .

وَ تَدَّعیه قُرَیْشٌ بِالْقِرابَةِ وَ الْاَنْصارُ لا رَفعٌ فیه وَ لا وَضْعُ

ـ مهاجرین قریش، به بهانه قرابت و خویشی برخیزند ، انصار با دستی درازتر از پا بنشینند .

ـ در تاریخ اسلام، اختلافی شدیدتر از این نشان نداریم، جز روایات ساختگی که بهم بافته‌اید .

وَ اَسْأَلُهمُ یَوْمَ «خُمٍّ» بَعْدَ ما عَقَدُوا لَهُ الوِلایَةَ لَمْ خانُوا و لَمْ خَلَعُوا

ـ از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند ، راه خیانت گرفتند و سربرتافتند .

(۱۴۶) قرآن ناطق

ابوالحسن (۱) مهیاربن مرزویه دیلمی بغدادی ، ساکن کوی ریاح در محله کرخ بغداد: رفیع‌ترین پرچم ادب است که در شرق و غرب عالم به اهتزاز درآمده، نفیس‌ترین گنجینه سرشار، از گنجینه‌های فضیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می‌زند: آن‌ها که اساس سخن را پی ریختند و کاخ آن را بر سمابر کشیدند .

منتی که بر ادبیّات درخشان عرب دارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می‌شود، شعر و ادب به ثنابرخاسته ، فضل و حسب زبان به تحسین گشاده، نژاد عرب با هر که به آنان پیوند خورده مدیون فضل بی‌کران اوست . گواه مدعا دیوان شعرش است که در چهار دفتر پر ورق تنظیم یافته و فنون مختلفه شعر و ادب و شاخه‌های بارور آن را دربرگرفته، جلوه‌گاهی از هنر او در پرورش خیال و تصویر معانی است ، تا آن‌جا که معانی را بی‌پرده در برابر دیدگان مجسم می‌سازد و جز با سبکی استوار و ادبی توانا و اسلوبی نوین، سخن‌ساز نکند .

* مهیار دیلمی به دست سرورمان شریف رضی در سال ۳۹۴ به شرف اسلام مشرّف گشت (۲) و در مکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت و در شب یکشنبه پنجم‌جمادی دوم به سال ۴۲۸ درگذشت.

درهیچ‌یک‌ازکتب‌تراجم‌وفرهنگ‌های‌ادبی‌تاریخی،اختلافی‌درتاریخ‌وفات‌اونیافتیم، شرح‌حال‌اورادراین‌مصادرخواهید یافت:

تاریخ بغداد ج ۳/۲۷۶، منتظم ج ۸/۹۴ تاریخ ابن خلکان ج ۲/۲۷۷، مرآة یافعی ج ۳/۴۷، دُمْیَةُالْقَصْر ج ۷۶، تاریخ ابن کثیر ج ۲/۴۱، کامل ابن اثیر ج ۹/۱۵۹، تاریخ ابی‌الفداء ج ۲/۱۶۸، أمل الامل شیخ حر عاملی، روض‌المناظر ابن شَحْنَه، اعلام زرکلی ۳/۱۰۷۹، شَذَرات الذَّهَب ۳/۲۴۷، تاریخ آداب اللغة ج ۲/۲۵۹، نَسَمَةُ السَّحَر (شرح حال

۱- و در برخی کتب قدیمه ، ابوالحسین.

۲- کامل ابن اثیر ۹/۱۷۰ ، منتظم ابن جوزی ۸/۹۴ .

قرآن ناطق (۱۴۷)

آنان که به راه تشیع رفته و قصیده سروده‌اند) دائرةالمعارف فَرید وَجْدی ج ۹/۴۸۴، سفینةالبحارج۲/۵۶۳،مجله‌المرشد۲/۸۵.

بخشی از غدیریّه سیّد شریف مرتضی

(۴۳۶ ـ ۳۵۵)

اَمَّا الرَّسُولُ فَقَدْ أَبانَ وِلاءَهُ لَوْکانَ یَنْفَعُ حایِرا أنْ یُنْذَرا

ـ رسول‌خدااعلام‌کردکه اوسالارامت است،اگرمردم‌سرگشته‌را اعلام‌خطرمفید افتد .

ـ سخن را بی‌پرده گفت ، نه با کنایه . نامش با صدای رسا برد ، با وجد و علاقه .

ـ برابر دیدگانش بپا داشت ، بر جاده رستگاری رهنما و رهبر ساخت .

و لقد شَفَی یَومُ الغَدِیرِ مَعاشِرا ثَلِجَتْ نُفُوسُهُم و اَوْدَی مَعْشَرا

ـ به روز «غدیر» قلب مؤمنان شفا بخشید: آبی خنک بر دل‌ها پاشید. جمعی دگر در گرداب بلانگون ساخت .

قَلَعَتْ به اَحْقادَهُم فَمُرَجِّعٌ نَفْسا و مانِعُ أَنَّةٍ أن تَجْهَرا

ـ از این رو کینه‌ها به جوش آمد : آن یک ناله را در سینه فروخورد، رسوا نشود، آن دگر از ناامیدی می‌گفت : اِنّاِللّهِ .

یا راکِبا رَقَصَتْ به مُهْرِیَّةٌ اَشِبَتْ لِساحَتِهِ الهُمُومُ فَأصْحَرا

عُجْ بِالغَرِیِّ فَاِنَّ فیه ثاوِیا جَبَلًا تَطَأْطَأفاطْمَـأَنَّ بِهِ الثَّری

ـ ای‌سوارتیزتک که‌سمندت‌به‌زیرپارقصان است، غم‌ها درویرانه‌دلش لانه ساخته، آرامش‌دل رابه‌صحراتاخته...

ـ درتپه‌های نجف‌مقر گیر، کوهی که‌چون‌جودی‌فروتن‌شد،ازاین‌رولنگرزمین گشت .

ـ باشورواشتیاق‌درودی نثارکن‌که تاریکی افق بزداید و روشنی صبح رخ‌نمایند .

ـ اگر توانستمی . گورستان تابناک آن را خانه خود ساختمی ، باشد که در آن‌جا بـه خـاک روم .

این قصیده ۴۸ بیت است و اولین‌قصیده‌دیوان شریف‌مرتضی است که در ۶ جزء

(۱۴۸) قرآن ناطق

به ترتیب سال مرتب شده، یک نسخه از این دیوان که بر خود ناظم شریف علم الهدی خوانده شده موجود است (۱) ابن شهر آشوب از شریف مرتضی ابیات دیگری در جزء سوم از مناقب خود صفحه ۳۲ ثبت کرده که درباره عید «غدیر» سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند .

زندگی‌نامه شاعر

سید مرتضی ، علم‌الهدی ، ذوالمجدین ، ابوالقاسم : علی بن حسین بن موسی ابن محمدبن‌موسی‌بن‌ابراهیم‌بن‌امام‌موسی‌کاظم علیه‌السلام .

در هر رشته از مراتب فضیلت بنگری ، مقامش ارجمند و والانگری ، به هرپایگاهی که در خاطر خیال بگذرانی ، جولانگاه وسیعی ویژه او بینی: پیشوای فقه پایه‌گزار اصول ، استاد کلام ، معلّم حدیث ، قهرمان جدل، نابغه‌ای در شعر، مقتدائی در لغت بل تمامی‌علوم‌عربیت‌و درتفسیر قرآن‌مجید، مرجع‌همگان، کوتاه‌سخن‌این‌که:گوی سبقت رادرمیدان همه‌فضائل‌وجلوه‌های هنر ربوده است.

این‌ها همه به اضافه نسب پاک و تبار تابناک، افتخار مواریث نبوت و یادگارهای مقام ولایت ، به اضافه مساعی جمیله‌ای که در تشیید مبانی دین و مذهب به‌کار بسته و خدمات ارزنده‌ای که به عالم تشیّع تقدیم داشته و این‌هاست که نام ارجمندش را جاوید و آوازه او را پاینده و عالمگیر کرده است .

سید مرتضی ، یگانه دوران، در علوم فراوان، مقام فضلش شناخته همگان، در علم:

۱- از دیوان سید اینک دو نسخه قدیمی وجود دارد که هر دو در کتابخانه جناب آقای فخرالدین نصیری تحت شماره ۳۹۴ و ۳۶۴ آثار شعرا فهرست شده، نسخه اول در ۴۲۲ کتاب شده و با دست مبارک ناظم تصحیح شده، نسخه دوم به خط شیخ حر عاملی در ۱۰۸۸، ظرف ۱۰ شب ضمن مشاغل عادی در اصفهان از روی نسخه‌ای که مزین به اجازه به خط ناظم سید مرتضی بوده و اشعار تا

تاریخ ۴۰۳ در آن ثبت بوده ، حدود ۱۰۰/۰۰۰ بیت، کتابت شده است .

قرآن ناطق (۱۴۹)

کلام ، فقه ، ادب، نحو ، شعر ، معانی شعر، لغت و غیر این‌ها پیشاپیش دانشمندان . کتاب‌های بسیاری تصنیف کرده و سؤالات فراوانی از بلدان اسلامی به سویش گسیل شده که پاسخ آن‌ها را در دفتر و یا رساله‌ای مرقوم داشته، باید به فهرست مؤلفاتش رجوع کرد . (۱)

و ابن خلکان گوید: در علم کلام، ادب و هنر و شعر ، پیشوا بود ، کتاب‌هایی بر اساس مذهب شیعه تصنیف کرده ، در اصول دین گفتاری ویژه دارد ، ابن‌بسّام در ذخیره‌اش نام‌برده و گفته: شریف مرتضی پیشوای ائمه اهل عراق بود، دانشمندان به ساحتش پناه بردند و بزرگان از خرمنش خوشه برگرفتند، استاد علوم کهن ، نکته‌سنج صاحب سخن، آوازه‌اش به‌هرجا پیچید و اشعارش چون نوگل گلستان بردمید. آثار وجودیش که به یادگار مانده پسندیده درگاه خداوندگار مجید. علاوه بر تألیفات مفیده در دین و تصنیفات رشیقه در احکام و آئین که بهترین گواه است بر این‌که از اصل و تباری با عظمت جدا گشته و از خاندان جلیل و با شخصیتی پای به دوران نهاده . باری نثر نمکین و اشعار نغز و شیرین او فراوان است .

سید مرتضی و رهبری

مسند ریاست دین و دنیا، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباهات می‌کرد ، از جمله :

۱ـ وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او به خضوع و فروتنی سرفرود آوردند حتّی در مجلس افاده او ، انبوهی از فحول علما و صاحب‌نظران گردمی‌آمدند و از تحقیقات رشیقه او فیض یاب می‌شدند ، تا آن‌جا که از محضر او، فضلائی برخاسته‌اند که در رشته‌های مختلف علوم ، جزء نوابغ بشمار آیند: جمعی فقیه صاحب‌نظر، گروهی متکلم صاحب جدل، انبوهی محقق در

۱- فهرست شیخ طوسی، صفحه ۹۹، خلاصه‌علامه، صفحه ۴۶ .

(۱۵۰) قرآن ناطق

علم اصول ، برخی شاعر نکته‌پرداز و یا خطیب سخن‌ساز.

از عائدی املاک فراوانش (۱) حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال ، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند، از جمله : شیخ الطائفه ابوجعفر طوسی هر ماهه ۱۲ دینار طلا دریافت می‌کرد و قاضی‌ابن البَرّاج حَلَبِیّ ۸ دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش .

ضمنایکی‌ازدهات‌خودراوقف کرده‌بودتاعایدی‌آن‌به‌مصرف کاغذدانشمندان‌برسد.

گویند : در یکی از سال‌ها ، قحطی شدیدی رخ داد، یک نفر یهودی به منظور تحصیل قوت و سدجوع ، فکری اندیشید و به مجلس شریف مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند ، شریف مرتضی درخواست او را اجابت کرد و دستور داد : برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند . مرد یهود، مدّتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه به دست شریف او به شرف اسلام مشرف گشت . (۲)

شریف مرتضی ، برای دولت و ثروت خود شرافت و ارزشی قائل نبود، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت‌الشعاع گرفته بود ، لذا می‌گفت :

و ما حُزْنِیَ الِامْلاقُ والثِّروَةُ الّتِی یُدِلُّ بِها اَهْلُ الیَسارِ ضَلالُ

اَلَیْسَ یُبَقّی المالُ اِلّا ضَنانَةً وَ اَفْقَرَ اَقواما نَدیً و نَوالٌ

اذا لَمْ أَنَلْ بِالْمالِ حاجَةَ مُعْسِرٍ حَصُورٍ عَنِ الشَّكْوَى فمالِيَ مالٌ

ـ از تنگدستی و اعسار بیم نکنیم ، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را پابند خواری کند ، جز حیرت و سرگشتگی نفزاید .

ـ جز این است که فقیران از بخل و امساک به دولت رسند و دولتمندان از بخشش و عطافقیروتنگدست شوند .

۱- هرساله ۲۴ هزار دینار عائدی املاک داشت، ر.ک : معجم الادباء ، جلد ۱۳ ، صفحه ۱۵۴ .

۲- درجات الرفیعه سید عیخان .

قرآن ناطق (۱۵۱)

۲ـ شرافت حسب که با مقام نبوّت پیوندی اصیل دارد و در اثر همین حسب و افتخار ، بعد از مرگ برادرش شریف رضی، خلفای عصر مقام نقیب النّقبائی آل‌ابی‌طالب را ویژه او ساختند و شما خود می‌دانید که این منصب عظیم، در آن روزگاران تا چه حد عظیم و با اهمیت و باشکوه بود، زیرا در سراسر اقطار عالم، بر عموم آل علی سلطنت و فرمانروایی داشت : قبض و بسط امور، تعلیم و تأدیب ، دادرسی و دادخواهی و نظارت بر امور اجتماعی آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی به عهده نقیب هر خاندان بود و او نقیب النقباء آل ابی‌طالب .

۳ـ ابهت و جلال و جمال و مکانت علمی و اجتماعی او از یک طرف و توأم بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر، موجب شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی به او محول گردد، در نتیجه بیش از سی‌سال (۱)، در شرق و غرب عالم اسلامی ، نقباء آل ابی‌طالب، تحت اداره شخص او انجام وظیفه می کردند ، حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می‌شدند و در حرمین شریفین مدینه و مکّه از امر و نهی او خارج نبودند و دادرسی مظالم و قضاوت و داوری در مرافعات و مخاصمات به وسیله او اجرا و انجام می گرفت .

ولادت ، وفات شریف مرتضی

سرورمان شریف مرتضی در رجب سال ۳۵۵ پا به جهان نهاد و در روز یکشنبه ۲۵ ربیع‌الاول سال ۴۳۶ دار فانی را وداع گفت و غروب همان روز در خانه خودش به امانت به خاک رفت ، سپس به بارگاه مقدّس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد ، مقبره مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف و مشهور بوده است ، آن چنان که در عمدةالطالب و صحاح الاخبار و درجات الرفیعه یاد شده است .

۱- صحاح الاخبار ، تألیف سراج الدین رفاعی ، صفحه ۶۱ . مستدرک ج ۳ صفحه ۵۱۶ ، نقل از قاضی تَنُوخِیّ .

(۱۵۲) قرآن ناطق

غدیریه قاضی ابن قادوس

غدیریه قاضی ابن قادوس

(درگذشته ۵۵۱)

یـا سَیِّـدَ الْخُلَفـاءِ طُـرّا بَـدْوِهِـمْ وَ الحُضَّـر :

ـ ای سالار خلفه یکسر ، آنها که حاضرانند یا در سفر .

ـ اگر ساقی حجاج را تکریم و عظمت نهند ، توئی ساقی کوثر .

ـ پیشوای محبوب ، شفیـع دوستـــان بـــه محشـــــــر .

ـ سـرور خـانـــدان احمـــد ، پـــدر شُبَیْـــر و شُبَّـــر .

و الحائـــز القَصَبـــات فـی یَـوْمِ الْغَدیـــرِ الاْزْهَـــرِ :

ـ برنده گوی سبقت درتابنده روز «غدیر» انور . ـ درهم کوبنده غوغای بدر ، هماورد یهود ، در بنی نضیر و خیبر .

زندگی‌نامه شاعر

قاضـی جلال‌الـدین، ابوالفتـح ، محمود ، ابن قاضـی اسـماعیل بن حمید، معروف به ابن قادوس ، دِمْیاطِیّ ، مصـری ، از ممتازان ادب پرور ، یکتا سـخندان هنرور، در میدان شـعر بر همه سرور، در خدمت علویین مصـر دبیر انشاء بود و در مسـند قضا صدرنشین . میان دانش و ادب جمـــع آورد و در شـــمار ســـخنوران ادیـــبی درآمـــد کـــه رساله‌هـــای خلاـــفیه وآداب‌دیـــوانیه (دفـــتری) آنان‌بابهترین گوهرسخن‌سرمشق‌ادب‌آموزان‌قرار گرفته است.

* یـاقوت حموی در معجم‌الادباء ۴/۶۰ گویـد: جماعتی از فضـلاء خـدمت صالح بن رزیک بودند، سؤالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحیح به وسیله قاضی رشیـــد بـــه عـــرض رسیـــد .

غدیریه ملک صالح

(شهید ۵۵۶ ـ ۴۹۵)

ـ ای که بر مرکب جهل سواری . حیرت از سربگذار ، معدن رشد و رهیابی در کوفه هویـدا است .

قرآن ناطق (۱۵۳)

ـ آن که خورشیـد به یمـن کرامتـش بازگشـت تا فضل نماز دریابد و فرشتگان گواه باشند .

ـ و روز «غدیـر» کـه رسـول خـدا در جمـع حـاضـران فرمـود و دســت او را برافراشت:

ـ هرکه را من سرور و سالارم ، این علی سالار و سـرور است ، اینـم فرمـان مؤکـد است .

ـ هـر کـه یاریـش وانهـد ، خدایش وانهد ، هر که دستیـارش شـود ، خدایش کمـک بـاد .

ـ دراز قلعـه خیبـر برکنـد و بـه دور افکنـد، با آن کـه از روزه ناتـوان بـــــود،

ـ لـــرزه بـــر ارکـان دژ افکنـد، یهـود را از هـراس دل دربـــرطپیـــــــد .

ـ روح الامین در سمــا فریـاد برکشیـد : اینـک وصـی . و اینـک احمد پاک گوهر .

ـ آب فـرات سـر بـه طغیـان بـرآورد ، همگــان از بیـم هــلاک بـدو پناه بردنـد.

ـ فرمـودش : آب خـود درکـش . ریگ‌هـای فـرات آشکـار شد ، از صولت فرمانش .

زندگی‌نامه شاعر

ابوالغـارات ، ملـک صالـح ، یکه سوار مسـلمین ، نصـیرالدین ، طلاـیع بن رزیـک ابن صـالـح ارمنـی و چنـان‌که در «اعـلام» زرکلـی آمـده ، اصـل او از شیعیان عراق است.

از آن جمـاعتی است که خـدای سـبحان دین و دنیـا را برایشـان فراهم آورده افتخـار دو سـرا نصـیبشان گشت : دانشـی به حقّ نافع و سلطنتی دادگرانه. هم فقیهی ممتـاز ، آن‌چنـان‌که در کتاب «خواص عصـر فاطمی» یاد شـده ، هم ادیبی نکته‌بین و قافیه‌پرداز ، چونان که در فرهنگ رجال آمده .

در عین حـال: وزیری دادگستر که قـاهره بـا سیرت عادله‌اش می‌نازد، ملّت مصـر در سایه عنایتش می‌بالـد، دولت فاطمیان از حسـن

تدبیرش در سیاست رعیت و انتشار امنیت و دوام صلح و صفا به استحکام و قدرت می‌فزاید و چونان که زرکلی در «اعلام» گوید: وزیری خود ساخته که در شمار ملوک آید .

(۱۵۴) قرآن ناطق

بالقب «ملک صالح» نامور شد و این لقب باسیره و روش او مطابق آمد، چنان‌که در تاریخ سراسر عظمتش می‌خوانیم : به حقّ سوگند که در دانش وافر و ادب فائق ، صالح بود، در دادگری و پارسائی صالح بود، در سیاست پسندیده و رعایت رعیت صالح بود ، در داد و دهش و بذل و بخشش صالح بود .

هر ساله اموال فراوانی به مشاهد مُشرّفه گسیل می‌داشت تا در میان علویّین تقسیم شود و همچنان برای اشراف مدینه و مکّه، لباس و سایر مایحتاج زندگی می‌فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم بود و یا قلم و سایر ادوات کتابت .

ابن‌اثیر ، در تاریخ الکامل ۱۱/۱۰۳ گوید : در این سال (۵۵۶) ماه‌مبارک رمضان، ملک صالح ، وزیر عاضد علوی صاحب مصر مقتول شد .

ملک صالح به سال ۴۹۵ پا به جهان نهاد .

غدیریه ابن عودی نیلی

(ح ۵۵۸ ـ ۴۷۸)

قرن ششم

ـ ثنا و ستایشم را ویژه رسول و همتایش نمودم و آن اختران تابان که جز آنان درخشش و تابش ندارند :

هُمُ التِینُ و الزَّیتُونُ آلُ مُحَمَّدٍ هُمُ شَجَرُ الطُّوبی لِمَنْ یَتَفَهَّم

ـ تین و زیتون ، خاندان محمّد است و هم درخت طوبی .

ـ بهشت عدن همان‌هایند و هم حوض کوثر ، لوح و قلم ، سقف مرفوع مُعَظَّم .

ـ آنهایند آل‌عمران ، سوره حج و نساء ، سوره سبا و ذاریات و هم مریم .

ـ و نیز ـ آل‌طه و یس، سوره هل أتی ، نحل و انفال . اگر توانی فهم کرد .

ـ و هم ، آیت کبری ، حقیقت رکن و صفا ، حجّ خانه خدا .

ـ به رستاخیز کشتی نجات‌اند و هم دستاویز استوار که نگسلد .

ـ جنب اللّه‌اند در میان خلق . عین اللّه‌اند در میان مردم .

قرآن ناطق (۱۵۵)

ـ آل‌اللّه‌اند با ارج و ارجمند ، بر بلندی‌ها که بر منهاج و شریعتشان روانیم .

ـ آخرین هدف ، بالاترین مقام . از قرآن واپرس تا خبرت گوید .

ـ به رستاخیز ، اگر بر حوض کوثر راه‌یابی ، از زلال آب حیات سیراب گردی .

ـ اگر شمع وجودشان نبودی ، خدای بزرگ نه آسمان و زمین آفریدی و نه حوا و آدم راه زمین گرفتی .

ـ در زیر سایه‌بان عبا، به مباهله نشستند ، دشمن از هراس عذاب لب از سخن بربست .

ـ جبریل که زیرعبا جای گرفت ، بر میکال مباهات و افتخار گرفت .

ـ در پهنه گیتی کدامین کس همپایه او تواند بود که سرور ملایک جبرئیل امین خادم او بود .

ـ کیست که در فضل و رهبری همتای آنان باشد ، با آن‌که معلّم قرآن‌اند .

ـ پدر ، امیرمؤمنـان . نیـا، پیامبـر اکـرم هـادی مصطفـی .

ـ دین حنیف اسلام را همراه تقوی پایه گذار بودند، بـه دسـتور خـدا قیـام کـردنـد .

ـ ابراهیم فرزنـد رسـول ، خالویشـان ، فاطمـه دخـت محمـد مـادرشـان ، جعفـر طیّـار کـه در خلـد بریـن بـه پـرواز درآیـد ، عمویشـان.

ـ بـه سـوی خـدا گریزانـم از ایـن قـوم کـه بـر هـلاک و دمـار آنـان متفـق گشـتنـد . و ای از ایـن مصـیبـت . چه گونـه همـدست شـدنـد .

ـ از آب زلال دریغ کردنـد، شـطّ فـرات مالامال بود . جام مرگشان نوشاندند، زهـر و شرنـگ بود.

ـ از خانـدان مصطفـی قصـاص کردنـد ، خونـی که علی در بـدر و احـد ریخت .

ـ بـه رسـم جاهلیّـت شوریدنـد ، گویـا مسلمـان نبـودنـد .

ـ وحش بیابـان حلقـه ماتـم زد ، پرندگـان بر فرازشـان سایبان برافراشتند .

ـ عجبـا . بـا شمشـیر اسـلام بـه خـاک هلاکشـان نشاندنـد ، بـه خـاطر دیانـت در خون هموار کردنـد . ـ کجاتوانندخون‌حسین‌راازدامن‌خود بشویند ، نه این است که‌خیل‌بنی‌امیّه‌رابادست‌خودزین‌و لجام بستند؟

ـ دانستنـد که حـقّ و ولایـت با حیـدر است، منتهی مظلـوم و ستمکـش بـود .

ـ ستـم کردنـد ، حقّ او را بردند، عقب راندند با آن که پیشـوا و سـرور بـود .

ـ اعتراف کرد که این بیعت «فلته» و تصادف بود ، لـذا گفـت : هـر کـه آن را تجـدیـد کند بـاید کشت .

ـ بدین جهت کار بشـوری افکند ، میان شش نفر که صاحب اختیارش ابن عوف بود.

ـ هـدف ایـن شـوری، توطئه قتل علی بود ، تنها خـدایش نگـاهبـان بـود .

ـ وگرنه شیر بیشه شجاعت کجا و کفتارهای تـرسـو . رخشـان کجـا و اختـران کـم سـو .

ـ شگفتا! با کدامین سابقه و ارج همتـای او شدنـد، جز او کسی لایق خلافت بـود؟

ـ منتها، مقدرات، بر وفق مرادشان جاری گشت ، اراده خـدا در آزمـایش استـوار و متیـن است .

ـ با سرگشتگـی و ضـلالت خـدای را نافرمـان شدنـد و چـونان عـاد و جُرْهُم بـه هلاکـت رسیدنـد .

ـ عـذرشان به پیشگاه مصطفی چه باشد که به رستاخیز گوید: از چه با علی خیانـت کردیـد ؟

ـ و یـا پرسـد : از پس من با همتـای من چه کردیـد؟ پاسـخ معـذرت چه داریـد ؟

ـ نه این بود که از شما تعهّد گرفتـم؟ از چه به عهـد و پیمـانش خیانـت کردیـد ؟

ـ فرمـان خـدا را پشت سـر نهادیـد، از فرمانـش سر به در بردید ، چه بد کردید .

ـ خانـدان خود را به رهبری شما انتخاب کردم، در سایه آنان ، راه هدایت گرفتید ؟

ـ نعـل وارونـه زدیـد و بر آنان ستـم را ندیـد، نعمـت مـرا کفـران نمـودیـد .

ـ با سرکشـی و طغیـان همـاره تیغ کین برافراشتید تا بـه مـراد دل رسیدید .

ـ گویا بیگانگـان روم‌اند که سپاهتـان صلیب را درهم شکنـد و پیـروز گـردد .

ـ بـه خـونخـواهـی پـدرانتـان ، فرزندان مرا کشتید ، داغ ننگ و عـار بـر پیشـانی خود نهادید .

ـ شمـا بی‌پدران، ارث مـرا از دختـرم دریـغ کـردید ، اما خـلافت را دست به دست بـه‌ارث بـردیـد .

ـ گفتید : پیامبر برای فرزندش ارث نمی‌نهد . با این تصوّر ، صحیح است که اجنبی وارث او گــردد ؟

ـ مگـر ارث داود را سلیمـان نبرد ؟ یحیـی وارث زکریّا نبـود ؟ از چه سیره انبیاء را شکستیـد؟

ـ اگر سلیمان و یحیی ارث پیامبری بردند ، چنان‌که در مسئله ارث ، فتوا دهیـد .

ـ از چـه زادگان انبیاء ارث پدر نبردند، هرکه نبوت را مدعـی شـد بـا معجـزه و گــواه آمــد .

ـ گفتید : حجّ تمتع و ازدواج موقّت ، حرام است. این سخـن قـرآن است یـا از پیش خـود بـه هـم بافتید؟

ـ زناکاران مورد عفو و اغماض‌اند ، آن که ازدواج مـوقت کنـد ، سنگسـار و مقتول .

ـ نـه آیـه قـرآن اسـت کـه فـرمـود : « فَمَـا اسْـتَمْتَعْتُـمْ بِـهِ مِنْهُـنَّ فَـآتُـوهُـنَّ اُجُـورَهُـنَّ » (بعـد از کـامیـابـی از آنـان پـاداششـان بپـردازیـد) .

ـ آیه دیگر نازل شد که حکـم آن نسخ کـرد؟ یا شما خود حکم آن را نسخ کردید ؟

ـ گفتم : پیامبران دگر ، وصی خود را معرفی کردند، پذیرفتار شدید ، اما وصی مرا نافـرمـان شـدیـد .

ـ کـردار شمـا با سیـره مـن نـامـوافق ، فـرمـان من بـا فرمان شمـا مخـالف .

ـ گفتید: رسـول خـدا بی‌وصیت درگـذشت . وصیت کرد ، اما شمـا نپـذیـرفتید .

ـ نه او فرمود: « هر که به هنگام مرگ ، بی‌وصیّت ماند، به آئین جاهلیّت مرده بـاشد؟ رسـول به آئین جـاهلیّت نمـرد ، بلکه شمـا به دوره جاهلیّت بازگشتید .

ـ فرمود : پیشوائی بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد ، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید .

ـ بارهاگفتم و گفتم، اورا برهمه‌امیر و مقدّم‌شناختم‌وشما خودگواه و شاهد بودید .

(۱۵۸) قرآن ناطق

ـ گفتــم : منزلت علی منزلت هــارون است در خـلافت . از چه او را عقب را ندید .

ـ چونان که قوم ثمود، در برابر صالح به شقاوت برخاست ، راه شقاوت گرفتید، هرکس در گرو اعمال ناهنجار است .

ـ فریفته زیور دنیا گشتید، عقل خود از کف نهادید، فریب خوردگان روزی انگشت نـدامت بــه دنـدان گیــرنـد .

ـ نفرین بر آن گروه که در عداوت حیدر هماهنگ و همگام شدند ، بد کردند و تبه‌کار آمــدنــد .

ـ بر «یعسوب دین» ستم رانده حق او پامال کردند، پـاک مـرد آزاده خشــم خود فــروخورد .

ـ بـه روز «غـدیـر» ، رسول حقّ نص ولایت قرائت کرد، همگان را خطاب فرمود .

ـ گفت: از جـانب حقّ پیـام دارم که فـرمانش ابـلاغ کنم . اینک زبـان برگشایم :

ـ علی، کارگزار امر خلافت است ، راه او گیرید که پیشوای شما همو خـواهد بـود .

ـ گفتنـد : به پیشـوایی و حکـومتش رضـامنـدیم، سرور و مطاع همواست .

ـ آن روز ، راه رشــد و صلاح را شنـاختند، فردای آن به راه کــوری شتـافتند.

ـ مصطفی درگذشت . آن یک گفت : علی بر ما سرور و سالار باشد ؟ نه به لات و عزی سوگند .

ـ جمعی با علی در نزاع شدند ، که نه سابقه‌ای داشتند ، نه در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند .

ـ بـر خـوان خـلافت خیمـه زدنـد ، تا هرچه زودتـر نـوبت خـود دریابنـد .

ـ حــدود و سیـاســات بنـاحقّ جـاری، فتـوای نـاروا رانـدنـد .

ـ این یک سخن آن یک زیـر پـانهـد، آن یک فـرمـان این یــک نقـض کنــد .

ـ گـویند : اختـلاف امـت خـود رحمت است ! از این رو یکی حرام کند دیگری حـلال خـواند .

ـ عجبـا ! پروردگار بشر یکتا نباشد ؟ یا دین او کامل نبود که با دست اینان راه کمـال گیـرد؟

قرآن ناطق (۱۵۹)

ـ خـدا را شـرع نبـی ناپسند آمد ، و اینان شـرع بهتـری پایه نهادند؟

ـ یا نه . مصطفی ، فرمان حقّ به تمامی نگفت، برخی گفت و برخی نهفت؟

ـ شاید : اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا درگـذشت ، نـوبت رسالت آنـان گشت .

ـ گویا : احکام نبی از راه حق به در بود ، اینان حقّ را به نصـاب آن بازرساندند .

ـ عجبا ! مگر نه قرآن گفت : « اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دینا » ؟ دین شـما را کـامل کردم ، نعمت هـدایت را تمام‌کردم ، رضا و تسلیم را به عنوان دین پـذیرفتم . ـ و فرمود : خدا را اطاعت کنید و هم رسول خدا را و هـرکـــه از رســـول او منشـــور ولایت دارد ، تا رستگـــار شـــوید .

ـ از چه حلال خدا را حرام شمـردند و حرام خدا را حلال و روا دانستند ؟

ـ تصوّر کردید که خدای قرآن خطا کرد؟ یا رسول او ؟ یا جبرئیل امین .

ـ رسول حقّ درنگـذشت ، جـز آن که خـدا دین او کامل کرد . امر خلافت برامّت مبهم نمانـد .

ـ منتهـا کینـه‌ها آشکـار شـد ، جـور و ستـم حـاکم گشت .

ـ نالایق مقدّم شد ، لایق رانده شد . خطیب دم دربست ، نادان بر منبر رسول برشد .

تاریخ وفات ابن عودی ، معلومم نگشت ، البتّه سال ولادتش ۴۷۸ هجری است ، عمادالدین اصفهانی هم درسال ۵۵۴ نزدیک واسط (همامیه) او را ملاقات کرده است ، با در دست داشتن این دو تاریخ ، نمی‌توان تصور کرد که بعد از تاریخ ۵۵۴ فراوان زیست کرده و یا عمرش از سال ۵۵۸ تجاوز کرده باشد ، زیرا با این احتمال، سالیان عمرش به هشتاد می‌رسد و این جزء نوادر است ، خصوصا در این شهر و دیاری که شاعر ما ابوالمعالی می‌زیسته .

غـدیـریه خطیب خـوارزمـی (۵۶۸ ـ ۴۸۴)

غـدیـریه خطیب خـوارزمـی

أَلاهَلْ مِنْ فَتًی کَأَبی تُرابِ اِمامٍ طاهِرٍ فَوْقَ التُّرابِ

(۱۶۰) قرآن ناطق

ـ جـوانمـردی چـون بـوتـراب کجاست ؟ پیشوای پاک گوهر در پهنه گیتی .

ـ اگـر دیـدگـانم دردمنـد گـردد، از غبـار نعلش تـوتیا ســـــــــــازم.

ـ محمـد رسـول گـرامی شهـر علم است ، امیـرمؤمنـان بـاب علم بـاشد.

ـ در محـراب عبـادت گریان، در صحنه پیکار خندان .

ـ از زر و زیور چشم پوشید، درهم و دینار نیندوخت .

ـ در پهنه رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد، چـون صـاعقـه شمشیـرش آتش بـرانگیـخت . ـ علی است که بـا زیـور هـدایت آزین گرفت ، از آن پیش که جامه جوانی درپوشد.

ـ علی است که بت‌های قـریش بشکست ، آنگـاه که بـر شانـه رسول بـرآمد .

ـ علی است که «عمرو بن عبدود» را با ضرب شمشیر فـروانـداخت ، ضـربتی که اسلام را آبـاد کـرد .

ـ داستان «براءت» و «غـدیـرخم» و «پـرچم روز خیبر» نـزاع را فیصلـه بخشد .
ـ محمّـد و علـی چون هارون و موسی باشند . ایـن تمثیـل از پیـامبـر بـزرگـوار اسـت .
ـ در مسجـد خود، درهـای دیگران مسـدود کرد، درب خـانه علـی بـازمـانـد .
ـ مـردمـان، یکسـر، قشـرانـد ، سـرورمـان علـی مغـز بـاشـد .
ـ ولایتش ـ بی شکّ ـ مانند قـلاده ، بـرگـردن مـؤمنین افتاد ، بینی دشمنان بـرخـاک مـالید.
ـ هـرگاه «عمـر» در پـاسخ مسائل به خطا رفت، علی راه صـوابش بنمـود .
ـ و عمر از ره انصاف گفت: اگر علی نمی‌بود پاسخ خطـایـم مـرا بـه هـلاکت و تبـاهـی می‌رانـد.
ـ از این رو فاطمه و سرورمان علی ، با دو فرزندش ، مـایـه خوشنـودی و مسرت خـاطـرانـد .
ـ هر که خـواهد خـانـدانی را با ستـایش بـرکشد ، من ثناخوان اهل بیت رسولم .
ـ اگر مهر آنان مایه ننگ و عار باشد ـ و هیهات که چنین باشد ـ من از روزی که

فرزانه گشتم، قرین این ننگ و عارم .
ـ علی را که پرتو حقّ و رهبر حق‌جویان بود ، کشتنـد . آن که یکتامرد میدان بود .
ـ زاده‌اش حسن مجتبی، جوانمرد عرب را کشتند ، بـه سـمّ مـذاب کـارش ساختند .
ـ حسین را از آب فرات محروم کردند، با طعن نیزه و شمشیر به خاک و خون کشیدند .
ـ اگر سخـن زینـب نبـود ، علـی سجّاد را هم می‌کشتنـد ، کـودکـی خـردسال .
ـ پیشوای عدالت زیدبن‌علی را بردار کشیدند ، خدا را ز ایـن ستـم ناهنجـار .
ـ دختران محمّد در تابش خورشید، تشنه‌لب ، خاندان یزید درسایه قصر و خرگاه .
ـ خاندان یزید خیمه چرمین به پا کردند ، اصحاب کساء جامه برتن نداشتند .(۱)

زنـدگـی نـامـه شـاعـر

حافظ، ابوالمؤید، ابومحمّد، موفق‌بن احمدبن ابی‌سعیداسحاق‌بن مؤید مکی حنفی ، معروف به «اخطب خوارزم» .
فقیهـی دانشـور، حـافظـی مشهـور، صـاحـب حـدیثی بـا اسنـاد فـراوان ، خطیبی پرآوازه ، آگـاه از سیـره و تاریخ، شاعر، ادیب، خطبه‌ها انشاء کرد، سروده‌هایش ثبـت دفاتـر آمـده است.

ولادت و وفـــــات

خوارزمی در حدود سال ۴۸۴ متولد شده و در به قولی تاریخ وفاتش سال ۵۶۷ است ، چنان‌کـه در بغیـهٔالوعـاهٔ از قِفْطِیّ نقـل شـده و هـم در فوائدالبَهِیَّهٔ از صَفَدِیّ .

پایان برگزیده جلد هشتم کتاب ترجمه الغدیر

۱– قصیده ۴۶ بیت است ۲۷ بیت آن انتخاب شـده، تمام آن در آخر مناقب خوارزمی و قسـمتی از آن در مقتل خوارزمی یاد شده و ابن شهرآشوب در مناقب خود چند بیتی گزین نموده .

شروع جلد نهم کتاب ترجمه الغدیر

بررسی برخی از فضایل علی علیه‌السلام

۱ـ حـدیث بـرگرداندن خورشید

بـرای امیـرالمـؤمنین علیه‌السلام

در جلـد سوّم کتـاب ترجمه الغـدیر صـفحه ۱۲۶ ـ ۱۴۱ مقـداری از سـندهای حـدیث «برگردانـدن خورشـید» برای مولایمـان علی علیه‌السـلام با دعای پیامبر اکرم و شـرحی بر شواهـد صـحّت آن و گفتار دانشـمندان اسـلامی دراین‌باره‌که چهل نقل بوده درج شده است . سُبْکِیّ در «طبقات الشافعین» جلد ۵ صفحه ۵۱ گفته است: «از جمله کرامات حضـرمی که بسیار آن را نقل کرده‌اند این است که: او روزی در سـفر به خادمش گفت: به خورشـید بگو : در جایش بماند تا ما به منزل برسـیم . در صورتی که او در جائی دور از منزلش قرارداشت و غروب نزدیک بود .

خادم به خورشـید گفت : فقیه اسماعیل دستور می‌دهد که : در جایت توقف کنی، او هم توقف کرد تا آن‌ها به منزل رسیدند . وقتی که به منزل رسـیدند به خادم گفت: چرا این زندانی را رها نمی‌کنی؟ خادم به خورشید دستور داد غروب کند و او هم غروب کرد و فـورا شب فـرارسید و هوا تاریک شد» .

ابن عمار در «شَذَرات الذهب» جلد ۵ ، صفحه ۳۶۲ می‌گوید: برای شیـخ اسماعیل حضرمی کراماتی است که طبق گفته «مَطَرِیّ» آن کرامات در حـد تواتر نقل شده است ، تا این که می‌گوید: از جمله آن کرامات این است که تصـمیم رفتن به شـهر «زَبید» را داشت، در بین راه که هنوز فاصله زیادی تا آن‌جا باقی مانده بود، دید خورشید دارد غروب می‌کند و ترسید که پیش از رسیدن به آن‌جا در شهر بسته شود از این رو به خـورشید دسـتور تـوقف داد تا وارد زَبید شد .

منکر «ردّ شـمس» برای مرتضـی علی آن هم به دسـتور پیـامبر اکرم هسـتند، در صورتی که آن را بـرای خـادمی به امـر اسـمـاعیل حضـرمی جـائـز می‌شمارند !

قرآن ناطق (۱۶۳)

انسان جسـتجوگر از این داسـتان می‌تواند چنین نتیجه بگیرد که : اسـماعیل حضـرمی پیش خدا از پیامبر اکرم و وصیش امیرالمؤمنین برتر و بالاـتر است ، زیرا برگردانـدن خورشـید برای علی امری بوده که یـا با دعای علی و یا با دعای پیامبر اسـلام واقع شـده ، اما در مورد اسماعیل حضرمی او به خادمش دستور داد که به خورشید فرمان دهد تا بماند آن‌هم توقف کرد . آن گاه دستور داد خورشید را از اسارت آزاد نماید ، یا خود او دستور توقف خورشید را صادر کرد آن هم توقف نمود !

« یُرِیدُونَ اَنْ یُطْفِئُوا نُورَاللّهِ بِاَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّهُ اِلاّ اَنْ یُتِمَّ نُورَهُ » می‌خواهند نور خدارابادهانشان‌خاموش‌کنند،لیکن‌خدانمی‌خواهدمگراین که نورش را تمام نماید . (۱)

۲ـ نماز هزار رکعت

نماز هزار رکعت

بسـیاری نقل کرده‌اند که: هرکدام از مولایمان امیرالمؤمنین و امام حسـین و فرزند برومندش زین‌العابدین علیهم السـلام در شبانه‌روز هزار رکعت نماز می‌خواندند(۲) و این موضوع همواره مورد اعتقاد عمومی و باور همه علماء بوده است تا این‌که جناب «ابن تیمیـهٔ» قدم به عرصه دانش گذاشت .

او گاهی این عمل نیک را مکروه پنداشـته و گفته است: نماز هزار رکعت ارزشی ندارد و کسی که آن را با ارزش بداند نادان است

، زیرا رسول خدا در شب بیش از سیزده رکعت و در روز رکعات معینی نماز نمی‌خوانده چنین نبوده که او تمام شب را

۱– (۳۲ / توبه) .

۲– عقدالفرید جلد ۲ ، صفحه ۳۰۹ ـ تاریخ ابن خلکان ، جلد ۱ ، صفحه ۳۵۰ ـ صفة الصفوة تألیف ابن جوزی ، جلد ۲ ، صفحه ۵۶ ـ طبقات ذهبی ، جلد ۱ ، صفحه ۷۱ نقل از امام مالک ـ تهذیب التهذیب ابن حجر ، جلد ۷ ، صفحه ۳۰۶ نقل از مالک ـ طبقات شعرانی ، جلد ۱ ، صفحه ۳۷ ـ روض‌الریاحین یافعی ، صفحه ۵۵ ـ مشارق الانوار حمزوی ، صفحه ۹۲ ـ اسعاف الراغبین تألیف ابن‌الصَّبّان در حاشیه المشارق ، صفحه ۱۹۶ و مدارک دیگر .

(۱۶۴) قرآن ناطق

نماز بخواند و یا تمام روزها را روزه بگیرد .

آن گاه اضافه می‌کند: مداومت بر شب زنده‌داری در تمام شب نه تنها مستحب نیست بلکه مکروه است و این امر همانند دائما روزه نگهداشتن از سنت آن حضرت‌نیست.

و گاهی هم گمان کرده که این کار از توانایی آدمی خارج است و گفته است: اگر چنین کاری ممکن باشد علی رضی اللّه عنه داناتر به سنّت پیامبر و شایسته‌تر به پیروی از راهنمائی‌هایش و دورتر از چنین مخالفتی با آن حضرت است در صورتی که در بیست و چهار ساعت هزار رکعت نماز خواندن و به دیگر وظائف نیز پرداختن غیر مقدور خواهد بود ، زیرا آدمی نیازمند به خوراک و خواب و... نیز هست !

و زمانی دیگر فکر می‌کند که : طبعا چنین عملی با سرعت و عجله صورت می‌گیرد و چنین کاری عاری از خضوع و خشوع و همانند دانه برداشتن کلاغ از زمین خواهد بود و چنین عملی فائده زیادی نخواهد داشت !!

جناب ابن‌تیمیهٔ آنگاه گفتارش را چنین پایان می‌دهد: شب‌زنده‌داری با تهجّد و قرائت همه قرآن در یک رکعت نماز درباره عثمان رضی‌اللّه‌عنه ثابت است، پس شب‌زنده‌داری و تلاوت قرآنش از دیگران آشکارتر است .

پاسخ پندارهای ابن تیمیهٔ

اما گمان کراهت این عمل و مخالفتش با سنّت پیامبر و خارج شدنش بدین‌جهت از فضیلت ، مطلبی است که از نادانی همه جانبه او از شئون عبادات و فقه‌السّنّهٔ و وارونه جلوه دادن حقائق از روی جهالت و یا عمد حکایت می‌کند زیرا سیزده رکعت نماز پیامبر اکرم در شب و رکعاتی در روز چنان‌که در اخبار بیان شده همان نمازهای شب، شفع ، وتر ، نافله صبح و نوافل نمازهای روزانه است و با مطلق نمازها که

قرآن ناطق (۱۶۵)

استحباب ذاتی دارند و در احادیث زیاد از پیغمبر اکرم به آن ترغیب شده که ذیلاً به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود، ارتباطی ندارد :

اَلصَّلاةُ خَیْرُ مَوْضُوعٍ اِسْتَکْثَرَ اَوْ اِسْتَقَلَّ : «نماز بهترین چیز است زیاد خوانده شود یاکم ».(۱)

« نماز بهترین چیز است ، پس هرکس توانائی زیاد خواندنش را دارد کوتاهی نکند» .(۲)

« ای انس اگر توانستی همواره نماز بخوانی بخوان که فرشتگان تا زمانی که نماز می‌خوانی بر تو درود می‌فرستند» .(۳)

« کسی که در شب نمازش زیاد باشد (یا زیاد نماز کند) در روز چهره‌اش نیکو می‌گردد. (۴)

به طریق صحیح از بخاری و مسلم روایت شده که: پیامبر اکرم آنقدر شب را به عبادت روی پا ایستاد که از پایش خون جاری شد .

و در «المواهب اللّدُنِیّهٔ» آمده: پیامبر اکرم در زمان پیری بعضی از ذکرهای نمازش را نشسته می‌خواند بعد از آن که آنقدر سرپا

عبادت کرده بود که قدمهایش ترکیده و خـــون از آن جـــاری شـــــده بـــود .

۱- حافظ ابونعیم در «الحلیلهٔ» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۶۶ با شش طریق این روایت را نقل کرده است .

۲- طبرانی در «الاوسط» چنان‌که در «الترغیب و الترهیب» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۰۹ و «کشف الخفاء» جلد ۲ صفحه ۳۰ آمده این روایت را نقل کرده است .

۳- مستدرک حاکم ، جلد ۲ ، صفحه ۵۹۷ ـ مجمع الزوائد ، جلد ۱ ، صفحه ۱۶۰ ـ کشف الخفاء علجونی ، جلد ۲ ، صفحه ۳۰ او گفته است : طبرانی و احمد و ابن حبان و حاکم آن را روایت کرده‌اند و از طریق ابوذر آن را صحیح دانسته است .

۴- سنن ابن ماجه ، جلد ۱ ، صفحه ۴۰۰ ـ تاریخ الخطیب ، جلد ۱ ، صفحه ۳۴۱ و جلد ۷، صفحه ۳۹۰ .

(۱۶۶) قرآن ناطق

و روش جاری میان مسلمین در انجام عباداتی از قبیل: نماز، روزه ، حجّ ، قرائت قرآن و دیگر اعمالی که موجب تقرّب به خدا می‌شود این بوده که هرکدام طبق توانائیشان از آن انجام می‌دادند و هیچ‌گاه اکتفاء به آن عبادات معدوده‌ای که برای رسول خدا شمرده شده نمی‌کردند البتّه مردم در توانائی مختلفند چنان‌که خداوند در قرآنش می‌فرماید: « به مقدار توانائیتان از خدا بپرهیزید ـ خداوند کسی را جز به مقدار توانائیش تکلیف نمی‌کند » از این روست که می‌بینی :

این یکی هر روز صد رکعت نماز می‌خواند و دیگری دویست رکعت مانند : ابویوسف قاضی و فقیه کوفی متوفی در سال ۱۸۲ ه .

و بعضی دیگر هرکدام ۳۰۰ رکعت مانند : پیشوای حنبلی‌ها «احمدابن‌حنبل» متوفی در سال ۲۴۱. (۱)

خود آنان در شرح حال بسیاری از رجال اهل سنّت نقل کرده‌اند که آنان در شبانه‌روز و یا تنها در روز ۱۰۰۰ رکعت نماز می‌خوانده‌اند و این را از فضائل آنان به شمار آورده‌اند و از آن جمله است: ۱ـ مرهٔ ابن شراحیل همدانی متوفی در سال ۷۶ ه ، چنان‌که گفته شده در هر شبانه‌روز ۱۰۰۰ رکعت نماز می‌خوانده است . (۲)

۲ـ عبدالرحمان ابن ابان ابن عثمان ابن عفان در هر روز ۱۰۰۰ رکعت نماز می‌خوانده است . (۳)

۳ـ مصعب‌ابن‌ثابت ابن عبداللّه ابن زبیر متوفی در سنه ۱۵۷ در هر شبانه‌روز

۱- البدایهٔ و النهایهٔ جلد ۱۳ صفحه ۳۹ ـ تاریخ الشام ، جلد ۲ ، صفحه ۳۶ ـ طبقات الاخیار ، جلد ۱ صفحه ۴۷ .

۲- حلیهٔ الاولیاء ، جلد ۴ ، صفحه ۱۶۲ ـ البدایهٔ و النهایهٔ ، جلد ۸ ، صفحه ۷۰ .

۳- انساب البلاذری ، جلد ۵ ، صفحه ۱۲۰ ـ رسائل الجاحظ ، صفحه ۹۸.

قرآن ناطق (۱۶۷)

۱۰۰۰ رکعت نماز می‌خوانده است . (۱)

و ما هم‌اکنون از یارانمان، کسانی را می‌شناسیم که گاهی در شب و گاهی در شبانه‌روز کمتر از ۷ ساعت، ۱۰۰۰ رکعت نماز همه‌چیز تمام برخلاف پندار «ابن‌تیمیهٔ که می‌پنداشته محال است» می‌خوانند .

بنابراین بجاآوردن ۱۰۰۰ رکعت نماز در شبانه‌روز هیچ‌گاه تمام وقت آن را اشغال نمی‌کند و نیازمند به مصرف تمام وقت و یا نصف آن نیست و چنین کاری مخالف با سنت پیامبر نیز نمی‌باشد، بلکه عین سنت است و عمل علماء و اولیاء نیز آن را تأیید کرده است . پس هر که می‌خواهد از نماز زیاد و یا کم بجاآورد .

علیهذا مداومت بر شب زنده‌داری در تمام شب اگر مستحب نباشد و چنان‌که ابن‌تیمیه پنداشته مکروه و مخالف سنت ثابته پیامبراکرم باشد، چگونه در طی کتاب‌ها از فضائل بزرگان آنان به شمار آمده است ؟ و اینک اسامی و چگونگی اعمال بعضی از آنان ذیلاً آورده می‌شود :

۱ـ سعید ابن مسیب تابعی متوفی در سال ۹۳ ه چهل سال با وضوئی که در ثلث اول شب می‌گرفته نماز صبح را می‌خوانده است .

(۲)

۲ـ حسن بصری تابعی متوفی ۱۱۰ ه چهل سال با وضوئی که در ثلث اول شب می گـرفته نمـاز صبـح را مـی‌خـوانـده است .(۳)

۳ـ پیشوای‌حنفی‌هانعمان چهل‌سال‌نماز صبح‌را باطهارت نمازعشاء خوانده است.

۴ـ ابوالحسن‌اشعری بیست‌سال نماز صبح را با وضو عشاء می‌خوانده است .(۴)

۱– الترغیب و الترهیب ، جلد ۴ ، صفحه ۲۲۷ ـ صفةالصفوة ، جلد ۲ ، صفحه ۹۹ .

۲– صفـة الصفـوة ، جلد ۲ ، صفحه ۴۴ .

۳– روضة الناظرین ، صفحه ۴ .

۴– طبقات الاخیار ، جلد ۲ ، صفحه ۱۷۲ .

پاسخ دیگر به ابن‌تیمیهٔ

نکته دیگری که در پاسخ ابن تیمیهٔ بایـد متـذکر بود این است که «سـنت» طبق عقیـده برادران سنّی مـا تنهـا با فعل پیامبراکرم ثابت نمی‌شود، بلکه با رفتار هر فردی از افراد مسلمیـن نیـز ثـابت خـواهـد شـد.

روی ایـن حسـاب ، چه مـانعی دارد که امیـرالمـؤمنین علیه‌السـلام کسـی باشـد که خـوانـدن ۱۰۰۰ رکعـت نمـاز را در یـک شبـانه‌روز سنّت قـرار داده بـاشـد .

چنـان‌که بـاجی ، سیوطی ، سکتواری و دیگران تصـریح کرده‌انـد کـه: «نخسـتین کسـی کـه نمـاز «تراویـح» (۱) را سـنت قرارداده عمربن‌خطـاب بوده که درسـال چهـاردهم هجری چنین کـاری را کرده است و او اوّل کسـی است که مردم را بر انجـام نمـاز تراویح گردآورده و بجا آوردن نوافل با جماعت در ماه رمضـان نیز از بـدعت‌هـای اوست .

و نیز نخستین کسی که شارب الخمر را هشتاد تازیانه زده، عمربن‌خطاب بوده که نظیر این‌گونه بدعت‌ها که بعدا نیکو شمرده شده و مـورد پیروی قرار گرفته است .

مگر از پیـامبر اسـلام به طریق صـحیح نیامـده است : بر شـمـا بـاد عمـل کردن به سنتم و سـنـت خلفـــاء راشـــدیـن هــدایـت یــافتــه ؟!(۲)

و اگر رسـیده چرا آن را اختصـاص بـه سـنّت‌های خلفـای منهـای علی می‌دهیـد و از شـمول آن نسـبت بـه سـنت‌های امیرالمـؤمنین علیه‌السلام منع می‌نمائید ؟!

و بـرای رفـع پنـدارهای ابن تِیمیهٔ شـیخ محمـد عبدالحی حنفـی رسـالـه‌ای نـوشـته و نـام آن را «اِقامَةُ الْحُجَّةِ عَلی اَنَّ الْاِکْثارَ فِی التَّعَبُّدِ لَیسِ بِبِدْعَةٍ » گذارده است و در آن نـام عـده‌ای از صحابه و تابعان را که کوشش فراوان در بندگی خدا داشتـه و عمـرشان را در آن راه نهـاده‌انـد ذکـر مـی کنـد .

۱– تراویح نمازهای نافله‌ای است که در شب‌های ماه رمضان مستحب است خوانده شود و آن هزار رکعت است .

۲– مستدرک الحاکم ، جلد ۱ ، صفحه ۹۶ .

ایـن رسـالـه ، دارای فـوائـد زیـادی است که نمی‌شـود محتـوای آن را نـاچیز شمــرد و در سـال ۱۳۱۱ ه در هنـد چـاپ شــده اسـت .

او در صفحه ۱۸ همان رساله می‌نویسد: «خلاصه مطلب که پیروی از علماء بزرگوار مورد قبول من نیز می‌باشد این است که: «تمام

شب را به عبادت مشغول بودن و خواندن تمام قرآن در شبانه‌روز ۱بار یا چند بار و انجام ۱۰۰۰ رکعت نماز، یا بیشتر و امثال اینگونه عبادات نه بدعت است و نه در شرع از آن نهی شده، بلکه عملی نیکو و مطلوب است .

مشکل ذکرها و ختم‌ها

انسان بررسی گر ، در طی کتب و قاموس‌ها ، اعمال زیاد طاقت‌فرسائی را که بیش از ۱۰۰۰ رکعت نماز وقت را اشغال می کند می‌یابد که به افراد معمولی نسبت داده شده و احدی از ابن تیمیهٔ و دیگران، چنان اعمال را منکر نشده و راویان چنان روایاتی را مورد طعن و انکار قرارندادهاند و فلسفه آن بسیار روشن است، زیرا انگیزه‌هایی که ایجاب می کرده فضایل ائمه علیهم‌السلام را انکار کنند در آن موارد وجود نداشته است .

و اینک گوشه‌ای از آن اعمال را ذیلًا خاطرنشان می کنیم:

۱ـ عُوَیْمِربن زید ابوالدَّرْداء صحابی متوفی ۳۲ ه در هر روز صدهزار تسبیح می گفته است.(۱)

۲ـ ابوحنیفه ، پیشوای حنفی‌ها می‌رفت برای نماز جمعه و پیش از آن بیست رکعت نماز می‌خوانده و قرآن را در آن ختم می کرده است. (۲)

۳ـ عبدالعزیز مقدسی می گوید: از روز بلوغم تاکنون حسابم را رسیدم دیدم

۱- شذرات الذهب ، جلد ۱ ، صفحه ۱۷۳ .

۲- مناقب‌ابی‌حنیفهٔ، تألیف‌خوارزمی، جلد ۱، صفحه ۲۴۰ ـ مناقب کردری جلد ۱ ، صفحه ۲۴۴ .

(۱۷۰) قرآن ناطق

لغزش‌هایم بیش از ۳۶ تا نیست و برای هر لغزشی صدهزار مرتبه استغفراللّه گفتم و هزار رکعت نماز خواندم که در هر رکعتی یک ختم قرآن نمودم . (۱)

و تو می‌دانی که هزار رکعت نماز شامل هشتاد و سه هزار کلمه است ، زیرا رکعت اول نماز از تکبیرهٔالاحرام تا سجدتین مجموع کلماتش ۶۹ کلمه می‌شود و هرگاه همین رکعت هزار مرتبه خوانده شود می‌شود ۶۹ هزار کلمه و از رکعت دوم چون تکبیرهٔالاحرام ندارد ، هزار کلمه خارج می‌شود پس مجموع کلماتش می‌شود ۶۸ هزار کلمه و هنگامی که کلمات تشهد را طبق مسلک شیعه و سلام را که عبارت است از «السلام علیکم و رحمهٔاللّه و برکاته» به آن بیافزائیم می‌شود ۱۵ هزار کلمه در این صورت مجموع کلماتش می‌شود ۸۳ هزار کلمه که ۵۰۵۷ کلمه از مجموع کلمات قرآن بیشتر است .

پس اعمال یادشده را با هزار رکعت نماز مقایسه کن تا ببینی که چقدر برآن فزونی دارد؟ اما دوستی نسبت به صاحب او را یاد شده به او اجازه می‌دهد که آن را ممکن بداند ، ولی دشمنی با خاندان پیغمبر ، موجب می‌شود که آن را غیرممکن بشمارد !!

و اما آنچه را که ابن تیمیهٔ در پایان گفتارش آورده از این‌که : عثمان تمام قرآن را در یک رکعت از نمازش می‌خوانده، مطلبی است که از موضوع بحث خارج بوده، نهایت آن که ابن‌تیمیهٔ آن را به خاطر این آورده که مقابله کند فضیلت امام را با فضیلتی از عثمان ، غافل از این که اشکالی را که بر نماز ائمه علیهم‌السلام وارد کرده بوده بر عمل عثمان نیز وارد خواهد بود ، زیرا اولاً چنین عملی طبق پندار او مخالف با سنّت است ، چون ثابت نشده که رسول خدا تمام قرآن را در یک رکعت از نماز خوانده باشد .

و ثانیا : چنین عملی از حدامکان خارج است ، زیرا کلمات قرآن ۷۷۹۳۴ است و بنا به

۱- صفهٔ الصفوهٔ ، جلد ۴ ، صفحه ۲۱۹ .

قرآن ناطق (۱۷۱)

قول عطاء ابن‌یسار ۷۷۴۳۹ کلمه است و در هر صورت این رکعت نماز عثمان یا بایـد بین مغرب و عشاء واقع شـده باشـد و یا بعد از عشاء تا صبح و در هر دو صورت خـوانـدن تمـام قـرآن در یـک رکعـت نمـاز غیـرممکـن خـواهد بـود .

و از سـوی دیگر ، بخـاری و مسلم ، از پیـامبر اکرم روایـت کردهانـد کـه آن حضـرت بـه عبـداللّهبن‌عمر فرمـوده‌است : « قرآن‌را در هفت‌روز بخوان نه بیشتر » و نیز به طریق صحیح از آن حضرت روایت شده: «کسی که قرآن را کمتر از سه روز بخواند از آن چیزی نمی‌فهمد » به علاوه عثمان از زمره کسانی به شمار آمده که در هر هفته یک ختـم قـرآن مـی‌کـرده اسـت .(۱)

بخاری در صـحیحش از ابی‌هریرهٔ و او از رسول خدا نقل کرده که فرموده است: قرآن بر حضرت داود سبک آمد تا جائی که فرمان می‌داد مرکوبش را زین کنند و پیش از زین شدن تمـام قـرآن را می‌خـوانـد !

و قسطلانی در شرح این حدیث گفته است : گاهی زمان کم دارای برکت زیاد است در نتیجه در آن عمل زیاد واقع می‌شود و این حدیث دلالت می‌کند که خداوند متعال برای هرکسی از بندگان شـایسته‌اش که بخـواهد زمان را می‌پیچد چنان‌که مکان را .

زیارت مشاهد مشرفه خاندان پیغمبر صلی‌اللهعلیه‌وآله

و دعا و نماز در آن اماکن و توسل و تبرک به آنها

از صدر اسلام تاکنون ، همواره مسلمین قبور انبیاء ، امامان ، اولیاء و بزرگان دین و پیشاپیش همه آنها ، قبر پیامبر بزرگوار اسلام را زیـارت می‌کردنـد و بـا رفتن به سوی این مشاهـد و خوانـدن نمـاز و دعـا در برابر آنهـا و تـبرّك و توسّـل به آنهـا، به خـدا تقرّب می‌جستند و این کار مورد اتّفاق همه فرقه‌های اسلامی بدون کوچک‌ترین اختلافی بوده است ، تا آن که روزگار ابن‌تیمیهٔ حَرّانِیّ را زائید و او منکر این روش پسندیده که همواره مقدّس و مورد احترام همگان بود ، گردید و آن را مورد هتک و

۱- تذکار قرطبی ، صفحه ۷۶ ـ احیاء العلوم ، جلد ۱ ، صفحه ۲۶۱ ـ خزینهٔالاسرار صفحه ۷۷ .

(۱۷۲) قرآن ناطق

توهین قرارداد و با گفتاری دور از منطق و ادب ، به آن حمله کرد و حرکت برای زیارت پیامبر اکرم را حرام شـمرد و مسافرت برای این عمل مقدّس را معصیّت دانسته فتوی داد: کسی که برای زیارت پیامبر بزرگوار اسلام، مسافرت کند چون سفرش سفر معصیـت است از این رو باید نمـازش را تمـام بخـواند .

وقتی که این نغمه از نـاحیه او ساز شـد، بسیاری از دانشـمندان و بزرگان اهل سنّت علیه او قیام کردنـد و شدیـدا گفتارش را، مورد انتقاد قراردادند . کتاب‌های ارزنده‌ای علیه او نوشـتند (۱) و عقایـد نادرست و بدعت‌هایش را مورد نقد و بررسـی قرارداده عیـوب و دروغ‌هـایش را برای همگان آشکار نمودند . (۲)

فقهـاء شـام ، فتوائی علیه او صادر کرده و «البرهان‌بن‌الفرکاخ الفزاری» در حـدود چهل سـطر درباره نادرستی عقیـده ابن‌تیمیـهٔ بر آن نوشـته در آخر کار، حکم به تکفیر او کرده است و «شـهاب‌بن جهبل» نیز با او در این عقیده موافقت کرده و زیر خطش نوشته است: «پیروان مالك نیز چنین عقیده دارند» .

آنگاه اظهارنظر فقهاء شام، به قاضـی‌القضاهٔ شافعی مذهب مصـر «البدربن‌جماعهٔ» عرضه گردید . اونیز پشت همان ورقه فتوی نوشت: سـتایش مخصـوص خـدا است ، آنچه که در این ورقه آمـده پاسـخ پرسشـی است که در مورد گفته ابن‌تیمیـهٔ شـده مبنی بر این‌که : «زیـارت پیـامبران و صالحـان بـدعت است و ... و مسـافرت برای زیـارت قبور انبیـاء جائز نیست» این گفته باطل و مردود است و لـذا گروهی از فقهاء نقل کرده‌اند که : زیارت پیامبراکرم فضیلت و سنّت مورد اتفاق همگان است و شایسته است که این

۱- مانند «شِـفاء السِّقام فی زِیارَهِٔ خَیْرِالاَنام» تألیف تقی‌الدین السُّبْکِیّ و «المقالهٔ المرضیهٔ» تألیف قاضی‌القضاهٔ طائفه مالکی، تقی‌الدین ابی‌عبداللّه الاخنائی و «نجم المهتدی و رجم المقتدی» تألیف‌فخربن‌المعلم‌القرشی‌و«دفع‌الشبههٔ»تألیف تقی‌الدین الحصنی .

۲- مانند: «الصواعق الالهیهٔ فی الرد علی الوهابیهٔ» تألیف شیخ سلیمان بن عبدالوهاب دررد بر برادرش «محمدبن‌عبدالوهاب النجدی» و «الفتاوی الحدیثهٔ» تألیف ابن‌حجر و «المواهب اللَّدُنِّیهٔ» تألیف قسطلانی .

قرآن ناطق (۱۷۳)

مفتی یاد شده (ابن تیمیهٔ) از این‌گونه فتاوای عجیب و غریب که پیش ائمه و علماء باطل است ، منع گردد و چنانچه از آن دست نکشد به زندان افکنده شود و برای آن که مردم‌به‌اواقتداءنکنند،طرز‌تفکّر غلط‌او معرفی گردد».

و محمدبن ابراهیم سعداللّه‌بن جماعهٔ شافعی آن را نوشت .

و محمد بن جریری انصاری حنفی نیز می‌گوید: «باید قطعا او را زندانی کرد » .

و محمد بن ابی‌بکر مالکی می‌گوید: و باید چنان او را از انتشار این عقیده بازداشت که به‌طورکلی این مفسده و دیگر مفاسدناشی ازآن، ازبین‌برود و احمدابن‌عمر مقدسی حنبلی نیز چنین گفته است .

این چهار نفر، قاضی‌القضاهٔ مذاهب چهارگانه مصر، هنگام وقوع این فتنه در سال ۷۲۶ ه بوده‌اند و در این زمینه به کتاب «دفع الشبه» صفحه ۴۵ ـ ۴۷ مراجعه شود . (۱)

آیا برای او شایسته است برای زیارت آن حضرت در زمان حیات و یا بعد از مرگش، ارزشی قائل نشود و در ملاء عام اعلام کند که زیارت پیامبراکرم کار بیهوده‌ای است ؟!

آیا در میان تمام ملل، این رسم رواج ندارد که زیارت بزرگانشان را محترم می‌دارند و آن را برای زائر افتخار می‌دانند و به این کار ابراز علاقه می‌کنند ؟!

سیره تمام عقلاء عالم از هر ملت و مذهبی ، بر این جاری بوده و در تمام ادوار تاریخ بشریّت ، بر این اصل اتفاق داشته تا جائی که همواره ارزش بزرگان دین را با زیارت کردن و تبرک جستن دیگران به آنان اندازه‌گیری می‌نمودند .

ابوحاتم می‌گوید: « ابومسهر عبدالاعلی دمشقی غسانی، متوفی در سال ۲۱۸ ه وقتی که به سوی مسجد می‌رفت مردم پشت سرهم صف کشیده بر او سلام کرده دستش را می‌بوسیدند» (۲)

شریف ابوجعفر حنبلی ، متوفی در سال ۴۷۶ ه فقهاء و دیگران بر او وارد می‌شدند

۱- به کتاب «تکملهٔ السیف الصیقل» تألیف شیخ محمد زاهد کوثری صفحه ۱۵۵ مراجعه شود .

۲- تاریخ خطیب بغدادی ، جلد ۱۱ ، صفحه ۳۷ .

(۱۷۴) قرآن ناطق

دست و سرش را می‌بوسیدند .(۱)

الجزری محمدبن محمد ، که در سال ۸۳۲ ه در شیراز فوت کرد در تشییع جنازه و بوسیدن و لمس کردن آن به عنوان تبرّک اشراف و خواص و عوام بر یکدیگر سبقت می‌گرفتند و چنانچه کسی نمی‌توانست به آن دست یابد کسی که به آن تبرک جسته بود متبرک می‌شد . (۲)

این فرشتگان آسمان‌ها هستند که این قبر شریف را هر روز زیارت می‌کنند ، هیچ‌روزی نیست مگر آن که هفتاد هزار فرشته به زمین نازل می‌شوند و دور قبر پیامبر اکرم را می‌گیرند و بر او درود می‌فرستند. وقتی که شب می‌شود برمی‌گردند ، همانندآنان‌می‌آیندو کارهائی‌نظیرآنان‌انجام‌می‌دهندتا آن که زمین شکافته شود .(۳)

این مرد ، زیارت قبور و رفتن به سوی آن‌ها و دعاء پیش آن‌ها را ، مایه کفر و ارتداد پیش همه مسلمان‌ها با همه اختلاف مذاهبشان می‌داند و آن را ناشی از غلّو در تشیع و قائل بودن به خدائی علی و فرزندانش می‌انگارد و می‌گوید: شیعه علی و فرزندانش را پیامبر می‌دانند که به آن‌ها وحی می‌شود !!

این نوع تهمت‌ها ، ناشی از خوی اموی گری آن‌ها نسبت به خاندان پیغمبر و روح دشمنی آنان نسبت به شیعه و امامان بزرگوار سرچشمه می گیرد و گرنه هیچ گاه شیعه علی و فرزندانش را جز بندگان صالح و شایسته خدا نمی‌داند .

ترغیب به زیارت قبر پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

ائمه مذاهب چهارگانه و حافظان احادیث در صحاح و مسانید ، روایات زیادی

۱- البدایهٔ و النهایهٔ ، جلد ۱۲ ، صفحه ۱۱۹ .

۲- مفتاح السعادهٔ ، جلد ۱ ، صفحه ۳۹۴ .

۳- دارمی در سنش جلد ۱ ، صفحه ۴۴ و قسطلانی در «المواهب اللدینهٔ» و ابن حجر در «الجوهر المنظم» به نقل از دارمی و ابن‌المبارک و اسماعیل القاضی و بیهقی آن را آورده است .

قرآن ناطق (۱۷۵)

درباره زیارت قبر پیامبر بزرگوار اسلام نقل کرده‌اند که پاره‌ای از آن‌ها را در اینجا می‌آوریم:

عبداللّه بن عمر به طور مرفوع (۱) از رسول خدا نقل کرده که آن حضرت فرموده است : « مَنْ زارَ قَبْری وَ جَبَتْ لَهُ شَفاعَتی » : کسی که قبرم را زیارت کند ، شفاعتم برای او واجب است » .

این‌روایت‌را عده‌ای‌ازحافظان‌حدیث و ائمه روایات نقل کرده‌اند که ازآن جمله است :

۱ـ محمد بن اسحاق ابوبکر نیشابوری ، متوفّی درسال ۳۱۱ ه مشهور به ابن خزیمه در صحیحش .

۲ـ حافظ ابوالحسن علی بن عمر دارقطنی ، متوفی در سال ۳۸۵ ه در سننش .

۳ـ قاضی‌ترین‌قاضیان‌ابوالحسن ماوردی ، متوفی در سال ۴۵۰ ه در «الاحکام السلطانیه» صفحه ۱۰۵ .

۴ـ قاضی عیاض مالکی ، متوفی در سال ۵۴۴ ه در «الشفاء» .

از علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده است: «هرکس قبرم را بعد از مرگم زیارت کند، گویاکه درحیاتم زیارتم کرده و هرکس قبرم را زیارت نکند به من جفا کرده است» .(۲)

این روایت را گروه زیر نقل کرده‌اند:

۱ـ ابوالحسین یحیی ابن الحسن بن جعفر حسنی، در کتابش «اخبار المدینه» .

۲ـ حافظ ابن‌عساکر، متوفی در سال ۵۷۱ ه .

۱- روایت مرفوع به دومعنی گفته می‌شود: ۱) سندش از وسط یا آخر، یکی یا بیشتر ساقط شده باشد با تصریح به لفظ «رُفِعَ» مثل این که گفته شود: کلینی روایت کرده از علی بن ابراهیم و او رسانده است به امام ششم ۷ ۲) قول یا فعل و یا تقریری که اضافه به معصوم شود مثل اینکه گفته شود: ابوذر از رسول خدا روایت کرده که ... خواه روایت مقطوع یا مرسل باشد خواه تنها (نقل از کتاب «ضیاءالدرایه» صفحه ۲۷).

۲- مَنْ زارَ قَبْری بَعْدَ مَمَاتی فَکَأَنَّما زارَنی فی حَیاتی وَ مَنْ لَمْ یَزُرْ قَبْری فَقَدْ جَفانی .

(۱۷۶) قرآن ناطق

۳ـ تقی‌الدین سُبْکِیّ ، متوفی در سال ۷۵۶ ه در «شفاء السقام» صفحه ۲۹ .

پیامبر اکرم فرموده است : « کسی که بعد از وفاتم زیارتم کند و درود بر من بفرستد، ده‌بار به او پاسخ می‌دهم و ده فرشته او را زیارت می کنند و همه بر او درود می‌فرستند و کسی که در خانه‌اش بر من سلام بفرستد خداوند روحم را بر من ردمی کند تا بر او سلام بفرستم» .

شیخ شعیب حریفیش ، متوفی در سال ۸۰۱ ه در «الروض الفائق» جلد ۲ ، صفحه ۱۳۷ این حدیث را نقل کرده است .

گفتار بزرگان مذاهب چهارگانه

بزرگان‌مذاهب اربعه‌درباره زیارت قبر پیامبر بزرگوار اسلام، گفتار فراوانی دارند که برخی‌ازآن‌هارا ذیلاًمی‌آوریم :

۱ـ ابوعبدالله حسین بن حسن حلیمی جرجانی شافعی، متوفی در سال ۴۰۳ ه در کتابش «المنهاج فی شعب الایمان» بعد از ذکر مقداری از امور مربوط به تعظیم پیامبر اکرم، گفته است: «اما امروز از بزرگداشت آن حضرت زیارت آن بزرگوار است».

۲ـ ابوالحسن‌احمدبن محمدمحاملی‌شافعی، متوفی درسال ۴۲۵ه در«التجرید» گفته است: «برای حاجی بعد از فراغت از مکه مستحب است قبر پیامبراکرم را زیارت کند» .

۳ـ قاضی عیاض مالکی ، متوفی در سال ۵۴۴ ه در «الشفاء» گفته است: «و زیارت قبر پیامبراکرم سنت مورد اتفاق همه مسلمین و دارای فضیلت مورد ترغیب است» .

آنگاه مقداری از احادیث باب را نقل کرده، سپس اضافه می‌کند که: اسحاق‌بن‌ابراهیم فقیه، گفته است: « از چیزهایی که همواره از شأن حاجی بوده زیارت کردن در مدینه و تصمیم بر انجام امور زیر بوده است: نماز خواندن در مسجد پیامبراکرم و تبرک به دیدن روضه مبارکه و منبر و قبر و محل جلوس و موضع دست‌ها و پاهای پیامبراکرم و ستونی که به آن تکیه می‌داده و جائی که جبرئیل بر

وی نازل می‌شد و مشاهده زحمات افرادی از صحابه و پیشوایان اسلام که آن را تعمیر کرده و اعمالی در آن انجام داده‌اند و عبرت گرفتن از همه آن‌ها و ... » .

۴ـ قاضی ابوالعباس احمد سروجی حنفی ، متوفی در سال ۷۱۰ ه در «الغایة» می‌گوید: «حاجیان و عمره‌کنندگان وقتی‌که از مکّه مراجعت می‌کنند می‌باید به سوی مدینه به خاطر قبر پیامبراکرم حرکت کنند، زیرا آن از بهترین اعمال است» .

۵ـ امام‌ابن‌الحاج محمدبن محمد عبدری قیروانی مالکی ، متوفی در سال ۷۳۷ ه در «المدخل» در فصل زیارت قبور جلد ۱ ، صفحه ۲۵۷ می‌گوید: « توسل به رسول خدا محل پائین گذاشتن بارهای سنگین و ریزش گناهان و خطاها است ، زیرا که برکت شفاعت آن حضرت و عظمت آن پیش خدا چنان است که دیگر برای گناه عظمتی نمی‌ماند، چون او از همه‌چیز اعظم است . پس به کسی که او را زیارت کرده است، بشارت ده و کسی که او را زیارت نکرده باید به شفاعتش به خدا پناه ببرد .

خدایا ما را به احترامی که او پیشت دارد از شفاعتش محروم مفرما! آمینَ یا رَبَّ الْعالَمینَ و کسی که خلاف این عقیده را داشته باشد او محروم است. آیا او گفته خدا را نشنیده است که فرموده است :

« وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جائُوکَ فَاسْتَغْفَرُوا اللّه وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُو اللّه تَوّابا رَحیما »

« اگر آنان هنگامی که به خود ظلم کرده ، پیشت آمده از خدا طلب مغفرت کنند و پیامبر نیز برایشان درخواست بخشش نماید، هر آینه خدا را توبه‌پذیر و بخشنده خواهند یافت» .(۱)

پس کسی که در برابر او ایستاد و به خدا توسّل جست خدا را توبه‌پذیر و بخشنده خواهد یافت، زیرا خدا منزّه از خلف وعده است در صورتی که خدا وعده داده است

۱- (۶۴ / نساء) .

توبه کسی را که در برابرش ایستاده و طلب مغفرت کرده است بپذیرد و این حقیقتی است که جز منکر دین و معاند خدا و رسول ، در آن شک نمی‌کند پناه می‌بریم به خدا از محرومیّت

۶ـ ابو عبدالله محمد بن عبدالباقی زرقانی مالکی مصری ، متوفی در سال ۱۱۲۲ ه در «شرح المواهب» ، جلد ۸ صفحه ۲۹۹ گفته است: در زمان بزرگان از صحابه ، زیارت آن حضرت مشهور و معروف بوده است .
هنگامی که عمربن‌خطاب با مردم بیت‌المقدس مصالحه کرد «کعب الاحبار» پیش او آمد و اسلام آورد و اظهار خورسندی کرد و عمر به او گفت: آیا میل داری که با من به مدینه بیائی و قبر پیامبر اسلام را زیارت کرده از آن بهره‌مند گردی؟ گفت : آری .
۷ـ بخاری با اسنادش آورده است : کسی که پیش قبرم بر من درود بفرستد، خداوند فرشته‌ای را مأمور می‌کند آن را به من برساند و کار دنیا و آخرتش را کفایت خواهد کرد و من شفیع و شاهدش در قیامت خواهم بود . (۱)
۸ـ زرقانی در شرح «المواهب» جلد ۸ صفحه ۳۱۷ گفته است : در «منسک» علامه خلیل مثل همین آمده و اضافه نموده که: به او توسل بجوید و از خدا بخواهد که به آبروی محمد علیه‌السلام خواسته‌اش را برآورد، زیرا او محل فروریختن کوه‌های گناه و سنگینی‌ها است و برکت شفاعتش و بزرگی آن پیش خدا چنان است که هیچ گناهی با آن برابری نمی‌کند و کسی خلاف این عقیده داشته باشد، محرومی است که خدا بصیرتش را برده و دلش را گمراه کرده است . آیا او گفته خدا را : « وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جائُوکَ فَاسْتَغْفَرُو اللّهَ ... » نشنیده است ؟ زرقانی گفته است : شاید مرادش طعنه به ابن تیمیه باشد .
علاّمه امینی می‌گوید :
۱- خطیب شربینی . در «المغنی» جلد ۱ صفحه ۴۹۴ ، آن را نقل کرده است .

در این‌باره عده زیادی از ناقلان حدیث و بزرگان اهل سنّت به‌طور وسیع و همه جانبه بحث کرده و گفته‌اند : توسل به پیامبر در هر حال چه قبل از خلقتش و چه بعد از آن ، در مدّت حیاتش در دنیا و بعد از مرگش در عالم برزخ و بعد از برانگیخته شدن در عرصات و بهشت جائز است و آن را به سه نوع تقسیم کرده‌اند :
۱ـ طلب حاجت از خدا به وسیله او یا به آبرویش یا به خاطر برگشتن و گفته‌اند که توسل به این معنی در همه حالات یاد ....جائز است .
۲ـ توسل به او به معنی طلب دعاء از او و گفته‌اند که این نیز در همه حالات یادشده جائز است .
۳ـ حاجت را از خود پیامبر اکرم خواستن به این معنی که او قادر است از خدا بخواهد و شفاعت کند و خواسته‌اش برآورده شودکه برگشت به‌قول دوم خواهدکرد ، نهایت آن‌که عبارت طور دیگر است و از این قسم شمرده‌اند این عبارات را : « از تو می‌خواهم که همنشینت در بهشت باشم » و گفته عثمان بن‌ابی‌العاص را که : « از بدی حافظه‌ام در مورد قرآن ، پیش رسول خدا شکایت کردم » فرمود : « نزدیک بیا عثمان ، نزدیک رفتم دست مبارک را روی سینه‌ام نهاد و گفت : « ای شیطان از سینه‌اش خارج شو » بعد از این هرچه را شنیدم در حافظه‌ام ماند .

تبرّک به قبر شریف رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله

حافظ ابن عساکر ، در «التحفة» از طریق طاهربن یحیی حسینی آورده است که : پدرم از جدم جعفربن‌محمد از پدرش از علی رضی‌اللّه‌عنه برایم نقل کرده است : وقتی که رسول خدا را دفن کردند، فاطمه رضی‌اللّه عنها کنار قبر ایستاد و مقداری از خاک قبر را برداشت و روی چشمش گذاشت و گریه کرد و این اشعار را می‌خواند :
ماذا عَلی مَنْ شَمَّ تُرْبَةَ اَحْمَدَ اَنْ لایَشُمَّ مَدَی الزَّمانِ غَوالِیا
صُبَّتْ عَلَیَّ مَصائِبُ لَوْ اَنَّها صُبَّتْ عَلَی الْاَیّامِ عِدْنَ لَیالِیا

«چه باك آن كس را كه خاك محمد را بوئيده ، هرگز مشك و غاليه‌ها را نبويد؟

مصيبت‌هايي بر من وارد شده كه اگر بر روزها وارد مى‌شد مبدل به شب تار مى گرديد» .

على عليه‌السلام فرموده است : پس از ۳ روز از دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اعرابى‌اى بر ما وارد شد و خود را بر قبر رسول خدا افكند و خاكش را برسر خود مى‌ريخت و مى گفت : اى رسول خدا! گفتى و گفتارت را شنيديم ، از خدا حقائق را گرفتى و ما هم از شما گرفتيم و از چيزهائى كه بر تو نازل شده، اين آيه است: « وَ لَوْ اَنَّهُمْ اِذْ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ جائُوكَ ... » من ستم كردم و پيشت آمدم تا برايم طلب آمرزش كنى . از ميان قبر ندائى بلند شد كه : گناهت آمرزيده شده است .

اين حديث را گروهى نقل كرده‌اند و از آن جمله :

۱ـ ابوالعباس قسطلانى ، متوفى در سال ۹۲۲ ه در المواهب اللدُنِّيَّة .

۲ـ شيخ حسن حمزاوى مالكى، متوفى‌درسال ۱۳۰۳ ه درمشارق‌الانوار،صفحه ۵۷ .

۳ـ از داودبن أبى صالح آمده است كه: روزى مروان، كنار قبر رسول خدا آمد ديد مردى صورتش (جبهه‌اش) را روى قبر گذاشته است، مروان گردنش را گرفت و گفت : آيا مى‌دانى كه چه مى كنى؟ سربرداشت معلوم شد كه او ابو ايّوب انصارى است و گفت : آرى من پيش سنگ نيامده‌ام، پيش رسول خدا آمده‌ام ، از رسول خدا شنيدم كه مى گفت: بر دين گريه نكنيد آنگاه كه اهلش رهبرى آن را دارد ، آن گاه گريه كنيد كه نااهل بر آن ولى باشد .

حاكم در مستدرك ، جلد ۴ صفحه ۵۱۵ آن را نقل كرده و او و ذهبى در تلخيصش آن را صحيح دانسته‌اند.

علاّمه امينى مى گويد :

اين حديث ، اين آگاهى را به ما مى‌دهد كه : منع از توسل به قبور طاهره از بدعت‌هاى امويان و گمراهى‌هاى آنان از زمان صحابه است و هيچ‌گاه گوش روزگار نشنيده كه صحابى اى منكر آن باشد، مگر زاده بيت اميهٔ مروان ستمكار كه آن را انكار كرده است !

آرى از روزى كه رسول خدا با بيان شخصيت‌كاذبه و ماهيت‌كثيف عموم بنى‌اميه ، به ويژه مروان ، آبرو و حيثيتشان را از بين برد و كاخ پوشالى احترام اجتماعيشان را

قرآن ناطق (۱۸۱)

واژگون كرد، آنان دشمنى رسول خدا را در دل گرفته و در صدد تلافى برآمدند ، در صورتى كه او از روى هوى و هوس حرفى نمى‌زند ، هرچه مى گويد از روى الهام وحى الهى است كه جبرئيل به او تعليم داده است: « وَمايَنْطِقُ عَنِ الْهَوى اِنْ هُوَ اِلاّـ وَحْىٌ يُوحى عَلَّمَهُ شَديدُ الْقُوى » .(۱)

مذمت رسول خدا از بنى‌اميه

بيان رسول خدا در نشان دادن چهره كريه بنى‌اميه و به ويژه بنى‌مروان فراوان است كه ذيلاًـ به برخى از آن‌هااشاره مى‌شود: به‌طور صحيح از رسول‌خدا آمده است : « اذا بَلَغَتْ بَنُو اُمَيَّةَ اَرْبَعينَ اتَّخَذُوا عِبادَللّهِ خَوَلاًـ وَ مالَ اللّهِ نِحَلاًـ وَ كِتابَ اللّهِ دَغَلاً » هنگامى كه بنى‌اميه به چهل نفر برسند، بندگان خدا را برده و مال خدا را بخشش و كتاب خدا را وسيله سوءاستفاده قرار مى‌دهند .

و از عايشه به طور صحيح آمده است كه رسول خدا فرمود: « لَعَنَ اللّهُ‌اَبا مَرْوانَ وَ مَرْوانُ فى صُلْبِهِ فَمَرْوانُ فَضَضٌ مِنْ لَعْنَةِاللّهِ عَزَّ وَ جَلَّ » خدا لعنت كند پدر مروان را كه مروان در صلب اوست ، پس مروان قطعه‌اى از لعنت خداست .

آداب زيارت قبور

فقهاء مذاهب چهارگانه ، نویسندگان کتاب «الفقه علی‌المذاهب الاربعه» ، جلد ۱ ، صفحه ۴۲۴ گفته‌اند: «زیارت‌قبوربه خاطر پندگرفتن و به یاد آخرت افتادن مستحب است و روزجمعه و روزقبل‌وبعدش (۲) تأکید شده و سزاوار است که زائر مشغول به دعا و تضرع و اعتبار به مردگان و قرائت قرآن برای مرده باشد ، زیرا این‌ها به قول صحیح‌تر برای مرده نافع است .

پایان برگزیده جلد نهم کتاب ترجمه الغدیر

۱- ۳ و ۴ و ۵ / نجم .

۲- حنبلی‌ها گفته‌اند: زیارت در روزی غیر روز دیگر تأکید نشده ، شافعی‌ها گفته‌اند: از عصر پنجشنبه تا طلوع خورشید روز شنبه مؤکد است و این قول پیش مالکی‌ها راجح است این چنین در حاشیه الفقه علی‌المذاهب‌الاربعهٔ آمده است.

(۱۸۲) قرآن ناطق

شروع جلد دهم کتاب ترجمه الغدیر

کند و کاوی در حدیث و چگونگی احادیث مجعوله

سر و صدا پیرامون احادیث شیعه، از کسانی که هرچه به دهانشان می‌آید می‌گویند، زیاد شده و هرکدام راه فاسدی را برگزیده‌اند .

« حقا دروغ‌سازان در رجال شیعه و مردم هواپرست به‌خاطر رسیدن به دنیا و تقرّب به اهل آن و یا کینه و دشمنی با حدیث و سنّت و طرفدارانش ، درمیان آنان زیادند، ولی علماء اهل سنّت ماهیّت آنان را به عالی‌ترین وجه آشکار نموده‌اند!!!»

تا این که می‌گوید: « و در میان رجال اهل سنّت ، کسی که متّهم به دروغ سازی به خاطر دنیا و تقرّب به اهل آن و کمک کردن به مقاصد شوم و عقائد باطل باشد، وجود ندارد ، بلی گاهی در میانشان ، افرادی که حافظه خوبی نداشته و یا فراموشی زیاد داشته و یا فریب فریبکاران را خورده باشند وجود دارند که رجال تراجم و جرح و تعدیل ، این‌گونه افراد را معرّفی کرده و شناسانده‌اند !!!»

بنابراین برماست که خواننده محترم را از حقیقت امر آگاه کنیم و پرده را از راز آنچه که او درباره رجال حدیث قومش ادّعا کرده از این‌که: متّهم به وضع و کذب ... در میان آن‌ها پیدا نمی‌شود برداریم .

پس جمعی از کسانی را که به عنوان کذّاب و دروغ‌ساز شناخته شده‌اند، تاچه رسد آن‌ها که متّهم هستند ، در این‌جا می‌آوریم و در برابر پژوهشگر قسمتی از موضوعاتی که جز به‌خاطر طمع به دنیا و تقرّب به اهلش و یا کمک به پیروان عقائد باطله ساخته نشده قرارمی‌دهیم و حساب آنچه را که این دست‌های پلید خیانت‌گر به نام پیامبراکرم و سنّتش ساخته‌اند ، می‌رسیم تا حقیقت پیشش آشکار گردد و جای سخن‌برایش‌باقی‌نماند،اگر پیروهوای‌نفس‌نباشدکه ازراه راست‌منحرف‌وگمراه گردد.

قرآن ناطق (۱۸۳)

سلسله دروغگویان و حدیث سازان

حرف الف

۱ـ ابان (اباء) بن جعفر ابوسعید بصری کذّاب است به نام پیامبراکرم حدیث ساخته و بیش از ۳۰۰ حدیث به نام ابوحنیفه که هرگز آن‌ها را نگفته بود جعل کرده است .(۱)

۲ـ احمدبن عبداللّه ابوالعزبن کادش ، متوفی در سال ۵۵۶ ه از کسانی است که به کذب و دروغ‌سازی شهرت دارد . به گفته امثال او احتجاج نمی‌شود کرد و بزرگان درباره او مطالبی گفته‌اند . ابن‌عساکر گفته است که : ابوالعز برایم گفته است: شنیدم که مردی در حقّ علی حدیثی ساخته و لذا من هم در حقّ ابوبکر حدیثی ساختم، ترا به خدا آیا کاربدی کردم ؟!(۲)

۳ـ احمدبن محمّدبن غالب به اهلی ابوعبداللّه ، متوفی ، در سال ۲۷۵ ه غلام خلیل از بزرگان زهاد در بغداد و

کــذّاب و دروغ‌ســاز بــوده اســت .

امینی می‌گویـد : جـای بسـی شـگفتی است ، مردی که سیره و شـرح حـالش چنین است با مرگش بازارهای «مدینهٔالسـلام» بسته و جنازه‌اش به بصـره حمل و در آن‌جا دفن گردیـد و قبه و بارگاهی روی آن بنا کردنـد، چنان‌که در تاریخ بغداد والمنتظم ابن‌جوزی آمـده است .

۴ـ اصبغ‌بن خلیل قرطبی مالکی، متوفی در سال ۲۷۲ ه حـدیثی در ترک بالابردن دست‌ها ساخته و مردم بر دروغش آگاه گردیدند . از احمدبن خالد نقل شده که: او تصمیم‌بر کذب بررسول خدا نداشته، تنهانظرش‌این بوده‌که: مذهبش را تأیید کند .(۳)

۱– میزان الاعتدال ، جلد ۱ ، صفحه ۱۰ ـ تذکرهٔالموضوعات ، صفحه ۱۲۰ ـ اللئالی المصنوعهٔ ، جلد ۲ ، صفحه ۱۳ .

۲– لسان المیـزان ، جلد ۱ ، صفحه ۲۱۸ .

۳– لسان المیزان ، جلد ۱ ، صفحه ۴۵۹ .

(۱۸۴) قرآن ناطق

حــــرف بـــــاء

بـرکـهٔ بن محمـد حلبـی کـذّاب و حــدیث دزد و حـدیث‌ســاز اســت . (۱)

حــرف جیــم

۵ـ جعفــــربــــن‌ابــان ، حـدیث مـی‌ســـاختـه اســت . (۲)

۶ـ جعفربن علی بن سهل ، حافظ ابومحمّد دوری دقاق ، متوفی درسال ۳۳۰ ه ، کذّاب و فـاسق است . (۳)

حــرف حــاء

۷ـ حسن بن شبل کرمینی بخاری ، شیخ کذّاب و از جمله کسانـی است که حدیث می‌ساخته است . (۴)

۸ـ حســن بن واصــل کــذّاب است و گفتـه شـده که فـرزنـد پــول است . (۵)

۹ـ حسین‌بن محمد برزی ، متوفی در سال ۴۲۳ ه کذّاب است و یکی از مشایخ دروغگــوی بغــداد بــوده است . (۶)

۱۰ـ حمادبن‌ابن یعلی دیلمی کوفی، شهیر به حمادالرّوایهٔ ، متوفی در سال ۱۵۵ ه که مشهور به دروغ در روایت و شعر بوده، اشعاری می‌ساخته و آن‌ها را به پیشینیان نسبت می‌داده تا جائی که گفته‌اند که او شعـر را فـاسد کـرده است . (۷)

۱– میزان الاعتدال ، جلد ۱ ، صفحه ۱۱۱ .

۲– تـذکرهٔ المـوضـوعات ، صفحه ۱۱۳ .

۳– تاریـخ بغـداد، جلـد ۷، صفحـــه ۲۲۳ ـ میــزان الاعتـدال ، جلـد ۱ ، صفحــه ۱۹۱ .

۴– میزان‌الاعتدال ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۹ .

۵– اللئالـی المصنوعـهٔ ، جلـد ۲ ، صفحه ۴۵ .

۶– تاریـخ بغـداد ، جلـد ۸ ، صفحـه ۱۰۸ ـ میــزان الاعتــدال ، جلـــد ۱ ، صفحـــه ۲۵۶ .

۷– لسـان المیزان ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۲ .

قرآن ناطق (۱۸۵)

حــرف خــاء

۱۱ـ خـالدبن آدم ، کـــــذّاب است . (۱)

۱۲ـ خالدبن عمرو ابوسعید اموی کوفی، از فرزندان سعیدبن‌عاص ، کذّاب و حدیث‌سازبوده،احادیث نادرست و ساختگی از شَعْبَهٔ و دیگران روایت کرده است .(۲)

حـــــرف دال

۱۳ـ داود بن ابراهیم ، قـاضی قـزوین ، متـروک الحـدیث و دروغگـوست . (۳)

۱۴ـ داودبن عمر نخعی ، کذّاب است. (۴)

حرف راء و زاء

۱۵ـ ربیــع بــن بـدر ، کـذّاب است .

۱۶ـ رتن هندی ، شیخ دجّال و کذّابی که ادعای مصاحبت با رسول خدا را داشته در صـورتی کـه دروغ می‌گفتـه و گفته شده که او در سال ۶۳۲ ه فـوت کرده است . (۵)

۱۷ـ زیادبن‌میمون ثقفی فاکهی بصری، کذّاب و حدیث‌ساز و سست حدیث‌است .(۶)

حرف سین

۱۸ـ سـالم بـن عبــدالاعلــی ، حـدیـث سـاز بـوده اســت .(۷)

۱- مجمــع الـزوائــد ، جلد ۲ ، صفحه ۱۶۴ .

۲- تاریخ‌بغداد،جلد۸،صفحه۲۹۹،میزان‌الاعتدال،جلد۱،صفحه۲۹۸،تهذیب،جلد۳،صفحه۱۰۹ .

۳- میـزان‌الاعتـدال ، جلـد ۱ ، صفحـه ۳۱۶ ـ اللئالـی المصنوعـهٔ ، جلـد ۲ ، صفحـه ۱۵۹ .

۴- میزان الاعتدال ، جلد ۱ ، صفحه ۳۲۲ .

۵- میــزان الاعتــدال، جلــد ۱ ، صفحـه ۳۳۶ ـ لسـان‌المیـزان ، جلـد ۲ ، صفحــه ۴۵۰.

۶- میزان‌الاعتـدال ، جلـد ۱ ، صفحـــه ۳۵۹ ـ اللئـالــی ، جلـد ۲ ، صفحــــه ۵۷ ـ ۹۳.

۷- تـذکرهٔالـمـوضـوعـــات ، صفحـه ۶۲ ـ نصـب الرایـــهٔ ، جلـد ۴ ، صفحـــه ۲۳۸ .

(۱۸۶) قرآن ناطق

۱۹ـ سلیمان‌بن عمرو ابـوداود نخعی، دروغگـوترین افراد نسبت به رسول خـدا و معروف به حـدیث‌سازی بوده گرچه در ظاهر آدم صالحی بود اما حـدیث‌ساز بوده است . خطیب گفته است: در بغـداد افرادی بودنـد که دروغ می‌گفتنـد و حدیث‌می‌ساختنـد و ازآن جمله ابوداود نخعی بود .

و حاکم گفته است : من شـکی در حدیث سازیش با همه عبادت و ظاهرالصلاحیش ندارم و دیگری گفته است : او در عیـن حال ، از همه مردم شب‌زنده‌دارتر و روزه‌دارتـر بـوده اســت . (۱)

حــــرف شیـــن

۲۰ـ شاد بن شیر یامیان(۲) ،حدیث می‌ساخته است .(۳)

۲۱ـ شاه بن قرح ابوبکر حـدیث سـاز بـوده است.(۴)

حرف صاد و ضاد

۲۲ـ ابوالعلاءصاعدبن‌حسن ربعی‌بغدادی لغوی ، صاحب کتاب «الفصوص» وارد اندلس شد و کتاب‌ها تألیف نمود و در سال ۴۱۷ ه فوت کرد. او در مطـالبی که نقـل می‌کرده متّهم به دروغ بوده و لـذا مردم کتابش را دورانداختنـد و هنگامی که برای منصوربن‌عامر دروغش آشکار گردیـد کتـاب فصوصـش را بـه دریـا افکنـد ، زیرا بـه او گفتـه بودنـد : آن چـه کـه در آن کتـاب اســت دروغ و بــی‌اســـاس اســـت .(۵)

۱- تـاریخ بغـداد ، جلـد ۹ ، صفحــه ۱۵ ـ نصـب‌الـرایـــهٔ ، جلـــد ۱ ، صفحــه ۱۹۱ .

۲- درکتب‌رجال‌درباره‌این‌اسم‌واسامی‌ای که‌بعداذکرمی‌شوداختلاف‌های زیادی به‌چشم می‌خورد .

۳- تذکرة الموضوعات ، صفحه ۳ .

۴- اللئالی المصنوعة ، جلد ۲، صفحه ۲۳۹ .

۵- وفیات الاعیان ، جلد ۱ ، صفحه ۲۸۷ ـ البدایة و النهایة ، جلد ۱۲ ، صفحه ۲۱ .

قرآن ناطق (۱۸۷)

۲۳ـ صالح بن حسان بصری کذّاب است .(۱)

۲۴ـ ضحاک‌بن حمزه منبجی، حدیث می‌ساخته و تمام حدیث‌هایش از لحاظ متن و یا از لحاظ سند نادرست است . (۲)

حرف طاء و ظاء

۲۵ـ طلحة‌بن زید ـ در لئالی سیوطی یزید آمده که فکر می کند تصحیف شده باشد ـ ابومسکین الرقی حدیثش جدا نادرست است و نمی‌شود با خبرش احتجاج کرد او بد حدیث و حدیث‌ساز بوده است . (۳)

۲۶ـ ظبیان بن محمد حِمَّصِیّ ، کذّاب است و نمی‌شود با حدیثش احتجاج کرد . (۴)

حرف عین

۲۷ـ عاصم بن سلیمان ابوشعیب تمیمی بصری، کذّاب و متروک الحدیث و حدیث‌ساز است . (۵)

۲۸ـ عبدالرحمن‌بن عبداللّه بن عمر حفص عمری ، کذّاب ، متروک الحدیث و احادیثش غیرقابل احتجاج است . (۶)

۲۹ـ عبدالعزیزبن‌حارث ابوالحسن تمیمی حنبلی ، متوفی در سال ۳۷۱ ه که از رؤسای حنبلی‌ها بوده دو حدیث در سند امام احمد وضع کرده است .

ابن زرقویة گفته است : اصحاب حدیث این کار را بر حارث انکار کرده و در محضر حاکم این مطلب را علیه او نوشته‌اند ، دارقطنی و ابن شاهین و دیگران چنین مطلبی را نوشته‌اند . (۷)

۱- تذکرة الموضوعات ، صفحه ۷ .

۲- میزان الاعتدال ، جلد ۱ ، صفحه ۴۷۰ .

۳- تاریخ شام ، جلد ۷ ، صفحه ۶۵ .

۴- میزان الاعتدال ، جلد ۱ ، صفحه ۴۸۱ .

۵- میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۲ ـ لسان المیزان ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۸ .

۶- نصب الرایة ، جلد ۱ ، صفحه ۶۰ .

۷- تاریخ بغداد، جلد ۱۰ ، صفحه ۴۶۲ ـ میزان‌الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۱۳۴ .

(۱۸۸) قرآن ناطق

۳۰ـ عبداللّه بن محمد البلوی ، صاحب رحلة شافعی ، کذّاب است .(۱)

۳۱ـ عثمان بن عبداللّه مغربی ، حدیث‌ساز و دروغ‌گو بوده است . (۲)

۳۲ـ عمربن اسماعیل بن مجالد همدانی، کذّاب و خبیث و مرد بد و متروک الحدیث دزد بوده است .(۳)

۳۳ـ عمروبن خلیف ابوصالح خناوی ، که ابن‌حبان گفته است: او حدیث می‌ساخته است و از حدیث‌های ساختگیش این است که ابن‌عباس گفته است که: رسول خدا فرموده است: وارد بهشت شدم گرگی را در آنجا دیدم و گفتم: آیا در بهشت و گرگ ؟ گرگ در جواب گفت: چون من پسر پاسبان و پلیسی را خورده بودم، ابن عباس گفت: این توفیق به خاطر خوردن پسر پلیسی نصیب گرگ شده و اگر خود پلیس را می‌خورده طبعا در علیّین جای داده می‌شد!! (۴)

حرف غین

۳۴ـ غنیم (غنم) بن سالم یکی از دروغگویان معروف است ثقه و امین نیست ، ابن‌حبان گفته است: او چیزهای عجیب و ساختگی زیاد روایت کرده است که خوشم نمی‌آید آنها را نقل کنم تا چه رسداحتجاج به آن‌ها و ابن‌حجر گفته است برای او از انس نسخه ساختگی است .(۵)

۳۵ـ غیاث بن ابراهیم نخعی کوفی کذّاب و خبیث و حدیث‌ساز است .

حرف فاء

۳۶ـ فضل بن جبار کذّاب است. (۶)

۳۷ـ فضل بن عیسی ، کذّاب است. (۷)

۱- البدایة والنهایة ، جلد ۲ ، صفحه ۷۷ .

۲- تذکرة الموضوعات ، صفحه ۵۴ ـ ۵۸ .

۳- تاریخ‌بغداد، جلد۱۱، صفحه ۲۰۴ ـ میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۲۵۰ .

۴- تذکرة الموضوعات ، صفحه ۴۶ ـ میزان‌الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۲۸۷ .

۵- میزان‌الاعتدال، جلد ۲ ، صفحه ۳۲۳ ـ لسان‌المیزان ، جلد ۴ ، صفحه ۴۲۱ .

۶- مجمع الزوائد ، جلد ۲ ، صفحه ۱۱۲ .

قرآن ناطق (۱۸۹)

حرف قاف

۳۸ـ قاسم بن ابی سفیان ، محمد ابوالقاسم معمری ، متوفی در سال ۲۲۸ ه خبیث و کذّاب بوده است.(۱)

۳۹ـ قاسم بن‌عبداللّه بن عمربن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب مدنی، کذّاب و حدیث ساز بوده است . (۲)

حرف کاف

۴۰ـ کادح بن رحمة ، کذاب است . (۳)

۴۱ـ کثیر بن مروان ابو محمد شامی، کذّاب و ناکس بوده و در حدیثش دروغ می‌گفته و لذا به آن احتجاج نمی‌شود کرد.(۴)

حرف لام

۴۲ـ لاحق بن حسین ابوعمرو (بن عمر) مقدسی، متوفی در سال ۴۸۴ ه ادریسی درباره‌اش گفته است : او کذّاب و تهمت زننده و از ناحیه ثقات حدیث‌ساز بوده و روایات مرسل را مسند می‌کرده و از کسانی که از آن‌ها چیزی نشنیده بوده حدیث می‌کرده و نسخه‌هائی برای مردمی که اسامی‌شان در زمره راویان حدیث، شناخته نشده ساخته است مثل : طرغال و طربال و کرکدن و شعبوب و امثال این‌ها و در عصرما مانند او در کذب و وقاحت با کمی درایت کسی را ندیده و نمی‌شناسیم و با خطش برایم بیش از ۵۰ جزء از حدیثش را نوشته است و البته یادداشت احادیثش برای این بوده که ساختگی‌ها و اسناد مراسیل و مقطوعاتش را بدانم و با این حال

۱- اللئالی المصنوعة ، جلد ۲ ، صفحه ۱۶۷ .

۲- تاریخ بغداد ، جلد ۱۲ ، صفحه ۴۲۵ .

۳- میزان‌الاعتدال جلد ۲ ، صفحه ۳۳۹ . تهذیب التهذیب ، جلد ۸ ، صفحه ۳۲۰ .

۴- میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۱ ـ اللئالی ، جلد ۱ ، صفحه ۱۰۶ .

۵- تاریخ بغداد، جلد۱۲ ، صفحه ۴۸۲ ـ میزان الاعتدال ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۶ .

(۱۹۰) قرآن ناطق

دیدیم که بعداز مفارقت با ما و خارج شدن از سمرقند احادیث را ساخته است .(۱)

حرف میم

۴۳ـ مأمون بن احمد سلمی هروی، دجال و حدیث‌ساز بوده مطالب نادرست و فضیحت‌آوری روایت کرده است . (۲)

۴۴ـ محمد بن ابان رازی ، دجّال و کذّاب و حدیث‌ساز بوده و خوب هم نمی‌توانست بسازد.(۳)

۴۵ـ محمدبن حسن شیبانی، مصاحب ابی‌حنیفهٔ ، متوفی در سال ۱۸۹ ه که یحیی بن معین و احمد گفته‌اند که او کذّاب است . (۴)

۴۶ـ محمد بن عبدالواحد ابوعمر زاهد، غلام ثعلب، متوفی در سال ۳۴۵ ه که خطیب درباره‌اش گفته است: او چنان بود که اگر مرغی می‌پرید، می‌گفت: ثعلب از ابن اعرابی ماحدیث کرده، آنگاه چیزی در این‌باره می‌گفت و امّا از لحاظ حدیث، جمیع شیوخ ما را دیدیم که حدیث او را توثیق و تصدیق می‌کردند و رئیس الرؤسا، به من گفت: بسیاری از احادیث ابوعمر که مورد استنکار قرارگرفته و در کتب اهل علم، دروغ شمرده شده دیده‌ام . برای او کتابی است به نام «غرائب الحدیث» که آن را بر اساس مسند احمد نوشته و چه نیکو نوشته است و نیز دارای جزوه‌ای است که در آن جمیع احادیثی که در فضائل معاویه روایت شده ، گرد آورده است و هرکدام از اشراف و کتاب را که احادیث را بر آن‌ها قرائت می‌کرده ابتدا، از این جزوه آغاز می‌نموده و آن‌ها را نسبت به آن معاف نمی‌داشته است .

ابن نجّار گفته است : ابوعمر زاهد، جزوه‌ای در فضائل معاویه تهیه کرده که اکثر

۱- تاریخ بغداد ، جلد ۲ ، صفحه ۳۴۴ و جلد ۱۴ صفحه ۱۰۰ .

۲- میزان‌الاعتدال ، جلد ۳ ، صفحه ۴ .

۳- لسان‌المیزان ، جلد ۵ ، صفحه ۳۳ .

۴- تاریخ بغداد، جلد ۲ ، صفحه ۱۸۱.

قرآن ناطق (۱۹۱)

مطالبش نادرست و ساختگی است . (۱)

امینی می‌گوید: ابن نجار، در رأیش ، راه انصاف نپیموده ، بلکه درست همان است که فیروزآبادی در «سفر السعاده»اش و عجلونی در «کشف الخفاء» آورده‌اند که: هیچ حدیث صحیحی در فضیلت معاویه نیامده است . و این جزوه (ابوعمر) خواننده محترم ، ارزش گفتار خطیب را که گفته است: «و اما از لحاظ حدیث پس دیدیم ...» می‌یابد که چگونه شیوخ ما، مردی را که چنین جزوه‌ای درباره معاویه تهیّه کرده است، توثیق و تصدیق می‌کنند؟!

۴۷ـ مهلب بن ابی صفرهٔ ظالم بن سراق ازدی ، متوفی در سال ۸۳ ه مکنی به ابوسعید عیبی جز دروغ نداشته است و درباره‌اش گفته شد: هماره دروغ می‌گفته است و او والی خراسان بوده و ۵ سال در آن ولایت داشته است. ابن قتیبه در «المعارف» صفحه ۱۷۵ چنین گفته: ولی ابوعمر صاحب «الاستیعاب» گفته است: او ثقهٔ است و کسی که او را با دروغ عیب گرفته وجهی ندارد ، زیرا او درجنگ با خوارج احتیاج به دروغ گفتن داشته و آنان روی خشم و کینه او را به‌دروغ نسبت داده‌اند.(۲)

امینی می‌گوید: جناب ابوعمر ، دروغ گفتن مهلب را با این بیانش تثبیث کرده، نهایت آن که آن را به خاطر نیازی که در جنگ داشته ، تجویز کرده است و این همان رأی معاویه است که فتح این باب کرده است !!

حرف نون

۴۸ـ نافع بن هرمز ابوهرمز جمال ، کذّاب و حدیث‌ساز است . (۳)

۴۹ـ نعیم بن حماد ابوعبداللّه اعور، یکی از پیشوایان است که در سال ۲۲۸ ه فوت

۱- تاریخ بغداد ، جلد ۲ ، صفحه ۳۵۷ ـ لسان المیزان ، جلد ۵ ، صفحه ۲۶۸ .

۲- الاصابـهٔ ، جلد ۳ ، صفحه ۵۳۶ .

۳- میـزان الاعتـدال ، جلـد ۳ ، صفحـه ۲۲۷ ـ تذکرهٔالموضوعات، صفحه ۵۱ .

(۱۹۲) قرآن ناطق

کرده است . ازدی گفته است: او در تقویت سنّت، حدیث می‌ساخته و حکایات نادرستی در مذمت نعمان که همه آن‌ها دروغ بوده تنظیم می‌کرده است .(۱)

۵۰ـ نـوح بن ابی مریم یزیـد ابو عصـمهٔ ، متوفی در سال ۱۳۷ ه شـیخ کذّاب بوده و هماننـد معلی بن‌هـلال ، در فضـائل قـرآن وضع نموده است .

حاکم گفته است : او کسـی است که احادیث فضائل قرآن ساخته است و احادیث فضـیلت سوره‌های قرآن، صـد و چهارده حـدیث است که همه آن‌ها دروغ می‌باشد . (۲)

حـرف هـاء

۵۱ ـ هـارون بـن حبیـب بلخـی ، کـذّاب اسـت . (۳)

۵۲ـ هبـهٔالّله بن مبـارک بغـدادی حنبلی ، متوفی در سـال ۵۰۹ ه یکی از حفـاظ دروغگو بوده ، ولی آفـتی‌در حـدیث‌سازی به شـمار می‌رود که دروغش پیش ائمه حدیث آشکار گردیده است . (۴)

۵۳ـ هیثـم بـن عـدی طـائی متـوفی در سـال ۲۰۷ ه کـذّاب و نـاکس اسـت و کنیزش دربـاره او گفتـه اسـت: مولا‌یـم تمـام شـب را شب‌زنده‌داری می‌کرده وقتی‌که صبح می‌شده می‌نشسته و دروغ می‌گفته است .(۵)

حـرف واو

۵۴ـ ولیـد بـن عبداللّه بن ابی ثور همـدانی کـوفی ، متوفی در سـال ۱۷۲ ه

۱- میزان الاعتدال ، جلد ۳ ، صفحه ۲۴۱ ـ شذرات الذهب ، جلد ۲ ، صفحه ۶۷ .

۲- میزان الاعتدال ، جلد ۳ ، صفحه ۱۸۷ ـ اسنی المطالب ، صفحه ۲۰ ـ ۱۱۰ .

۳- میـزان الاعتـدال ، جلـد ۳ ، صفحـه ۲۴۷ .

۴- المنتظـم ، جلد ۹ ، صفحـه ۱۸۳ ـ شذرات الذهـب ، جلد ۴ ، صفحه ۲۶ .

۵- تاریخ بغـداد، جلد۱۴ ، صفحه ۵۲ ـ میزان الاعتدال ، جلد ۳ ، صفحه ۲۶۵ .

قرآن ناطق (۱۹۳)

نـزیل بغـداد، کـذّاب و نـاکس است . (۱)

۵۵ـ وهب بن وهب قاضی ابوالبختری قرشی مدنی ، متوفی در سال ۱۹۹ یا ۲۰۰ ه دروغگوترین افراد، کذاب، خبیث ، دجال ، دشمن خـدا و حـدیث‌ساز بوده است و تمام شب را حدیث می‌ساخته که سوید بن عمروبن زبیر، درباره‌اش چنین گفته است: « ما ابن وهب را هنگـامی که برای مـا از پیـامبر اکرم حـدیث می‌گفته چنـان یـافتیم که دین و پرهیزگـاری را ضـایع می‌کرده ، روایاتی که همه‌اش دروغ و افتراء بوده روایت می‌کرده است، اف بـر وهـب و چیـزهائی که روایت کـرده و گـردآورده اسـت » .

ابن عـدی گفته است : ابوالبختری ، از دروغگویان و حـدیث‌سازان است و در هرحـدیثی که روایت می‌کرده سـندهای دروغ برایش می‌ساخته و به نام ثقات آن‌ها را جا می‌زده است . (۲)

حـرف یـاء

۵۶ـ یحیی بن ابی انیسه جزری رهاوی ، متوفی در سال ۱۴۶ ه کذاب و متروک الحـدیث است . (۳)

۵۷ـ یحیی بن هاشم غسانی سمسار ابوزکریا ، کذاب و دجال این امت بوده، حدیث می‌ساخته و حدیث دزد بوده است . (۴)

۵۸ـ یعلی بن اشدق ابوالهیثم عقیلی حرانی، که در زمان حکومت رشید زنده بوده کذاب و ناکس است. حدیثش نوشته نمی‌شود، برایش احادیثی وضع کردند، او به‌آن‌ها حدیث می‌کرده و نمی‌دانست ، ابن‌عدی گفته است : از ابی‌سمر به من رسیده که گفت به یعلی گفتم : عمویت از پیامبر چه شنید؟ گفت: جامع سفیان و

۱- تاریخ بغداد ، جلد ۳ ، صفحه ۲۷۱ ـ الاصابهٔ ، جلد ۲ ، صفحه ۱۵۹ .

۲- تاریخ بغداد، جلد۱۳، صفحه ۴۵۴ ـ میزان الاعتدال ، جلد ۳ ، صفحه ۲۷۸.

۳- میزان الاعتدال ، جلد ۳ ، صفحه ۲۸۳ ـ اللئالی ، جلد ۲ ، صفحه ۱۵ ـ ۱۴۵ .

۴- تاریخ بغداد ، جلد ۱۴ ، صفحه ۱۶۴ ـ تذکرهٔ الموضوعات ، صفحه ۵۷ ـ ۱۰۱ ـ ۱۰۴ ـ ۱۱۰ .

(۱۹۴) قرآن ناطق

موطأ مالک و چیزی از فوائد را .

حدیث‌سازی

این‌ها که برشمردیم ، قطره‌ای از دریا و مشتی از خروار بود که شاید خواننده محترم آن را زیاد و بزرگ بداند . غافل از این‌که، وضع حدیث و کذب بر رسول خدا و ثقات از صحابهٔ و تابعان ، پیش بسیاری از علماء اهل سنّت ، منافاتی با زهد و پرهیزگاری ندارد بلکه آن را شعار صالحان و عامل تقرّب به سوی خدا می‌دانند ! و این‌جا است که یحی‌بن‌سعید قطان گفته است : « صالحان را در چیزی دروغگوتر از آن‌ها در حدیث ندیدیم » (۱) و نیز از او نقل شده که : «دروغ را در کسی بیشتر از آن که منسوب به‌خیر و زهداست ندیدم» (۲).

و قرطبی در «التذکار» صفحه ۱۵۵ گفته است: «التفاتی به آن احادیث دروغ و اخبار نادرستی که حدیث‌سازان درباره فضیلت سوره‌های قرآن و دیگر اعمال ، ساخته‌اند نباید کرد، زیرا آن‌ها چنین عملی را به عنوان قصد قربت و پاداش آخرتی انجام داده‌اند که از این راه، مردم را ترغیب به اعمال نیک نمایند، چنان‌که از ابی‌عصمه نوح‌بن‌ابی‌مریم مِرْوَزِیْ و محمدبن عُکاشَه کرمانی و احمدبن عبداللّه جویباری و دیگران روایت شده است .

به ابی‌عصمه گفته شد: از کجا از عِکْرِمَهٔ ، از ابن‌عباس، در فضیلت یکایک سوره‌ها مطالب نقل کرده‌ای ؟ او در جواب گفت: من دیدم مردم از قرآن اعراض کرده و سرگرم به فقه ابی‌حنیفه و مغازی محمدبن‌اسحاق شده‌اند، از این رو، این روایات را به عنوان عمل خداپسندانه ساخته‌ام!

باز قُرْطُبِیّ در صفحه ۱۵۶ همان کتاب چنین ادامه می‌دهد: حاکم و دیگر از شیوخ

۱- مقدمه صحیح مسلم .

۲- اللئالی المصنوعه سیوطی ، جلد ۲ ، در خاتمه کتاب.

قرآن ناطق (۱۹۵)

محدثین، آورده‌اند : به مردی از زهاد که اقدام به وضع حدیث ، در فضیلت قرآن و سوره‌های آن نموده بود، گفته شد: چرا چنین کردی؟ او در جواب گفت: دیدم مردم ، از قرآن کناره گرفته‌اند خواستم بدین‌وسیله آنان را ، به آن ترغیب نمایم. آن‌گاه به او گفته شد: پس با گفته رسول خدا: «کسی که از روی عمد بر من دروغ بگوید جایگاهش آتش خواهد بود» چه کردی ؟ در جواب گفت من برخود او نگفته‌ام بلکه به نفعش حدیث ساختم !!

و او در برحذر داشتن مردم از حدیث‌سازی گفته است : و بزرگ‌ترین آن‌ها از لحاظ ضرر کسانی هستند که منسوب به زهد بودند،

ولی بـه خیـال این‌کـه حـدیث‌سازی کـار خـوبی اسـت اقـدام بـه آن نموده‌انـد و مردم نیز بـه خـاطر اطمینـانی که به آن‌هـا داشـته‌اند سـاخته‌های آنـان را پذیرفته‌اند ، آنان گمراه بودند و دیگران را نیز گمراه کردند .

بنابراین ، گویا دروغ و تهمت و گفتار نادرست از کارهای زشت نبوده و درآن کـوچک‌تـرین منقصـتـی وجود نداشته و با فضائل نفسانی و کرامت انسانی منـافـاتی نـــــدارد!!

روایات در مدح ابوحنیفه

مردمی را می‌بینی که روایاتی را در مناقب ابی‌حنیفه ، به نام رسول خـدا می‌سازند از قبیل روایت: «به زودی بعد از من مردی می‌آید که نامش نعمان‌بن ثابت و کنیه‌اش ابوحنیفه است که دین خدا و سنّتم را با دست‌هایش زنده خواهد کرد» .(۱)

و روایت : «در هر قرنی از امتّم پیشـروانی هسـتند، و ابوحنیفه پیشـرو زمـان خویش است» که خوارزمی در کتابش «مناقب ابی حنیفه» جلد ۱ ، صفحه ۱۶ با همین لفظ آن را آورده است و در جامع مسانید ابی‌حنیفه جلد ۱ ، صفحه ۱۸ این‌طور است: و

۱- خطیب بغدادی در تاریخش ، جلد ۲ ، صفحه ۲۸۹ ، از طریق محمدبن‌یزید مستملی کذاب و حدیث‌ساز آن‌راآورده و گفته است : آن ساختگی و باطل است .

«ابوحنیفهٔ پیشرو این امت است » .

سند این روایت از ناحیه ابن الهیعه ، متوفی در سال ۱۷۴ ه از رسول خـدا، از طریق حامد بن‌آدم کذّاب ، که جوزجانی و ابن‌عدی او را تکذیب کرده‌اند، رسـیده است در صورتی که احمد سـلیمانی او را در زمره کسانی‌که ، مشهور به حدیث‌سازی هستند شمــرده و ابن معیـــن گفته است: او کـــذّاب است، خـــدا لعنتش کنـــد .

گفتـــــاری در مـــــذمّت ابوحنیفــه

و در برابر این حـدیث‌سازان و گزاف گویـان ، افرادی به مقابله برخاسته، امامشان را مورد طعن و لعن و حمله و تکـذیب قرارداده‌اند که متأسـفانه مقام، گنجایش آن را ندارد‌که فرازهای مهم‌آن را ذکرنمائیم ، تاچه رسد به همه آنچه را که در این‌باره آگاهی داریم، در این‌جـــا بیاوریم و تنهـــا به گوشه‌ای از آن اظهـــارنظرها اکتفـــاء می‌کنیم :

عبدالبر (۱)گفته است : از کسانی‌که ابوعبداللّه محمدبن اسـماعیل بخاری، (صاحب صـحیح) در کتابش به عنوان ضـعفاء و متروکین مورد طعن قرارداده ابوحنیفه نعمـــان‌بن ثـــابت کـــوفـــی است .

نعیم‌بن حماد گفته است: یحیی بن سـعید و معاذ، از سفیان ثوری شنیده‌اند که می‌گفت: گفته شده: ابوحنیفه دو بار از کفر توبه داده شد .(۲)

و نعیم از فزاری نقل کرده است که : پیش سـفیان‌بن عُیَیْنَهٔ بودم، خبر آوردند که ابوحنیفه مرده است . او گفت: خدا لعنتش کند که ریسمان اسلام را گسسته است و در اسلام، فرزندی‌بدترازاو پدیدنیامده‌است.این‌چیزی‌است‌که‌بخاری آن‌راذکرکرده است .

و احمـــد بن حنبل گفته است : ابوحنیفه دروغ می‌گفته و سزاوار است که از

۱- «الانتفـاء فی فضائـل الثلاثـهٔ الائمـهٔ الفقهـاء»: مالـک و شافعـی و ابـی حنیفه ، صفحـــه ۱۴۹ .

۲- خطیب بغـدادی در تاریخش جلد ۱۳ ، صفحه ۳۷۹ ـ ۳۸۴ تـوبه دادن ابی‌حنیفه را از کفر از جمـع کـثیـری آورده و از شـریـک حکایـت کـرده که گفته است: این مطالب را از اندرونش دانستم .

اصحـــــاب ابی‌حنیفـه چیـــزی روایـــت نشـــود . (۱)

گفتـــــاری دربـــاره دیگـــــر پیشـــوایـان اهـل سنّـت

و از احمـدبن حسن تِرْمِذَیّ، آمـده است که : در روضه مبارکه بودم ، چرتم گرفت، رسول خدا تشـریف آورد، به سویش شـتافتم و عرض کردم: یا رسول اللّه ، اختلاف در دین زیاد شـده، درباره رأی ابی‌حنیفه چه می‌فرمائیـد؟ فرمود: اف بر او دسـتش شکسـته باد. عرض کردم : درباره رأی مالک چه می‌فرمائید ؟ دسـتش را بالا برد و پائین آورد و فـرمـود: رسیـد و خطـا کـرد، گفتم: درباره رأی شافعی چه می‌فرمائید ؟پدرم فدای پســر عمـــم ، کـــه سنّتـــم را احیـــاء کـــــرد! (۲)

و نیز او گفته است: رسـول خـدا را در خـواب دیـدم، گفتم: یـا رسـول اللّه، آیـا اختلاـفی که در میـان مردم است نمی‌بینی ؟ فرمـود: اختلاـف در چی؟ گفتم: اختلاـف دربـاره ابوحنیفه و مـالک و شـــافعی . فرمود: اما ابوحنیفـه که نمی‌شـناسـمش و امـا مالک که دانش را نـوشتـه است و امـا شـــافعـی پـس از مـن اسـت و بـه ســـوی مـن . (۳)

و می‌بینی ، که پیر و داغ ابی‌حنیفه ، برای تقرب به امـامش از طریـق ابـوهریرهٔ، به نـام رسول خـدا چنین می‌سـازد : «به زودی در امتم مردی پیدا می‌شود که نامش ابوحنیفه است و او چراغ امتم هست و به زودی در امتم مردی پیدا می‌شود که نامش محمـد بن ادریس است ، فتنـه او بر امتـم بیش از فتنه ابلیس است و در تعبیر دیگر : « فتنـــه‌اش زیـــانبارتر اســـت بـــر امتـــم از ابلیـــس » .(۴)

و مالکی‌ها ، پندارهای دیگری را می‌آورند و روایتی را که بعضی، به نام رسول

۱- تاریـخ بغـــداد ، جلد ۷ ، صفحه ۱۷ .

۲- تاریـــخ بغـــداد ، جلـد ۶ ، صفحه ۶۹ .

۳- تاریخ بغداد ، جلد ۴ ، صفحه ۲۳۱ .

۴- خطیب در تاریخش ، جلـد ۵ ، صفحه ۳۰۹ این حـدیث را آورده و آن را از بدترین چیزهائی که بورقی محمدبن سـعید کذاب ، متوفی در سال ۳۱۸ ه بر ثقات وضع کرده شمرده است و عجلونی در کشف‌الخفاء ، جلد ۱ ، صفحه ۳۳ و سیوطی در لئالی، جلد ۱ ، صفحه ۲۳۷ نیز، آن را از موضوعات دانسته است .

(۱۹۸) قرآن ناطق

خـدا ساختهانـد، روایت می کننـد: « اگر مردم، تمام کره‌زمین را بگردنـد اعلم از عالم مدینه نمی‌یابند» (۱)و آن را تطبیق بر مالـک‌بن انس می‌نمایند .

فهـــرست احــــادیث ســــاختگی و دگــــرگـــون شـــده

انسان پژوهشـگر، می‌تواند از آن احادیث ساختگی و دگرگون شده که در سلسله دروغ‌گویان آمده، فهرستی اتخاذ و از این رهگذر ، به حساب دیگر این نوع احادیث که در مواضع مختلف کتب و مسانید اهل سنّت پراکنده است، آگاهی حاصل نماید، اگرچه تمام بلکه قسـمت عمده آن را نمی‌تواند بشـناسد ، زیرا کتابی که اسامی حدیث‌سازان و ساخته‌ها و بافته‌هایشان را نوشـته و محصور کرده باشـد در دست نیست و آنچه که در شـرح حال عـده کمی از آن جمعیّت زیاد، یافت شـده از گوشه و کنار تاریخ است که دســـت تصـــادف بـــرای مـــا حفـــظ کـــــرده اســـت .

و اینک فهرست گروهی ازآن حدیث‌سازان و بافتـه‌هـایشـــان ، ذیـــلاً آورده می‌شـود :

ابوسعید ابـــان بن جعفـــر، بیش از ۳۰۰ حــــدیث ســــاختـــه است .

ابوعلی احمد جویباری و دو فرزند او عُکاشَهٔ و تمیم ، بیش از ۱۰/۰۰۰ حدیث ساختهاند .

احمدبن‌محمدقیسی، که‌شایدبه‌نام پیشوایان، بیش از ۰۰۰/۳۰ حدیث ساخته است . احمدبن محمد باهلی ، احادیث موضوعه‌اش ، بیش از ۴۰۰ ساخته است .

احمدبن محمد مروز ، به نام افراد مورد اعتماد، بیش از ۰۰۰/۱۰ حدیث پائین و بالا کرده‌است .

احمد ابوسهل حنفی ، احادیث دروغش ۵۰۰ است .

۱– ابن‌الحوت ، در اسنی المطالب صفحه ۱۴ آن را از موضوعات شمرده و گفته است: تنها از مالکی‌ها آن را شنیده‌ام و در جائی ندیده‌ام .

قرآن ناطق (۱۹۹)

بشربن‌حسین اصفهانی، دارای نسخه ساختگی است که در آن ۱۵۰ حدیث است .

بشربن عون، دارای نسخه ساختگی است که در حدود ۱۰۰ دارد .

جعفربن زبیر به نام رسول خدا ۴۰۰ حدیث وضع کرده است .

حارث بن اسامهٔ ، احادیث ساختگیش در حدود ۳۰ حدیث بوده است .

حسن عدوی، بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساختگی روایت کرده است .

حکم بن عبداللّه ابوسلمهٔ ، در حدود ۵۰ حدیث ساخته است .

دینارحبشی، ازانس، در حدود ۱۰۰ ساخته است . (۱)

زیدبن حسن ۴۰ حدیث ساخته است .

زیدبن رفاعهٔ ابوالخیر ، دارای ۴۰ حدیث است .

سلیمان‌بن عیسی ۲۰ و چند حدیث ساخته است.

شیخ‌بن‌ابی خالد بصری ۴۰۰ حدیث ساخته است . صالح‌بن‌احمد قیراطی ، شاید بیش از ۰۰۰/۱۰ حدیث پائین و بالا کرده باشد .

عبدالرحمن‌بن‌داود،دارای ۴۰حدیث‌ساختگی‌است .

عبدالرحیم فاریابی ، بیش از ۵۰۰ حدیث ساخته است.

عبدالعزیز ، ساخته‌ها و دگرگون کرده‌هایش ۱۰۰ حدیث است .

عبدالکریم بن ابی‌العوجاء ۴۰۰۰ حدیث ساخته است .

عبداللّه قزوینی ، به نام شافعی، در حدود ۲۰۰ حدیث ساخته است .

عبداللّه قدامی، به نام مالک ، بیش از ۱۵۰ حدیث پائین و بالا کرده است .(۲)

عبداللّه روحی ، بیش از ۱۰۰ حدیث ساختگی روایت کرده است .

عبدالمنعم بیش از ۲۰۰ حدیث دروغ روایت کرده است .

عثمان‌بن‌مقسم،ازروایات‌ناشنیده‌ای‌که‌پیش‌شیبان‌داشته‌۰۰۰/۲۵حدیث‌بوده‌است.

۱– ابن عدی گفته است: می‌تواند از او بیست هزار حدیث که همه آن‌ها دروغ است روایت کند .

۲– لسان المیزان ، جلد ۳، صفحه ۳۳۶.

(۲۰۰) قرآن ناطق

عمر بن شاکر ، دارای ۲۰ نسخه محفوظه است .

محمد بن عبدالرحمن بیلمانی ۲۰۰ حدیث دروغ ، روایت کرده است .

محمد بن یونس کدیمی ، بیش از ۱۰۰۰ حدیث ساخته است .

محمـد بن عمر واقدی ۳۰/۰۰۰ حدیث که اصل ندارد روایت کرده است .

مُعَلّـی (۱)بن عبـدالرحمن واسطی ۹۰ حدیث وضـع کـردهاسـت .

میسرهٔبن‌عبد ربّه بصری ۴۰ حدیث ساخته است. نوح بن ابی مریم، در فضیلت سـوره‌ها ۱۱۴ حـدیث سـاختـه است .

هشام‌بن‌عمار ۴۰۰ حدیث دروغ روایت کرده است.

مجموع احادیث ساختگی و دگرگون شده اینان ۶۸۴/۹۸ حدیث خواهد بود و به آن اضـافه کنیـد ، احـادیثـی را که از افـراد زیـر دورانـداختـه شـده:

عبـاد بصـری ۶۰/۰۰۰ حدیـث

عمـربـن هـارون ۷۰/۰۰۰ حدیـث

عبـدالله رازی ۱۰/۰۰۰ حدیث

ابـن زبـاله ۱۰۰/۰۰۰ حدیث

محمدبن حمید ۵۰/۰۰۰ حدیث

نصـر ۲۰/۰۰۰ حدیث

که مجموع احادیث این عده ۶۸۴/۴۰۸ خواهد شد.

و برای شخص بحث کننـده، مخفی نخواهـد بـود کـه این عـدد، نسبت به آن همه احـادیث سـاختگی، که دست‌هـای جنایتکـارانه ساخته‌اند ، بسیار ناچیز خواهد بود. (۲)

۱- در بعضی از مصادر، به جای آن «یَعْلی» ضبط شده است .

۲- تفضیل آنچه که دراین فهرست آمده، درشرح‌حال رجال‌آن درسلسله دروغ‌گویان بیان شده‌است .

قرآن ناطق (۲۰۱)

مشکل ثقه و ثقات

اینها که گفته شـد ، مربوط به کسانی است که پیش عامه به آن‌ها و گفتار و حـدیثشان اعتمادی نیست . و امّا کسـی که به نظر آن‌ها مورد اعتماد است تازه خود مشکل بسیار مهم و غیرقابل حلّ دیگری است که خواننده محترم را در بهت و حیرت قرار می‌دهد و آن اینکه منظور از ثقه و رأی مورد اعتماد چیست ؟ از کجا حاصل مـی‌شـود و چـه خصلتـی بـا آن منـاقض است ؟

بیا بـا مـن تـا تاریخ جمعی از کسـانی کـه تصـریح بـه ثقه بـودن آن‌هـا شـده (در صــورتی‌کـه اثـری از اعتمـاد در آن‌هـا دیـده نمـی‌شـود) بخـوانیم ، مـاننـد:

۱ـ زیادبن‌ابیه ، کسـی که آن‌همه جرائم و جنایات مهم را در تاریخ مرتکب شده ، خلیفهٔ بن خیاط او را از زهـاد شمـرده و احمد بن صـالح ، او را متّهم به کذب نمی‌داند .

۲ـ عمـر بـن سعـد بـن ابی وقـاص ، قـاتل امـام حسین علیه‌السلام کـه عجلی او را ثقه و مــورد اعتمــاد مــی‌دانــد .

۳ـ عمران بن حطان، رئیس خوارج، صاحب شعر معروف ، درباره ابن ملجم مرادی :

یا ضَرْبَةً مِنْ تَقِیٍّ ما اَرادَ بِها اِلّا لِیَبْلُغَ مِنْ ذِی الْعَرْشِ رِضْوانا

اِنّی لَاَذْکُرُهُ حینا فَاَحْسِبُهُ اَوْ فِی الْبَرِیَّةِ عِنْدَ اللّهِ میزانا

« ای ضـربتی که از پرهیزکاری صادر شده و از آن جز رسیدن به رضوان و خشنودی خدانظری نداشته است ، من هرگاه که آن را یاد می‌آورم فکر می‌کنم که او پیش خدا از لحاظ پاداش از همه مردم پرپاداش‌تر است » .

چنین فردی را عجلی توثیق کرده و بخاری از رجال صحیحش قرار داده و از او حدیث نقل کرده است . حزیر بن عثمان کسی که در مسجد نماز می‌خواند و از آن خارج نمی‌شد تا هر روز هفتاد بار علی را لعن کند . اسماعیل بن عیاش می گوید : با حریز از مصر تا مکه رفیق راه شدم ، او در بین راه علی را سب و لعن می کرد و به من می گفت : این که مردم از رسول خدا روایت کرده‌اند که به علی فرموده است : « تو نسبت به من به منزله هارون

(۲۰۲) قرآن ناطق

نسبت به موسی هستی » درست است اما شنونده خطا کرده است ، گفتم : چطور ؟ گفت : بیان رسول خدا چنین بوده : « تو نسبت به من به‌منزله‌قارون نسبت به‌موسی هستی » گفتم : از کی چنین روایت می کنی ؟ گفت : از ولید ابن عبدالملك شنیدم که آن را روی منبر چنین روایت می کرد .(۱) بخاری و ابو داود و ترمذی و دیگران به حدیث چنین شخصی احتجاج کرده‌اند و در ریاض النضرهٔ جلد ۲ صفحه ۲۱۶ آمده است که او ثقه و مورد اعتماد است و لیکن علی را دشمن داشته خدا دشمنش باد .

احادیثی که به نام رسول خدا ساخته‌اند

ما ، در این‌جا تصمیم داریم : نمونه‌هایی از چیزهایی که دست‌های این دروغ‌گویان و حدیث‌سازان یادشده، یا امثالشان در باب فضائل دروغین ساخته‌اند یادآور شویم :

۱ ـ از ابن عباس آمده که رسول خدا فرموده است : «هیچ درختی در بهشت نیست مگر آنکه روی برگهایشان نوشته شده : خدایی جز خدای یکتا نیست ، محمد رسول خدا است ، ابوبکر صدیق است ، عمر فاروق است و عثمان صاحب دو نور است» .

این حدیث از ساخته‌های علی بن رِقّی است که طبرانی آن را آورده و گفته است : ساختگی است و علی بن جمیل ، حدیث ساز است و تنها اوست که این حدیث را نقل کرده و معروف بن ابی معروف بلخی آن را دزدیده و عبدالعزیز بن عمرو خراسانی ، مرد گمنامی است و ابونعیم آن را از طریق علی بن جمیل آورده و ختلی در دیباج آن را از طریق عبدالعزیز بن عمرو خراسانی ، چنان‌که در میزان الاعتدال آمده روایت کرده است .

از زید بن ثابت آمده که رسول خدا فرموده است : نخستین کسی که از این امت کتابش به دست راستش داده می‌شود عمر بن خطاب است و برایش نوری است همانند نور خورشید ، گفته شده : پس ابوبکر کجا است؟ فرمود : فرشتگان او را به بهشت هدیه کرده‌اند .

۱- تاریخ ابن عساکر جلد ۴ صفحه ۱۱۵ ـ تاریخ خطیب جلد ۸ صفحه ۲۶۸.

قرآن ناطق (۲۰۳)

خطیب از طریق عمر بن ابراهیم کردی کذاب ، آن را آورده و گفته است : متهم به کذب عمر است و سیوطی در لئالی جلد ۱ صفحه ۱۵۶ آن را از احادیث ساختگی شمرده است .

از انس به طور مرفوع از رسول خدا آمده است : هنگامی که به آسمان برده شدم به جبرئیل گفتم : آیا برای امتم حساب است ؟ گفت : همه امت‌هایت دارای حسابند جز ابوبکر وقتی که قیامت بپاشد گفته می‌شود : ای ابوبکر داخل بهشت شو ، او می گوید : داخل نمی‌شوم تا آن‌که هر کس مرا در دنیا دوست می‌داشته داخل شود .

خطیب در تاریخ بغداد جلد ۲ صفحه ۱۱۸ و جلد ۸ صفحه ۳۶۷ آن را آورده و گفته است : این حدیث دروغ است و ذهبی در میزانش جلد ۳ صفحه ۳۶ آن را تکذیب کرده است .

این احادیث صدگانه‌ای (۱) که در باب مناقب خلفاء و دیگران نقل کردیم ، نمونه‌هایی از احادیث ساختگی است که ما از آن‌ها آگاه شدیم وگرنه این نوع احادیث جدا زیادند و عدد آن‌ها به هزاران می‌رسد و در جزء دوّم از کتاب : «ریاض الانس» چندبرابر

آن‌چه که ذکر شده وجود دارد که در صحاح و مسانید از آن‌ها یافت نمی‌شود .

احادیث ساختگی در مورد خلافت

مهم‌ترین موضوعی که دست‌های هوی و هوس با آن بازی کرده و احساسات گمراه کننده آن را بازیچه قرار داده ، موضوع «خلافت» در سنت و حدیث است که عامه در آن باره به نام خدا و امین وحی و پیامبر پاکش احادیث دروغی ساخته و صاحبان

۱- در ترجمه الغدیر جلد ۱۰ ، صد نمونه ذکر شده که بخشی از آن‌ها در این کتاب انتخاب شده است . «مؤلف»

(۲۰۴) قرآن ناطق

تألیفات گمراه‌کننده به خاطر پوشاندن حق و وارونه جلوه دادن حقیقت ، و بی‌خبر نگاهداشتن مردم جاهل ، آن‌ها را پخش کرده‌اند در صورتی که به خوبی می‌دانستند که آن احادیث ساختگی است و با مبادی اسلام پیش همه فرقه‌ها مخالف است . و با هیچ‌یک از مذاهب اسلامی موافقت ندارد ، بلکه لازمه آن اجتماع امت اسلامی برخطا است (و حال آنکه به عقیده آن‌ها امت اسلامی بر خطا اجتماع نمی‌کنند) .

زیرا امت اسلام یا معتقد به نص درباره خلافت علی امیرالمؤمنین است (چنانکه شیعه معتقد است) و یا خلافت را از رهگذر انتخاب و عدم نص می‌شناسد و فرقی میان هیچ یک از افراد آن نمی‌گذارد (چنانکه عامّه معتقد است) .

بنابراین امت اسلامی در دور انداختن این نصوص و اعراض کردن از آن ، اجتماع برخطا کرده‌اند . و اینک نمونه‌هایی از آن احادیث دروغین را که ما بر آن‌ها آگاهی یافته‌ایم ذیلاً می‌آوریم :

۱ ـ از انس بن مالک آمده است که : رسول خدا وارد بوستانی شد ، ناگهان کسی آمد و در زد ، رسول خدا فرمود : انس برخیز و در را برایش باز کن و به او بشارت بهشت و خلافت بعد از من را بده . گفتم : ای رسول خدا به او خبر دهم . فرمود : خبر بده ، ناگهان ابوبکر را دم درب دیدم و گفتم : به تو بشارت بهشت و خلافت بعد از رسول خدا را می‌دهم .

سپس کس دیگری آمد و در زد ، رسول خدا فرمود : برو در را باز کن و به او بشارت بهشت و خلافت بعد از ابی‌بکر را بده گفتم : ای رسول خدا به او خبر دهم . فرمود : خبر بده، رفتم دیدم عمراست گفتم : به تو بشارت بهشت و خلافت بعد از ابوبکر را می‌دهم . سپس کس دیگری آمد و در زد ، رسول خدا فرمود : انس بلند شو در را برایش باز کن و به بهشت و خلافت بعد از عمر بشارتش ده و اینکه کشته خواهد شد ، انس می‌گوید : رفتم دیدم : عثمان است گفتم : به تو بشارت بهشت و خلافت بعد از عمر را می‌دهم و اینکه کشته خواهی شد . او خدمت رسول خدا شرفیاب شد و به او عرض کرد : برای چه ای رسول خدا ؟ به خدا قسم بعد از بیعت با شما نه آواز خواندم و نه آرزوی چیزی کردم و نه عورتم را با دست راست مس نمودم . فرمود : مطلب همان است که گفته شد .

قرآن ناطق (۲۰۵)

این حدیث از ساخته‌های صقربن عبدالرحمن ابی بهر کذاب است .

خطیب بغدادی در تاریخش جلد ۹ صفحه ۳۳۹ از علی بن مدینی حکایت کرده که از او درباره این حدیث سؤال شد ، در جواب گفت : این حدیث دروغ و ساختگی است و ذهبی آن را در «میزان الاعتدال» جلد ۱ صفحه ۴۶۷ آورده و گفته است : این حدیث دروغ‌است .

و ابن حجر در «لسان المیزان» جلد ۳ صفحه ۱۹۲ از علی مدینی حکایت کرده که او گفته است : این حدیث ساختگی است . و در صفحه ۱۹۳ گفته است : اگر این حدیث صحیح بوده عمر خلافت را در شوری قرار نمی‌داد و رسما خلافت را به عثمان اختصاص می‌داد .

به طور مرفوع از رسـول خـدا آمـده است کـه : جبرئیـل گفـت «ابوبکـر وزیـر تـو در زمـان حیاتـت و جانشینـت بعـد از وفـات تـو اسـت» این حدیث ، از ساخته‌های ابی‌هـارون اسماعیـل بن محمـد فلسطینـی است .

از علی امیرالمؤمنین بطور مرفوع آمده است : «ای علی سه بار از خدا خواستم که ترا مقدّم بدارد ، اما قبول نکرد مگر آنکه ابوبکر را مقدّم فرمود» .

خطیب در تاریخش جلد ۱۱ صفحه ۲۱۳ آن را بـا سـند نادرست آورده و طبق عادتش از عیب آن سـکوت کرده است . و ذهبی در میزان الاعتدال جلد ۲ صفحه ۲۲۲ آن را از طریـق خطیـب از ابـی جحیفـه آورده و گفتـه اسـت : ایـن خبـر باطـل اســت .

۲ـ از انس از علی‌بن ابیطالب علیه‌السـلام آمده که گفته است : رسول خدا به من فرمود: خداوند به من امر فرمود که ابوبکر را پدر و عمر را مشیر و عثمان را آقا و ترا ای علی داماد خود قراردهم خداوند برای شما چهار نفر در «امّ الکتاب» اخذ میثاق فرموده و دوست ندارد شـما را مگر مؤمن پرهیزگار و دشـمن ندارد شـما را مگر منافق بدکار، شما جانشینان نبوتم و پیمان‌های ذمّه‌ام و حجتم بر امتم می‌باشید .

(۲۰۶) قرآن ناطق

ابن عساکر در تاریخش جلـد ۴ ، صفحه ۲۸۶ و جلد ۷ ، صفحه ۲۸۶ و خطیب بغـدادی در تاریخش ، جلد ۹ ، صفحه ۳۴۵ آن را با سند خود آورده‌اند و خطیب گفته است: این حدیث جدا نادرست است فکر نمی‌کنم جز ضرارابن سهل و غباغبی، کس دیگر آن را روایـت کـرده باشـد در صورتـی که هـر دو نفر آن‌ها مجهولند .

و ذهبی ، در میزان الاعتـدال جلد۱ ، صفحه ۴۷۲ آن را ذکر کرده، سپس گفته است : ایـن خبـر باطـل اسـت و معلـوم نیسـت کـه ایـن حیـوانک (ضـرارابـن‌سهل) کیست ؟!

این غرض‌ورزی‌ها و سر و صدا برای چیست ؟

آری « ما برای او در این الواح، از هر چیزی پندی نوشتیم و همه‌چیز را توضیح دادیم تا هرکس که هلاک می‌شود و یا زنده می‌ماند روی دلیل آشـکار باشـد و ما برای آن‌ها کتابی آوردیم که براساس علم تفصـیلش دادیم تا برای مؤمنان هدایت و رحمت باشد و به آن‌ها حقایق آشکاری ارائه دادیم و اختلاف آن‌ها بعد از دانائی و به جهت ستمکاری خواهد بود که پروردگارت روز قیامت درباره آن‌چـه که در آن اختلـاف کرده‌انـد حکم خواهـد فرمـود، بنـابراین ترا بر آئین حـقّ قراردادیم ، پس از آن پیروی کن و از هواهـای کسانی که نمی‌داننـد پیروی مکن ، مباد آنهائی که به آن ایمان ندارند و از هواهایشان پیروی کرده و سـقوط نموده‌اند، ترا از پیروی آن بازدارند، درود بر کسی‌که از حقّ پیروی نماید » .(۱)

نظر حفاظ و علماء اهل سنّت درباره حدیث‌سازان

حافظ جلال‌الـدین سیوطی در « تحذیرالخواص » صـفحه ۲۱ گفتـه است : « فکر نمی‌کنم کسـی از اهـل سنّت دربـاره کفر مرتکب گناهان کبیره فتوی داده باشد، مگر

۱- عباراتی که در میان گیومه نقل شده همه اقتباس از آیات قرآن بوده که ما ترجمه آن‌ها را آورده‌ایم .

قرآن ناطق (۲۰۷)

شیخ ابومحمد جوینی (۱) از اصحاب ما پدر امام‌الحرمین (۲) درباره دروغ بر پیامبراکرم گفته است: کسـی که تعمّد دروغ بر رسول خدا داشته‌باشد کافراست و از ملـت اسـلام بیـــرون است .

و در این فتوی بعضـی دیگر ماننـد: امـام ناصـرالدین ابن منیر که از پیشوایان مالکی‌ها است از او پیروی کرده‌انـد و این حکم دلالت

می کند که کذب بر رسول خدا از بزرگ‌ترین کبائر است ، زیرا هیچ‌کدام از کبائر پیش هیچ فردی از اهل سنّت، ایجاب نمی کند که مرتکب شونده آن کافر باشد مگر همین تعمّد بر کذب بر رسول خدا » .

وضح حال محدّثان و حفّاظ و مورّخان و سیره‌نویسان که از دیرباز ، این احادیث دروغ را به نام پیامبر بزرگوار اسلام ، در کتب و مؤلفاتشان آورده‌اند ، از روایتی که خطیب از قول رسول خدا آورده و ابن‌جوزی آن را صحیح دانسته معلوم شود و آن روایت این‌است : مَنْ رَوی مِنّی حَدیثا وَ هُوَ یَری اَنَّهُ کِذْبٌ فَهُوَ اَحَدُ الْکَذّابینَ : هرکس از من حدیثی را کو می‌داند دروغ است ، روایت کند او یکی از دروغگویان است .(۳)

و قرآن مجید نیز در این باره می‌فرماید: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الْاَقاویلَ لَاَخَذْنا مِنْهُ بِالْیَمینِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتین فَما مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ عَنْهُ حاجِزینَ وَ اِنَّهُ لَتَذْکِرَةٌ لِلْمُتَّقینَ وَ اِنّا لَنَعْلَمُ اِنَّ مِنْکُمْ مُکَذِّبینَ : اگر پیغمبر بعضی گفتگوها را به ما نسبت می‌داد او را به شدّت می گرفتیم و شاهرگش را می‌بریدیم و هیچ‌یک از شما حائل او نمی‌شدید که قرآن‌پندی‌برای پرهیزکاران‌است و مامی‌دانیم که‌بعضی‌از شما تکذیب کنندگانید . (۴)

این حُفّاظ و مؤرّخان با این که به حقیقت این دروغ‌های ساخته شده عالم بودند،

۱- او امام شافعیان عبداللّه‌بن یوسف است که در سال ۳۳۸ ه فوت کرده است او در فقه اصول و ادب تبحر داشته است و جوین قریه‌ای است درنواحی نیشابور .

۲- ابوالمعالی‌عبدالملک ابن شیخ ابی‌محمد متوفی در سال ۴۷۸ .

۳- تاریخ بغداد ، جلد ۴ ، صفحه ۱۶۱ ـ المنتظم ، جلد ۸ ، صفحه ۲۶۸ .

۴- سوره‌الحاقّه آیات ۴۴ ـ ۴۵ ـ ۴۶ ـ ۴۷ ـ ۴۸.

(۲۰۸) قرآن ناطق

آن را به رسول خدا نسبت دادند « آنان از پیش گمراه بودند و بسیاری از مردم را نیز گمراه کردند و از رسیدن به راه راست بازماندند ، ستمگرتر از آن که دروغی بنام خدا بسازد کیست؟ آنان به پیشگاه خدا عرضه خواهند شد و شاهدان گویند: همین کسانند که به پروردگارشان دروغ بستند، ای لعنت خدا بر ستمگران باد » .(۱)

آیا فکر می کنید که آنان در این دروغ گفتن‌هایشان جاهل بوده و تعمّد نداشته‌اند چنان‌که قرآن مجید می گوید: « و نیست برای آنان دانشی، و از روی کوری و کری دروغ گفتند و می‌پندارید که برحقّند و برخی از آنان بیسوادند و از کتاب جز آرزوهایی نمی‌دانند و نیستند آنان جز اهل پندار، پس چه کسی ستمگرتر از آن است که به خدا از روی دروغ افترا می‌زنند تا مردم را از بی‌دانشی گمراه‌کننده ، خداوند مردم ستمگر را هدایت نمی کند ، پس وای بر آن‌ها از آن‌چه که دست‌هایشان نوشته و وای بر آن‌ها که کسب کرده‌اند » .

غدیرسرایان قرن ششم

قطـــب الدّین راوَنْدِیّ

قطب‌الدّین راوندی متوفّی درسال ۵۷۳ ه اشعاری درباره غدیر خمّ سروده که عبارات زیر ترجمه قسمتی از آن است :

« فرزندان زهرا، پدران یتیمانند که هرگاه مخاطب (جاهلان) قرارگیرند می گویند : درود بر شما ».

آن‌ها دلیل‌های خدا بر مردمند، هرکس بدی آنان را می‌خواهد گناه‌کار است . آنان روزها را روزه‌دار و شب‌ها را شب‌زنده‌دارند .

هنگامی که همه جا را بلا فرا گرفت، هرکدام آنان زره (و پناهگاه) محکمی هستند.

۱- سوره هود ، آیه ۱۸ .

قرآن ناطق (۲۰۹)

فراموش کردند آنچه که دذ غدیرخمّ گذشته بود، در نتیجه به خاطر شقاوتشان مقام آنان (از نظر ظاهری) پائین آمد .

لعنت خدا بر بنی‌امیّه که خون حسین علیه‌السلام را ریختند، گویا که او جوجه کم ارزشی بود!!

بر دودمان پیامبر همه روزه درود خدا باد تا زمانی که صبح می‌دمد و خورشید طلوع می کند . (۱)

شخصیت و شرح حال راوندی

قطب‌الدین ابوالحسین سعد (۲) بن هبۀاللّه بن حسین بن عیسی راوندی یکی از پیشوایان علمای شیعه، چشمی از چشم‌های این طائفه و از اساتید بی‌نظیر فقه و حدیث و از نوابغ علم و ادب است ، هیچ‌گونه عیبی در آثار فراوانش و تیرگی در فضائل و مساعی جمیله و خدمات دینی و اعمال نیکو و کتب ارزنده‌اش وجود ندارد .

ذکر خیر و تعریف و تمجید فراوانش در کتاب‌های زیر به چشم می‌خورد : فهرست شیخ منتخب‌الدین ـ معالم‌العلماء ـ اَمَل الآمِل ـ لسان‌المیزان جلد ۴ ، صفحه ۴۸ ـ ریاض‌العماء ـ اجازه بزرگ سماهیجی ـ ریاض الجنه در روضه چهارم ـ لؤلؤ البحرین ـ منتهی‌المقال ، جلد ۲ ، صفحه ۲۲ ـ الکنی و الالقاب، جلد ۳ ، صفحه ۵۸ .

شعراء غدیر در قرن هفتم

ابوالحسن المنصور باللّه

او که در سال ۵۶۱ ه متولد شده و در سال ۶۱۴ ه فوت کرده است نیز درباره «غدیر خمّ» اشعاری دارد که برخی از آن‌ها ذیلاً نقل می‌شود:

بَنی عَمِّنا اَنَّ یَوْمَ الْغَدیرِ یَشْهَدُ لِلْفارِسِ الْمَعْلَم

اَبُونا عَلِیٌّ وَصِیُّ الرَّسُولِ وَ مَنْ خَصَّهُ بِاللَّوَا الاَعْظَمِ

۱- این ابیات در مستدرک الوسائل ، جلد ۳ ، صفحه ۴۸۹ و در بعضی از کتب ادبی موجود است .

۲- در بسیاری از مدارک موثق «سعید» آمده است .

(۲۱۰) قرآن ناطق

« پسر عموهای ما، روز «غدیر» برای انسان دانا گواه خوبی است .

پدر ما علی وصی رسول خدا است ، او کسی است که پیامبر اکرم او را به «پرچم بزرگ» اختصاص داده است .

احترام شما از راه انتساب با اوست ، ولی ما از گوشت و خون اوئیم .

اگرچه همه ما از هاشمیم ، اما کوهان شتر کجا و کف پایش کجا ؟

اگر شما همانند ستارگان آسمانید ما ماه ستارگانیم .

شخصیت المنصور باللّه

او امام المنصور باللّه عبداللّه بن حمزۀ بن سلیمان بن حمزۀ بن علی بن حمزۀ هاشم‌بن حسن‌بن عبدالرحمن بن یحیی بن ابی محمدبن عبداللّه بن حسین ابن ترجمان‌الدین قاسم‌بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم طباطبا بن حسن بن حسن ابن علی بن ابیطالب علیه‌السلام

است .

او یکی از امامان زیدیه در کشور یمن بود که شرافت خانوادگی را با بزرگی ذاتی جمع کرده بود، او در عین آن که از خانواده بسیار بزرگ و از دودمان علی علیه‌السلام بوده دارای دانش فراوان و فضائل فوق‌العاده زیاد نیز بوده است . او شمشیر و قلم، علم و عمل ، ادب و فرهنگ رادر یک جا جمع کرده تا جائی که یکی از امامان زیدیه در یمن شده بود. او در فقه و نگارش و شعر سرآمد اقران خود بوده تا آن جا که صاحب حدائق و نسمه او را شاعرترین پیشوایان زیدیه به حساب آورده‌اند .

او دارای حافظه عجیبی بود که جمال‌الدین عمران بن حسن از بعضی از کسانی که معروف به حافظه‌قوی‌بوده‌اند نقل می‌کند که گفته است: « من صدهزار بیت شعر حفظ دارم و فلانی (اسم یکی از ادباء را برد) نیز همانند من است اما حافظه ما در برابر امام منصور باللّه بسیار ناچیز است » .

کمال‌الدین شافعی

(متوفّی در سال ۶۵۲)

او نیز اشعاری درباره «غدیر خم» سروده که ترجمه برخی از آن‌ها چنین است :

قرآن ناطق (۲۱۱)

« گوش فرا ده تا آیات وحی را که در مدح امامی که خدا او را مخصوص به هدایت کرده است بشنوی :

در سوره آل‌عمران آیه مباهله است که با فرستادن آن بعضی از مزایایش را شمرده است .

و در سوره احزاب، حامیم ، تحریم و هل‌اتی گواه صادقی است که خدا در آن‌ها علی را ستوده و تطهیرش کرده است .

کاری که علی کرد و انگشتری که او در حال رکوع به سائل داد، شخصیت انسانی او را به ثبوت رسانید و او را مورد عنایت خاص الهی قرارداد .

و در آیه نجوی که جز او کسی به این فیض عظمی نائل نگردید ، ارزش و شخصیت او آشکار گردید و به او چنان قرب و منزلت بخشید که دارای مقام ارجمند و تقوای الهی گردید .

و خداوند او را در کَنَف لطف و محبّت پیامبرش بزرگ کرد و از تربیت و الطاف عمیمش بهره‌مندش گردانید واز مکارم اخلاقش که بدان‌وسیله راه هدایت را بدو می‌آموخت ، به‌طرز خاصّی بهره‌مندش فرمود، بالنتیجه او را برادر خود قرارداد .

« رسول خدا فاطمه زهرا را به ازدواج او در آورد و افزود که تو از منی و او را برادر خود قرار داد ».

و در روز «غدیرخم» او را مفتخر فرمود که : هرکسی که من مولای اویم تو نیز مولای او هستی و اگر در افتخارات زندگیش جز داستان خیبر نبود، تنها همان او را کفایت می‌کرد .

شرح حال این شاعر ؟

ابوسالم کمال‌الدین محمد بن طلحهٔ بن محمد بن حسن قرشی عدوی نصیبینی شافعی مُفْتی ، امام در فقه شافعی بوده و در حدیث و اصول و مسائل خلافیهٔ و ادبیات و نگارش مهارت داشته و در قضاوت و خطابه بر همه مقدم بوده و در زهد و پارسائی شهرت‌داشته است .

پایان برگزیده جلد دهم کتاب ترجمه الغدیر

(۲۱۲) قرآن ناطق

شروع جلد یازدهم کتاب ترجمه الغدیر

غدیرسرایان قرن هشتم

امام شیبانی شافعی

مولود (۷۰۳)

متوفای (۷۷۷)

شهادت می‌دهم به یکتایی خدا که پروردگاری جز او نیست از قدیم پایدار شد به ابدیّت و یگانگی ،

اوست اول ظاهر بدون اوّل و آخر کسی که باقی می‌ماند همیشه و به‌طور ابدیّت خواهد بود .

شنوا بینا دانا متکلّم تواناست برمی‌گرداند جنّ و انس را چنانچه ایجاد کرده بود.

فراموش نکن داماد پیامبر و پسرعموی او را که دریائی از علوم و راهنما و رهبر بود ،

و فدا کرد پیامبرخدا را حقیقه به جان خودش در شبی که در فراش و جای پیامبر چون شیر خوابید،

و کسی که مولا و آقای او پیامبر است پس علی علیه‌السلام برای او به راستی مولا و یاور شد ،

و فراموش نکن باقی اصحاب اهل بیت و انصار و پیروان او را که بر راه هدایت‌اند ،

و تمام آن‌ها را خدا درود بر ایشان فرستاده و نیز پیامبر درود گفته و تأکید نموده است ،

این ابیات را ما انتخاب کردیم از قصیده بزرگ هزار بیت که چاپ شده از امام ابی‌عبداللّه محمد شیبانی شافعی که صاحب (کشف الظنون) برای او یاد کرده و جمعی از بزرگان شافعیّه آن را شرح کرده‌اند که از ایشان است .

نجم‌الدین محمد عبداللّه اذرعی عجلونی شافعی متوفای سال ۸۷۶ فارغ شده

قرآن ناطق (۲۱۳)

از شرح آن ۱۱ ماه رجب سال ۸۵۹ و آن را موسوم به بدیع المعانی در شرح شیبانی نموده و آن اوّل شرحی است که بر آن تألیف شده است .

زندگی‌نامه شاعر

محمدبن احمد بن ابی‌بکر بن عرام بن ابراهیم یاسین‌بن ابی‌القاسم‌بن محمد ربعی شیبانی اسوانی اسکندارنی شافعی تقی‌الدین ابوعبداللّه امام محدث و فقیه مُفْتی در هیجدهم شوال ۷۰۳ به دنیا آمده است .

(۷۰)

شمس‌الدین مالکی

متوفای (۷۸۰)

وبه‌راستی که‌علی علیه‌السلام شمشیرپیامبرویارنام‌آوراوبرای‌شرافت‌ساخته‌شده بود،

و داماد پیامبر برگزیده و پسر عموی او پدرحسن و حسین که دارای تمام آقائی‌ها بودند ،

و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود من شهر علم و علی درب آن است پس در را قصد کن و از در نزد من آئید .

و کسی که من مولای‌اویم «علی» مولای‌اوست و مولای خودرا قصدکن محبّت آقایت تورا ارشادمی‌کند،

هر آینه به تحقیق که دنیا را سه طلاقه کرده و هرجا که آن را دید که آمده به دنیا می‌گفت: دور شو،

اشاره کرده شمس‌الدین مالکی در این شعرش به پاره‌ای از مناقب مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام از آنچه که پیشوایان قوم و حافظین حدیثشان در کتب صحیح و مسندشان به طریقشان از پیامبر بزرگ صلی‌الله‌علیه‌وآله به شرح زیر نقل کرده‌اند : از جمله حدیث «اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها، منم شهر علم علی در آن شهر است» .

وَ قالَ رَسُولُ اللّهِ اِنّی مَدینَةٌ مِنَ الْعِلْمِ وَ هُوَ الْبابُ وَ الْبابَ فَاقْصُدی

(۲۱۴) قرآن ناطق

و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت که من شهری از علمم و علی درب آن شهر است پس در را قصد کن ،

۱ ـ حافظ ابوعیسی محمد تِرْمِذِیْ فوت شده ۲۷۹ در جامع صحیحش نقل کرده .

۲ ـ حافظ ابوجعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ در تهذیب آثار و آن را صحیح دانسته و بسیاری از بزرگان قوم از او حکایت کرده‌اند .

۳ـ حافظ ابومحمد عبداللّه بن محمد بن عثمان معروف بابن سقاء واسطی فوت شده ۱۷۳ ابن‌مغازلی در مناقبش از او روایت کرده .

۴ـ حافظ ابو لیث نصربن محمد سمرقندی حنفی فوت شده ۳۷۹ چنان‌چه در کتاب مجالس خود یاد کرده .

۵ـ حافظابوعمر و یوسف عبداللّه پسر عَبْدُالبَرّ قرطبی فوت شده ۴۶۳ در استیعاب،جلد۲، صفحه۴۶۱.

۶ـ حافظ عزالدین عبدالعزیز معروف به ابن فهد هاشمی مکّی شافعی متوفای ۹۲۲ اشعاری‌که به آن مدح می‌کند امیرالمؤمنین علیه‌السلام را اشاره کرده و آن این است .

شیر جنگل‌ها و شیر دورکننده و کسی که به شمشیر او سیاهی و تاریکی‌های نادانی و شرک برطرف شد .

داماد پیامبر برادر او و درب علوم و دانش او قاضی‌ترین صحابه پیامبر و صاحب شمائل و اخلاق کریمانه بود .

۷ـ حافظ شیخ عبدالرّزق تاج‌العارفین‌مناوی‌شافعی‌متوفای۱۰۳۱ یادکرده آن‌را در (فیض‌القدیر) شرح‌الجامع‌الصغیر و در(التیسیر) شرح‌الجامع‌الصغیرودراوّلی گوید:

پس به راستی که محمد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله مدینه جامعه برای معانی تمام دیانات است و مدینه و شهر چاره‌ای از در ندارد. پس خبر داد که درب آن علی که خدا او را سرفراز کند می‌باشد پس کسی‌که راه او را پیش گیرد و برود داخل آن شهر شده و هرکس که خطا کند و از راه او نرود راه هدایت را اشتباه رفته و خطا کرده .

قرآن ناطق (۲۱۵)

لفظ حدیث

۱ـ از حرث و عاصم از علی علیه‌السلام از پیامبر که فرمود خداوند آفرید مرا و علی را از درختی من اصل و ریشه آن درختم و علی شاخه آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگ آن است . پس بیرون نمی‌آید از پاک مگر پاک .

وَ اَنَا مَدینَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِیٌّ بابُها فَمَنْ اَرادَ الْمَدینَةِ فَلْیَأْتِها مِنْ بابِها .

و من شهر علمم و علی دروازه آن است پس کسی که‌قصدآن شهر را نماید باید از دروازه آن وارد شود .

آثار کمیاب در دانش عُمَر

عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد

امام مسلم در صحیح خود در باب تیمّم به چهار طریق از عبدالرحمن بن انبزی نقل کرده که مردی آمد نزد عمر: پس گفت من

جنب شدم و آب نیافتم . عمر گفت : نماز نخوان . پس عمّار گفت ای پیشوای مؤمنین آیا یادت می‌آید وقتی که من و تو در یک شبیخون و حمله بر دشمن بودیم پس جنب شدیم و آب نیافتیم پس اما تو نماز نخواندی و امّا من خود را به خاک مالیده و نماز خواندم .

پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود کافی است تو را البته که دو کف دستت را بر زمین زده و سپس فوت کنی آن‌گاه به آن مسح کنی صورت و دو دستت را. پس عمر گفت: ای عمّار به ترس از خدا عمّار گفت : اگر خواستی من حدیث نمی‌کنم آن را .

و در عبارتی : عمّار گفت ای پیشوای مؤمنین ، اگر خواستی چون خدا بر گردن من از تو حقّی قرار داده این‌که آن را به هیچ‌کس بازگو نکنم و یاد نکرد .

سنن‌ابی‌داود جلد ۱، صفحه ۵۳ ـ سنن‌ابن‌ماجه، جلد۱، صفحه ۲۰ ـ مسنداحمد،جلد۴، صفحه ۲۶۵ ـ سنن نسائی جلد ۱ ، صفحه ۵۹ ـ ۶۱ ـ سنن بیهقی ، جلد ۱ ، صفحه ۲۰۹ .

(۲۱۶) قرآن ناطق

تحریف و دروغ سازی

این حدیث را بخاری در کتاب صحیح خود ، جلد ۱ ، صفحه ۴۵ ، در باب تیمّم نقل کرده آیا فوت کرد در هر دو کف و در باب‌های بعد از آن جز آن که او خوشش آمده که آن را تحریف کند برای حفظ مقام خلیفه پس حذف کرده از آن پاسخ ـ عمر ـ را که نماز نخوان، یا، امّا من پس نماز نمی‌خوانم .

امینی گوید: در این‌جا چیز بزرگی است امثال این سخنان یاوه و باطل و بحث‌های بیهوده و پوچ که آماده کرده‌اند برای کور کردن ساده‌لوحان از خوانندگان از آن‌چه که در تاریخ صحیح است ای کاش می‌دانستم چه چیز ایشان را از گفته عمر غافل نموده که گفت: لاـ تُصَلِّ ـ اَوْ : اَمّا اَنا فَلَمْ اَکُنْ لِاُصَلّی ـ نماز نخوان یا ـ امّا بنده پس نیستم که نماز بخوانم (یعنی نماز نمی‌خوانم) این را می‌گفت در حالی که او رهبر و پیشواء مسلمین بود و مسئله جدّا آسان و مورد ابتلاء همه مردم است و چه چیز ایشان را غافل نموده از سخن او به عمّار : اِتَّقِ اللّه یا عَمّارُ ، بترس ای عمّار و از نماز نخواندن او روزی که جنب شده بود در آن شبیخون و حمله کردن بعد از آن که اسلام برای مردم آب‌وخاک (دوطهور) راآورد و چه‌چیز ایشان‌را غافل نموده از نادانی او به آیه تیمّم(۱) و کلمه قرآن کریم و چگونه ایشان غافل شده‌اند از چشم‌پوشی عمر از تعلیم و آموختن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عمّار را به کیفیّت تیمّم چه‌چیز ایشان‌را غافل نموده از این بدبختی بزرگ و مشغول داشته آن‌ها را به عمّار و سخن و ، بلی (اَلْحُبُّ یُعْمی وَ یُصِمُّ) دوستی آدمی را کر و کور می‌کند وَ مَنْ کانَ فی هذِه اَعْمی فَهُوَ فِی‌الْاخِرَةِ اَعْمی وَ اَضَلُّ سَبیلًا: و کسی که در این جهان نابینا و کور باشد پس او در آخرت و روز قیامت نابینا و گمراه‌تر خواهد بود.

(۲)

عمر حکم شک‌ها را نمی‌داند

امام حنبلی‌ها احمد در مسندش جلد ۱ ، صفحه ۱۹۲ نقل کرده از مکحول که

۱- « اَوْ لَمَسْتُمُ النِّسآءَ فَلَمْ تَجِدُوا مآءً فَتَیَمَّمُوا صَعیدا طَیِّبا » (۴۳ / نساء) ، (۹ / مائده) ، اگر با زن‌هایتان آمیزش کردید و آب نیافتید (که غسل کنید) پس با خاک پاک تیمّم نمائید .

قرآن ناطق (۲۱۷)

پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: هر گاه یکی از شما نماز گذارد پس در نمازش شکّ نمود ، پس اگر در یکی دوتا شکّ کند آن را رکعت اول قراردهد و اگر در دو و سه شک کند پس آن را دوّم قرار هد و هرگاه در سه و چهار شکّ کند آن را سوم قراردهد تا آن که وهم و خیال در زیاد باشد سپس دو سجده کند پیش از آن که سلام دهد سپس سلام دهد . محمدبن اسحق گوید: و حسین بن عبداللّه به من گفت: آیا آن را اسناد داد برای تو پس گفتم: نه ، پس گفت : لکن او حدیث کرد مرا که کُرَیْب مولای ابن‌عباس او را از ابن‌عباس حدیث‌کرده گوید: نشسته‌بودم کنار عمربن‌خطاب پس‌گفت: ای پسر عباس هرگاه برای مرد اشتباهی شد درنمازش پس ندانست آیا زیاد کرده یا کم ، گفتم : ای امیرمؤمنین نمی‌دانم نشنیده‌ای در این مسئله چیزی را پس عمر گفت: قسم به خدا نمی‌دانم و در لفظ بیهقی است : نه به خدا قسم از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در این مسئله چیزی نشنیده‌ام . پس ما در این میان بودیم که عبدالرّحمن بن عوف آمد پس گفت: چیست این که شما مذاکره می‌کنید. پس عمر به او گفت: ما صحبت می‌کردیم که مردی شکّ می‌کند در نمازش چه کند. پس او گفت : شنیدم که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود این حدیث را .

آیا تعجّب نمی‌کنی از خلیفه‌ای که حکم شکّیات نمازش را نمی‌شناسد و حال آن که در شب و روز ۵ نوبت مبتلاء به آن‌است و اهتمام‌به‌امر آن نداشت تا آن که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از آن سؤال کند تا آن که کارش به جائی برسد که از جوانی بپرسد که من نمی‌دانم چه کار می‌کرد او در این حال اگر شکّ می‌کرد در نمازی‌که امامت کرده مؤمنین را و طبیعت حال حکم می‌کند به واقع شدن این برای هرکسی در عمرش و اگر چه چند دفعه هم باشد و من در بهت و حیرتم از حکم قطعی با علمیّت مردی‌که این مقدار دانش اوست و این است وسعت اطلاع او بر احکام .

(۳)

نادانی خلیفه به کتاب خدا

(۲۱۸) قرآن ناطق

دو حافظ حدیث ابن‌ابی‌حاتم و بیهقی از دُئِلِیّ نقل کرده‌اند که زنی را آورده‌اند پیش عمربن خطاب که شش‌ماه زائیده بود پس مصمّم شد که او را سنگسار کند . (۱)

پس این خبر به گوش علی علیه‌السلام رسید : پس فرمود: بر این زن حدّی نیست . پس عمر کسی را فرستاد خدمت آن حضرت و سؤال کرد چرا رجم و سنگسار نشود پس فرمود: خداوند تعالی فرماید : « وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ . اَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ » (۲)

مادرها باید فرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند و فرمود: « وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرا » (۳)

و حمل (آبستنی) او و شیرخواری او سی ماه است .

پس شش‌ماه‌دوره‌آبستنی‌ودوسال‌هم‌دوران‌شیرخوارگی‌پس این‌سی‌ماه می‌شود پس عمر او را رها ساخت .

و در تعبیر و لفظ نیشابوری و حافظ گنجی است پس عمر او را تصدیق نموده و گفت: لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ . و اگر علی نبود هرآینه عمر هلاک شده بود و در لفظ سبط ابن‌جوزی : پس عمر دست از آن زن برداشت و گفت « اَللّهُمَّ لا تُبْقِنی لِمُعْضِلَةٍ لَیْسَ لَها ابْنُ ابیطالِبٍ » بارخدا مرا باقی نگذارد در مشکلی‌که در آن پسر ابی‌طالب نباشد .

شگفت‌ترین شگفتی‌ها در قضاوت عمد

حافظین حدیث از بعجهٔ بن عبداللّه جُهَنِیّ نقل کرده‌اند که گفت: مردی از ما تزویج کرد زنی از جُهَنِیَّهٔ را پس آن زن چون شش ماه از زناشوئیش گذشت زائید پس شوهرش پیش عثمان رفت و جریان را گفت پس فرمان داد عثمان که او را سنگسار کند

۱- زیرا تصوّر می‌کردنـد او با مرد دیگری زنا کرده و سه ماهه آبسـتن بوده و شـش ماه پس از ازدواجش به جای ۹ ماه بچه‌دار شده است و مستوجب حدّ زنا می‌باشد . (مؤلف برگزیده الغدیر) .

۲- (۲۳۳/ بقره) .

۳- (۱۴ / احقاف) .

قرآن ناطق (۲۱۹)

پس این خبر به علی علیه‌السـلام رسـید پس آمدنـد و فرمود: چه می‌کنی حـدّی و رجمی بر این زن نیست خداونـد تعـالی فرمایـد: وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثوُنَ شَهْرا، و فرمود : وَ الْوالِداتُ يُرْضِعْنَ اَوْلادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كامِلَيْنِ پس شیر دادن ۲۴ ماه و حمل هم ۶ ماه پس عثمان گفت: قسم به خدا که من نفهمیده بودم این را پس عثمان امر کرد آن را برگردانند پس دیدند که آن بیچاره را سنگسار کرده‌اند و از سـخنان آن زن به خواهرش این بود که گفته بود ای خواهر عزیز من غمگین مبـاش که به خـدا قسم هیـچ‌کس جز شوهرم عورت مرا ندیده و دست‌به‌من‌نزده‌است‌گوید: پس‌آن‌طفل‌بزرگ‌شدپس‌آن‌مرداقرارکردکه این‌بچّه و فرزند من است و شبیه‌ترین مردم هم به او بـود گویـد: پس دیـدم آن مرد را کـه نسبت نـاروا به زن خـود داده بـودم تمـام اعضـاء بـدنش پـاره‌پـاره شـد و بر خـوابگـاهش می‌ریخت .(۱)

آیا ننگ نیست که مردمی جای خالی پیامبر بزرگوار را اشـغال کننـد که این مقام آن‌هااست در قضاوت و داوری آیا این از عـدالت است که مسـلّط شود بر جان‌ها و ناموس‌ها و خون‌های مردم مردانی که این است مقـدار اطّلاعات علمی ایشان . آیا از انصاف است که واگذارند نوامیس اسـلامیه و روش آئین امّت و اختیار مسـلمین را به دست خلیفه‌هایی که این رفتار ایشان است . مگر نه خداوند فرمایـد: « وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مـا يَشـاءُ وَ يَخْتـارُ ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ » (۲). پروردگار تو آنچه بخواهـد می‌آفرینـد و آن کس را که بخواهد برمی‌گزینـد نیست برای ایشان که کسـی را اختیار کنند منزّه و بالاتر است‌ازآن‌چه‌راکه‌شـرک‌می‌ورزند: « وَ ما كُنْتَ لَدَيْهِم اِذْ اَجْمَعُوا اَمْرَهُم وَ هُمْ يَمْكُرُونَ »(۳)

نبودی پیش ایشان وقتی که اجماع و اتفاق کردند کارشان را و ایشان مکر و خدعه می‌کردند « فَذاقُوا وَبالَ اَمْرِهِم وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِيمٌ » (۴) پس چشیدند پایان بد کارشان را و

۱- مالک درکتاب مَوْطّاْ، جلـد ۲ ، صفحه ۱۷۶ نقل کرده و بیهقی در سُـنَن کُبْری ، جلد ۷ ، صفحه ۴۴۲ و ابوعمر در کتاب (العلم) صفحه ۱۵۰ .

۲- (۶۸ / قصص) .

۳- (۱۰۳ / یوسف).

۴- (۵ / تغـابـن) .

(۲۲۰) قرآن ناطق

برای ایشان است عذاب دردناک .

(۴)

«كُلُّ النّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ»

همه مردم از عمر داناترند

از مسروق بن اجـدع گویـد: عمربن خطـاب بر منبر رسول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله بالاـ رفت سپس گفت : ای مردم چه انـدازه زیـاد می‌کنید در مهر زنانتان و حال آن که پیامبر خدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله و اصـحاب او صَداق و مهریّه در بینشان چهارصد درهم و کمتر از

آن بود و اگر زیاد کردن در مهر نزد خدا پرهیزگاری یا بزرگواری بود پیغمبر و اصحابش پیشی می‌گرفتند به سوی آن پس من البتّه حدّ می‌زنم آنچه که زیاد کند مردی در صداق زنی بر چهارصد درهم یا محدود به چهارصد درهم می‌کنم ، گفت این جمله را و از منبر به زیر آمد پس زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت : ای پیشوای مسلمین مردم را منع کردی که زیاد کنند در مهریّه زن‌ها از چهارصددرهم گفت: آری . پس گفت: آیا نشنیدی آنچه خدا در قرآن نازل کرده گفت: و چه آیه‌ایست این ، پس گفت : آیا نشنیدی خدا می‌فرماید : « وَ آتَیْتُمْ اِحْداهُنَّ قِنْطارا »(۱) . گوید : پس عمر گفت : بارخدایا ببخش « کُلُّ النّاسِ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ » همه مردم داناترند از عمر سپس برگشت و رفت بالای منبر پس گفت: آی‌مردم من شمارا منع‌کردم ازاین‌که زیادکنید درمهروصداق‌زنانتان‌بر چهارصد درهم پس هرکس بخواهد که از مالش بدهد ، یا ، پس کسی که خوشش می‌آید و دوست دارد که زیاد کند و هر مقداری که می‌خواهد بدهد پس مانعی نیست بکند . (۲)

(۵)

قضاوت عمر درباره زن دیوانه زناکار

از ابن‌عباس روایت شده که گفت: زن دیوانه‌ای را آورند پیش عمر که زنا داده بود

۱- (۲۰ / نساء) و مال فراوانی (به عنوان مهر) به او پرداخته‌اید .

۲- ابویَعْلی درمسند کبیرش نقل کرده و سعیدبن منصور در سننش و محاملی در امالیش و ابن جوزی در سیره عمر ، صفحه ۱۲۹ .

قرآن ناطق (۲۲۱)

پس درباره آن با چندنفر مشورت کرد و دستور سنگسار کردن آن را داد پس علی که رضوان خدا بر او باد گذر به آن زن نمود فرمود: کار این زن بیچاره چیست ؟ گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر فرمان داده که سنگسار شود . پس گفت : او را برگردانید سپس آمدند پیش عمر و گفتند: ای پیشوای مسلمین آیا ندانستی آیا یاد نداری که پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: قلم تکلیف از ۳ طایفه برداشته شده ۱ـ از طفل تا بالغ شود ۲ـ از خواب تا بیدار گردد ۳ـ از دیوانه تا عاقل شود و این دیوانه فلان قبیله است شاید این زنائی که مرتکب شده در حال دیوانگی بوده پس او را آزاد گذارد و عمر شروع کرد به اللّه‌اکبر گفتن .

مدارک این داستان

ابوداود نقل کرده آن را در سنن خودش به چند طریق ، جلد ۲ ، صفحه ۲۲۷ و ابن ماجه در سننش ، جلد ۲ ، صفحه ۲۲۷ و حاکم در مستدرک ، جلد ۲ ، صفحه ۵۹ و جلد ۴ صفحه ۳۸۹ و آن را صحیح دانسته و بیهقی در سنن‌الکبری ، جلد ۸ صفحه ۲۶۴ به چندین طریق .

(۶)

نادانی خلیفه به مفاد کلمات

۱ـ عمربن خطاب از مردی پرسید تو چطوری؟ گفت: از مردمی هستم که فتنه را دوست دارد و حقّ را مکروه و برچیز ندیده گواهی می‌دهد ، پس دستور داد که او را زندانی کنند پس علی علیه‌السلام فرمان داد او را برگردانند و فرمود: مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی می‌فرماید : « اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَةٌ » (۱) جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و آزمایش است برای شما و مرگ را مکروه دارد و حال آن

۱- (۲۸ / انفال) و (۱۵ / تغابن).

(۲۲۲) قرآن ناطق

که آن حقّ است و شهادت می‌دهد که محمّد پیامبر خداست و او را ندیده پس عمر ... دستور داد او را آزاد کنند و گفت « اَللّهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ » .(۱)(۲)

۲ـ از حُذَیْفَهٔ بن یَمان روایت شده که گفت با عمر بن خطاب ملاقات کرد پس عمر گفت به او پسر یمان چگونه صبح نمودی، پس گفت : می‌خواهی چطور صبح کنم، به خدا قسم صبح کردم در حالی‌که حقّ را مکروه دارم و فتنه را دوست و شهادت می‌دهم به چیزی که ندیده‌ام آن را و نگه‌می‌دارم غیرآفریده را و بدون وضو نماز می‌خوانم و برای من در روی زمین چیزی است که برای خدا در آسمان نیست . پس عمر خشمگین شد برای سخنان حذیفه و فورا برگشت و حال آن که کار مستعجلی داشت و تصمیم گرفت که حذیفه را برای این گفتارش اذیّت کند پس در همان میان که در راه بود ، بر علی بن ابیطالب علیه‌السلام گذشت پس علی علیه‌السلام آثار خشم و غضب در چهره او مشاهده کرد فرمود: ای عمر چه امری تو را خشمگین نموده، گفت : برخورد کردم حذیفه‌بن‌یمان را پس به او گفتم چگونه صبح کردی؟ گفت : صبح کردم در حالی‌که از حقّ خوشم نمی‌آید فرمود: راست گفت مرگ را ناخوش دارد و آن حقّ است گفت: می‌گوید: فتنه را دوست دارم، فرمود: راست گفت مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی می‌فرماید: « اِنَّما اَمْوالُکُمْ وَ اَوْلادُکُمْ فِتْنَهٌ » گفت یا می‌گوید و شهادت می‌دهم به چیزی که ندیده‌ام . فرمود: راست می‌گوید: شهادت به یکتایی خدا و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و جهنّم و صراط می‌دهد و هیچ‌کدام آن‌ها را ندیده . پس گفت: ای علی می‌گوید که من حفظ می‌کنم غیر آفریده را فرمود: راست می‌گوید حفظ می‌کند کتاب خدای تعالی را و او مخلوق نیست (۳) گفت: و می‌گوید من بدون وضو نماز می‌خوانم فرمود:

۱- (۱۲۴ / انعام).

۲- (الطریــق الحکمیــه) ابن قیــم جوزیــه صفحـــــه ۴۶ .

۳- این جمله از خرافاتی است که یاران مذهب باطل در حدیث دستبرد زده و آن را اختراع نموده‌اند (درباره مخلوق بودن قرآن) .

قرآن ناطق (۲۲۳)

راست می‌گوید ، صلوات می‌فرستد بر پسرعمویم رسول خدا بدون وضو و صلوات بر او بدون وضو جایز است پس گفت : ای ابوالحسن چیز بزرگ‌تر از همه اینها گوید فرمود: چی آن گفت : گوید که من در روی زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد فرمود: راست گفت زیرا او زن و فرزند دارد و خداوند منزّه و عالیست از داشتن زن و فرزند . پس عمر گفت: نزدیک بود که پسر خطاب هلاک شود اگر علی‌بن‌ابیطالب نبود .

حافظ گنجی در کفایه صفحه ۹۶ نقل کرده و گفته: که من گفتم این ثابت است پیش اهل نقل بسیاری‌از تاریخ‌نگاران آن را یادکرده‌اند و ابن‌صَبّاغ مالکی درفصول المهمه ، صفحه ۱۸ .

مدارک این قضیه

(۱) تفسیر قُرْطُبِیّ ، جلد ۱۴ ، صفحه ۲۷۷ (۲) تفسیر کشّاف ، جلد ۲ ، صفحه ۴۴۵ ، تفسیر سیوطی ، جلد ۵ ، صفحه ۲۲۹ .

(۷)

عقیده خلیفه در میراث

ابن مسعود ثقفی گوید: حاضر بودم پیش عمربن خطاب ... که شرکت داد برادران پدر و مادری را با برادران مادری در ثلث . پس

مردی به او گفت: تـو در اوّل این سـال به غیر این قضـاوت کردی گفت: چگونه قضـاوت کردم گفت: ثلث را برای برادران مـادری قراردادی و برای برادران پـدر و مـادری چیزی قرارنـدادی گفت : این بنـا بر آنچه مـا حکم کردیـم و آن هـم بنابـر آنچـه مـا حکـم نمودیـم و در لفظـی : ایـن بـر آنچـه مـا امـروز قضـاوت کردیـم و آن بـر آنچـه مـا در دیـروز قضـاوت نمودیـم .

بیهقی آن را در سنن کبری جلد ۶ ، صفحه ۲۵۵ ، به چندطریق نقل کرده و دارمی در سُنَنَـش ، جلـد ۱ ، صفحـه ۱۵۴ بطـور اختصـار و ابوعمـر در «العلـم» ، صفحـه ۱۳۹ .

(۲۲۴) قرآن ناطق

امینی گویـد : مثـل آن که احکام قضاوت‌ها دورمی‌زنـد محور آنچه از رأی خلیفه صادر شود چه با شـریعت درست آیـد یا درست نیایـد و مثـل آن کـه خلیفه برایش هست که حکم کنـد به آنچه که می‌خواهـد و در این‌جـا حکمی نیست که پیروی شـود و قـانونی نیست که در اسلام شایع و مشهور باشد .

(۸)

« لَوْلا عَلِیٌّ لَهَلَکَ عُمَرُ »

اگر علی علیه‌السلام نبود عمر هلاک بود

زنی را آوردنـد نزد عمر که آبستن بود و اقرار کرد به زنا پس عمر فرمان داد که او را سـنگسار کننـد پس علی علیه‌السـلام برخورد کرد بـه او و فرمـود: این زن را چه می‌شـود ، گفتنـد عمر دسـتور داده او را سـنگسار کننـد . پس علی علیه‌السـلام او را برگردانیـد و فرمـود: این تسلّط و حکـومت تـو است بر او و امّـا حکـومت و سـلطه‌ای نیست برای تـو بر طفلی که در شـکم دارد و شایـد تو او را شکنجه دادی یـا ترسانیـدی گفت: آری شـکنجه‌اش دادم فرمود: آیـا نشـنیدی که پیغمبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: حـدّی نیست برای کسـی‌که بعـد از شـکنجه اقرارکنـد که او را (دست‌بنـد زده یا با کابل بزننـد) یا در زنـدان مجرّد و تک‌سـلولی و غیره حبس کنند یا تهدیـد کنند که اگر نگوئی چنین و چنان خواهم کرد . پس اقراری برای او نیست (و اقرار او ارزش و اعتباری ندارد) پس عمر او را آزاد سـاخت سپس گفـت: عَجَزَتِ‌النِّسـاءُ اَنْ یَلِـدْنَ عَلِیَّ بْنَ ابیطـالِبِ لَوْلاـعَلِیٌّ لَهَلَـکَ عُمَرُ : بـانوان عـاجز و نـازا هستنـد که ماننـد علی‌بن‌ابیطالب بزاینـد. اگـر علـی علیه‌السلام نبـود عمر هلاک شده بود.

مدارک این قضیه

الریاض النَضْرَهْ ، جلد ۲ ، صفحه ۱۹۶ ـ ذخایرالعُقْبی ، صفحه ۸۰ ، مطالب‌السئول، صفحه ۱۳ ، مناقب خوارزمی صفحه ۴۸ ، اربعین فخررازی صفحه ۴۶۶ .

قرآن ناطق (۲۲۵)

(۹)

حکایت تجسّس و شبگردی عمر

از عمربن خطاب نقل شده که او شبی شـبگردی می‌کرد پس به خانه‌ای گذشت و صدایی از آن شـنید پس مشکوک شد و از دیوار بالا رفت پس مردی را دید درکنار زنی با ظرف مشروبی . پس گفت: ای دشمن خدا آیا خیال کردی که خدا تو را می‌پوشاند و تو بر معصیت او هستی پس مـرد گفت: ای پیشوای مسـلمین خیـال نکن اگر من یـک گناه و خطا کردم تو مسـلّما سه گناه کردی : ۱ـ خداوند می‌فرماید : « وَ لا تَجَسَّسُوا »(۱) و تفتیش نکنید و تو جاسوسی کردی و فرمود ۲ـ « وَ اْتُو الْبُیُوتَ مِنْ اَبْوابِها » (۲) خانه‌ها را از

درهایش وارد شوید و تو از دیوار بالا آمدی و فرمود ۳ـ « اذا دَخَلْتُمْ بُیُوتا فَسَلِّمُوا » (۳) هر گاه داخل خانه‌ای شدید سلام کنید و تو سلام نکردی پس گفت: آیا پیش تو خیری هست اگر من از تو صرف‌نظر کنم گفت : آری به خدا قسم دیگر برنمی گردم . پس گفت : برو که من از تو گذشتم .

مدارک این قضیه

الریاض النضرهٔ ، جلد ۲ ، صفحه ۴۶ ـ شرح النهج‌ابن ابی‌الحدید ، جلد ۱ ، صفحه ۶۱ و جلد ۳ صفحه ۶۹ ـ الدّرالمنثور ، جلد ۶ ، صفحه ۹۳ ـ الفتوحات الاسلامیه ، جلد ۲ ، صفحه ۴۷۷ .

۱- (۴۹ / حجرات) .

۲- (۱۸۹ / بقره) .

۳- (۶۱ / نـور) .

(۲۲۶) قرآن ناطق

(۱۰)

خلیفه بدون دلیل جوانی را تازیانه زد

ابن‌عساکر از عِکْرَمَهٔبن‌خالد نقل کرده که گفت: پسری از عمربن‌خطاب داخل بر او شد و او خود را به صورت مردها درآورده و لباس خوبی پوشیده بود پس عمر او را زد با تازیانه‌اش تا به گریه درآمد .

پس حفصه به او گفت برای چه او را زدی، گفت: دیدم که مغرور به خود شده پس دوست داشتم که او را کوچک کنم در پیش خودش .

و لطیف‌تر از این قصّه جارود بزرگ ربیعه است و ابن‌جوزی نقل کرده آن را گوید: که عمر نشسته بود و تازیانه هم با او بود و مردم در اطرافش نشسته بودند که جارود عامری آمد پس مردی گفت: این بزرگ قبیله ربیعه است، پس عمر و اطرافیانش و جارود شنیدند ، پس چون نزدیک عمر رسید او را با تازیانه‌اش زد. پس گفت: چیست مرا برای تو ای امیرالمؤمنین ، گفت: چیست برای من و برای تو که شنیدم او گفت این بزرگ ربیعه است گفت: و من هم شنیدم ، پس چی ، گفت: ترسیدم این که تو با مردم آمیزش کنی و بگوئید : که این امیر است و در عبارت دیگر ، ترسیدم که در دلت از آن چیزی وارد شود، پس دوست داشتم که نفست را سرکوب کنم . (۱)

(۱۱)

رأی خلیفه در تحقق بلوغ

از سلیمان بن یسار نقل شده که جوانی آوردند نزد عمر که دزدی کرده بود پس فرمان داد تا او را وجب کنند پس وجب کردند از شش وجب یک بند انگشت کوتاه بود

۱- سیره عمر ابن‌جوزی ، صفحه ۱۷۸ ، شرح ابن‌ابی‌الحدید ، جلد ۳ ، صفحه ۱۱۲ ، کنزالعُمّال ، جلد ۲ ، صفحه ۱۶۷ .

قرآن ناطق (۲۲۷)

او را ول کردند .(۱)

امینی (قدس اللّه روحه) گوید: آنچه را که از شریعت در تحقق بلوغ ثابت شده آن احتلام است که ثابت شده به حدیث صحیح قول

آن حضرت درباره کسانی‌که از او رفع قلم شده وَ الْغُلامُ حَتّی یَحْتَلِمَ ، و پس تا آن‌که محتلم شود یا موی (زهار) در عانه و زیر نافش روئیده باشد آنچنان موی عانه‌ای‌که ثابت شده به صحاح یا سِنّی که محدود شده چنان‌چه در صحیح عبداللّه بن عمر است و علامت چهارمی برای آن نیست که حدّ شایع و معمول باشد و امّا مساحت به‌وجب پس آن‌از فقه خلیفه و فقط ازبدعت‌های‌اواست .

پایان برگزیده جلد یازدهم کتاب ترجمه الغدیر

۱- ابن ابی‌شیبه نقل‌کرده و عبدالرّزّاق و مُسَدِّد و ابن‌المُنْذَر در اوسط آورده چنان‌چه در کنزالعُمّال ، جلد ۳ ، صفحه ۱۱۶ ، یاد شده است.

(۲۲۸) قرآن ناطق

شروع جلد دوازدهم کتاب ترجمه الغدیر

عقیده خلیفه در دو متعه (متعه حجّ و متعه نساء)

۱ـ از ابی رجاء نقل شده که گوید: عمران‌بن حصین گفت آیه متعه نازل شده در کتاب خدا و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله امر فرمود ما را به آن سپس نازل نشد آیه‌ای که نسخ کند آیه متعه حجّ را و نهی کرد از آن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تا از دنیا رفت. مردی برای خودش بعدا گفت آنچه می‌خواست (۱)و در بعضی از نسخه‌های صحیح بخاری است که محمّد یعنی بخاری گفت: می‌گویند که او عمر بود . قسطلانی در ارشاد گوید چون‌که او بود که از آن نهی می‌کرد و ابن‌کثیر آن را در تفسیرش جلد ۱ ، صفحه ۲۳۳ یاد کرده از بخاری . پس گفت: آن کیست که بخاری گفته او را که تصریح کرده به آن که عمر بود که مردم را از حج تمتّع نهی می‌کرد .

۲ـ از ابن سیرین : نقل شده که از او سؤال از متعه عمره به حجّ شد گفت: آن را عمربن‌خطاب و عثمان بن عفان مکروه داشتند، پس اگر علمی باشد آن دو از من اعلم و داناترند و اگر رأی و عقیده باشد پس رأی آن‌ها از من بالا‌تر است ، ابوعمر آن را در جامع بیان‌العلم ، جلد ۲ ، صفحه ۳۱ و در مختصر آن صفحه ۱۱۱ نقل کرده است .

ابو سیف قاضی در کتاب‌الآثار صفحه ۹۷ روایت کرده از ابوحنیفه از حمّاد از ابراهیم از عمربن‌خطاب که او در آن بین که در عرفات ایستاده بود ناگاه مردی را دید که از سرش طیب و چیزخوش‌بوئی می‌چکد ، پس عمر به او گفت : آیا مُحْرِم نیستی وای برتو پس گفت: آری ای امیرالمؤمنین گفت: چرا می‌بینم تو را که از سرت طیب و عطر می‌چکد و حال آن که محرم ژولیده موی و خاك‌آلود است ، گفت من تهلیل و تلبیه

۱- صحیح مسلم ، جلد ۱ ، صفحه ۴۷۴ و قُرْطُبِیّ نقل کرده آن را به این لفظ در تفسیرش جلد ۲ ، صفحه ۳۶۵ .

قرآن ناطق (۲۲۹)

گفتم برای عمره مفرده و وارد مکّه شدم و با من عیالم بود پس از عمره‌ام فارغ شدم تا آن که عصر روز ترویه شد تهلیل و تلبیه برای حجّ گفتم، گفت پس عمر دید : که دیروز از زنش و عطر متمتع و کامیاب شده ، پس عمر در این موقع نهی از متعه کرد و گفت: به خدا قسم که خیال می‌کنید آزاد بگذارم بین شما و متعه را شما با زنانتان زیر درخت بید عرفه با آن‌ها آمیزش و جماع کنید سپس بروید به قصد حجّ .

متعه نساء از دیدگاه عمر

۱ـ از سلیمان بن یسار از ام عبداللّه دختر ابی خثیمه نقل شده که مردی از شام آمد و وارد بر او شد پس گفت : که عزوبت سخت فشار آورده بر من پس یک زن برایم بیاور تا از او متمتع و کامیاب شوم (به صیغه کردن آن) .

گفت پس او را بر زنی هـدایت و راهنمایی کردم پس با او ازدواج کرد و چنـد نفر از مردان عادل را بر این زناشویی شاهـد گرفت، پس آنچه خـدا مقـدّر کرده و خواسته بود که بمانـد ماند. سـپس بیرون رفت پس عمربن‌خطاب از این قضـیّه باخبر شد و فرسـتاد به سوی من و پرسید آیا این قصّه که به من رسیده راست است گفتم : آری ، گفت : پس هرگاه آمد مرا خبر کن .

پس چون آن مرد آمـد من عمر را خبر کردم پس فرسـتاد عقب او و گفت: چه موجب شد بر این‌که تو این‌کار را کردی، گفت: من در زمان رسول خدا صـلی‌اللهعلیه‌وآله بودم و چنین کردم و آن حضرت ما را نهی نکرد تا آن‌که خدا او را برد ، پس از آن با ابی‌بکر بودیم او هم مـا را منع نکرد تـا از دنیـا رفت ، آن‌گـاه با تو پس نرسـید به ما درباره آن نهی و منعی ، پس عمر گفت: اما قسم به آن کسـی که جـانم در دست اوست اگر پیش‌تر مطّلع از نهی من شــده بـودی هـر آیـنه تـو را سنگســار می‌کردم بیـان کنیـد تا آن کـه زناشوئی از زناکردن شناخته شود.

(کنزالعُمّال ، جلـد ۸، صفحه ۲۹۴ ، از طریق طبری).

(۲۳۰) قرآن ناطق

۲ـ از عمران بن حصـین گفت : نازل شـد آیه متعه (صـیغه) در کتاب خـدای تعالی و بعـد از آن آیه‌ای نازل نیامـد که آن را نسـخ و باطل کند پس پیامبر خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله فرمان داد ما را به متعه کردن و ما با رسول خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله بودیم و صیغه می‌کردیم و او از دنیا رفت و ما را نهـی از آن نکـرد، بعـد از آن مـردی روی هوای خودش آنچه خواست گفت . (۱)

۳ـ عمر ... بود که می‌گفت : قسم به خدا نیاورند مردی را نزد من که متعه را روا و جایز بداند مگر آن که او را سنگسار کنم . (۲)

۴ـ از ابی‌نضـره روایت شـده گوید : که من نزد جابربن عبداللّه بSِم ﷺ…شخصـی پیش او آمـد و گفت: ابن‌عبّاس و ابن‌زبیر اختلاف دارنـد در متعه ، پس جابر گفت ما هر دو را انجام دادیم با رسول خـدا صـلی‌اللهعلیه‌وآله سـپس عمر ما را از آن دو نهی کرد پس ما آن را تکــرار نکردیم. (۳)

صیغه کردن زن و زناشوئی موقت

اشاره

آن‌چه از سخنان عمر ظاهر می‌شود این است که او متعه را مانند زنا و بی‌عفّتی محسوب‌داشته .

متعه در قرآن مجید

« فَمَا اسْـتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَرِیضَهً وَ لا جُناحَ عَلَیْکُمْ فیما تَراْضَـیْتُمْ بِهِ مِنْ بَعْدِالْفَرِیضَهِٔ اِنَّ اللّه کانَ عَلیما حَکیما » (۴)پس آن چه را که متعه کردید از ایشان

۱- صحیـح مسلـم ، جلـد ۱ ، صفحه ۴۷۴ ـ مسند احمد ، جلد ۴ ، صفحه ۴۲۸ ، سُنَن نِسائی ، جلد ۵ ، صفحه ۱۴۹ .

۲- سبــــط بـــن جــــــوزی آن را در مــــــرآه الزمـــان یـــاد کــــرده اســــــت .

۳- صحیــح مسلــم ، جلــد ۱ ، صفحـــه ۳۹۵ ـ سنـــن بیهقـــی ، جلـــد ۷، صفحــــه ۲۰۶ .

۴- (۲۴ / نســاء) .

قرآن ناطق (۲۳۱)

پس بدهیـد به ایشـان مهرهایشان را که فرض کرده شـده و نیست گناهی بر شـما در آن‌چه به آن راضـی شدیـد به آن از بعـد مَهریّه واجب به درستی که خداوند دانای درست کــردار است .

۱ـ احمد امام حنبلی‌ها در مسـندش جلد ۴ ، صفحه ۴۳۶ با سـندهائی که تمام رجال و راویان آن مورد وثوق و اعتمادند از عمران‌بن

حصین نقل کرده گوید: آیه متعه در کتاب خدای تبارک و تعالی نازل شده و ما به آن عمل کردیم با رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس آیه‌ای نازل نشد که آن را نسخ کند و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هم نهی نفرمود تا از دنیا رفت .

۲ـ حافظ ابومحمّد بَغَوِیّ شافعی متوفای ۵۱۰ در تفسیرش حاشیه تفسیرخازن ، جلد ۱ ، صفحه ۴۲۳ گوید : حسن و مجاهد گویند: که آیه درباره نکاح صحیح است و دیگران گفته‌اند : آن نکاح متعه است تا آن‌جا که گوید : عموم اهل علم معتقدند(۱) که نکاح متعه حرام است و آیه نسخ شده است و ابن‌عباس رضی اللّه عنهما معتقد بود که آیه محکم و رخصت داده در نکاح متعه ، سپس روایت کرده حدیث ابی‌نضره یادشده را به لفظ طبری .

سه چیزی که عمر آن‌ها را حرام کرد

قوشچی متوفای ۸۷۹ در شرح تجرید در مبحث امامت یادکرده که عمر بر بالای منبر گفت: « اَیُّهَا النّاسُ ثَلاثٌ کُنَّ عَلی عَهْدِ رَسُولِ اللّهِ صَلّی اللّه‌عَلَیْهِ آلِهِ وَ اَنَا اَنْهی عَنْهُنَّ وَ اُحَرِّمُهُنّ وَ اُعاقِبُ عَلَیْهِنَّ : مُتْعَةُ النِّساء وَ مُتْعَةُ الْحَجِّ وَ حَیَّ عَلی خَیْرِالْعَمَلِ » ، سه چیز در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله معمول بود و من از آن‌ها نهی می کنم و هرکس مرتکب شود او را شکنجه و مجازات بر آن می کنم ۱ـ متعه و صیغه کردن زنان ۲ـ متعه حج ۳ـ گفتن حَیَّ عَلی خَیْرِالْعَمَلِ . سپس آقای قوشچی از طرف عمر عذرخواهی کرده، به قول خودش : این مطلب از چیزهایی نیست که موجب بدگویی و مذمّت عمر شود زیرا

۱– از آنچه قبلاً بیان کردیم معلوم می‌شود عدم صحّت این نسبت دروغین به عموم اهل علم .

(۲۳۲) قرآن ناطق

که مخالفت مجتهد با غیر او در مسائل اجتهادیه بدعت نیست .

فرض کنیم که نیرومند و قهرمانی در علم برابر می‌پندارد پیامبر بزرگ اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله را به یکی از امتّش و قرارمی‌دهد هریک از آن دو را مجتهد و حال آن که آنچه را که پیامبر امین می گوید آن عین و متن چیزی است که در لوح محفوظ ثبت شده و نیست آن مگر وحی الهام غیبی که به او می‌شود او را شَدیدُالْقُوی تعلیم نموده پس کجاست آن از اجتهادی که عبارت از ردّ فرع بر اصل به کار انداختن ظنّ و گمان در طریق استنباط و این که جایز از مخالفت اجتهادیّه آن وقتی است که مجتهدی با مجتهدی مثل خودش برابر هم قراربگیرند نه کسی که اجتهاد کند برابر نص و خبر صریح روشن و فتوا و رأی دهد در مقابل تصریحات شرعیّه از قول شارع و عمل او .

خلیفه و مسائل سلطان روم

احمد، امام حنبلی ها ، در باب فضائل نقل کرده گوید: حدیث کرد ما را عبداللّه قواریری حدیث کرد ما را مُؤَمّل از یحی‌بن‌سعید از ابن مُسَیِّب گفت : عمربن‌خطاب بود که می گفت: « اَعُوذُ بِاللّهِ مِنْ مُعْضَلَةٍ لَیْسَ لَها اَبُوحَسَنٍ » پناه می‌برم از مشکله‌ای که ابوحسن علی علیه‌السلام در آن نباشد ، ابن مسیّب گوید : و برای این قول سببی؟ است و آن این است که ، پادشاه روم نامه‌ای به عمر نوشت و از او مسائلی پرسید پس عمر آن مسائل را برای صحابه گفت پس جوابی برای آن‌ها نیافت ، پس آن‌ها را بر امیرالمؤمنین علیه‌السلام معروض داشت پس آن حضرت در سریع‌ترین اوقات بهترین پاسخ‌ها را داد .

مسائل ملک روم

ابن مسیّب گوید : سلطان روم به عمر نوشت : از قیصر پادشاه بَنِی‌الْاَصْفَر به عمر خلیفه مؤمنین ، مسلمین ، اما بعد ، پس من به تحقیق که می‌پرسم از تو مسائلی را پس مرا از آن خبر بده .

قرآن ناطق (۲۳۳)

۱ ـ آن چیست که خدا خلق نکرده آن را ؟

۲ ـ و آن چیست که خدا نمی‌داند آن را ؟

۳ ـ و آن چیست که نزد خدا نیست ؟

۴ ـ و آن چیست که تمامش دهانست ؟

۵ ـ و آن چیست که تمامش پاست ؟

۶ ـ و آن چیست که تمامش چشم است ؟

۷ ـ و آن چیست که تمامش بال است ؟

۸ ـ خبربده‌ازمردی که برایش‌فامیل‌نیست ؟

۹ ـ خبر بده از چهار چیزی که رحم و شکمی آن‌ها را برنداشته ؟(۱)

۱۰ـ و از چیزی که نفس می‌کشد ولی روح در آن نیست ؟

۱۱ـ و از صوت ناقوس که چه می‌گوید؟

۱۲ـ و ازحرکت‌کننده‌ای که یکبارحرکت‌کرد؟

۱۳ ـ و از درختی که سواره صدسال در سایه‌اش می‌رود و تمام نمی‌شود مثلش در دنیا چیست ؟

۱۴ـ و از مکانی که یکبار بیشتر خورشید بر آن نتابید ؟

۱۵ـ و از درختی که بدون آب روئید ؟

۱۶ـ و از اهل بهشت که می‌خورند و می‌نوشند و برایشان مدفوعی از بول و غایط نیست مثلشان در دنیا چیست ؟

۱۷ـ و از سفره گسترده بهشتی که در آن قدح‌هایی است و در هر قدح انواعی رنگارنگ از غذا است که مخلوط به هم نمی‌شوند مثلشان در دنیا چیست ؟

۱۸ـ و از حورّیه و کنیزی که از سیبی در بهشت بیرون می‌آید و چیزی از آن کم نمی‌شود ؟

۱۹ـ و از کنیزی که در دنیا برای دو مرد است ولی در آخرت برای یک مرد ؟

۱- منظور این است که از طریق زایمان به دنیا نیامده باشد .

(۲۳۴) قرآن ناطق

۲۰ـ و از کلیدهای بهشتی که آن چیست ؟

پس علی علیه‌السلام نامه را خواند و فورا پشت آن نوشت:

جواب نامه قیصر روم و مسائل او

بسم اللّه الرحمن الرحیم

امّا بعد، که من مطّلع و آگاه شدم از نامه تو ای پادشاه و من پاسخ تو را می‌دهم به کمک و نیرو و برکت خدا و برکت پیامبرمان محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله .

۱ ـ امّا چیزی که خدای تعالی آن را نیافریده ، آن قرآن است چون که کلام خدا و صفت اوست و همین‌طور کتاب‌های نازل شده و خدای سبحان قدیم است و همچنین صفات او .

۲ ـ و امّا چیزی که خدا نمی‌داند پس قول شماست که می‌گویید برای او فرزند و همسر و شریک است ، نیست خدا که فرزندی

اختیار کند و با او خدائی نیست ، زائیده نشده و نمی‌زاید (لَمْ یَلِدْ وَ لَمْ یُولَدْ) .

۳ـ و امّا چیزی که پیش خدا نیست ظلم و ستم است ، نیست پروردگار تو ستم‌کننده‌بربندگانش .

۴ـ و امّا آنچه تمامش دهان است آن آتش است که هرچه از هر طرف در او افکنده شود می‌خورد .

۵ـ و امّا آنچه تمامش پاست : آب است.

۶ـ و امّا آنچه تمامش چشم است : خورشید است .

۷ـ و امّا آنچه تمامش بال است : باد است .

۸ـ و امّا آنچه فامیلی برایش نیست: حضرت آدم علیه‌السلام .

۹ـ و آن که شکمی آن‌ها را برنداشت :چهار چیز است :

۱ـ عصای موسی ، ۲ـ قوچ ابراهیم ۳ـ آدم ۴ـ حواء.

۱۰ـ و امّا آن که نفس می‌کشد بدون روح آن صبح است

قرآن ناطق (۲۳۵)

برای گفته خدای وَالصَّبْحِ اذا تَنَفَّسَ .

۱۱ـ و اما ناقوس : پس آن می‌گوید « طَقا طَقا ، حَقّا حَقّا ، مَهْلاً مَهْلاً ، عَدْلاً عَدْلاً ، صِدْقا صِدْقا ، اِنَّ الدُّنْیا قَدْ غَرَّتْنا وَ اسْتَهْوَتْنا تَمْضِی الدُّنْیا قَرْنا قَرْنا ما مِنْ یَوْمٍ یَمْضی عَنّا اِلاّ اَوْهی مِنّا رُکْنا اِنَّ الْمَوْتِ قَدْ اَخْبَرْنا اِنّا نَرْحَلُ فَاسْتَوْطَنّا » . به درستی که دنیا ما را فریب داد و بازی داد دنیا قرن قرن می‌گذرد هیچ روزی از ما نمی‌گذر جز این‌که رکنی از ما را سست و خراب می‌کند به راستی که مرگ ما را خبر داده که ما خواهیم رفت پس ما دل‌بسته و وطن نمودیم .

۱۲ـ و امّا حرکت کننده : پس طور سینا هنگامی که بنی‌اسرائیل عصیان نمودند و بین آن و زمین مقدّسه چند شبانه‌روز فاصله بود پس خدا قطعه‌ای از آن را کند و برای آن دو بال از نور قرار داد پس روی سر آن‌ها نگاه داشت و این است قول خدای تعالی : « وَ اِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ فَوْقَهُمْ کَاَنَّهُ ظُلَّةٌ وَ ظَنُّوا اَنَّهُ واقِعٌ بِهِمْ » .(۱)

و زمانی که ما بلند کردیم کوه را بالای سرایشان مثل آن که آن سایبانی بود و گمان کردند که آن برایشان فرود آید، و بنی‌اسرائیل را فرمود : اگر ایمان نیاورید آن را بر شما فرود آورم پس چون توبه آوردند به جای خودش برگردانید .

۱۳ـ و امّا درختی که سواره در سایه‌اش صدسال می‌رود . آن درخت طُوبی و آن سِدْرَةُ الْمُنْتَهی در آسمان هفتم است به سوی آن منتهی می‌شود اعمال بنی‌آدم و آن از درخت‌های بهشتی است در بهشت قصری و خانه‌ای نیست مگر آن که در آن شاخه‌ای از شاخه‌های آن است و نظیرش در دنیا خورشید است که اصلش یکی است و نورش در همه‌جاست .

۱۴ـ و امّا مکانی که نتابید بر آن آفتاب مگر یک مرتبه : پس آن زمین دریا بود وقتی که خدا آن را شکافت پس خدا آن را شکافت برای موسی علیه‌السلام و آب بلند شد مانند کوه‌ها و زمین خشکیده به تابش آفتاب بر آن سپس آب برگشت به جای خودش .

۱۵ـ و امّا درختی که بدون آب روئیده شد پس آن درخت یونس بود و این معجزه‌ای برای او بود برای قول‌خدای‌تعالی: « وَ اَنْبَتْنا عَلَیْهِ شَجَرَةً مِنْ یَقْطِینٍ »(۲)

و ما رویاندیم بر او درختی از کدو .

۱- (۱۷۰ / اعراف) .

۲- (۱۴۸ / صافّات) .

(۲۳۶) قرآن ناطق

۱۶ـ و امّیا غذای اهل بهشت پس مثل آن‌ها در دنیا جنین و طفل در رحم مادر است که او تغذیه می‌کند از طریق بندناف و

ابـدا بـول و غایط و مدفوعـی نـدارد .

۱۷ـ و امّا انواع غذاهائی که در یک ظرف است پس مانندش در دنیا تخم پرندگان اسـت که در آن دو رنـگ سفیـد و زرد است و مخلـوط و آمیختـه بـه هـم نمی‌شـود .

۱۸ـ و امّا جاریه از سیب بیرون می‌آید پس نظیرش در دنیا کرم است که از سیب بیرون می‌آید و سیب تغییر نمی‌کند .

۱۹ـ و امّا جاریه و کنیزی که بین دو نفر است پس آن درخت خرمائی است که در دنیـا بـرای مؤمـنی مثـل مـن و بـرای کافـری مانند تو است، ولی در آخرت آن فقط مـال من است نه تو بـرای آن کـه آن در بهشـت اسـت و تـو داخـل آن نخواهی شد .

۲۰ـ و امّـــا کلیـدهـای بهشـــت : پـس لا اِلهَ اَلاّ اللّه، مُحَمَّـدٌ رَسُـولُاللّهِ اســـت .

ابن مسیِّب گوید : پس چون قیصر روم نامه را خواند گفت : این جواب صادر نشده مگر از خانه نبوت و پیامبری ، آن‌گاه پرسید از جواب‌دهنده ، پس به او گفتند که این جواب پسر عمّ محمّد صـلی‌اللهعلیه‌وآله است ، پس به آن حضـرت نوشت ، سَلامٌ عَلَیْکَ ، امّا بعد : پس من مطّلع شدم بر جواب تو و دانسـتم که تو از خاندان نبوّت و معدن رسالت و موصوف به شـجاعت و علمی و علاقه دارم که برای من روشن کنی مـذهب و روش خودتان را و روحی که در کتاب شـما خدا یاد کرده در قولش « وَ یَسْاَلُونَکَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبّی » (۱) و از تو درباره روح سؤال می‌کننـد بگو روح از امر پروردگار من است ، پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام به او نوشت ، امّا بعد: پس روح نکته لطیفه و لُمْعَه(۲) شریفه‌ای است از صنعت آفریدگار و قدرت ایجاد کننده‌اش آن را از خزائن ملکش بیرون آورده و در ملکش سـاکن گردانیـده پس آن در نزد او برای تو وسیله است و برای او نزد تو امانت ، پس هرگاه گرفتی مالت را که نزد اوست می‌گیرد مال خودش را که پیش تو است والسلام .(۳)

پایان برگزیده جلد دوازدهم کتاب ترجمه الغدیر

۱- (۸۷ / اسراء) .

۲- بخش روشن هرچیز را لُمْعَه می‌گویند .

۳- زَیْنُ الْفَتی در شرح سوره هَلْاَتی حافظ عاصمی ، و تَذْکِرَةُ خَواصِ الْاُمَّةِ سِبْطُ ابْـنُجَـوْزی حَنَفــی ، صفحه ۸۷ .

قرآن ناطق (۲۳۷)

شروع جلد سیزدهم کتاب ترجمه الغدیر

غدیریه سرایان در سده نهم

حافظ بُرْسیّ حِلّی

آن آفتاب اسـت ؟ یـا فـروغ آن آرامگـــاه می‌درخشـــد؟

آن مشگ اسـت ؟ یا بوی خوش جانشین پیامبر به مـا مــــی‌رســـــــد ؟

آن دریـای بخشـش اسـت ؟ یـا گلـزاری که نمونه راهبری را در خویش گنجانده ؟

و آدم است یا نوح که راز خداوند نگاهبان همه و توانا بود ؟

داود اســـت ؟ یـا پیـامبــــر پـــس از او ـ سلیمــــان ـ ؟

هــارون است ؟ یـا موسی ـ با چوبدستی او ـ یا مسیـــح ؟

آیـا ایـن برگزیـده ـ ستوده‌ترین پیـامبران ـ احمـد است یـا جانشیـن او ـ علی ـ؟ که در دودمــــان هاشـــــم و اسـمعیـل پـــــرورش یـافتــــه ؟

سپهر سرفرازی را گرد برگرفته و در تاریکی همچون ماه دو هفته می‌درخشد

و ـ در میان مردم ـ به آفتاب و به آسمان‌هائی از زیبائی می‌ماند .

دوست دوست خدایا بگو راز راز او

و پیکر پدیده‌ای که روان آفریدگان است

روز غدیر ، گواه گفتاری در برگزیدن او بود

و ستایش خداوند از او ـ در یادآور نامه‌ای آشکار (قرآن) ـ هویداست .

پیشوائی که اگر آدمی مهراو را در دل بپرورد و در بازگشت پس از مرگ بیارد

کفه نیکی‌هایش خواهد چربید

او را پیروانی است که همچون اختران می‌درخشند.

و میان همه جهانیان هویدا هستند

چون به گفتگو نشینند، سخن راست را در لابلای گفته‌هایی باید جست که از دهان آنان برآید ـ به یاری آن ـ روشنائی ، آشکار و زبان شیوا ، گویا می‌گردد .

(۲۳۸) قرآن ناطق

اگر ـ در آئین خویش ـ به کشمکش و زد و خورد برخاستند .

دشمن رانده شده ـ که چابك و چالاك هم هست ـ روی برمی‌گرداند .

ای‌درفش راهنمائی! درودی‌از دل درست بر تو باد که همچنان درآیند و روند باشد.

زندگی‌نامه این سراینده

استاد حافظ رضی‌الدین رجب پس محمد پسر رجب بُرْسِیّ حِلّیّ است از دانشوران عارف مشرب امامی و از فقیهانی که در دانش‌هائی چند دست داشته با آن برتری آشکارش در هنر حدیث و پیشروی در ادبیات و سخن‌سرائی‌های نیکو و چیرگی در دانش حروف (۱) و رازهای آن و بیرون کشیدن سودهایش ـ از این روی می‌بینی نوشته‌هایش سرشار از پژوهش‌ها و موشکافی‌ها . در عرفان و حروف روش‌های ویژه‌ای برگزیده و هم در دوستی پیشوایان کیش ما ـ درود برایشان ـ شناخته ـ در همه جا ـ به تندروی نمی‌انجامد و پایگاه پیام‌آوری هم نیست چنان‌چه از سرور ما ـ فرمانروای گروندگان درود بر او باد ـ گزارش کرده‌اند که‌گفت: « از گزاف‌گوئی درباره ما بپرهیزید ، بگوئید ما بندگانی هستیم که پروردگار داریم و در برتری ما هرگونه خواهید به سخن پردازید» (۲) و پیشوای راستگو امام صادق درود بر او باد گفت : « برای ما پروردگاری بشناسید که به سوی او بازمی‌گردیم و درباره ما ـ گفت : « برای ما پروردگاری بشناسید که به سوی او بازمی‌گردیم و درباره ما ـ هرگونه خواهید ـ به سخن پردازید » و هم وی که درود بر او باد گفت : « ما را از آفریدگان بشمارید و

۱ـ باور داشتن به ویژگی‌های جادوئی در حروف الفبا و اعداد و نیز به سود و زیان‌های نهفته و خداداد در آن‌ها دو دانش «حروف» و اعداد را پدیدآورده و دسته‌ای از صوفیان را که در پیوندزدن میان آموزش‌های خود با زمینه‌های نامبرده پافشاری بیشتری داشته‌اند حروفیان می‌خوانند و گویا حافظ برسی نیز از آنان به شمار می‌رود .

۲ـ «خصال = منش‌ها» شیخ صدوق.

قرآن ناطق (۲۳۹)

هرگونه خواهید درباره ما سخن برانید که به آن‌جا که باید نخواهید رسید » .(۱)

گزاف‌گویی‌ها درباره ابوبکر

کـاری بس دشوار نیست که مرز برتری‌هـای هریـک از یـاران پیـامبر را که بخواهیم ، بشناسـیم زیرا تاریـخ‌ها بـا همه پریشان‌گویی و آشـفتگی‌هایی که به خود دیده‌انـد و بـا همه بافته‌هـایی که دست‌هـای گنهکـاران و بزه‌پیشـگان در آن جـای داده‌انـد . با همه این‌ها می‌تـوان نشانــه‌ای از درستـی‌هـا را در آن بازجســت زیـرا کســی کـه بـا بینائی بـــه ارزیابـــی در آن پـــردازد ، آب گـــوارا را از کــف روی آن بــازمی‌شنــاســـد.

از میان کارهایی که بی‌هیچ چون و چرا باید انجام داد یکی هم نگرشـی است در زندگی‌نامه مردان برجسته اسلام ـ چه گذشتگان و چه جانشـینان ـ آن هم با دیده بزرگداشت و نه با چشم بدبینی ـ به ویژه در پیرامون کسانی که در میان دین‌داران به جانشینی راستین پیامبر شناخته شده‌اند .

یـار غـار پیـامبر بزرگ و یگانه کس از نخستین گروه پیشـگامان که در کوچیـدن به مـدینه همراه او رفته است بایـد وی را بزرگ و ارجمنـد بـداریم و تبه‌کـاری آشـکاری است که آن چه را به راستی از وی است از او دریغ ورزیم و در مرزبنـدی سـرمایه روانی‌اش کوتاهی کرده داوری دادگرانه‌ای ننمائیم و فرمانبردار گرایش‌های خویش گردیم .

ما نمی‌خواهیم در پیرامون جانشـینی پیامبر به سـخن پردازیم و در زمینه این‌که چگونه به انجام رسـید ؟ چگونه گردیـد ؟ چگونه برپا شـد ؟ و چگـونه راه خود را دنبـال کرد ؟ و آیـا رأی‌گیری آزادانه‌ای در کـار بود ؟ و آیـا سـفارش‌های بزرگ‌ترین آئین‌گـذاران به کاربسته شد ؟ یا خواسته‌ها و هوس‌ها بود که در آن روز با زورگویی فرمان می‌راند، می‌گرفت و می‌تاخت، به فراز و نشیب می‌برد ، می‌گشود و گره می‌زد ، می‌شکست و استواری می‌بخشید و می‌بست و بازمی‌کرد ؟

۱- «بصـــائـر الــدرجـــات = بینائی‌هـــا دربـــاره پایگاه‌هـــا» نوشتــه صَفّـــار .

(۲۴۰) قرآن ناطق

مـا نمی‌خـواهیم در پیرامـون همـه این‌هـا بـه گفتگـو پردازیم آن هم پس از آن که جهانیـان داسـتان سـقیفه را که مردمی از جاهـای پراکنـده در آن گردآمـده بودند شـنیده‌اند و گزارش آن رسـتاخیز سترک را آویزه گوش گردانیده‌اند همان کشـمکش بزرگ میان مهاجران و انصار را که سـخن قرآن ـ درباره آن ـ راست درآمد : « هنگامی که آن پیش‌آمـد رخ داد ـ که در روی دادن آن دروغی نیست و بالابرنده و به زیرکشنده است ...» .(۱)

چه می‌توانم گفت ؟ پژوهشـگران ، تاریخ را در برابر خود نهند، و بررسی کنند که چگونه هرکسی از توده مردم در آن روز، رهایی و رسـتگاری را در آن می‌دیـد که با هیچ‌کـدام از دسته‌های گوناگون همـدست نشود و از این که به ناگهان در آشوب‌های سوزان درآیـد خودداری کنـد ، آن چه در دل او می‌گـذشت بیمنـاکش می‌سـاخت که اگر راه کشـمکش برود و در برابر گروهی بـا گروه دیگر همداسـتان گردد سـرش بربـاد خواهـد رفـت ، به ویژه پس از آن که ـ بـا دو چشم خـود ـ شمشـیری آهیخته را دیـده و ـ بـا دو گوشـش ـ فریاد مردی درشت گفتار را شنیده بود که هرکس می‌گفت برانگیخته خدا در گذشته وی را از کشته‌شدن می‌هراسانید و می‌گفت : از هیچ‌کس نشنوم که بگوید فرستاده خدا را مرگ دریافته وگرنه او را به تیغ می‌زنم . یا می‌گفت : هرکه بگوید او مرده سرش را با شمشیر برخواهم داشت ، جز این نیست که او به آسمان بالا رفته است . (۲)

« بانگ می‌زند هرکس بگوید پیامبر برگزیده جان داده کله او را با شمشیر برخواهم داشت » .(۳)

و پس از آن که هریک از مردم با گوشه چشم ، دیگری را نگریستند ، بگومگوها و زد

۱- (۱ تا ۳ / واقعه).

۲- «تاریخ طبری» ، جلد ۳ ، صفحه ۱۹۸ ـ «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۲۸ .

۳- از چکامه‌ای که سخن سرای نیل ـ حافظ ابراهیم ـ در ستایش عمر گفته .

و خوردها کردند و آن دو پیرمرد برخاسته و پیش از آن که اندیشه هیچ‌کس دیگر را بپرسند هرکدام جانشینی پیامبر را به آغوش آن یکی می‌افکند . که گفتی کار را ـ از آغاز تا پایان ـ نهانی سرانجام داده‌اند ، این به دوستش می‌گوید : « دستت را بگشای تا به نشان جانشینی پیامبر ، دست فرمانبری به تو دهم » او هم می‌گوید « نه ! بلکه تو باید چنین کنی » و هریک از آن دو خواهد دست همراهش را بگشاید و او را سرپرست مردم بشناساند ابوعبیده جراح ـ گورکن مدینه نیز با آنان است و جارچی‌شان شده و آن پاک‌ترین مرد ، که پیامبر سفارش‌هایش را با او کرده همراه با خاندان راهنمای او و دودمان هاشمی سرشان به بزرگ‌ترین پیامبران گرم است که کالبد بی‌جان او را با جامه مرگ در برابر خویش می‌بینند ، خانواده او در خانه را بر وی بسته‌اند و یاران او ـ که درود و آفرین خدا بر وی و تبارش ـ وی را با خانواده‌اش تنها گذاشته و از به خاک سپردنش روی گردانیده‌اند تا سه روز پیکر او بر زمین ماند یا از روز دوشنبه تا روز چهارشنبه یا شب آن که خانواده‌اش او را به خاک سپردند و جز نزدیکان وی هیچ‌کس نبود شبانه یا در پایان شب او را به خاک سپردند و مردم آگاهی نیافتند تا نیمه‌شب که در خانه‌هایشان بودند آواز بیل‌هایی را شنیدند که آرامگاه پیامبر را با آن هموار می‌نمودند .

و آن دو پیرمرد نیز در به خاک سپردن او ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ نبودند .(۱) اصحاب سقیفه پناهندگان به سرای پیامبر ـ زنهار گاه توده و پایگاه امید و آبروی آن یا خانه فاطمه و علی، درود خدا بر آن دو را بیم می‌دهند و به هراس می‌افکنند(۲) و ابوبکر ، عمر پسر خطاب را به سوی ایشان فرستاده و گوید : اگر از پذیرفتن ما سرباز زدند با ایشان نبرد کن و عمر آتش می‌آرد تا خانه را بر آنان

۱- بر بنیاد آنچه در «کنزالعمال = گنجینه کارگزاران» ، جلد ۳ ، صفحه ۱۴۰ ـ آمده ، این فراز را ابن‌شیبه گزارش کرده .

۲- «تاریخ طبری» ، جلد ۳ ، صفحه ۲۱۰ ـ «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ، جلد ۱ ، صفحه ۵۸ .

بسوزاند . فاطمه وی را دیده و می‌گوید : پسر خَطّاب ! آمده‌ای خانه ما را بسوزانی ؟ پاسخ می‌دهد: آری مگر در راهی که مردم افتاده‌اند شما نیز بیفتید .

و پس از آن که می‌بیند وابستگان یک دسته سیاسی ، به سرای خاندان وحی تاخته و به خانه فاطمه ریخته‌اند و جلودار ایشان نیز پس از آن که هیزم خواسته فریادهای بلندی برداشته است که : به خدا سوگند خانه را بر شما خواهم سوزاند مگر بیرون بیائید و دست فرمانبری بدهید . یا: « باید بیرون بیائید و دست فرمانبرداری بدهید وگرنه خانه را با هر که در آن است می‌سوزانم » به او می‌گویند فاطمه در آن است ! پاسخ می‌دهد : باشد !

و پس از آن که ناله و شیون بانوئی اندوهگین و دلخسته یا همان جگرگوشه پیامبر برگزیده را می‌شنود که از پرده به درآمده می‌گرید و با بلندترین آواز خویش آوا در می‌دهد : « پدر ! ای برانگیخته خدا ! پس از تو از دست پسر خطاب و پسر ابی‌قحافه، چه‌ها کشیدیم » . (۱)

و پس از آن که همورا می‌بیند که فریاد می‌کشد و شیون می‌کند و همراه با زنان هاشمی آوا درمی‌دهد: ابوبکر! چه زود بر خاندان پیامبر تاخت بر دید و به تاراجشان پرداختید ! به خدا سوگند با عمر سخن نخواهم گفت تا خدای را دیدار کنم «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۳۴ و جلد ۲ ، صفحه ۱۹ .

و پس از آن که می‌بیند پیکره پاکی و بزرگواری ـ فرمانروای گروندگان ـ را دستگیر و همچون شتری که چوب در بینی‌اش کرده‌اند تا مهار شود به سوی خود می‌کشند(۲) می‌برند و با درشتی می‌رانند و مردم گردآمده‌اند و می‌نگرند ، به او می‌گویند دست

فرمانبری ده ! و می گوید : اگر ندهم چه ؟ پاسخ می‌شنود: در آن هنگام

۱- «اَلْاَمَّةُ وَ السِّیاسَهُ» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۳ «اَعْلامُ النِّساء» جلد ۳ ، صفحه ۱۲۰۶ «الامام علی» از عبدالفتاح عبدالمقصود ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۵ .

۲- «العَقْدُ الْفَرِیدُ» ، جلد ۲ ، صفحه ۲۸۵ ـ «صُبْحُ الاْعْشی» ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۸ .

قرآن ناطق (۲۴۳)

ـ به همان خدای که جز او خدایی نیست ـ گردنت را می‌زنیم می گوید : بر این بنیاد بنده خدا و برادر برانگیخته‌اش را خواهید کشت . (۱)

در پیرامون آن گونه جانشینی از پیامبر چه می توان گفت ؟

آن هم پس از آن که بوبکر و عمر ، پسر خطاب ، آن را کار و رویدادی ناگهانی و بی‌اندیشه شمردند همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند که خدا مردم را از بدی آن نگاه داشت .

و پس از آن که عمر دستور داد تا هرکس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری گیرد بکشندش .

و پس از آن که به پسر عباس گفت : علی در میان شما البته به راستی برای این کار سزاوارترازمن و بوبکربود. (۲)

و پس از آن که گفت : به خدا آنچه ما با او کردیم نه از سردشمنی بلکه از این روی بود که دیدیم جوان است و گمان بردیم تازیان و قرشیان برای سختی‌هایی که‌از او دیده‌اند ازپیرامونش می‌پراکنند . و پس از آن که پسر عباس به وی پاسخ داد : برانگیخته خدا او را می‌فرستاد که با یلان ایشان دست و پنجه نرم کند و برای جوانی‌اش وی را از کار بازنمی‌داشت ، اکنون تو و دوستت خرده می گیرید که سالش کم است ؟(۳)

و پس از آن که علی ـ خدا روی او را گرامی بدارد ـ شبانه بیرون شده فاطمه دختر برانگیخته خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ را سوار ستور کرده به انجمن‌های انصار (یاوران پیامبر) می‌برد و از آنان یاری می‌خواست و ایشان می گفتند: ای دختر فرستاده خدا ! کار گذشته و ما به این مرد دست فرمانبری داده‌ایم ،

۱- «العقد الفرید» ، جلد ۲ ، صفحه ۲۸۵ ـ «صبح‌الاعشی» ، جلد ۱ ، صفحه ۲۲۸ .

۲- «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۳۴ ـ

۳- «کنزالعمال» ، جلد ۶ ، صفحه ۳۹۱.

(۲۴۴) قرآن ناطق

اگر عموزاده و شوهر تو بر ابوبکر پیشدستی می کرد و جلوتر از او به سراغ ما می‌آمد، با کسی دیگر دست نمی‌دادیم و علی علیه‌السلام می گوید: آیا من برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را به خاک نسپرده در خانه‌اش رها کنم و برای کشمکش بر سر فرمانروائی بیرون شوم ؟ و فاطمه گفت : علی به جز آنچه سزاوار او بود نکرد و آنان کاری کردند که بازخواست و شمار آن با خدا است . (۱)

منش‌ها و مایه‌های روانی ابوبکر

درباره پیش از مسلمانی‌اش سخنی بر زبان نمی‌رانیم زیرا اسلام ، روزگار پیش از خود را ندیده می گیرد و بر این بنیاد ، کاری نداریم که عکرمه ـ خدای برتر از پندار از وی خشنود باد ـ گفته : بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ با اُبَیْ پسر خَلْف و دیگر بت‌پرستان قماربازی می کرد و این پیش از آن بود که قماربازی ناروا شناخته شود و این گزارش را امام شعرائی نیز در نگارش خود « کشف الغُمَّهْ ـ اندوزه زدایی ، جلد ۲ ، صفحه ۱۵۴ » آورده است .

و فاکهی در « کتاب مکه ـ مکه نامه » با زنجیره خود از ابولَقْمُوص آورده که ابوبکر ـ پیش از اسلام در روزگار نادانی ـ (۲) باده‌گساری کرد . این باده‌گساری در سالی روی داد که پیامبر مکّه را گرفت واین هنگام از هجرت او به مدینه هشت سال می‌گذشت ، بزم آن در خانه بوطلحه زید پسر سهل برپا شد و پیاله‌گردانی با اَنَس بود چنانچه در «صحیح بخاری» بخش تفسیر آیه خمر از سوره مائده ـ آمده ـ نیز در «صحیح مسلم» بخش اشربه (نوشیدنی‌ها) باب ناروا بودن باده‌گساری و سیوطی

۱- «الامامهٔ و السیاسهٔ» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۲ و «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ، جلد ۱ ، صفحه ۱۳۱ و جلد ۲ ، صفحه ۵ .

۲- این فراز را که میان دو تیره نهادیم ـ با دستکاری در گزارش ـ به آن افزودند و دنباله گزارش نیز دروغ بودن این فراز را روشن می‌کند و به زودی خوانندگان را بر تاریخ درستی که این پیشامد در آن رخ داده آگاه می‌سازیم .

قرآن ناطق (۲۴۵)

در « الدّرالمنثور= گوهرهای‌پراکنده ، جلد ۲ ، صفحه ۳۲۱ » گوید این گزارش را عبد پسر حمید و ابویَعْلی و ابن‌مُنْذَر و ابوالشیخ و ابن‌مَرْدَوَیْهَ از انس آورده‌اند .

احمد نیز در مسند خود، جلد ۳، صفحه ۱۸۱ و ۲۲۷ ، آن را گزارش کرده ، همچنین طبری در تفسیر خود جلد ۷ ، صفحه ۲۴ ، و بیهقی در « السُّنَنُ الْکُبْری = بزرگ‌ترین آئین‌نامه‌ها» جلد۷، صفحه۲۸۷، ۲۹۰ و ابن‌کثیر درتفسیرخود، جلد ۲ ، صفحه ۹۳ و ۹۴ .

چنان‌چه از زبان مُعَمَّر و قَتادَهٔ گزارش شده کسانی که در آن بزم بوده‌اند به یازده مرد می‌رسند که ابن‌حجر در « فَتْحُ الْباری » ، جلد ۱۰ ، صفحه ۳۰ نام ده‌کس از آنان را آورده و می‌گوید : « می‌توانیم ده تن از آنان را به شرح زیر نام ببریم » :

۱ ـ بوبکر پسر بوقحانه که در آن روز ۵۸ ساله بوده .

۲ ـ عُمَر پسر خَطّاب که در آن روز ۴۵ ساله بوده .

۳ ـ بوعبیده جراح که در آن روز ۴۸ ساله بوده .

۴ ـ بو طلحه زید پسر سهل که میزبان بوده و ۴۴ سال داشته زیرا ابن‌جوزی در «الصَّفْوَهْ»، جلد۱، صفحه ۱۹۱ گوید: درسال۳۴ پس‌ازهجرت در هفتادسالگی درگذشت .

۵ ـ سهیل پسر بیضاء که یکسال پس از رویداد در سالخوردگی درگذشت .

۶ ـ ابی پسر کعب .

۷ ـ ابودجّانَه سَمّاک پسر خَرْشَهٔ .

۸ ـ ابو اَیُّوب انصاری .

۹ ـ ابوبکر پسر شُغُوب .

۱۰ـ انس پسر مالک که در بزم ایشان پیاله‌گردانی می‌کرده و آن روز بر اساس درست‌ترین گزارش‌ها ، ۱۸ سال داشته و در گزارش درست مسلم آمده (بنگرید به بخش ناروا بودن باده‌گساری در باب نوشیدنی‌ها و به سنن بیهقی ، جلد ۸ ، صفحه ۲۹) که انس گفت من کوچک‌ترین آنان بودم و ایستاده پیمانه در دستشان می‌نهادم .

ابوبکر در روزگار مسلمانی

از «بوبکر» در روزگار مسلمانی نیز نه دانش آشکاری سراغ داریم و نه پیشگامی

(۲۴۶) قرآن ناطق

برای نبرد و تلاش در راه خدا و نه نمایی از خوی‌های پسندیده و نه سرسپردگی به کار خداپرستی و نه استواری بر یک بنیاد گرایشی .

از دانش آشکارش در روشنگری قرآن بشنوید که چیز به دردخوری در این زمینه از وی نرسیده . آری آورده‌اند که او نیز با دوستش ـ عمر پسر خطاب ـ در ندانستن اَبّ (۱) برابر بود ، بـا آن که هر تـازی رگ و ریشه‌داری ـ حتی تازیان چادر نشین ـ آن را می‌دانستند و ابوعبیده از ابراهیم تیمی گزارش کرده که از ابوبکر درباره این سخن خدای پرسشی کردند که «فاکِهَةً وَ اَبّا» گفت کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا برمی‌دارد اگر چیزی که نمی‌دانم درست است درباره نامه خداوندی بر زبان آرم ؟

قُرْطُبِیّ سخن وی را به این گونه آورده : کدام آسمان مرا در سایه خویش می گیرد و کدام زمین مرا برمی‌دارد و کجا بروم و چه کنم اگر در پیرامون حرفی از نامه خداوند سخنی بر زبان بیارم که او ، بزرگ و برتر از پندار است ، به جز آن را خواسته بگوید ؟

این گزارش را قُرْطُبِیّ در تفسیر خود ، جلد ۱ ، صفحه ۲۹ ، آورده ، نیز ابن‌تیمه در «مقدمهٔ اصول التفسیر = پیشگفتار شالوده‌های روشنگری قرآن ، صفحه ۳۰ ، زمخشری در «الکشّاف = پرده‌برداری‌ها ، جلد ۳ ، صفحه ۲۵۳ .

کَلالَة (برادر و خواهر تنی یا پدری)

باز می‌بینیم که خلیفه در نشناختن واژه کَلالَة که در آیه تابستانی (۲) سوره نساء فرود آمده با دوستش همرنگ است : از تو درباره کلاله پرسش می کنند بگو

۱- این واژه در سوره عبس است همان‌جا که گوید : پس در زمین دانه و انگور رویاندیم و گیاهانی که هرچه بدروند باز بروید و نیز درخت زیتون و خرما و باغ‌هائی پر از درختان کهن و گونه گونه میوه‌ها و (اَبّ) علف‌ها و چراگاه‌ها . (بنگرید به سوره ۸۰ آیه ۲۷ تا ۳۱) .

۲- این نام‌را ازآن روی بر آیه یاد شده نهاده‌اند که در تابستان فرود آمده است .

قرآن ناطق (۲۴۷)

خداوند چنین فرمان می‌دهد که اگر کسی بمیرد و فرزندی نداشته باشد ولی وی را خواهری باشد پس نیمی‌از آن‌چه برجای نهاده از آن او است تا پایان آیه . پیشوایان حدیث با زنجیرهایی درست که میانجیان آن مردانی شایسته پشت گرمی‌اند از شَعْبِیّ گزارش کرده‌اند که گفت : بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ را از کَلالَة بپرسیدند و او گفت : من با اندیشه خود در این زمینه سخن می‌رانم اگر درست باشد از خدا است وگرنه از من است و از اهریمن و خداوند و برانگیخته او از آن بیزارند ، چنان می‌بینم که کلاله بستگان بیرون از میان فرزندان و پدر باشند و پس از آن چون عمر ـ خداوند از وی خشنود باد ـ به جانشینی پیامبر نشست گفت : من از خدا شرم دارم که ابوبکر چیزی بگوید و نپذیرم .

امینی گوید : این برداشت دوم او است ولی نخست بر آن بوده که کلاله تنها بستگانی هستند که فرزند نباشند و در این نگرش نیز عمر پسر خطاب با وی همداستان بود سپس هر دو به برداشتی که پیشتر شنیدی گرویدند (۱)آن گاه هرکدام راه جداگانه‌ای رفتند، پسر عباس گفت من بازپسین کسی بودم که با عمر پسر خطاب به سخن پرداختم و او گفت من و بوبکر درباره کلاله برداشتی ناساز با هم داشتیم و سخن همان است که من گفته‌ام .

من نمی‌دانم آن احتیاط کاری که خلیفه بر خویشتن بایسته شناخته بود آن هم با سختی و تندی‌ای که از گفتن معنی اَبّ بازایستاد ـ اکنون کجا گریخته ؟ و کدام آسمان سایه بر سرش افکند و کدام زمین او را دربرگرفت و کجا رفت و چه کرد که در این‌جا در زمینه کیش خداوند سخنی گفت که درستی آن را از گمراه کننده بودنش بازنمی‌شناخت و نمی‌دانست آیا از خداست یا از خودش و یا از اهریمن؟ و چگونه آیه تابستانی بر او پوشیده ماند ؟ با آن که براساس آنچه در جلد ۶ ، صفحه ۱۲۷ از چاپ دوم کتاب ترجمه الغدیر ذکر شده ، پیامبر درود و آفرین خدا بر بر وی و خاندانش ،

۱- «تفسیر» ابن کثیر ، جلد ۱ ، صفحه ۵۹۵ .

(۲۴۸) قرآن ناطق

همان فراز را برای شناختن کلاله بس می‌شمرد و باز چگونه این سخن ، از خدای برتر ازپندار، ازدیده وی پنهان ماند که : اگر نمی‌دانستید از کسانی که کتاب خدا (قرآن) را می‌شناسند بپرسید ؟(۱) و چرا نپرسید و نیاموخت و روی به کسانی نیاورد که نامه یادآور خدا را می‌شناختند با آن که خواه ناخواه می‌دانست آنان چه کسانی هستند .

مجتهدان بزهکار

مجتهدان بزهکار

آری این دستورهایی که برداشت‌های ویژه ، پشتوانه آن است نیاز به آن دارد که کسی در برابر خدا و برانگیخته او به گستاخی پردازد و آن هم برای هیچ‌کس دست نمی‌دهد و ناگزیر ویژه گروهی خواهد بود و نه برای همگان که پنداری اجتهاد (تلاش برای پی‌بردن به دستورهای خدا) در نزد این گروه برابر با همین شیوه بوده است نه این که فرمان‌های یادشده را از راهنماهای گسترده و جداگانه آن ، نامه خدا و برنامه پیامبر ، به درآرند و از این جا است که می‌پندارند کسانی همچون :

عبدالرحمن پسر ملجم کشنده سرورما فرمانروای گروندگان .(۲)

و ابوالغادِیَهْ کشنده یار بزرگوار پیامبر عَمّار پسر یاسر ، درود خد بر او ، (۳)و معاویه پسر ابوسفیان کشنده هزاران از پاکان و بی‌گناهان .(۴)

و عَمْرو پسر نابغه ، عاصی پسر عاصی (بزهکار پسر گنهکار)،(۵)

و خالد پسر ولید که بیدادگرانه مالک را کشت و با همسرش پلیدکاری کرد .(۶)

۱- «السُّنَنُ الْکُبْری» ، جلد ۶ ، صفحه ۲۲۴ .

۲- برگردید به جلد دوم از برگردان پارسی کتاب الغدیر، صفحه ۲۶۱.

۳- برگردید به جلد دوم از برگردان پارسی کتاب الغدیر ، صفحه ۲۶۹ .

۴- «الفصل ، جدایی» از ابن‌حزم ، جلد ۴ ، صفحه ۸۹ ، و «تاریخ ابن‌کثیر» ، جلد ۷ ، صفحه ۲۷۹ .

۵- «تاریخ ابن‌کثیر» ، جلد ۷ ، صفحه ۲۸۳ .

۶- «تاریخ ابن‌کثیر» ، جلد ۶ ، صفحه ۲۲۳ .

قرآن ناطق (۲۴۹)

و طلحه و زبیر (۱) شورش‌کنندگان بر پیشوای راستین، که پیشوایی او هم با گزینش مردم و هم با دستور پیامبر استوار گردیده .

و یزید (۲) باده‌گسار و تبه‌کار که نامه زندگی‌اش پر از برگ‌های سیاه و سراسر آن تیره‌ترین روزها است برای مردمان .

مجتهدان‌اند که در راه کیش خداوند به تلاش برخاسته‌اند و در آن برداشت‌های ناساز با دستور اسلام و با راه درست ، به‌گونه‌ای روشنگری از سخن خدا پشت گرم بوده و برای ستم‌های کین توزانه‌شان شایسته بسی پاداش‌های نیکویند . ابن‌حجر در «اصابه» می‌نویسد ، جلد ۴ ، صفحه ۱۵۱ ، « گمان بر آن است که یاران پیامبر در همه آن جنگ و کشمکش‌ها با یکدیگر به‌گونه‌ای روشنگری از سخن خدا پشتگرم بوده‌اند و چون هرکس اجتهاد کند و در راه کیش خدا به تلاش برخیزد اگرچه به راه نادرست افتد پاداش نیکو می‌گیرد و هنگامی که این برداشت درباره تک‌تک از انبوه مردم به استواری پذیرفته آید پذیرش آن درباره یاران پیامبر بسی سزاوارتر است » .

برانگیخته خدا ، درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ، چه راست گفت که : آسیب کیش ما از سوی سه کس است : دانشمند تبه‌کار ، پیشوای بیدادگر و تلاش‌کننده و مجتهد نادان . (۳)

بررسی احادیثی که ابوبکر نقل کرده است

ابن‌کثیر پس‌از تلاش‌های سخت، حدیث‌های‌بوبکر را در۷۲شماره فراهم کرده و نام کتاب خود را « مُسْنَدُ الصِّدّیقِ » نامیده .(۴) و هم گویند که ابوبکر ۱۴۲ حدیث گزارش کرده که بخاری و مسلم در بازگوگری ۶ حدیث از آن میان همداستانند چنانچه یازده تا از آن‌ها را نیز تنها بخاری

۱- «التمهید» از باقلانی ، صفحه ۲۳۲ .

۲- «تاریخ ابن‌کثیر» ، جلد ۸ ، صفحه ۲۲۳.

۳- «کنزالعمال» ، جلد ۵ ، صفحه ۲۱۲ .

۴- «تاریخ الخلفاء» ، از سیوطی ، صفحه ۶۲ .

(۲۵۰) قرآن ناطق

گزارش کرده و یکی را تنها مسلم .(۱)

و پژوهشگران را می‌رسد که در زنجیره یا در زمینه و مایه بسیاری از آن حدیث‌ها به چون و چرا نشینند چرا که پاره‌ای از آن میان را حدیث نمی‌توان شمرد بلکه سخنی است که خود ابوبکر بر زبان آورده مانند این گفتار وی : پیامبر خدا در کار جنگ به مشورت پرداخت .

یا نظیر این گفتاری وی : برانگیخته خدا ، درود و آفرین خدا بر وی ، شتری به بوجهل ارمغان داد

و پاره‌ای دیگر از آن میان رانیز در هنگام داوری باید ساختگی شمرد، زیرا یا با کتاب خداوند و برنامه پیامبر ناسازگار است یا خرد و منطق و طبیعت، دروغ بودن آن را درمی‌یابد ، همچون این سخنان که از زبان وی بر فرستاده خدا بسته‌اند:

۱ـ اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم البته عمر برانگیخته می‌شد .

۲ـ خورشید بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابید .

۳ـ اگر زندگان بر مرده بگریند آب جوشان دوزخ بر وی ریخته می‌شود .

۴ـ داغی دوزخ بر پیروان من بیش از گرمای گرمابه نیست .

بررسی اولین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۲)

فراز نخست از احادیث مذکور زنجیره‌های چندی دارد که هیچ‌کدام درست نیست، زنجیره نخستین از پسر عَدِی است و بعضی میانجیان گزارش آن عبارتند از :

زکریا پسر یحیای وکار یکی از بزرگ‌ترین دروغ پردازان است که سرگذشت وی در میان دروغ‌پردازان در جلد ۵ ، صفحه ۲۳۰ از چاپ دوم ترجمه‌الغدیر ذکر شده است .

بررسی دومین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۳)

که آن را حاکم در «مستدرک» ، جلد ۳ ، صفحه ۹۰ با میانجیان خود آورده است ، از

۱- «شرح ریاض الصالحین ، روشنگری بوستان‌های شایستگان» از صدیقی ، جلد ۲ ، صفحه ۲۳ .

۲- اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم البته عمر برانگیخته می‌شد .

۳- خورشید بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابید .

قرآن ناطق (۲۵۱)

زبان عبداللّه پسر داود واسطی خرمافروش و او از عبدالرحمن برادرزاده محمدپسر مُنْکَدِر و او از جابر ـ خدا از وی خشنود باد ـ که گفت : یک روز عمر پسر خطاب به ابوبکر راست رو ـ خدا از آن دو خشنود باد ـ گفت : ای بهترین مردم درود و آفرین خدا بر وی ـ شنیدم می گفت آفتاب بر هیچ کس بهتر از عمر نتابید .

ذهبی در « تلخیص المستدرک » دنباله این گزارش را گرفته و گفته : می گویم این عبداللّه را که میانجی را میانجی گزارش است نکوهیده می‌شمارند و در پیرامون عبدالرحمن نیز سخن‌ها است و این حدیث به بافته‌ها می‌ماند . و در المیزان «میزان الاعتدال» ، جلد ۲ ، صفحه ۱۲۳ می‌نویسد : این گزارش را عبداللّه پسر داود خرمافروش گزارش کرده و او از کسانی است که با کیش بد و ناشایست نابود شده و عبدالرحمن برادرزاده محمد مُنْکَدِر نیز شناخته نیست و از حدیث‌وی پیروی نباید کرد و تِرْمِذِیّ گفته : زنجیره او بی‌پایه است .

بررسی سومین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۱)

که ناپسند بودن آن نیز هویدا است زیرا با کتاب خداوند ناسازگار است که می گوید : بار گناه هیچ کس را بر دوش دیگری ننهند . (۲)

گذشته از آن که با دادگری خداوند ناسازگار است زیرا اگر هم پنداشتیم که این گریه نارواست باز شکنجه کردن کسی برای گناهی که دیگری انجام داده دور از آئین دادگری خداوندی است و خردهای درست آن را نپذیرفته هر دانایی گوینده این سخن را در خور سرزنش می‌شمارد . بسی برتر است خداوند از آن چه ایشان می گویند. (۳)

۱- اگر زندگان بر مرده بگریند ، آب جوشان دوزخ بر وی ریخته می‌شود .

۲- سوره ۶ ، آیه ۱۶۴ و سوره ۱۷ آیه ۱۵ و سوره ۳۵ آیه ۱۸ .

۳- سوره ۱۷ ، آیه ۴۳ .

(۲۵۲) قرآن ناطق

بررسی چهارمین حدیث جعلی در فضیلت عمر (۱)

که این نیز بیش از هرچیز به دروغ‌های بی‌خردان یا کسانی می‌ماند که بخواهند کار خدای پاک ، را که چنان سترک است ، خرد نمایند یا ساده‌دلان توده را بفریبند که خود را در دامن گناهان پرتاب کنند به پندار این که سوزش سرسخت دوزخ ، که خدای سختگیر و دادخواه ستمدیدگان برای همه بزهکاران برافروخته ، به مسلمانان آسیبی نمی‌رساند و تنها برای مردمان پیشین و کسانی از توده کنونی است که اسلام را گردن نگرفته‌اند و تو اگر اندیشه کنی در آتش سوزان خداوند که شرار آن در دلها زبانه می کشد (۲) و هیزمش از تن مردم است و از سنگ (۳) و آن هم روزی که در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پهلوی آنان را به آن داغ کنند (۴) و آن هنگام که دوزخ را سخت بیفروزند (۵)و دوزخ برای بینندگان آشکار شود (۶) و شراره‌هائی بیافکند که هر زبانه‌اش به یک کاخ می‌ماند و به شتران زردموی (۷) و هرگز و با هیچ بها از آن نرهند که آتش دوزخ بر آنان دامن می کشد و سر و چهره و اندام را یکسره می‌سوزاند (۸) همان روز که آنان را به رودر آتش کشند که هان ! اکنون شکنجه دوزخ را بچشید (۹) و چه می‌دانی دوزخ چیست ! شرار آن هیچ‌چیزی را برجا نمی گذارد و رها نمی کند ، بر آدمیان روی می‌نماید و نوزده تن

کارگزار آنند (۱۰) گویند چه‌چیز شما را به دوزخ درافکند ؟ پاسخ دهند ما از نمازگزاران نبودیم و مستمندان‌راخوراک‌ندادیم و کسانی‌راکه بابیهودگی‌به‌سرمی‌برندهمراهی کردیم(۱۱)

۱- داغی دوزخ بر پیروان من بیش از گرمای گرمابه نیست .

۲- سوره ۱۰۴ ، آیه ۶ و ۷ .

۳- سوره ۲ ، آیه ۲۴ و سوره ۶۶ ، آیه ۶ .

۴- سوره ۹ ، آیه ۳۵ .

۵- سوره ۸۱ / آیه ۱۲ .

۶- سوره ۷۹ ، آیه ۳۶ .

۷- سوره ۷۷ ، آیه ۳۳ و ۳۲ .

۸- سوره ۷۰ ، آیه ۱۶ و ۱۵ .

۹- سوره ۵۴ ، آیه ۴۸ .

۱۰- سوره ۷۴ ، آیه ۲۷ تا ۳۰ .

۱۱- سوره ۷۴ ، آیه ۴۲ تا ۴۵ .

قرآن ناطق (۲۵۳)

و به همه راستی درخت زقوم دوزخ خوراک گنه‌کاران است که در شکم‌هایشان چون مس در آتش گداخته می‌جوشد ، آن‌سان که آب ، بر روی آتش ، جوشان است .

جانشینی پیامبر از دیدگاه اهل تسنّن

پندار ایشان جانشین پیامبر هرکسی است که بر مردم چیرگی یافته دست دزد را ببرد و آدمکش را به کیفر برساند و مرزها را پاسداری کند و آسایش همگان را نگاهدارد و برنامه‌هایی از این دست و اگر هم تبهکاری پیشه کرد نمی‌توان او را برکنار ساخت چنان‌چه برای رفتار زشتی هم که آشکار انجام دهد نباید خرده‌ای بر او گرفت ، نادانی او را کژی و کاستی نشاید شمرد و لغزش‌هایش سزاوار کیفر نیست ، نیازی به یافتن هیچ‌یک از منش‌های بزرگوارانه در او نداریم ، در همه جا باید به او خشنودی داد و هیچ سرزنشی نباید کرد .

فرمانبرداری از امام هرچند تبهکار باشد

باقلانی در « تمهید صفحه ۱۸۶ » می‌نویسد : توده کسانی که خدا را با ویژگی‌هایی همچون آدمیان می‌شناسند و به حدیث‌ها پشتگرمند گویند امام از سمت خود برکنار نمی‌شود هرچند تبهکاری و ستمگری کند ، چه دارایی‌های مردم را با زور برباید یا آسیبی به پیکر ایشان برساند یا جان بی‌گناهان را بستاند و آنچه را از این و آن است تباه ساخته کیفرها را روان نگرداند که به هیچ روی نباید بر او شورید ، بلکه شایسته است او را انذار گویند و بیم دهند و اگر دستوری ناساز با فرمان خداوند داد به‌جا نیاورند . این برداشت را بر شالوده سخنانی بسیار و پی در پی استوار داشته‌اند که از پیامبر ، درود و آفرین خدا بر وی ، و از یاران او رسید که باید از امامان فرمانبرداری کرد هرچند بیدادگری نمایند و دارائی‌ها را بربایند و ویژه خود شناسند که به راستی پیامبر ، درود بر وی ، فرمود : بشنوید و فرمان برید هرچند در برابر برده‌ای دست و گوش بریده باشید ، یا در برابر بنده‌ای حبشی و پشت سرهر

(۲۵۴) قرآن ناطق

نیکوکار نماز بگزارید و گزارش کرده‌اند که گفت: فرمانبردار ایشان باش هرچند دارائی‌ات را بخورند و بر پشتت بکوبند ، تا هنگامی که نماز را برپا می‌دارند از آنان فرمان برید و به همین گونه گزارش‌های بسیاری در این زمینه رسیده که همه را در نگارش خود « اَکْفارُ الْمُتَأَوِّلینَ» یاد کرده‌ایم که هرکس در آن بنگرد ، با خواست خدا ، از هر پاسخی بی‌نیاز خواهد بود.

امینی گوید : و این هم نمونه‌ای از آن گزارش‌های بسیار که باقلانی سربسته انگشت بر آن‌ها نهاده و همه می‌رساند که باید فرمانبردار امامان بود هرچند بیدادگر باشند و همه دارایی‌ها را ویژه خود گردانیده دیگران را بهره ندهند و نیز این که اگر امام تبهکار شد برکنار نمی‌شود .

همچنین از زبان حذیفه پسر یمان آورده‌اند که : برانگیخته خدا را پرسیدم ما در دامن بدی‌ها می‌زیستیم تا خداوند ، نیکویی را فرو فرستاد و اکنون ما در پناه آنیم ، آیا پس از این نیکی باز هم بدی در کار هست ؟ گفت : آری ، گفتم : آیا پس از آن نیکویی بدی درکار است ؟ گفت : آری ، گفتم : چگونه می‌شود؟ گفت : پس از من امامانی خواهند آمد که با راهبری من راه نمی‌یابند و بر شیوه من کار نمی‌کنند و به زودی مردانی در میان ایشان می‌ایستند که دل‌های آنان دل‌های اهریمنان است در پیکر آدمیان . گفتم ای برانگیخته خدا ! اگر آن روزگار را دیدم چه کنم ؟ پاسخ داد: فرمانروا را فرمان می‌بری و سخن وی را آویزه گوش می گردانی و اگر دارائیت را گرفت و پیکرت را درهم کوبید باز هم بشنو و فرمان ببر .

« صحیح مسلم » جلد ۲ ، صفحه ۱۱۹ و « سنن بیهقی » جلد ۸ ، صفحه ۱۵۷ .

امینی گوید : پس عایشه و طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیمان شکستند و از کیش راستین به درشدند با چه دست‌آویزی بر سرور ما فرمانروای گروندگان حضرت علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام شوریدند ؟ گرفتیم که او ، درودهای خدا بر وی ، کشندگان عثمان را پناه داده و آئین‌های کیفری را به انجام نرسانده بود ، که از این سخن به خدا پناه می‌بریم ، ولی آنان چرا این حدیث‌هایی را به کار

قرآن ناطق (۲۵۵)

نبستند که، در دیده توده بیچاره، آئین‌نامه‌هایی روشن و نماینده کیش خدا است ؟

پیمان امامت چگونه بسته می‌شود

قاضی عَضُد ایجی در «مواقف» می‌نویسد: خواست سوم درباره این که پیمان امامت با چه چیز استوار می‌شود، استواری آن یا بر اساس دستور و سخن آشکاری است که از پیامبر یا از امام پیشین برسد که در این برداشت همه همداستانند و نیز اگر کسانی از مردم که کارشان گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها است دست فرمانبری به کسی دهند پذیرفتی می‌نماید هرچند شیعه سرناسازگاری دارند و ما را می‌رسد که در برابر ایشان امامت بوبکر ، خدا از وی خشنود باد، را شالوده روشنگری سازیم که با همین گونه دست فرمانبری‌دادن استواری یافته‌است .

و هم نوشته : چون آشکار شد که با گزینش و دست فرمانبری دادن می‌توان امام را برگماشت پس بدان که این دو کار نیازمند آن نیست که همه همداستان گردند . زیرا نه خرد و نه دستورهای آئین ما چنین چیزی را بایسته نمی‌شمارد بلکه یک یا دو تن از کسانی که کارشان گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها است برای این برنامه بسنده‌اند زیرا می‌دانیم یاران پیامبر ، با آن سرسختی که در کیش خود داشتند ، همین اندازه را بسنده می‌شمرند چنانچه پیمان فرمانروایی بوبکر را عمر بست و پیمان فرمانروایی عثمان را عبدالرحمن پسر عوف و نیازی به این ندیدند که همگنانی که در مدینه‌اند انجمن کنند ، چه رسد به این‌که همه مسلمانان همداستان گردند و کسی هم این را برایشان ناپسند نیانگاشت و تاکنون نیز همیشه دفتر روزگار به همین گونه ورق خورده است .

گفتار قُرطبیّ

قرطبی در «تفسیر» خود ، جلد ۱ ، صفحه ۲۳۰ می‌نویسد: اگر یک تن از کسانی که به کار گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند پیمان امام را ببندد، کار استوار

(۲۵۶) قرآن ناطق

می‌گردد دیگران نیز باید از او پیروی کنند و این با برداشت برخی از مردم نمی‌سازد که گویند « پیمان امامت تنها هنگامی بسته می‌شود که گروهی از کسانی که به کار گره‌گشایی و پیوندزدن گسیخته‌ها می‌پردازند دست به هم دهند » ، برای استوار ساختن برداشت خودکار عمر ، خدا از وی خوشنود باد، را شالوده پاسخ می‌آوریم که یک تنه برای بوبکر پیمان بست و دست فرمانبری به او داد و کسی از یاران پیامبر هم این کار را ناپسند نیانگاشت و تازه این هم پیمانی است و باید همچون دیگر پیمان‌ها برای بستن آن نیاز به شماره ویژه‌ای از مردم نباشد ، پیشوای ما ابوالمعالی گفته: کسی که تنها با دست دادن یک تن نیز پیمان امامت به سود وی بسته شود کارش استواری یافته و روا نیست که از کاربرکنار گردد ، مگر در کار آئین به نوگرایی ناروا پردازد و دگرگونی پدید آرد ، گفت : و در این برداشت همه همداستانند . پایان

امینی گوید : اگر این قبیل استدلال‌ها را مبنی قرار دهیم پس چه بگوئیم درباره عبداللّه ، پسر عمر و اسامه پسر زید و سعد ابو وقاص و ابوموسی اشعری و ابومسعود انصاری و حسان پسر ثابت و مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه و برخی دیگر از کسانی که از سوی عثمان کارگزار صدقات و سمت‌هایی به جز آن بودند و با آن که توده مسلمانان دست فرمانبری به سرور ما فرمانروای گروندگان دادند آنان روی از او بگردانیدند . چگونه دامن آنان را پاک نمائیم و چه بهانه‌ای به سود آنان بیاوریم که از همراهی با او در جنگ‌هایش خودداری کردند و میان یاران پیامبر به این‌گونه شناخته گردیده و چون از دست فرمانبری دادن به علی سرباز زده و گوشه‌ای گرفتند گوشه‌گیران (معتزله) نامیده شدند.(۱)

پایان برگزیده جلد سیزدهم کتاب ترجمه الغدیر

۱- «مستدرک» از حاکم ، جلد ۳ ، صفحه ۱۱۵ .

قرآن ناطق (۲۵۷)

شروع جلد چهاردهم ترجمه الغدیر

پرسش یک یهودی از ابوبکر

از زبان انس پسر مالک آورده‌اند که گفت : پس از درگذشت پیک خدا، درود خدا بر وی و خاندانش ، یک یهودی بیامد و توده ، او را به بوبکر راه نمودند تا در برابر وی ایستاد و گفت می‌خواهم در زمینه‌هایی از تو پرسش کنم که هیچ‌کس پاسخ آن را نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش‌هایش برگماشته باشد. بوبکر گفت: هرچه می‌خواهی بپرس یهودی گفت : مرا آگاهی ده آن چیست که خدا ندارد و چیست که در آستان خدا نیست و چیست که خداوند نمی‌شناسد ؟ بوبکر گفت : ای جهود ! این پرسش‌ها از کسانی است که خود را از پیروان آئین می‌نمایند و در نهان دشمن آنند. پس بوبکر و مسلمانان ، خدا از آن دو خشنود باد ، بر آن شدند که آسیبی به یهودی رسانند پسر عباس ، خدا از آن دو خشنود باد ، گفت: با این مرد دادگرانه رفتار نکردید بوبکر گفت: ببریدش به نزد علی ، خدا از وی خشنود باد ، تا پاسخ او را بدهد زیرا من به‌راستی از پیک خداوند ، درود خدا بر وی و خاندانش ، شنیدم درباره علی پسر ابوطالب به این‌گونه خدای را خواند : « خدایا دل او را راه‌بنمای و زبان او را استوار دار » گفت که : پس بوبکر و کسانی که در آن‌جا بودند برخاستند تا نزد علی پسر ابوطالب شدند و دستوری خواستند تا بر وی درآیند آنگاه بوبکر گفت : ابوالحسن ! این جهود ، پرسش‌های کسانی را به نزد من آورده که خود را از پیروان آئین می‌نمایند و در

نهان دشمن آنند ، علی گفت : یهودی ! چه می گوئی ؟ گفت : من در زمینه‌هایی از تو پرسش می کنم که هیچ کس پاسخ آن نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش‌هایش برگماشته شده گفت : بگوی ، یهودی همان پرسش‌ها را بازگو کرد و علی ، خدا از وی خشنود باد ، گفت: آن‌چه را خداوند نمی‌شناسد، درستی سخن شما است، ای گروه یهود ! که می گوئید :

(۲۵۸) قرآن ناطق

«عزیز پسر خدا است» (۱) با این که خداوند فرزندی برای خود نمی‌شناسد .این هم که می گوئی : «مرا از آن چه در آستان خدا نیست آگاه کن» بدان که در آستان او ستمی بر بندگان نیست و این که می گوئی « مرا از آن‌چه خدا ندارد آگاه کن » بدان که او همتا و انباز ندارد یهودی گفت : گواهی می‌دهم که به راستی خداوندی جز خدای یگانه نیست و محمّد برانگیخته خدا است و البته تو کسی هستی که پیک خداوند ، درود خدا بر وی و خاندانش ، برای انجام سفارش‌هایش پس از مرگ برگماشته است . بوبکر و مسلمانان به علی ، درود بر او ، گفتند: ای دورکننده رنج‌ها ! « المجتنی » از ابن درید صفحه ۳۵ .

دلیری ابوبکر

از این خلیفه پیش از مسلمانی‌اش نمونه‌ای در دست نداریم که دلاوری او را برساند و گرچه در نبردهای بسیاری که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داشت او نیز حضور یافت بازهم نه نشانه‌ای از دلیری او در آن سراغ توان کرد و نه نشان استقامتی که برصفحه تاریخ جاودان بماند و نه گامی کوتاه در آن نبردگاه‌های خونین که نماینده گوشه‌ای از این موضوع مهم باشد ، آری او نیز همچون دوستش عمربن‌خطاب در رویداد خیبر از روبرو شدن و دست و پنجه نرم کردن با مَرْحَب یهودی گریخت . علی و پسرش گفته‌اند : رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوبکر را به خیبر فرستاد و او شکست خورد و با همراهان برگشت فردا عمر را به همین مهم فرستاد او نیز شکست خورد و برگشت چراکه هم او یارانش را ترسو یافته بود و هم یارانش او را .

روایت فوق را چنان‌که در مجمع‌الزوائد ۹-۱۲۴ می‌خوانیم طبرانی و بَزّار آورده‌اند و رجال اسناد بَزّار از رجال صحیح است مگر محمدبن عبدالرحمن که صدوق شمرده شده، شکست یافتن آن دو در روز خیبر را قاضی عضد ایجی نیز در مواقف آورده و شارحان وی نیز جز اعتراف به آن راهی نیافته‌اند (شرح مواقف ۳:۲۷۶) و چنانچه در صفحه ۴۸۳ مطالع می‌خوانیم قاضی بیضاوی هم در طوالع الانوار آن را آورده است .

۱- سوره ۹ ، آیه ۳۰ .

قرآن ناطق (۲۵۹)

آنچه از گریختن آن دو در آن روز پرده برمی‌دارد سخن رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است پس از گریختنشان ، فردا علم جنگ را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند خدا به دست او (ما را) به پیروزی می‌رساند و گریزپا هم نیست و در عبارت دیگر : سوگند به آن که روی محمد را گرامی داشت آن را به مردی خواهم داد که نگریزد و در عبارتی ، به پشت برنمی گردد.(۱)

فاطمه (س) خشمگین بر ابوبکر درگذشت

بخاری در باب واجب گردیدن خمس ، جلد ۵ ، صفحه ۵ ، از زبان عایشه آورده است که فاطمه (ع) دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از مرگ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از بوبکر صدیق درخواست کرد که سهم‌الارث وی را از غنیمت‌هایی که خدا به رسول خود بخشیده و پس از او بر جای مانده بود به وی بدهد بوبکر به او گفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : ما ارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما بماند صدقه است پس فاطمه دختر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله خشم گرفت و از ابوبکر دوری گزید و

همچنان از وی دوری گزیده بود تا درگذشت .

و هم در بخش غزوات باب غزوه خیبر جلد ۶ ، صفحه ۱۹۶ ، از زبان عایشه آورده که فاطمه ... تا آن‌جا که گفته : بوبکر سرباز زد از این که چیزی از آن را به فاطمه دهد پس فاطمه از این جهت بر بوبکر خشم گرفت و از او دوری گزید و با وی سخن نگفت تا درگذشت و پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله شش ماه زنده ماند و چون درگذشت شوهرش علی او را شبانه به خاک سپرد و خود بر او نماز گزارد و بوبکر را خبر نکرد .

«از روی چه انگیزه‌ای باید شبانه به خاک سپرده شود» . جگر گوشه پیامبر

۱- صحیح‌بخاری، جلد۶، صفحه۱۹۱ ـ صحیح‌مسلم، جلد۲ ، صفحه۳۲۴ ـ طبقات‌ابن‌سعد، صفحه۶۱۸.

برگزیده ؟ و چرا باید نشانی از آرامگاه او نماند ؟»

خشم وی بدان‌جا رسید که سفارش کرد او را شبانه در خاک کنند و هیچ‌کس بر او درنیاید و بوبکربر وی نمازنکند پس شبانه‌اورابه خاک سپردند و ابوبکر از آن آگاهی نیافت و علی خود بر او نماز گزارد و همراه با اسماء بنت عمیس او را غسل داد .(۱)

پوزش خواهی خلیفه از زهرا

همه این گزارش‌های یاد شده و پاره‌ای دیگر از گزارش‌ها ، تمام دلایلی است بر دروغ بودن گزارش کسانی که بی‌هیچ پروایی از نادرستی سخن خویش روایتی آفریده و به شعبی بسته‌اند که گفت چون بیماری فاطمه سخت شد بوبکر به نزد وی آمد و اجازه ورود خواست علی به وی گفت اینک ابوبکر در آستان در ایستاده و اجازه ورود می‌خواهد اگر خواهی به او اجازه ده گفت آیا تو این کار را دوست‌تر می‌داری ؟ گفت: آری. پس او داخل‌شد و از وی عذرخواست و با وی سخن گفت تا از او راضی شد .

این گزارش در برابر آن خبرهای صحیح چه ارزشی دارد ؟ با توجه به این که هیچ نشانی از آن‌ها در هیچ‌یک از جوامع حدیث و مسندهای حافظان یافت نمی‌شود . آخر از کجا و از زبان چه کسی این خبر به اوزاعی متوفی ۱۵۷ رسیده و شعبی متوفی میان سال‌های ۱۰۴ تا ۱۱۰ نیز که بدون زنجیره پیوسته‌ای آن را گزارش کرده ، دانسته نیست آن را از که گرفته و خلاصه که بوده است که این خبر را به این مرد الهام کرده . آری مؤیّد گزارش‌های آشکار و صحیحی که نخست آوردیم ، نوشته‌های ابن‌قتیبه و جاحظ است که اولی می‌نویسد: عمر به بوبکر گفت برویم نزد فاطمه زیرا ما او را به خشم آوردیم پس هر دو برفتند و از فاطمه اجازه ورود خواستند او اجازه نداد پس به نزد علی شدند و با او گفتگو کردند تا آن دو را به خانه فاطمه راه داد و چون نزد او نشستند روی خویش را به سوی دیوار برگرداند پس بر وی سلام کردند جواب سلام

۱- طبقات ابن‌سعد، رسائل جاحظ ، صفحه ۳۰۰ ، حلیۀ الاولیاء ۲/۴۳ .

به ایشان نداد پس بوبکر به سخن پرداخت و گفت ای حبیبه رسول خدا به خدا خویشان رسول خدا نزد من از خویشان خودم محبوب‌ترند و تو در نزد من از دخترم عایشه محبوب‌تری و من دوست می‌داشتم که روزی که پدرت درگذشت من مرده بودم و پس از او نمی‌ماندم آیا گمان داری من با آن که ترا می‌شناسم و از فضیلت و شرف تو آگاهم تو را از رسیدن به حقّ خویش و به سهم الارث از رسول خدا جلوگیری می‌کنم ؟ جز این نبوده که من از پدرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم می‌گفت ما ارث نمی‌گذاریم آنچه از ما به جا ماند صدقه است فاطمه گفت : مرا آگاه کنید ببینم که اگر حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای شما بازگویم آن را می‌شناسید و به آن عمل می‌کنید ؟ گفتند : آری ، گفت : شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا از رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله نشنیدید که می‌گوید خشنودی فاطمه از خشنودی من‌است و خشم فاطمه از خشم من ، پس هر که دخترم فاطمه را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده ؟ گفتند : آری ما این را از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدیم گفت : پس من خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنود نداشتید و من هرگاه پیامبر را ببینم شکایت شما را به او خواهم کرد ابوبکر گفت : ای فاطمه من به خدای تعالی پناه می‌برم از خشم او و خشم تو . پس بوبکر چنان سخت به گریه و زاری افتاد که نزدیک بود جانش به در رود زهرا می‌گفت به خدا در هر نمازی که بگزارم بر تو نفرین می‌فرستم، سپس ابوبکر گریان بیرون شد مردم گرد او را گرفتند و او ایشان را گفت هرمردی با دلخوشی به خانواده‌اش ، شب را در آغوش همسر خود به سرمی‌برد و مرا با نگرانی‌هایی که دارم رها می‌کنید ، مرا نیازی به بیعت شما نیست بیعت خود را با من ندیده گیرید . (۱)

پایان برگزیده جلد چهاردهم کتاب ترجمه الغدیر

۱- الاُمّهٔ و السیاسهٔ ۱/۱۴ ، اعلام النساء ۳/۱۲۱۴ .

(۲۶۲) قرآن ناطق

بوبکر و شبی که در آن شکاف کوه گذراند

بو نعیم سپاهانی در «حلیه الاولیاء» ۱/۲۲ از زبان عبداللّه ـ پسرمحمّد پسر جعفر ـ و او از محمّد ـ پسر عبّاس پسر ایّوب ـ و او از احمد ـ پسر محمّد پسر حبیب مؤدّب ـ و او از ابومعاویه و او از هِلال ـ پسر عبدالرحمان ـ و او از ابومعاذ ـ عطاء پسر ابومیمونه ـ آورده است که انس پسر مالک گفت چون شبی که می‌باید به‌آن شکاف کوه پناه برند رسید بوبکر گفت : ای برانگیخته خدا ! بگذار تا من بیش از تو درآیم تا اگر ماری چیزی باشد پیش از تو به من رسد او گفت: درآی پس بوبکر به درون رفت و با هر دو دست جستجو می‌کرد و هرجا سوراخی می‌دید جامه‌اش را می‌آورد و می‌درید و آن را در سوراخ فرومی‌کرد تا همه جامه‌اش را بر سر این کار گذاشت و هنوز یک سوراخ مانده بود پس پشت خود را بدانجا نهاد و برانگیخته خدا (ص) به درون آمد ، (انس گفت :) چون بامدادشد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به او گفت ابوبکر جامه‌ات کو ؟ او گزارش کار خود را برای وی بازگفت پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دست برداشت و گفت: بارخدایا ! در روز رستاخیز بوبکر را با من و در پایگاه من بگذار پس خدای برتر از پندار ، نهانی به او رساند که خداوند آن چه را می‌خواستی پذیرفت .

و در گزارش محبّ طبری که زنجیره پیوسته ندارد در الریاض‌النضرد ۱/۶۵ آمده است که ابوبکر درون آن شکاف کوه شد و هر سوراخی که دید انگشت خود را در آن فروبرد تا به سوراخ بزرگی که پای خود را تا ران در آن فروبرد سپس گفت : ای برانگیخته خدا به درون آی که جا را برای تو نیکو آماده کرده‌ام .

و ابوبکر آن شب را با پریشانی از زخم یک مار به سربرد و چون بامداد شد برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به او گفت : ابوبکر ! این چیست؟ ـ تنش باد کرده بود ـ پس گفت ای برانگیخته خدا! زخم ماراست. برانگیخته‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به اوگفت : چرا مرا آگاه نکردی ؟ بوبکر گفت : خوش نداشتم که پریشانت گردانم پس برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دست خود را بر تن بوبکر گذراند تا دردی که در آن بود ازمیان رفت‌که گفتی گرهی بود و باز شد .

امینی گوید : پژوهشگران را می‌رسد که از چندین چشم‌انداز دراین گزارش‌ها

قرآن ناطق (۲۶۳)

بنگرند یکی با شناختن میانجیان حدیث که از روزی که ساخته شده زنجیره گزارشی آن پیوسته نبوده و چه در نگاشته‌های خیلی کهن و چه در نوشته‌های آیندگانشان هماره با زنجیره‌ای گسسته بازگو شده ـ یا گسسته از یک سوی مانند زنجیره حاکم و بونعیم یا

از هر دو سوی مانند گزارش ابن‌هشام ـ و خیلی شگفت‌انگیز است که گرچه پیش‌آمدهای این داستان را بیش از دو تن ـ برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و بوبکر ـ کسی ندیده و گزارش آن نیز نخستین بار تنها باید از زبان ایشان بازگو شود با این همه هیچ‌یک از گزارش‌ها از زبان یکی از آن دو بازگو نشده و در هیچ‌یک از زنجیره‌ها یادی از ایشان نمی‌بینیم با آن که نام بردن از چنین گزارشگرانی ـ آن هم در مانند چنین گزارش‌هایی ـ انگیزه‌هایش یکی دو تا نیست و به دلایل بسیار باید یادآوری شوند تا برای همیشه آن گزارش‌ها بازگو شوند و پیاپی بر زبان‌ها بگذرند زیرا که در آن ، نشانه‌ها و درفش های پیامبری است و گذشته از آن ، نشانه‌ای بر بزرگواری و شگفت کاری بوبکر .

در بررسی این گزارش نکات زیر قابل تأمّل است

آن گاه بوبکر پای خود را تا رانش در آن لانه فروکرد و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به درون آمد و دید او نشسته است و تکان نمی‌خورد و خود خواست بخوابد و سر گرامی خویش را در دامن او نهاد ، چرا پیامبر از یار همراهش نپرسید که این چه شگفت کاری و چه ناجور نشستی است که از آن برنمی‌خیزی ؟ و آیا با این که از نزدیک وی را می‌دید او می‌توانست همه این‌ها را از یار همراهش پنهان دارد ؟

چه مار گزیده‌ای بوده ؟ و چه شکیبائی و چابکی‌ای داشته ؟ و چه چشم‌انداز هراس‌آوری است که پای مرد ـ آن هم بی‌هیچ پوششی ـ تا ران در لانه باشد و سر پیامبر بزرگ در دامن او ، مارهای گوناگون از این‌جا و آن‌جا او را بگزند و نیش بزنند ، نه مار گزیده مانند همه مارگزیده‌ها به خود بپیچد که تکانی به پا یا به پشتش بدهد و آن گزندگان جائی بیابند و از او دور شوند نه ناله‌ای سردهد و نه آه و فغانی از او

(۲۶۴) قرآن ناطق

شنیده شود ، اشک‌هایش چنان سرازیر گردد که پیامبر که دیده‌اش خواب می‌رود و دلش خواب نمی‌رود بیدار شود و یار همراه خود را که برای همراهی با خویش برگزیده از نیش مارها برهاند .

آیا از روی دادگری و فرزانگی و خردمندی است که خداوند پیامبرش را از همه آن دردسرها رهائی بخشد و در دمی چند ، پی در پی نشانه‌های توانائی خود را در پاسداری از او بنماید و هنگامی که از برابر بت‌پرستان قریش می‌گذرد او را از چشم ایشان پوشیده بدارد و در روی او بر آن درآن شکاف کوه درختی برویاند ـ تا او در پناه آن از ایشان پنهان باشد ، سپس نیز دو کبوتر رام نشدنی بر دهانه شکاف کوه بنهد و بافرمان او، که کارش برتر از پندار است، عنکبوت بر در آن شکاف کوه تار بتند (۱) با همه این‌ها آیا می‌شود یار همراه او را که او به دستور خودش وی را برگرفته و در دوستی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله جانفشانی کرده و با پیش افتادن در آن شکاف کوه ـ خویش را در پرتگاه افکنده و سپر او شده ، آیا می‌شود که او را واگذارد ؟ نه در برابر نیش مارها او را نگاه دارد و نه در آن حالی که همه دل‌ها را می‌سوزد و جگرها را کباب می‌کند بر وی مهربانی نماید ؟ از یک سوی برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله وی را می‌نگرد و می‌گوید : اندوه مخور که به راستی خدا با ما است و از یک سوی نیز آن بیچاره می‌گرید و اشک‌هایش سرازیر است .

و آیا بوبکر نمی‌دانست خداوندی که دستور هجرت را به پیامبرش داده و او را به درون شکاف آن کوه برده و به همان‌گونه که چشمان درندگان دو پا را از دیدن او بازداشت و چنگال‌های آن گروه نادان را از رسیدن به او کوتاه نمود به همان‌سان نیز با توانایی خویش ـ و بی آن که نیاز به جانفشانی بوبکر باشد او را از نیش مارها به دور می‌دارد؟

و آیا باور نداشت یار همراهش که خود داشت جانش را در راه او می‌داد اگر از درد

۱- طبقات‌ابن‌سعد، ۱/۲۱۳، الخصایص‌الکبری، ۱/۱۸۵و ۱۸۶ .

قرآن ناطق (۲۶۵)

او آگاه شود یا همچون عیسی با یک دست کشیدن یا با خواندن خدای و خواستن از وی او را رهائی می‌بخشد ؟ پس این همه گزارش‌هایی که درباره او داده‌اند چه معنایی داشته ؟

آری دوستی ، اینان را تا آن‌جا کور و کر می‌کند که برای گزافه‌گوئی در برترخوانی‌ها ، گزارش‌هائی به این ناچیزی و بی‌ارزشی بیافرینند .

نگاهی به دارایی ابوبکر

آری این اندازه ما را می‌رسد که نگاهی بیفکنیم به دارائی‌ای که به بوبکر بخشیده شده! و آن‌گاه با دادن آن به برانگیخته خدا ، با دست وی ، پیامبر و کیش‌ها و همه مسلمانان را زیر بار منّت وی برده‌اند ! همان دارائی بیرون از شماری که یک میلیون اوقیه (۱) برای وی‌فراهم‌کرد چنان‌چه‌در‌گزارش نسائی (۲) می‌خوانیم‌که عایشه گفت: من به دارایی پدرم که در روزگار نادانی ، پیش از اسلام ، یک میلیون اوقیه بود نازیدم و بالیدم، درخانه او سیصد و شصت تخت می‌چیدند و بر روی هر تخت روپوشی گران ، که هرکدام به هزار دینار زر می‌ارزید ، می‌افکندند و این را از شیخ محمد زین‌العابدین بکری هم شنیدی و آن‌گاه نیک می‌دانی که این همه پیرایه خواه‌ناخواه چیزهای دیگری هم همراه دارد از کالاهای نیازخانه و جامه‌های گران‌بها و پشتی‌ها و آوندها و زیراندازها ، که بهای آن‌ها نیز از همان اندازه کمتر نباید باشد ، و نیز نوکران و کارگزارانی که چنان دستگاهی می‌خواهد و کوشک‌ها و بالاخانه‌های بلند و آن چه که جزو ملزومات این همه توانگری است از اسبان و شتران و گوسفندان و گاوان و کشتزارها و زمین و سرا.

۱- اوقیه ۴۰ درهم نقره را گویند (اوقیه واحد وزن است که معادل وزن ۴۰ درهم نقره است و هر ۲۰۰ درهم نقره معادل ۱۰۵ مثقال معمولی می‌باشد) .

۲- میزان‌الاعتدال ۲/۳۴۱ ، تهذیب التهذیب ۸/۳۲۵ .

(۲۶۶) قرآن ناطق

من نمی‌دانم کدام زمین فراخی بوده که این همه را در خود جای می‌داده ؟ با این که در آن روزگار هیچ‌یک از پادشاهان جهان به این اندازه دارا نبودند! و آیا آن همه تخت‌ها را در یک بالاخانه چیده بودند ؟ چه بالاخانه بزرگی بوده !که پهناوری‌اش زمینه نبردگاه‌ها و پهنه بیابان‌ها را شرمنده می‌کرده ! و تازه چه خانه بزرگی بوده که این ، یکی از بالاخانه‌هایش به شمار می‌رفته! و خوب باید دید چه روزی بوبکر بارمی‌داده و پذیرایی می‌کرده که مردان بزرگ به مهمانی او آیند و بر آن تخت‌ها بنشینند؟ و چرا ما از دهان هیچ‌کدام از تاریخ‌نگاران و سرگذشت‌نویسان ، کمترین سخنی درباره چنان روزی نمی‌شنویم ؟ مگر زبان کسانی را که آن جا می‌نشسته‌اند داغ می‌کردند تا کسی داستان آن را بازگو نکند؟ وگرنه سرشت رویداد ، بایسته آن است که آن انجمن بزرگ که میزبانش همه کوشش خود را در آراستن آن به کار بسته هر هفته یا دست کم بگو هرماه یا کم‌کم هرسال یا از این هم کمتر در همه زندگی‌اش یک بار آن را برپا کرده ، بایستی گزارش‌هایی داشته باشد که تاریخ ، یادآوری آن را فراموش نکند و تاریخ‌نگاران ، رهاکردن آن را روا نبینند، با همه این‌ها هیچ‌گونه سخنی درباره آن نمی‌یابی تا ، پس از گذشت صدها سال از زندگی روزگار عبیدی را می‌بینی که درگوشی پچ‌پچ می‌کند و از بیم روشن شدن دروغش از آشکار کردن آن سر بازمی‌زند .

باید پرسید کدام پیشه و کار و هنر و کدام سرچشمه درآمد بوده که آن مرد به یاری‌اش بتواند هزارهزار اوقیه پول به دست آرد ؟ مگر نه آن روزگار هنگام تنگدستی قریش بوده و به گونه‌ای که دختر پاک و راستگوی پیامبر در آن سخنرانی‌اش به بوبکر و دار و دسته او می‌گوید : نوشابه شما آبی بود که از بس در آن غوطه خورده و بول کرده و سرگین انداخته بودند تیره شده بود و

خوراکتان برگ درختان و ... تا خداوند با دست پیامبر اکرم شما را رهائی بخشید . (۱)

۱- بلاغات النساء ، صفحه ۱۳ ، اعلام النساء ۳/۱۲۰۸.

قرآن ناطق (۲۶۷)

گزاف‌گوئی در برترهای عثمان

عثمان پسر عفان پسر ابوالعاص پسر امیه خلیفه اموی‌نژاد است . پیش از آغاز به شماره‌کردن برتری‌های او باید بدانیم که دانش وی درچه پایه بوده و از سرمایه‌های روانی برتر تاچه اندازه بهره داشته و پرهیزگاری‌اش به کجا رسیده و گرویدن او به آئین راستین چه پایگاهی برای او فراهم آورده زیرا با پیش چشم داشتن این‌ها است که نگاه شما به برتری‌های او نگاهی از سردانایی به چیستی او و آن‌ها خواهد بود.

داوری عثمان درباره زنی که شش ماهه زائید

پاسداران گزارش‌ها آورده‌اند که بعجه پسر عبداللّه جُهَنِّی گفت مردی از ما ، زنی از خاندان جُهَیْنَهْ را به همسری گرفت و زن پس از شش ماه فرزندی آورد . شوهرش به نزد عثمان شد و گزارش رویداد را بازگو کرد او دستور داد زن را سنگسار کنند، علی علیه‌السلام که ، از چون و چند کار ، آگاهی یافت به نزد وی شد و گفت چه می‌کنی چنین دستوری بر او روا نیست زیرا خدای بزرگ و برتر از پندار گوید: بارداری و شیرخوارگی کودک بر روی هم سی ماه می‌شود (۱)و هم گوید: مادران ، فرزندانشان را دو سال ، بی‌کم و کاست، شیر می‌دهند (۲)، پس روزگار شیرخوارگی بیست و چهار ماه می‌شود و بارداری هم ممکن است در شش ماه پایان پذیرد. عثمان گفت : به خدا سوگند این را نمی‌دانستم آن‌گاه عثمان گفت : تا آن زن را برگردانند که کار گذشته بود و سنگسارش کرده بودند و پیش از آن نیز به خواهرش گفته بود :

خواهرکم ! اندوه مخور که به خداوند سوگند دست هیچ‌کس به جز او ، شوهرم ، به دامن من نرسیده . گزارشگر گفت : پس از آن، کودک به روزگار جوانی رسید و مرد نیز بودن او را از پشت خویش گواهی کرد و خود همانندترین مردم بود به او و باز گفت: مرد را دیدم که پس از آن پاره‌پاره اندام‌هایش بر روی بستر می‌ریخت .

۱- با بهره‌گیری از سوره احقاف ، آیه ۱۵ .

۲- (۲۳۳ / بقره) .

(۲۶۸) قرآن ناطق

گزارش بالاـ را به گونه‌ای که در جلد ۶ ، صفحه ۹۴ از چاپ دوم دیدیم ، مالک و ابن‌منذر و ابن‌ابی‌حاتم و بیهقی و ابوعمر و ابن‌کثیر وابن‌دیبع و عینی و سیوطی آورده‌اند .

امینی گوید : اگر به شگفت می‌آئی جا دارد زیرا که می‌بینی پیشوای مسلمانان چنان فرازهایی را از کتاب خدا نمی‌شناسد که در جاهای گوناگون به آن نیازمند می‌باشد و آن‌گاه این نادانی او کار را به جائی می‌کشاند که زنی پاک دامن از گروندگان به آئین راستین را دستگیر کند ، داغ روسپی‌گری بر او بچسباند و آبروی او را پیش چشم همگان و میان همه پیروان کیش وی بریزد.

چرا چون دید پاسخ یک پرسش را نمی‌داند با کسی از یاران پیامبر گفتگو نکرد و از او نپرسد آن چه را نمی‌داند تا دریابد و گناه آدمکشی و رسواگری را برخود نخرد ؟ چرا به یاد نیاورد که مشابه این رویداد بارها در روزگار عمر پیش آمد و او خواست زنانی را که شش ماه پس از شوهرکردن زائیده بودند سنگسار کند و چنان چه در جلد۶، صفحه ۹۳ تا ۹۵از چاپ دوم ترجمه الغدیر

گذشت، حضرت علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام و ابن‌عباس از این کار جلوگیری کردند .
فرض کنیم کـه او آن دو آیه گرامی را هم فراموش کرده و آن چه را نیز در روزگـار عمر پیش آمـده بـود از یـادبرده بـا این‌همه ، بازهم معلوم نیست که با چه اطمینان قلبی به خود اجازه داد تا دستور دهد آن زن بدبخت را سنگسار کنند؟ آیا پشتوانه داوری‌اش کتاب خـدا بوده ؟ در کـدام فرازش؟ یا آئین نامه پیامبر ؟ کو گزارشگرش ؟ یا برداشت‌ها و سنجش‌های پیش خود ؟ که چگونه به این برداشت رسیده و چه‌سان به سنجش پرداخته؟ اگر هم دستوری خودسرانه داده که زنده‌باد دستوردهنده ! و آفرین بر این دستور ! و هورا برای این‌گونه جانشینی پیامبر و این جانشین ! آری این است بالاترین رهبری که خانـدان اموی پرورش داده و گواراترین میوه‌ای که از آن درخت چیده شده است .
قرآن ناطق (۲۶۹)

عثمان نماز را در سفر شکسته نمی‌خواند

بخـاری و مسلم آورده‌انـد که عبـداللّه پسر عمر گفت : رسول خـدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله نماز را با ما در منی دو رکعتی خوانـد ، و به همین‌گونه پس از او ابوبکر و پس از ابوبکر عمر و نیز عثمان در آغاز فرمانروائی‌اش . اما بعدها عثمان آن را چهار رکعتی می‌خواند و پسر عمر نیز چون بـا پیش‌نمـاز نمـاز می‌گزارد چهـار رکعت می‌خوانـد و چون به تنهائی نماز می‌گزارد دو رکعتی می‌خوانـد (۱) گزارش ابن‌حزم در المحلی ۴/۲۰۷ به این‌گونه است : راستی این‌که پسرعمر چون در منی بـا پیش‌نماز نماز می‌گزارد چهار رکعت می‌خواند و پس از بازگشت به خانه‌اش همان نماز را دوباره دو رکعتی می‌خواند .
و در کنز ۴/۲۴۰ از زبان دارقُطْنِیّ می‌شـنویم که ابن‌جَریج گفت : حمید ضَمُرِیّ به ابن‌عباس گفت : من هنگامی که در سـفر هسـتم نمـاز را شکسـته بخوانم یـا نه؟ پس پسـر عبـاس گفت : تو آن را شکسـته نمی‌خوانی و چهـار رکعتی می‌خوانی ولی برانگیخته خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله با دل آسوده و بی‌آن که از هیچ‌کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و تا هنگام بازگشت نماز را دو رکعتی خواند پس از او ابوبکر بی آن که از هیچ‌کس جز خدا پروائی داشته باشد بیرون شد و تا هنگام بازگشت ، نماز را دورکعتی خواند. پس از او عمر با دل آسوده بی‌آن که از هیـچ‌کس جز خـدا پروائی داشـته باشـد بیرون شـد و تا هنگام بازگشت ، نماز را دو رکعتی خوانـد ، پس از او عثمـان نیز در دو سوم یـا پـاره‌ای از روزگـار فرمـانروائی‌اش به همین‌گونه رفتـار کرد و سـپس آن را چهاررکعتی خوانـد و همین را امویـان دست‌آویز گرفتنـد . ابن‌جَریـج گفت : گزارش به من چنـان رسـید که او در منی از شکسـته خوانـدن نماز سربـاز زد و بس ، از ایـن روی کـه یکی از تازیـان چادرنشـین درپرستشـگاه خیـف در منی او را آواز داد و گفـت : ای فرمـانروای گروندگان! از آن نخستین سال که دیدم تو نماز را دو رکعتی خواندی من همیشه آن را دو رکعتی خوانده‌ام پس عثمان بترسید که مردم نادان گمان‌برند نماز همیشه دو رکعت است

۱- صحیح بخاری ۲/۱۵۴ ، صحیح مسلم ۲/۲۶۰ ، مسند احمد ۲/۲۴۸ ، سنن بیهقی ۳/۱۲۶ .
(۲۷۰) قرآن ناطق

پس در منی از شکسته خواندن آن سرباز زد .
طبری در تاریـخ خود و دیگران آورده‌اند که در سال ۲۹ عثمان با مردم به دیدار خانه خدا رفت و در منی سـراپرده‌ای برپاکرد و این نخستین سـراپرده‌ای بود که عثمان در منی برپاکرد و از شکسـته خوانـدن نماز در آن‌جا و در عرفه خودداری نمود. واقـدی با زنجیره خـود گزارش کرده کـه پسـرعبّاس گفت : نخسـتین انگیزه‌ای کـه مردم را بـا مردم در منی دو رکعـتی خوانـد تـا ششـمین سـال فرمـانروایی‌اش دیگر از شکسـته خوانـدن آن سـرباز زد. گروهی از یـاران پیـامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله بر او خرده گرفتنـد و کسـانی که می‌خواسـتند در پیرامون او به سـخن پردازند به گفتگو برخاستند تا در میان کسانی که به نزد او شدند علی هم آمد و گفت : به خدا

سوگند نه پیش‌آمد تازه‌ای روی داده و نه پیمانی از گذشته در دست است، نه پیامبرت صلی‌الله‌علیه‌وآله را به یادداری که در مسافرت نماز را دو رکعتی بخواند و پس از او بوبکر و سپس عمر و تو خود در آغاز فرمانروائی‌ات بر همین شیوه بودی . من نمی‌دانم این نوآوری به کجا برمی‌گردد ؟ گفت : اندیشه‌ای است که خود پذیرفته‌ام .

نگاهی به برداشت خلیفه

امینی گوید : برداشت عثمان نه با هیچ‌گونه روشنگری ، استوار می‌گردید و نه با کتاب خدا و آئین‌نامه پیامبر و هیچ پاسخی هم برای کارش نداشت جز همان سه‌بهانه‌ای که ، در برابر خرده‌گیران سپر خود نموده بود که ذیلاً شرح داده می‌شود:
ابن‌حجر در فتح‌الباری ۲/۴۵۶ می‌نویسد : احمد و بیهقی از گزارش عثمان آورده‌اند که چون او در منی نماز را چهار رکعت خواند مردم بر او خرده گرفتند و او گفت : من چون به مکّه آمدم در آن جا زن گرفتم و راستی این که من شنیدم برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفت: « هر کس در شهری زن بگیرد نماز او همچون نماز مردم آن شهر است » سپس گوید : این گزارش درست نیست و در زنجیره میانجیان آن به کسی برمی‌خوریم که سخنش شایسته پشت‌گرمی نمی‌نماید و برای نپذیرفتن آن همین بس که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با زنانش به سفر می‌رفت و نماز را شکسته می‌خواند .
قرآن ناطق (۲۷۱)
آری این پیشوایان ، می‌خواهند به هر بهائی شده آبروی خلیفه را نگاه دارند هرچند با دادن دستورهایی که با آن چه خدا فروفرستاده ناساز باشد .
این هم که بهانه آورده من در طائف دارائی‌ای دارم پذیرفته نیست چون آن مرد از مردم مکّه بوده و از آن‌جا کوچ کرده نه از مردم طائف و میان او و طائف چند روز راه است و تازه اگر گرفتیم که او در مکّه یا در خود منی و عرفات ، که در آن دو جا نماز را شکسته نمی‌خواند ، زمینی داشت بازهم داشتن زمین در یک جا انگیزه نمی‌شود که دستور به شکسته خواندن نماز از گردن مسافر برداشته شود مگر بخواهد در آن جا ماندگار شود چنان‌چه یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که هنگام گرفتن مکّه با او بودند نماز را شکسته خواندند و به همین‌گونه در دیدارشان از خانه خدا به همراه بوبکر ، با آن که گروهی از ایشان در مکّه یک یا چند خانه و نیز نزدیکانی داشتند، چنان چه شافعی گزارش کرده و در کتاب‌الام ۱/۱۶۵ می‌نویسد یاران برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که هنگام گرفتن مکّه با او بودند هم آن بار نماز را شکسته خواندند و هم در دیدار پس از آن از خانه خدا و هم در دیدار پس از آن که به همراه بوبکر انجام گرفت ، با آن که گروهی از ایشان در مکه یک خانه یا بیشتر و نیز نزدیکانی داشتند و از آن میان بوبکر خانه‌ای و نزدیکانی در مکّه داشت و عمر نیز در مکّه خانه‌های بسیاری داشت و عثمان هم در مکّه خانه و نزدیکانی داشت و هیچ‌کس از ایشان را نمی‌شناسم که از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور گرفته باشد نماز را شکسته نخواند یا از پیش خود نماز را شکسته نخواند یا پس از برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که به مکّه می‌آید نماز را شکسته نخواند بلکه آن چه از زبان ایشان از گفتار او برای ما به جای مانده می‌رساند که در آن‌جا نیز باید نماز را شکسته خواند ، (سخنان بالا را بیهقی نیز در سنن خود ۳/۱۵۳ یاد کرده است) .

درباره این بهانه نیز : « من می‌ترسم کسانی از مرد یمن که به دیدار خانه خدا آمده‌اند ، و نیز درشت‌خویانی که در دستورهای کیش خود ورزیدگی ندارند بگویند نماز برای کسی هم که در شهر خود باشد دو رکعت است و اینک پیشوای مسلمانان ، آن را به این‌گونه می‌خواند » . باید گفت اگر چنین ترسی بجا بود در روزگار پیامبر که مردم تازه مسلمان شده بودند، سزاوارتر بود که چنین ترسی خود او صلی‌الله‌علیه‌وآله را از شکسته خواندن نماز بازدارد زیرا آن هنگام دستورهای بیشتری به گوش‌ها نخورده بود، همچنین در روزگار بوبکر و عمر این ترس بیشتر جا داشت ، با این همه ،

(۲۷۲) قرآن ناطق

برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز آن دو تن که در پی او رفتند (ابوبکر و عمر) ، این ترس را بجا ندانستند و بر بنیاد آن کار نکرده و به همین بسنده نمودند که چگونگی نماز خواندن را برای هر کسی ، چه در میهن خودش و چه در جای دیگر ، باز گو کنند چنان‌چه خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روزهائی که در مکه بود نماز را دو رکعتی می‌خواند و سپس می گفت : ای مردم مکّه! شما خود نماز را شکسته نخوانید زیرا ما مسافریم یا می گفت: ای مردم شهر! شما چهار رکعت بخوانید زیرا ما در سفریم (۱) پس کار پیامبر بهانه‌ای را که خلیفه برای خود تراشیده بود از دست او می گیرد مگرچه می‌شد که وی نیز همچنان گام در جای گام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌نهاد و آن چه را شیوه همیشگی او صلی‌الله‌علیه‌وآله در سفرهایش بود رها نمی کرد و چرا با آن روشنگری رسا از پیروی او سرباز زد ؟ مگر زبان گویندگان لال یا گوش شنوندگان کر بود که او نخواست همان برنامه گذشته را در آموختن فرمان خدا پیاده کند؟ و تازه آیا باید نادانان را آموزش داد یا برای نادانی ایشان یک دستور پابرجا را دگرگون ساخت ؟

گذشته از آن که اگر خلیفه می‌خواست با کار خود بی‌سر و پاها را از چگونگی نماز برای کسی که مسافر نیست آگاه کند با این کار ، ایشان را به گمراهی دیگری دچار می‌ساخت و به این گمان ناروا می‌افکند که مسافران هم باید چهار رکعت بخوانند و برای آموزش دادن بایستی بر دستوری که از آئین رسیده پایدار ماند و آن گاه به روشنفکری پرداخت ، چنان‌چه برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نیز ، به همان‌گونه که گذشت ، در مکّه برنامه‌اش همین بود و عمر چون به مکّه می‌آمد نماز را دو رکعتی می‌خواند و سپس می گفت ای مردم مکّه ! شما نماز را شکسته نخوانید زیرا ما گروهی مسافرانیم و مانند همین گزارش را بیهقی نیز درباره بوبکر آورده است، (سنن بیهقی ۳/۱۲۶ ، ۱۵۷ ، المحلی از ابن حزم ۵/۱۸ ، موطأ از مالک ۱/۱۲۶) .

گفتار پیامبر درباره نماز مسافر

۱ـ عمر پسر خطاب آورده است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت نماز مسافر دو رکعتی است تا آن‌گاه که به نزد خانواده‌اش برگردد یا بمیرد. احکام القرآن از حصاص ۲/۳۱۰ نیمروز

۱- سنن بیهقی ۳/۱۳۶ ، ۱۵۷ ، سنن ابو داود ۱/۱۹۱ .

قرآن ناطق (۲۷۳)

را در مکه دو رکعتی خواند و چون روی بگردانید گفت ای مردم مکّه ! ما گروهی مسافریم هرکدام از شما که میهنش در این شهر است نماز را شکسته نخواند پس مردم آن شهر نماز خود را شکسته نخواندند .

۲ـ آورده‌اند که انس پسر مالک گفت : ما با برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله از مکه به سوی مدینه بیرون شدیم و او نمازها را دو رکعتی دو رکعتی می‌خواند تا به مدینه بازگشتیم .

صحیح بخاری ۲/۱۵۳ ، صحیح مسلم ۱/۲۶۰ ، مسند احمد ۳/۱۹۰ ، سنن بیهقی ۳/۱۳۶ و ۱۴۵ .

۳ـ آورده‌اند که حفص پسر عمر گفت : انس پسر مالک ما را ، که ما چهل مرد از انصار بودیم ، به سوی شام به دیدار عبدالملک به راه انداخت تا درآمدی برای ما دست و پا کند و چون بازگشت و ما در راه گشاده‌ای که برای گذشتن شتران است بودیم نماز نیمروز را با ما دو رکعتی خواند سپس به درون سراپرده خود رفت و مردم برخاسته دو رکعت دیگر نیز به آن دو رکعت افزودند و او گفت : خدا زشت گرداند این چهره‌ها را ! که به خدا سوگند نه در مرز برنامه پیامبر کار می کنند و نه دستوری که داده شده می‌پذیرند. گواهی می‌دهم که البتّه شنیدم برانگیخته خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می گفت : به راستی گروهی در کیش خود دوراندیشی و ژرف‌نگری می کنند و چنان از کیش به درمی‌روند که تیر از چله کمان .

گزارش‌بالاراا‌حمددرمسند ۳/۱۵۹آورده و هیثمی نیزدرمجمع ۲/۱۵۵ یادکرده است.

خلیفه ، آئین‌های کیفری را پایمال می‌کند

بلاذری در الانساب ۵/۳۳ از راه محمد پسر سعد از زبان ابواسحاق همدانی آورده است که ولید پسر عُقْبَهٔ باده‌گساری کرد و مست شد پس بامدادان بر مردم پیش‌نمازی کرده دو رکعت نماز گزارد (۱) آن‌گاه روی به ایشان کرد و گفت : برایتان بیشتر بخوانم ؟ گفتند : نه ! به راستی که ما نمازمان را بگزاردیم، پس از این‌ها ابوزینب با جُنْدَب پسر زهیر ازدی بر وی درآمدند و دیدند مست است پس انگشتری او را از دستش به در کردند و او از بس مست بود چگونگی را درنیافت ...

۱- الانساب و صحیح مسلم .

(۲۷۴) قرآن ناطق

ابو اسحاق گفت : مسروق به من گزارش داد که او چون به نماز ایستاد از جایش دور نشد تا آن‌چه را نوشیده بود بالا آورد پس چهار تن : ابو زینب ، جندب پسر زهیر ، ابوحبیبه غفاری ، صعب پسر جُثامَهٔ ، برای گفتگو درباره او با عثمان بیرون شدند و عثمان را از آن‌چه وی کرده بود آگاه ساختند پس عبدالرحمن پسر عوف گفت : او را چه شده؟ آیا دیوانه گردیده ؟ گفتند : نه ، مست کرده . گزارشگر گفت : پس عثمان ایشان را بیم داد و در هراس افکند و به جندب گفت : تو دیدی که برادرم باده‌گساری می‌کرد ؟ گفت : نه . پناه به خدا من گواهی می‌دهم که او را دیدم مست بود و آن‌چه را خورده بود از درون برمی‌گرداند و من انگشتری او را از دستش برگرفتم و او از بس مست بود چگونگی را درنیافت .

ابواسحاق گفت : پس گواهان به نزد عایشه شدند و او را از آن‌چه میان ایشان و عثمان گذشته بود آگاه کردند و هم از این که عثمان ایشان را رانده پس عایشه آواز در داد . راستی که عثمان آئین‌های کیفری را پایمال کرده و گواهان را بیم داده است .

واقدی گوید : برخی گفته‌اند که عثمان کسانی از گواهان را تازیانه زد پس ایشان به نزد علی شده از این رفتار گله‌مندی نمودند پس او به نزدیك عثمان رفت و گفت : آئین‌های کیفری را پایمال گردانیدی و گروهی را که به زیان برادرت گواهی دادند کتك زدی و فرمان را زیر و رو نمودی با آن که عمر گفت : امویان و به ویژه خاندان ابومُعیط را بر گردن مردم سوار مکن . پرسید : می‌گویی چه کنم ؟ گفت : چنان‌چه من می‌بینم باید او را از کار برکنار نمایی و سرپرستی هیچ‌یك از کارهای مسلمانان را به او نسپاری و گواهان را بازجویی کنی اگر کسانی نیستند که گمان بد به ایشان رود و از سر کینه‌توزی دروغ بگویند برادرت را به کیفری که بایسته است می‌رسانی .

پایان برگزیده جلد پانزدهم کتاب ترجمه الغدیر

قرآن ناطق (۲۷۵)

شروع جلد شانزدهم کتاب ترجمه الغدیر

عثمان برای خود و کسانش چراگاه خصوصی قرارمی‌دهد

اسلام علفزارها و چمن‌هائی را که بر اثر آب باران روئیده و مالك خصوصی ندارد حق همه مسلمانان شناخته که به صورت مساوی و به گونه‌ای که در همه مباحات اصلیه ، از میانه‌های بیابان و کناره‌های خشکی‌ها ، معمول است از آن بهره‌مند شوند چهارپایانشان را از گوسفند و اسب و شتر در آن بچرانند و نه هیچ‌کس مزاحم دیگری شود و نه برای خود چراگاه اختصاصی قراردهد و دیگران را از آن محروم سازد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : مسلمانان در ۳ چیز شریك‌اند : مرغزار و آب و آتش .

و گفت : ۳ چیز است که مردم را از آن نباید محروم کرد : آب و مرغزار و آتش .

و گفت : زیادی آب را نباید منع کرد تا به وسیله آن ، استفاده از مرغزار ممنوع گردد و به عبارتی : زیادتی آب را منع نکنید تا به

وسیله آن از زیادتی مرغزار منع نمائید و به عبارتی : هرکس زیادتی آب را منع کند تا به وسیله آن از زیادتی مرغزار منع کند خدا در روز قیامت لطف خود را از او منع می‌نماید(۱) آری در روزگار جاهلیّت گردن کلفت‌ها هر قطعه‌ای از زمین را که خوش می‌داشتند برای چارپایان و شتران خود قرق می‌کردند و با آن که خود در استفاده از دیگر مرغزارها با مردم شریک بودند نمی‌گذاشتند در استفاده از آن مرغزارهای قرق شده کسی شریکشان شود و این از نمونه‌های زورگویی رایج در آن روزگار بود و پ...ŘŞ.....صلی‌الله‌علیه‌وآله همراه با جاروکردن دیگر عادات گردنکشان و سنّت‌های زورگویان این رسم را نیز برانداخت و گفت : هیچ چراگاهی نیست مگر برای خدا و رسول .(۲)

۱- این احادیث را در صحیح بخاری ۳/۱۱۰ و الاموال از بوعبید صفحه ۲۹۶ و سنن بوداود ۲/۱۰۱ و سنن ابن ماجه ۲/۹۴ می‌توان یافت .

۲- صحیح بخاری ، ۳/۱۱۳ ، الاموال از بوعبید صفحه ۲۹۴ ، کتاب‌الام از شافعی ۳/۲۰۷ و در دو کتاب اخیر به گستردگی در پیرامون این مسئله بحث شده است .

(۲۷۶) قرآن ناطق

و شافعی در تفسیر این حدیث می‌نویسد : « در روزگار جاهلیّت چون کسی از گردن کلفت‌های عرب در شهری فرودمی‌آمد سگی را به پارس وامی‌داشت و آن‌گاه تا هرجا را که صدای سگ می‌رفت چراگاه اختصاصی برای مخصوصان خود قرارمی داد و هیچ‌کس را نمی‌گذاشت در استفاده از آن با او شریک شود و چارپایان خود را در آن بچرانند با این که در استفاده از دیگر چراگاه‌های آن حوالی خود با دیگران شریک می‌شد... پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منع کرد از این که چنان‌چه در روزگار جاهلیّت عمل می‌شد کسی چراگاه اختصاصی اختیار کند و دیگران را از آن محروم سازد » .

سپس گوید : این که پیامبر گفت : « مگر برای خدا و رسول او » مقصود آن است که مگر چراگاه اختصاصی را برای اسبان و شتران مسلمانان قراردهند که برای جهاد در راه خدا در کار سواری و باربری از آن استفاده می‌شود یا برای شترانی که متعلق به بیت‌المال است و به صورت زکات از مردم گرفته شده ، چنان‌چه عمر منطقه نقیع را برای شترانی که به عنوان صدقه از مردم می‌گیرند و نیز اسبانی اختصاص داد که برای جهاد در راه خدا آماده می‌داشتند .

این قانون درمیان مسلمانان مورد اتّفاق بود تا عثمان به خلافت رسید و چنان‌چه در انساب بلاذری ۵/۳۷ و سیره حلبی ۲/۸۷ آمده ، به جای چراگاه برای شترانی که به صورت مالیات گرفته می‌شد، برای خود چراگاهی برگزید ، یا چنان‌چه در روایت واقدی آمده برای خود و حکم‌بن‌ابی‌العاص ، یا هم برای خود و هم برای او و هم برای همه امویان چنان‌چه در شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱/۶۷ آمده که می‌نویسد : عثمان چارپایان همه مسلمانان را از استفاده از چراگاه پیرامون مدینه محروم ساخت مگر آن‌چه که متعلّق به بنی‌امیه بود و در صفحه ۲۳۵ آورده است که واقدی گفت : عثمان ربذه و شرف و نقیع را قرق کرده بود و در چراگاه هیچ شتری و اسبی گام نمی‌نهاد و تا بازپسین روزگار ، منطقه شرف را چراگاه اختصاصی شتران حکم‌بن‌ابی‌العاص و

قرآن ناطق (۲۷۷)

شتران خودش گردانیده بود ، که شتران خودش هزار شتر بود و منطقه ربذه را نیز چراگاه اختصاصی شترانی گردانید که به صورت زکات گرفته می‌شد و منطقه نقیع را چراگاه اختصاصی گردانید برای اسب‌های جنگاوران اسلام و اسب‌های خودش و اسب‌های بنی‌امیه (پایان) .

آری این هم از جمله کارهایی بود که مسلمانان بر عثمان عیب شمردند و عایشه نیز آن را از کارهایی شمرد که بر وی انتقاد کردند و گفت : و ما او را سرزنش کردیم برای فلان کار و برای آن که مرغزارها را چراگاه اختصاصی خود گردانید و با عصا و تازیانه به کتک زدن این و آن پرداخت ، پس قصد او کردند تا او را مانند پیراهن‌تری که آبش را با فشردن دور کنند در هم فشردند .(۱)

کار خلیفه در تعیین چراگاه اختصاصی ، بازگشت و نو کردن عادات جاهلیّت نخستین بود که پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله آن‌ها را نابود کرده و مسلمانان را در چراگاه‌ها شریک گردانیده بود و می‌گفت : سه کس‌اند که خدا دشمن می‌داردشان و از آن میان یکی هم کسی را شمرده که سنّت جاهلیّت را در اسلام بنهد (۲)، بر این مرد حقّ آن بود که پیش از قرق کردن چراگاه‌ها و به جای جلوگیری از استفاده مردم از آن‌ها، حریم اسلام را بپاید و از دستبرد به قوانین آن جلوگیری کند و آن‌چه را پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آورده شیوه‌ای شایسته پیروی شمارد و سنت جاهلیّت را زنده نکند و بداند که سنّت الهی را تغییر پذیر نخواهی یافت ولی چه کنیم که او ...

عثمان ، فدک را تیول مروان می‌گرداند

ابن‌قتیبه در المعارف صفحه ۸۴ و ابوالفدا در تاریخ ۱/۱۶۸ تیول دادن فدک را که

۱- برگردید به فائق زمخشری ۲/۱۱۷ ، نهایه‌ابن‌اثیر ۱/۲۹۸ ، ۴/۱۲۱ لسان‌العرب ۸/۳۶۳ ، ۱۸/۲۱۷، تاج‌العروس ۱۰/۹۹ .

۲- بهجهٔ النفوس از حافظ ابن ابی جمره ازدی ۴/۱۹۷ .

(۲۷۸) قرآن ناطق

صدقه پیامبر برای فقرا بود ، به مروان از جمله موضوعاتی شمرده‌اند که مردم بر عثمان ایراد گرفتند . ابوالفدا می‌نویسد: فدک ، صدقه پیامبر بود که فاطمه به عنوان ارث آن را مطالبه کرد و بوبکر روایت کرد که پیغمبر گفته : « ما گروه‌های پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه برجای می‌گذاریم صدقه است » ولی بعدها عثمان آن را به تیول مروان‌بن حکم داد و همچنان فدک در دست مروان و فرزندانش بود تا عمربن عبدالعزیز بر سرکار آمد و آن را از دست خاندانش گرفته به حالت صدقه بودن برگردانید .

و ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود ۱/۶۷ می‌نویسد : عثمان فدک را تیول مروان گردانید با آن که پس از وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دخترش فاطمه علیهاالسلام یک بار به عنوان میراث و یک‌بار به‌عنوان هبه شدن آن به وی ، آن را مطالبه کرد و از دادن آن به او سرباز زدند .

امینی گوید : من نمی‌دانم کنه این تیول دادن و حقیقت این کار چه بوده زیرا اگر فدک، غنیمتی برای همه مسلمانان بوده ، چنان‌که بوبکر مدعی شد، پس چه علّت داشت که آن را خاصّ مروان گردانند و اگر از حقوق ارثی خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده ، چنان‌چه هم صدیقه پاک در خطبه‌هایش بر این امر استدلال کرد و هم پس از او امامان راهنما از عترت پاک پیامبر و پیشاپیش همگی بزرگ ایشان امیرمؤمنان ، در این صورت نیز مروان از ایشان نبوده و خلیفه حقّ بگذار و برادر در آن نداشته و اگر هم بخششی از پیامبر به جگر گوشه بی‌گناه و پاکدامنش بوده ، چنان‌که هم خود آن بانو مدّعی آن بود و هم امیرمؤمنان و دو فرزندشان و نیز ام‌ایمن که پیامبر ، بهشتی بودن او را گواهی کرده ، گواهی دادند و شهادت ایشان به گونه‌ای رد شد که مورد پسند خدا و رسولش نبود و اگر شهادت کسانی که آیه تطهیر درباره ایشان فرود آمده رد شود پس دیگر به چه‌چیز می‌توان اطمینان کرد و چه دلیلی را مورد اتکاء می‌توان گرفت .

و به هرحال که اگر فدک بخششی از پیامبر به فاطمه بود پس به مروان چه ارتباطی داشت و عثمان چه قدرتی بر آن می‌توانست داشته باشد تا آن را تیول کسی گرداند . راستی را که خلفای سه‌گانه تصمیمات ضدّ و نقیضی را در مورد فدک به

قرآن ناطق (۲۷۹)

مرحله اجرا گذاردند ، ابوبکر آن را از اهل‌بیت گرفت و عمر آن را به ایشان بازگردانید و عثمان آن را به تیول مروان داد و از معاویه به بعدهم که روزگار زورگویان می‌بود این بازی ادامه داشت و گرفته و پس داده می‌شد و به‌طوری که در جلد ۱۴ صفحه ۴۵ تا ۵۰ از برگردان پارسی غدیر ذکر شده است هریک از ایشان مطابق دلخواه و هوس خویش تصمیمی را درباره آن

عملی می‌کرد و در هیچ‌یک از اعصار به روایت بوبکر عمل نشد و اگرچه گروهی که پیرامون او حاضر بودند بر شنیدن آن‌چه وی از پیامبر روایت کرد با او سازش نمودند و به ساخت و پاخت برخاستند ، ولی کسانی که پس از وی آمدند با کارهایشان و با تصمیمات رنگارنگ و یک بام و دو هوایی که درباره فدک گرفتند عملاً آن روایت را باطل قلمداد کردند .

برداشت عثمان درباره اموال و صدقات

تصمیمی که خلیفه درباره فدک عملی کرد نسبت به برنامه کلی او درباره اموال ، از غنائم جنگی و صدقات و مالیات‌ها ، تازگی و شگفتی نداشت ، زیرا او درباره همه آن‌ها و درباره کسانی که حقّ استفاده از آن را دارند عقیده خود سرانه‌ای داشت و بر آن بود که مال مال خدا است و چون خود راسرپرست مسلمانان می‌پنداشت به خود حقّ می‌داد که آن اموال را برای هر مصرفی خواست بگذارد و هر تصمیمی را که میلش کشید درباره آن عملی کند و این بود که به گفته امیرمؤمنان : برخاسته میان خوردنگاه و جای‌بیرون دادنش خودپسندانه به‌خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارائی خدا را چنان می‌خوردند که شتران گیاه بهاری را. (۱)

آری با اموالی صله رحم می‌کرد ! که همه مسلمانان در استفاده از آن برابر بودند و هریک از افراد جامعه متدین ، از خواهندگان و محرومان ، حقّی مشخّص در آن داشتند و در آئین حقّ و قانون مقدّس اسلام روانیست که هیچ‌کس را از بهره خود محروم سازند و بدون رضایت او حقّش را به دیگری دهند .

۱- نهج‌البلاغه ۱/۳۵ .

(۲۸۰) قرآن ناطق

آورده‌اند که پیامبر درباره مصرف اموال غنائم گفت یک پنجم آن از خداست و چهارپنجم از لشگریان و هیچ فردی از ایشان در استفاده از آن بر دیگری مقدم نیست و تیری را که (در جنگ) از پهلوی خود بیرون می‌آوری ، تواز برادر مسلمانت به آن سزاوارتر نیستی .(۱)

و خود حضرت صلی‌الله‌علیه‌وآله چون به‌غنیمتی دست‌می‌یافت همان روز آن‌را تقسیم می‌کرد، متأهل‌ها را دو سهم می‌داد و مجردها را یک سهم .(۲)

و سنّت ثابت درباره صدقات آن است که مردم هر اجتماعی تا وقتی در میانشان یک نیازمند هست به استفاده از صدقات خویش سزاوارترند و کارگزاری و سرپرستی صدقات ، برای باجگیری و سرازیر کردن باج‌ها به پایتخت خلیفه نیست بلکه برای آن است که اموال از توانگران گرفته شود و به هزینه تهی‌دستان هم محلّه با ایشان برسد . پیامبرآن گاه که معاذ را به یمن فرستاد تا مردم آن جا را به اسلام و نماز دعوت کند از جمله سفارش‌هایش به او این بود که: چون آن (نماز و اسلام) را پذیرفتند به ایشان بگو : خداوند بر شما واجب کرده است که زکات اموال شما از توانگرانتان گرفته و به تهی‌دستانتان داده شود. (۳)

و این هم از نامه امیرالمؤمنین به قُثَم پسر عباس درهنگامی که وی ازسوی حضرت کارگزار مکّه بوده : و بنگر در آن چه از مال خدا نزد تو گرد آمده و آن را به هزینه کسانی از عیال‌مندان و گرسنگان که پیرامونت هستند برسان به‌طوری که آن را به‌کسانی که به‌راستی تهی‌دست و بی‌چیزباشند رسانده باشی و آن‌چه از آن زیاد آید نزدما فرست تا آن را میان کسانی‌که نزد ماهستند تقسیم‌کنیم نهج‌البلاغه ۲/۱۲۸ .

۱- سنن بیهقی ۶/۳۲۴ ، ۳۳۶ .

۲- سنن‌بوداود ۲/۲۵ ، مسند احمد ۶/۲۹ ، سنن بیهقی ۶/۳۴۶ .

۳- صحیح بخاری ۳/۲۱۵ ، الاموال از بوعبید صفحه ۵۸۰ ، ۵۹۵ ، ۶۱۲ ، المحلی ۶/۱۴۶ .

قرآن ناطق (۲۸۱)

این‌هم‌از سخنان او است که : قرآن بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرود آمد و اموال بر چهار قسم بود : اموال مسلمانان که آن را مطابق قوانین ارث (پس از مرگ ایشان) میان وارثان تقسیم کرده است ، غنائم و خراج که آن میان مستحقانش قسمت کرده است و خمس که خداوند آن را در جای خود نهاده و صدقات که خداوند آن را در جای خود نهاده برگردید .

و پیش از همه‌این‌ها شیوه خداوندی درباره اموال در آیاتی چند از قرآن آمده مثل :

۱ـ و بدانید که آن چه از چیزی غنیمت بردید پس یک پنجم آن از خدا است و از رسول و خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و در راه‌ماندگان (۴۱ / انفال) .

۲ـ صدقات فقط برای مستمندان و تهی‌دستان و کارگزاران آن است و برای کسانی از نامسلمانان که دل ایشان با گرفتن آن نرم شود و نیز برای آزادی بندگان و دادن وام به وامداران و صرف در راه خدا و یاری به درماندگان در سفر ، قانونی است از سوی خدا و خدا دانا و فرزانه است (۵۹ / توبه) .

۳ـ از آن‌چه خداوند ازمال ایشان نصیب خویش کرد ، اسبی و شتری بر آن نتاختید ولی خداوند پیغمبران خویش را به هرکه خواهد مسلّط کند و خدا بر هرچیز توانا است . هر چه خدا از اموال مردم این دهکده‌ها نصیب پیغمبر خویش کرد از آن خدا و پیغمبر و خویشاوندان وی و یتیمان و تهی‌دستان و در راه‌ماندگان است (۶/۷ ، حشر) .

این سنّت خدا است و سنّت پیامبرش ولی عثمان آن‌چه را در قرآن عزیز بوده فراموش کرده و با قانونی که پیامبراکرم درباره اموال آورده به مخالفت برخاسته و از روش گذشتگانش روی برتافته و از جاده عدل و انصاف دور شده و فرزندان خاندان فرومایه‌اش را پیش انداخته ، همان میوه‌های شجره ملعونه‌ای را که نامشان در قرآن آمده و همان مردان تباه‌کار و هرزه و میگسار و بدسگال را .

آری اینان را عثمان از بزرگان نیکوکار ملّت و از افراد صحابه پیامبر برتر می‌شمرد و از مال مسلمانان به یکایک از خویشانش میلیون میلیون پاره‌های زر و سیم می‌بخشید ، بدون آن که هیچ حساب و کتابی را نگهدارد و ایشان را بر همه افراد

(۲۸۲) قرآن ناطق

دیگر، هرکه باشند و هر قدر به پیغمبر نزدیک باشند ، مقدّم می‌داشت و هیچ کس هم جرأت نمی‌کرد به کار امر به معروف و نهی از منکر پردازد چرا که به چشم خود می‌دیدند با کسانی که به این دو کار واجب برمی‌خیزند با چه روش سنگدلانه‌ای رفتار می‌کند و چه پرده‌دری‌ها و تبعیدها و چه کتک‌ها با آن شلّاقش که از شلّاق عمر هم سخت‌تر بود و به دنبال آن هم تازیانه و چوبدستی او می‌آمد و اینک نمونه‌ای چند از برنامه‌ای که خلیفه درباره اموال پیاده کرد .

بذل و بخشش‌های خلیفه به حکم‌بن‌ابی‌العاص

صدقات قُضاعَه را به عمویش حکم‌بن‌ابی‌العاص ، رانده شده پیامبر واگذارد و این پس از آن بود که او را به خود نزدیک کرد و به خویش چسباند . روزی که گام در مدینه نهاد پیراهنی کهنه و پاره و تکه‌تکه برتن داشت و کارش راندن بزها بود ، مردم که نخست این همه فلاکت را درحال او و همراهانش نگریسته بودند پس از لحظه‌ای چند که او به درون خانه خلیفه شد و بیرون آمد دیدندش که پیراهنی از خز بر تن دارد و عبای اشراف را دربر (تاریخ یعقوبی ۲/۴۱) و بلاذری در الانساب ۵/۲۸ ، به گزارش از ابن‌عباس می‌نویسد : از جمله انتقادهایی که به عثمان شد در مورد حکم بن‌ابی‌العاص بود که او را به کارگزاری صدقات قُضاعَهٔ (۱) برگماشت و مبلغ آن را که ۳۰۰/۰۰۰ درهم رسید چون به نزد او آورد به خودش بخشید .

حکم ! و چه می‌دانی حکم چیست ؟!

کارش اخته‌گری بود و گوسفندان را اخته می‌کرد (۲) در مکّه در همسایگی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌زیست و از همان‌ها بود

که کـار را بر وی سـخت کرده بودنـد و به گفته ابن‌هشـام در سیره خود ، ۲/۲۵ از بسـیاری آزارهایی که به پیامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رساند

۱- تیره‌ای از مردم یمن که این عنوان نام جدشان بود.

۲- حیـــــاهٔ الحیـــوان ازدَمیـــــــری ۱/۱۹۴ .

قرآن ناطق (۲۸۳)

همانند بولهب شمرده می‌شد و طبرانی از داستان عبدالرحمن سخن می‌گفت: او با حرکات چشمش به توهین می‌پرداخت پس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله او را دید و گفت : به همین گونـه بمان! و پس از آن همیشه چشمش پرش داشت تا مرد .

و در گزارش مالک بن دینار : پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به حکم بگذشت و حکم شروع کرد به‌مسخره کردن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با حرکـات انگشـتش. پس پیـامبراو رادیـد و گفت : خـدایا او را به لرزش و ارتعاش دچار کن پس در همان‌جا دچار لرزش و ارتعاش گردید و حلبی می‌افزایـد : و ابتلایـش به این بیماری پس از آن بود که یک ماه بیهوش افتاده بود . (۱)

گـزارش بـالا از طریـق این حافظـان : طبرانـی ، بیهقـی ، حاکـم نقل شده است .

و بلاذری در الانساب ۵/۲۷ می‌نویسد : حَکَم‌بن‌ابی‌العاص در جاهلیّت همسایه پیامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله بود و پس‌از ظهور اسلام بیش از همه همسایگان دگر ، او را آزار می‌رسانـد ، پس از فتـح مکّه ، به مدینه آمد و در دین او طعن و تردید داشـتند ، پشت سـر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله راه می‌افتاد و با تکان دادن دهان و بینی تقلید درمی‌آورد و چون او به نماز می‌ایسـتاد وی هم پشت سرش می‌ایستاد و بـا حرکـات انگشـتان مسخره بـازی درمی‌آورد و به همـان‌گونه در حالت ارتعاش مانـد و به جنون مبتلا شـد و یک روز که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در خـانه یکی از زنانش بود او دزدیـده نگاه می‌کرد و چون رسول وی را بشـناخت با نیزه‌ای کوچک بیرون شـد و گفت: کیست که این قورباغه ملعون را از سوی من جواب بدهد ؟ سپس گفت :

به خـدا که او و خانـدانش نبایـد بـا من در یک‌جـا باشـند پس همه‌شـان را به طـائف تبعیـد کرد و چون رسول درگـذشت عثمان به شفاعت از ایشان با ابوبکر سـخن گفت و خواست که بازشان گرداند او نپذیرفت و گفت : من رانده‌شدگان رسول صـلی‌الله‌علیه‌وآله را پناه نمی‌دهم سپس که عمر خلافت یافت با او نیز درباره ایشان به سخن پرداخت و او نیز

۱- الاصابـهٔ ۱/۳۴۵ ، ۳۴۶، السیـرهٔ الحلبیـهٔ ۱/۳۳۷ ، الفائـق از زمخشـری ۲/۳۰۵ ، تاج‌العروس ۶/۳۵ .

(۲۸۴) قرآن ناطق

پاسـخی مانند بوبکر داد و چون عثمان به خلافت رسـید ایشان را به مدینه درآورد و گفت : من درباره ایشان با رسول سخن گفته و از او خواسته بودم که بازشان گرداند و او به من وعده داده‌بود که به ایشان اجازه بازگشت دهد ولی پیش از اجازه درگذشت ، پس مسلمانـان از ایـن که ایشان را به مدینه وارد کرده بود زبان به نکوهش گشودند .

و آورده است که سـعیدبن مسیب گفت : عثمان خطبه خواند و دستور داد کبوترها را سرببرند و گفت : در خانه‌های شما کبوتر زیاد شـده و سـنگ‌پرانی نیز زیاد گردیـده و چیزی از آن نیز به ما خورده ، یکی از مردم گفت : رانده‌شده‌های پیامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله را پناه می‌دهد و آن‌گاه می‌گوید کبوترها را بکشید .

بذل و بخشش‌های عثمان به مروان

خلیفه به عموزاده و شوهر دخترش امابـان که مروان بن حکم بن ابوالعـاص باشـد یـک پنجم از همه غنـائم افریقـا را که (۵۰۰/۰۰۰) دینار طلا می‌شد بخشید و در همین‌باره است که عبدالرحمن بن حنبـل کنـدی خطـاب بـه خلیفـه می‌گویـد :

ـ با سخت‌ترین گونه‌ای که به تـوان ، به خـــدا سـوگند یاد می‌کنم

که خـــدا هیـچ کـاری را مهمـل رهـا نکـــرده اســـــت .

ولـی تـو بـــرای مـــا آشـوبـــــی آفـریـــــــدی

تا برای تو (به وسیله تو؟) آزموده شویم یا تو خود آزموده شوی

آن لعنتـی را خوانـدی و بـه خـــود نزدیـــک کـــــردی

و ایـن بـــا روش گذشتگــــانـــت مخالـــف بــــــود

و ـ بـا ستمکـاری در حـــقّ بنـدگان ـ خمـــس ایشـــان را

بـــه مــــروان بخشیـدی و چراگاه اختصاصـی درسـت کردی » .

ابن‌قتیبه در المعارف صفحه ۸۴ و ابوالفدا در تاریخ ۱/۱۶۸ ، گزارشـی به گونه بالا دارند و بـــلاذری در الانساب ۵/۳۸ شعـــرهایی شبیـه شعــــرهای بالا را آورده .

قرآن ناطق (۲۸۵)

مروان و چه مروانی

حاکم در مستدرک ۴/۴۷۹ از طریق عبـدالرحمن بن عوف روایـتی آورده و حکم به صحت آن کرده که به موجب آن : در مـدینه برای هیچ‌کس فرزنـدی زائیـده نمی‌شـد مگر آن را به نزد پیـامبر می‌آوردنـد پس چون مروان‌بن‌حکم را بر او درآوردنـد گفت : او قورباغه پسر قورباغه ، لعنتی پسر لعنتی است .

گزارش بالاـ را هم دمیری در حیاة الحیوان ۲/۳۹۹ آورده است و هم‌ابن‌حجر در صواعق صـفحه ۱۰۸ و هم حلبی در سـیرهٔ ۱/۳۷۷ و شایـد معـاویه نیز بـا اشاره بـه همـان گزارش اسـت کـه بـه مروان می‌گویـد : بچـه قورباـغه ! تـو آن جـا نبـودی ، کـه ایـن سـخن را ابــن‌ابی‌الحدید از وی نقــل کــرده اسـت : ۲/۵۶ .

اکنون با من به سراغ خلیفه برویم و پیاپی بپرسیم که این قورباغه لعنت شده در صلب پدرش و پس از آن را به چه مجوزی پناه داده و کـار صـدقات را بـه وی سپرده و در مصالـح تـوده به مشـورت بـا وی اعتمـاد کرده ؟ و چرا او را منشـی خـود گرفته و به خـویش چسـبانده تـا بر خـود وی چیره گردد (۱) بـا آن که هم سـخنان پیـامبر بزرگ درباره وی پیش چشـمش بـود و هم آن رسوائی‌هـا و نادرستی‌هایی که وی به‌بار آورد و با آن‌که خلیفه باید مؤمنان شایسته را پیش‌اندازد و بزرگ بدارد تا کارهای نیک ایشان را سپاس بگزارد نه این که بـا مردم لاابـالی و دیوانه‌ای ماننـد مروان هم بزم گردد که بایـد در برابر کارهای ناپسـندشان ترشرویی و نکوهش پیشه کرد زیرا پیامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : هرکس کار ناپسندی ببیند اگر بتواند باید آن را با دستش دگرگون سازد و اگر نتواند با زبانش واگر با زبان هم نتوانـد با دلش و این سـست‌ترین مراتب ایمان است (۲) و امیرمؤمنـان گفت : کمترین مراحل نهی از منکر آن است که تبه‌کاران را با روئی ترش دیدار کنی .

۱- به‌گواهی بوعمر در «استیعاب» و ابن‌اثیر در اسدالغابهٔ ۴/۳۴۸ .

۲- برگردیـد به برگـردان پارسی غدیـر جلد ۱۵ ، صفحــه ۲۷۱ .

(۲۸۶) قرآن ناطق

گرفتیم که خلیفه ، اجتهاد و تأویل نموده و به خطا افتاده ولی آخر این همه اغماض و سهل‌انگاری در برابر مروان چرا ؟ چرا کسی را که باید بیرون کرد به خود می‌چسباند و کسـی را که شایسـته است براند پناه می‌دهد و کسـی را که سـزاوار متّهم داشـتن است امین می‌شـمارد و کسـی را کـه بـایستی محروم سـاخت بالاـترین عطاهـا را از مـال مسـلمانان می‌بخشـد و کسـی را کـه بایـد دسـتش از مستمری‌های مسلمانان کوتاه باشد بر آن مستمری‌ها چیره می‌گرداند .

من چیزی از دلائل خلیفه برای این کارهایش سردرنمی‌آورم و شاید او عذری داشته باشد و تو سرزنشش می‌کنی ! ، ولی این هست که مسلمانان روزگار خودش که از نزدیک به امور آشنا بودند و در حقایق تأمّل و تعمّق نموده و با نظر دقیق در آن می‌نگریستند او را معذور نداشتند و آخر چگونه معذورش دارند با آن که در برابر خود آیه قرآن را می‌بینند که : بدانید که هرچه را غنیمت بردید از چیزی ، پس پنج یک آن از آن خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان و تنگدستان و در راه‌ماندگان است ، اگر به خدا ایمان آورده‌اید ، مگر نه این است که دادن آن پنج یک به مروان لعنتی موجب بیرون شدن از دستور قرآن است ؟ و مگر عثمان خود همان کس نبود که همراه با جُبَیْر مُطْعَم‌بن‌مطعم با رسول به گفتگو پرداخت که برای خاندان او هم سهمی از خمس تعیین کند و او نپذیرفت و تصریح کرد که فرزندان عبدالشمس (جدّ عثمان) و نوفلیان بهره‌ای از خمس ندارند .

جُبَیْربن مُطْعَم گوید : چون پیامبر سهم خویشاوندان خود را میان هاشمیان و مطّلبیان (۱) بخش کرد من و عثمان به نزد او شدیم و من گفتم : ای رسول این هاشمیان برتری‌شان انکار بردار نیست زیرا تو درمیان ایشان هستی و خداوند تو را از ایشان قرارداده ولی آیا تو برآنی که مطّلبیان سهم ببرند و ما نبریم ؟ با آن که ما و ایشان در یک مرتبه قرارداریم گفت : ایشان نه در جاهلیّت و نه در مسلمانی از من جدا

۱- جد ایشان مُطَّلِب برادر پدر و مادری هاشم است و مادر آن دو عاتکه دختر مُرَّه بوده است.

قرآن ناطق (۲۸۷)

نشدند یا : از من جدا نشدند و جز این نیست که هاشمیان و مطلبیان یک چیزند ، سپس انگشتان خود را در یکدیگر کرد ، رسول از آن خمس نه چیزی میان نوفلیان بخش کرد و نه میان‌زادگان عبدالشمس ، با آن که آن را میان هاشمیان و مطلبیان تقسیم کرد .(۱) چه گران است بر خدا و رسول او که سهم خویشان رسول را به لعنت شده و طرد شده او بدهند با آن که پیامبر او و خاندانش را از خمس محروم داشته است .

خلیفه چه عذری داشت که خود را از دستور کتاب خدا و سنت پیامبر کنار کشید و چرا خویشان خود ، زادگان شجره‌ای را که در قرآن بر ایشان لعنت شده ، برتر از نزدیکان پیامبر شمرد که خدا در قرآن دوستی‌شان را واجب شناخته ؟ من نمی‌دانم و خدا از پس و پشت آنان حسابگر است .

بخشش عثمان به ولید از مال مسلمانان

خلیفه به برادر مادری‌اش ، ولید بن عُقْبَهٔ بن ابی مُعیط بن ابی عمرو بن اُمَیَّه ، آن چه را به وسیله عبداللّه بن مسعود از بیت‌المال مسلمین وام گرفته بود بخشید بلاذری در الانساب ۵/۳۰ می‌نویسد : چون ولید به کوفه آمد ابن مسعود را کارگزار بیت‌المال یافت و از او مالی قرض خواست ، که این کار را والیان می‌کردند و سپس آن چه را گرفته بودند پس می‌دادند ، عبداللّه نیز آن چه خواسته بود به وی قرض داد و سپس از وی خواست که آن را بپردازد ولید در این‌باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به عبداللّه بن مسعود نوشت : تو خزانه‌دار مایی و بس . پس برای آن چه ولید از اموال ستانده کاری به وی نداشته باش ، ابن مسعود کلیدها را بیفکند و گفت من گمان می‌کردم که خزانه‌دار مسلمانانم اما اگر قرار شود خزانه‌دار شما باشم مرا نیازی به آن نیست و پس از افکندن کلیدهای بیت‌المال ، در کوفه ماندگار شد .

۱- صحیح بخاری ۵/۲۸ ، الاموال از بوعبید صفحه ۳۳۱ ، سنن بیهقی ۶/۳۴۰ و ۳۴۲ ، سنن بوداود ۲/۳۱ ، مسند احمد ۴/۸۱ ، المحلی ۷/۳۲۸ .

(۲۸۸) قرآن ناطق

عبداللّه بن سنان گفت : ولید در کوفه بود و ابن مسعود نیز کارگزاری بیت‌المال در کوفه را داشت یک بار ما در مسجد بودیم که

ابن مسعود به سوی ما بیرون شد و گفت : «ای کوفیان ! یک شبه صدهزار سکه از بیت‌المال شما گم شد که نه درباره آن نوشته‌ای از خلیفه به من رسیده و نه در مورد آن برائت‌نامه‌ای برای من فرستاده» . این سخن را ولید به عثمان نوشت و او ابن مسعود را از کار بیت‌المال برداشت . العقدالفرید ۲/۲۷۲ .

ولید و پدرش

پدرش عُقْبَهٔ ، از همسایگان پیامبر بود که بیش از همه در آزار رساندن به او کوشش داشت . ابن سعد به اسناد از طریق هشام بن عروه و او از پدرش و او از عایشه آورده است که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت : من میان دوتا از بدترین همسایه‌ها خانه داشتم یکی بولهب و دیگری عقبه ، سرگین‌های درون شکنبه حیوانات را می‌آوردند و درب خانه من می‌ریختند تا آن جا که ایشان آن چه را دور می‌ریختند می‌آوردند و در خانه من می‌ریختند .(۱)

این پدر بود و با چه پسری !

اما ولید کسی است که به زبان وحی آشکار تبه‌کار خوانده شده ، زناکار بوده و بزهکار و همیشه مست و دائم‌الخمر که دستورهای دین را با پرده‌دری‌هایش لگدکوب کرده و جلوی چشم همه با تازیانه‌هایی که خورده پرده‌اش دریده شده . درباره او از قرآن‌توضیح‌بخواه‌که: «اگر تبه‌کاری خبری‌برای شما آورد درباره آن تحقیق کنید»(۲) زیرا کسانی که در زمینه تأویل قرآن دانشی دارند چنان‌چه در جلد ۱۵ ترجمه الغدیر گذشت اجماع کرده‌اند که این آیه درباره او فرود آمده است .

۱- طبقات ابن سعد ۱/۱۸۶ چاپ مصر .

۲- (۶ / حجرات) .

قرآن ناطق (۲۸۹)

و نیزاز محراب‌مسجد کوفه توضیح بخواه‌که آن‌روز ازسرمستی در آن جا قی کرد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و با صدای بلند به خواندن این تصنیف پرداخت :

دل به رباب (دلدار) آویخت

و آن هم پس از پیرشدن هر دو .

و سپس گفت : بیشتر برایتان بخوانم ؟ پس ابن‌مسعود او را با لنگه کفشش بزد و نمازگزاران از هرسو به او ریگ پرتاب کردند تا به خانه خویش درآمد و ریگ‌ها نیز از پی‌اش روان ، که در جلد ۱۵ برگردان پارسی الغدیر مفصلاً آورده شده است .

و نیز اگر می‌خواهی ، از خلیفه عثمان بپرس که او را شایسته دانسته و سرپرستی صدقات تَغْلِبیان و سپس فرمانروایی کوفه را به او سپرده و او را بر احکام دین و نوامیس مسلمانان و تهذیب مردم و دعوت ایشان به دین یگانه‌پرستی امین شمرده و بدهی او به بیت‌المال مسلمانان را بخشیده و ذمّه‌اش را از مالی که از فقرا بر گردن وی بوده بری ساخته آیا در آئین پاک ما می‌توان چنین مردی را این همه چیرگی و نیرومندی بخشید ؟ من پاسخی برای این سؤال ندارم و شاید نزد خلیفه چیزی بیابی که کار او را موجه جلوه دهد یا نزد ابن‌حجر که پس از اقرار به صحّت آن چه ما گفتیم و این که : از طریق راویان مورد اطمینان رسیده است ، پاسخی تراشیده که معلوم نیست چه از آن به دست آید زیرا در تهذیب التهذیب ۱۱/۱۴۴ می‌نویسد : ثابت است که وی از اصحاب رسول بوده و گناهانی هم کرده که کار آن با خدا است و درست آن است که سخنی از آن‌ها نرود (پایان) .

ولی ما خاموشی را درست نمی‌دانیم آن هم پس از آن که قرآن کریم خاموشی نگزیده و در دو جا او را فاسق نامیده ، مگر کسی که مؤمن است مانند کسی است که تبه‌کار است ؟ برابر نیستند و ما هرچه را هم که میان او و خدا است به سکوت برگزار کنیم ولی

دیگر روا نیست مترتب شدن و نشدن آثار عدالت را هم بر او با سکوت برگزار کنیم و از جایز بودن یا نبودن روایت از زبان او سخنی بر زبان نرانیم چرا که در قرآن به نام فاسق یاد شده و با تبه‌کاری‌هایی که آشکارا کرده به پرده‌دری‌ها

(۲۹۰) قرآن ناطق

برخاسته و از مرزهایی که قوانین خدایی نهاده بوده تجاوز کرده و کسانی که از مـرزهای قوانیـن خـدا تجاوز کننـد از ستمگراننـد .

بخشش عثمان به ابوسفیان

به گفته ابن‌ابی‌الحدید در شرح خود ۱/۶۷ ، در همان روز که خلیفه دستور داد ۰۰۰/۱۰۰ درهم از بیت‌المال را به مروان بدهند ۰۰۰/۲۰۰ درهم نیز از بیت‌المال به ابوسفیان بخشید .

امینی گوید : برای بوسفیان که شایسته محروم داشتن از همه نیکویی‌ها است هیچ موجبی نمی‌بینم که این بخشش کلان از بیت‌المال مسلمانان را روا بشمارد زیرا او ، چنان‌که در استیعاب به خامه بوعمر به نقل از گروهی آمده ، از همان آغاز مسلمانی‌اش پناه‌گاهی بود برای منافقان و در جاهلیّت نیز او را نسبت به زندقه می‌دادند روز یَرْمُوك (سپاه روم که حمله می‌آوردند) می‌گفت: بیائید ای شاهزادگان رومی ! و چون زبیر گزارش این سخن را از پسر خویش شنید گفت : خدا بکشدش که جز نفاق راهی نمی‌رود آیا ما برای او از شاهزادگان رومی بهتر نیستیم . علی نیز به او گفـت : تو همیشه دشمـن اسلام و اهل اسلام بوده‌ای .

این بود شخصیّت بوسفیان به هنگام کفر و مسلمانی‌اش که تا بازپسین دم از زندگی‌اش تغییری در آن راه نیافت . با این وصف آیا به اندازه یک ذرّةالمثقال هم او را در اموال مسلمانان ذیحق می‌توان دانست ، تا چه رسد به آن هزارها ، ولی چه باید کرد که انتساب او به امویان ، به خلیفه اجازه داد که او را به بخشش‌های کلان از اموال مسلمانان مخصوص گرداند ، با سنّت پیامبر بسازد یا نه .

قرآن ناطق (۲۹۱)

سیاهه‌ای از بخشش‌های عثمان و گنج‌های آبادان شده به برکت او

دینار طلا نام صاحبان

۰۰۰/۵۰۰ مـــروان

۰۰۰/۱۰۰ ابن ابی سرح

۰۰۰/۲۰۰ طلحـــه

۰۰۰/۵۶۰/۲ عبدالرحمـن

۰۰۰/۵۰۰ یعلی بن‌امیه

۰۰۰/۱۰۰ زید بن ثابت

۰۰۰/۱۵۰ خود خلیفه (عثمان)

۰۰۰/۲۰۰ خود خلیفه (عثمان)

۰۰۰/۳۱۰/۴ جمع چهارمیلیون و سیصد و ده هزار دینار طلا

بخوان و فراموش مکن گفتار امیرمؤمنان را درباره عثمان : میان خورد نگاه و جای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پا خاسته دارایی خدا را چنان می‌خوردند که شتر گیاه بهاری را .

و نیز این سخن او را که اندکی بعد بیاید : هان ؟! هر زمینی که عثمان به تیول داده و هر مالی از دارائی خدا بخشیده به بیت‌المال برمی‌گردد .

(۲۹۲) قرآن ناطق

سیاهه دیگری از بخشش‌های عثمان و گنج‌های آبادان شده به برکت او

درهم نام صاحبان

۰۰۰/۳۰۰ حکم

۲/۰۲۰/۰۰۰ خانواده حکم

۰۰۰/۳۰۰ حارث

۰۰۰/۱۰۰ سعید

۰۰۰/۱۰۰ ولید

۰۰۰/۳۰۰ عبداللّه

۰۰۰/۶۰۰ عبداللّه

۰۰۰/۲۰۰ بوسفیان

۰۰۰/۱۰۰ مروان

۲/۲۰۰/۰۰۰ طلحه

۳۰/۰۰۰/۰۰۰ طلحه

۵۹/۸۰۰/۰۰۰ زبیر

۰۰۰/۲۵۰ ابن‌ابی‌وقاص

۳۰/۵۰۰/۰۰۰ خودخلیفه‌عثمان

۱۲۶/۷۷۰/۰۰۰ جمع صدوبیست و شش میلیون و هفتصد و هفتاد هزار درهم

این‌جا فقط می‌ماند که از خلیفه بپرسیم چرا این همه امتیازات رابه نامبردگان و نیز کسانی نظیر ایشان از جلودارانش اختصاص داده ؟ آیا جهان برای ایشان آفریده شده ؟ یا قانون دین دستور داده بود از رسانیدن پاداش‌ها و دادن حقوق به شایستگان و نیکان امت محمّد ، همچون ابوذر غفاری و عمّاربن یاسر و عبداللّه‌بن‌مسعود و امثال ایشان، جلوگیری شود و برایشان واجب باشد که با دشواری‌ها و سختی‌ها دست به گریبان باشند و از گرفتاری‌ها رنج ببرند و قانون

قرآن ناطق (۲۹۳)

محرومیّت، بر عموم ایشان فرمان براند یکی تبعید شود و دیگری کتک بخورد و آن دیگر مورد اهانت قرار گیرد و این سرورشان امیرمؤمنان است که می‌گوید : امویان از میراث محمّد و غنائمی که به برکت آن حضرت رسیده چنان اندک‌اندک به من می‌دهند که گویا می‌خواهند شیری به بچه شتر هنگام دوشیدن مادرش بدهند . (۱)

آیا جود عبارتست از آن که فرد آن چه را مال خودش و مایملک شخصی است بدهد یا به گونه‌ای که خلیفه رفتار می‌کرد از کیسه دیگران بذل و بخشش کند ؟ کاش کسی را می‌یافتم که این پرسش مرا پاسخ بدهد زیرا خود خلیفه را نیافتم تا از وی سؤال کنم و شاید که اگر هم از خودش می‌پرسیدم تازیانه‌اش بر پاسخش پیشی می‌گرفت .

عثمان ابوذر را به ربذه تبعید می‌کند

بلاذری روایت کرده که چون عثمان ، بخشش‌های آن‌چنانی را در حقّ مروان بن حکم روا داشت و به حارث بن حکم بن ابی‌العاص ۳۰۰/۰۰۰ درهم و به زیدبن ثابت انصاری ۱۰۰/۰۰۰ درهم بداد ابوذر می‌گفت : تهیه‌کنندگان گنج‌ها را مژده بده به کیفری دردناك و نیز این آیه را می‌خواند: و کسانی که زر و سیم را تل‌انبار می‌کنند و در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند نوید ده ایشان را به کیفری دردناك (۲) مروان این سخنان را به عثمان رساند و برده خود را به سوی ابوذر فرستاد که از این سخنان که به گوش من می‌رسد دست بکش او گفت آیا عثمان مرا از خواندن کتاب خدا و از نکوهش کسی که دستور او را رها کرده منع می‌کند به‌خدا که اگر خشنودی خدا را با خشم عثمان به دست آرم نزد من بهتر و محبوب‌تر است از این که با خشنود ساختن عثمان خدا را به خشم آرم ، عثمان از این سخن بر سر خشم آمد و آن را در دل نگاه داشت و شکیبایی و خودداری نمود تا روزی گفت : آیا امام را روا است که چیزی از مال مسلمانان برگیرد و چون توانگر شد بپردازد ؟ کعب‌الاحبار گفت : عیبی ندارد ابوذر گفت : ای فرزند دو یهودی تو دین ما را به ما می‌آموزی ؟ عثمان گفت : چه انگیزه‌ای

۱- نهج البلاغه ۱/۱۲۶ .

۲- (۳۴ / توبه) .

آزار تو را بسیار گردانیده و علیه یاران من برانگیخته ؟ به واحدنظامی‌ات ملحق شو و واحد نظامی‌اش در شام بود و آن هنگام مطابق معمول برای حجّ آمده بود و از عثمان اجازه خواست که در جوار قبر پیامبر بماند و او به وی اجازه داد و این که واحد نظامی‌اش در شام بود علّتی جز این نداشت که چون دید ساختمان‌ها تا ناحیه سلع رسیده به عثمان گفت : من از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم می‌گفت : « چون ساختمان‌ها تا ناحیه سلع رسد ، چاره ، گریز است » اینک به من اجازه ده تا به شام روم و آن جا جهاد کنم او به وی اجازه داد و ابوذر کارهایی را که معاویه می‌کرد ناپسندیده می‌شمرد و معاویه ۳۰۰ دینار طلا برای او فرستاد و او گفت : اگر این‌ها از سهمیه حقوق امسالم است که از دادن آن خودداری کرده بودید ، آن را می‌پذیرم و اگر جایزه و بخششی است مرا نیازی به آن نیست و حبیب‌بن‌مسلمه فهری دویست دینار طلا برای وی فرستاد و او گفت : آیا نزد تو هیچ‌کس خوارتر از من نبود که این مال را برای من فرستادی ؟ پس آن را برگرداند .

معاویه قصر خضراء (کاخ سبز) را که در دمشق بساخت ، ابوذر به او گفت : اگر این از مال خداست که خیانت کرده‌ای و اگر از مال خودت است که اسراف است معاویه خاموش ماند و ابوذر می‌گفت : به خدا کارهایی شده که نیک نمی‌شناسم و به خدا سوگند که این‌ها در کتاب خدا و سنّت پیامبرش نیست و به خدا حقّی را می‌بینم که خاموش می‌شود و باطلی را که زنده می‌شود و راستگوئی را که تکذیب می‌شود و سنّتی را که از پرهیزگاری به دور است . حبیب‌بن‌مسلمه به معاویه گفت: ابوذر شام را بر تو تباه خواهد کرد اگر شما نیازی به آن‌جا دارید اهل آن را دریابید معاویه در این‌باره با عثمان مکاتبه کرد و عثمان به معاویه نوشت : جُنْدَب (نام ابوذر در زمان جاهلیّت) را بر ناهموارترین ستورها سوارکن و او را از راهی دشوار بفرست . معاویه او را با کسی فرستاد که شبانه روز ستورش را براند و چون ابوذر به مدینه آمد می‌گفت : کودکان را به کار می‌گماری و چراگاه اختصاصی درست می‌کنی و فرزندان آزاد شده‌ها را به خود نزدیک می‌کنی عثمان به نزد او فرستاد که به هر سرزمینی خواهی ملحق شو . گفت به مکّه گفت نه گفت پس بیت‌المقدس گفت نه گفت پس به

بصره یا کوفه گفت نه من تو را می‌فرستم به ربذه ، پس او را به آن جا فرستاد و همچنان در آن‌جا بود تا درگذشت .

سخن امیرمؤمنان هنگامی که ابوذر را به سوی ربذه بیرون کردند

ای ابوذر ! تو برای خدا خشم گرفتی پس به همان کسی امیدوار باش که برای او خشم گرفتی ، این گروه از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دینت ترسیدی ، پس آن چه را از تو بر آن می‌ترسند در دست ایشان رها کن و برای حفظ آن چه از ایشان بر آن می‌ترسی بگریز که چه بسیار نیازمندند ایشان به آن چه ایشان را از دستبرد به آن منع کردی (که همان دین تو است) و چه بسیار بی‌نیازی تواز آن‌چه ایشان تو را از دسترسی به آن بازداشتند (که همان دنیا است) و فردا خواهی دانست که چه کس سود برده و چه کس بیشتر رشک برده و اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه رهائی از آن دو را برای او قرار می‌دهد . جز به حق انس مگیر و جز از باطل به وحشت میا که اگر تو دنیای ایشان را می‌پذیرفتی تو را دوست می‌داشتند و اگر چیزی از آن برای خود جدامی کردی تو را در امان می‌داشتند (۱).

ابن‌ابی‌الحدید در شرح ۲/۳۷۵ تا ۳۸۷ داستان بوذر را به گستردگی آورده و آن را مشهور و تأیید شده می‌داند و این هم عین سخنانش :

پیشامد ابوذر و تبعید او به ربذه یکی از رویدادهائی است که موجب نکوهش عثمان گردید و این کلام را ابوبکر احمدبن‌عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه از عبدالرّزاق از پدرش از عِکْرِمَهْ از ابن‌عباس نقل کرده که گفت: چون ابوذر به ربذه تبعید شد عثمان دستور داد میان مردم جار زدند که هیچ‌کس نه با ابوذر سخن گوید و نه او را بدرقه کند به مروان‌بن‌حکم نیز دستور داد که او را بیرون ببرد او نیز بیرونش برد همه مردم نیز از وی پرهیز کردند مگر علی و برادرش عقیل و حسن و

۱- نهج‌البلاغه ۱/۲۴۷ .

(۲۹۶) قرآن ناطق

حسین و عمّار . که ایشان با وی بیرون شده بدرقه‌اش کردند و حسن با ابوذر به سخن پرداخت و مروان به او گفت . هان حسن ! مگر نمی‌دانی که امیرمؤمنان از گفتگو با این مرد منع کرده اگر نمی‌دانی بدان . علی به مروان حمله کرد و با تازیانه‌اش میان دوگوش شتر وی کوفت و گفت دورشو خدا تورا به‌آتش‌اندازدمروان‌خشمگین‌به سوی عثمان‌برگشت و گزارش‌کار رابه اوداد و او نیز بر علی خشمگین شد . ابوذر بایستاد و آن گروه با وی وداع کرده و ذُکْوان مولای ام هانی دختر ابوطالب نیز که با ایشان بود و حافظه‌ای نیرومند داشت سخنان ایشان را هنگام بدرود به‌خاطر سپرد علی گفت :

ابوذر ! تو برای خدا خشم گرفتی و این دسته از تو بر دنیای خویش ترسیدند و تو از ایشان بر دین خود ترسیدی تو را با کین توزی‌های خویش بیازمودند و به دشت بی‌آب و گیاه تبعید کردند به خدا اگر آسمان‌ها و زمین بر بنده‌ای بسته باشد و سپس از نافرمانی خدا بپرهیزد خداوند راه گریزی از آن برای وی قرارمی‌دهد . ای ابوذر! جز با حق انس مگیر و جز از باطل وحشت مکن .

سپس به همراهانش گفت : عمویتان را بدرود کنید و به عقیل گفت : برادرت را بدرود کن عقیل به سخن پرداخت و گفت ای ابوذر چه بگوییم تو می‌دانی که ما دوستت داریم و تو نیز ما را دوست داری پس تقوی پیشه کن که تقوی رستگاری است و شکیباباش که شکیبایی بزرگواری است و بدان که اگر شکیبایی بر تو گران آید از بی‌تابی است و ... . سپس حسن و حسین علیهم‌السلام به سخن پرداختند . در پایان ابوذر خدا بیامرز که پیری بزرگ بود بگریست و گفت : ای خاندان رحمت ! خدا شما را بیامرزد شما را که می‌دیدم با دیدن شما به یاد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌افتادم مرا در مدینه به جز شما کسی نبود که دلم به او آرام گیرد یا برایش اندوه بخورم همان‌گونه که بودن من در شام بر معاویه گران می‌آمد و خوش نداشت که در یکی از دو شهر (۱) با برادر یا پسر خاله‌اش همسایه باشم و کار مردم را در فرمانبری از او تباه کنم پس مرا به شهری فرستادکه نه یاوری درآن دارم و نه پشتیبانی، به جز خدا ، که جز خدا نیز

۱- مقصودش مصر و بصره است زیرا فرماندار مصر عبداللّه بن سعدبن‌ابی سرح برادر شیری عثمان بود و فرماندار بصره نیز پسردایی

عثمان عبداللّه بن عامر.

قرآن ناطق (۲۹۷)

هیچ یاوری نخواهم و با خدا هیچ هراسی ندارم .

ابن‌ابی‌الحدید می‌نویسد: بدان آن چه بیشتر سرگذشت نویسان و دانشمندان اخبار برآنند این است که عثمان ابوذر را نخست به شام تبعید کرد و چون معاویه از وی شکایت کرد وی را به مدینه خواست و سپس از مدینه به ربذه تبعید کرد زیرا او در مدینه نیز به همان‌گونه رفتار می‌کرد که در شام معمولش بود و اصل این پیشامد آن بود که چون عثمان خزانه‌های اموال را به مروان بن حکم و جز او بخشید و چیزی از آن را نیز ویژه‌زیدبن‌ثابت گردانید ابوذر میان مردم و در راه‌ها و خیابان‌ها می‌گفت: گردآرندگان گنج‌ها را مژده ده به کیفری دردناک . این سخن را با صدائی بلند می‌خواند و این آیت بر زبان می‌راند و کسانی که زر و سیم را تل‌انبار می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌نمایند بشارت ده ایشان را به کیفری دردناک . این خبر را بارها به عثمان رسانیدند او خاموش ماند تا سپس یکی از غلامانش را به نزد او فرستاد که کاری را که خبرش به من رسیده ترک کن ابوذر گفت : آیا عثمان مرا منع می‌کند که آیات قرآن خدا را بخوانم و ایراد آن کس را که دستور خدا را ترک کرده بگویم ؟ به خدا اگر با خشمگین ساختن عثمان ، خدا را خشنود گردانم نزد من محبوب‌تر و بهتر است تا با خشمگین کردن خدا، عثمان را خشنود گردانم . عثمان از این سخن در خشم شد و آن را نگاه داشت و شکیبایی و خودداری نمود تا یک روز که مردم پیرامونش بودند گفت : آیا امام می‌تواند چیزی از بیت‌المال وام بگیرد و چون توانگر شد بپردازد ؟ کعب‌الاحبار گفت ایرادی ندارد ابوذر گفت : ای زاده یهودیان ! تو به ما دین ما را می‌آموزی؟ پس عثمان گفت چه‌بسیار به من گزند می‌رسانی و به یاران من می‌آویزی . به شام رو پس او را به آن جا تبعید کرد و ابوذر در آن جا نیز کارهایی را که معاویه می‌کرد نکوهش می‌نمود تا یک روز معاویه سیصد دینار زر برای او فرستاد و ابوذر به پیک وی گفت : اگر این‌ها از حقوق من است که امسال از آن محرومم داشته‌اید می‌پذیرم و اگر عَطِیَّهٔ است مرا نیازی به آن نیست و آن را به وی برگردانید. سپس معاویه کاخ سبز را در دمشق بساخت و ابوذر گفت : معاویه ! اگر این کاخ را از مال خدا ساخته‌ای خیانت کرده‌ای و اگر از مال خودت است که اسراف است و ابوذر در شام می‌گفت : به خدا کارهایی پدید آمده که نیکو نمی‌دانم و به خدا سوگند که این‌ها نه بر

(۲۹۸) قرآن ناطق

پایه کتاب خدا است نه بر بنیاد سنت رسولش و به خدا من می‌بینم نور حقّی خاموش می‌شود و باطلی زنده و راستگویی تکذیب می‌شود و گزینشی که بر پایه تقوی نیست و نیک‌مردی که به زیان او همه‌چیز را به خود اختصاص دهند پس حبیب بن مسلمه فهری به معاویه گفت : ابوذر شام را بر شما تباه کرده اگر نیازی به آن دارید مردم آن را دریابید ... .

حدیث دانش ابوذر

ابن‌سعد در طبقات کبری ۵/۱۷۰ چاپ لیدن از طریق زاذان آورده است که از علی درباره بوذر بپرسیدند گفت : چنان دانشی را در خود گرفت که دیگران از نگهداری آن ناتوان شدند در رسیدن به مقامات عالی در دینش حریص بود و در از دست‌دادن دین خود سخت دریغ می‌ورزید . در تحصیل علم حرص داشت بسیار می‌پرسید گاهی پاسخ او داده می‌شد و گاهی نه و چندان ظرف دانش خویش پرکرد که لبریز گردید .

بوعمر می‌نویسد : گروهی از یاران رسول از او روایت کرده‌اند و از پیمانه‌های دانش بود که در پارسایی و پرهیزگاری و حقّ‌گویی به پایگاه برتر رسید از علی درباره بوذر پرسش کردند و او گفت : وی مردی است که دانشی را در دل نگاهداشت که مردم از حفظ آن ناتوان شدند سپس آن را در خویش حمل کرد به گونه‌ای که چیزی از آن از دست وی به در نرفت (استیعاب ۱/۸۳ ،

۲/۶۶۴) .

حدیث راستگویی و پارسایی بوذر را با عبارات مختلفه ابن‌سعد ، تِرمذی ، ابن ماجه ، احمد ، ابن‌ابی‌شیبه ، ابن‌جریر ، ابوعمر ، بونعیم ، بَغَوِیّ ، حاکم ، ابن‌عساکر ، طبرانی و ابن‌جوزی آورده‌اند .

پایان برگزیده جلد شانزدهم کتاب ترجمه الغدیر

قرآن ناطق (۲۹۹)

شروع جلد هفدهم ترجمه الغدیر

رفتار عثمان با عمار یاسر

بِلاذُرِیّ در انساب الاشـراف می‌نویسـد : « در خزانه عمومی در مـدینه کیسه‌ای آکنده از جواهرات و زیورآلات بود . عثمان مقداری از آن را برداشت تا یکی از افراد خانواده‌اش خود را با آن بیارایـد . پس مردم او را در این‌مورد به باد انتقاد گرفتنـد و سـخنان تند به او گفتنـد بـه طـوری کـه او را بـه خشم آوردنـد تـا در نطقی گفت : از این غنـائم (یـا امـوال عمـومی) هرقـدر احتیـاج داشته باشـیم برمی‌داریم گرچه عدّه‌ای را خوش نیاید . در این هنگام ، علی علیه‌السـلام به او گفت : بنابراین از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمی‌گـذارم دست به آن‌ها دراز کنی و عمار یاسـر گفت : خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسـی باشم که آن را خوش ندارد . عثمان گفت : در برابر من ای پسـر زن ... گستاخی می‌کنی ؟ او را بگیرید . عمّار را دستگیر کردند . عثمان (به دارالخلافه) وارد شد دسـتور داد او را آوردنـد و بنـا کرد بـه زدن او تـا بیهـوش شـد . آن‌گـاه او را بیرون بردنـد تـا به منزل «امّ سـلمه» همسـر پیـامبر خـدا صلی‌الله‌علیه‌وآله رساندند . از نماز ظهر و عصـر و مغرب باز ماند . وقتی به هوش آمد وضو گرفته نماز گزارد و گفت : خدا را شکر که اوّلین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می‌بینم .

بخش دیگری از تخلّفات عثمان

«ابن قُتَیبه»(۱) می‌نویسد : آورده‌اند که جمعی از یاران پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله گرد آمده نامه‌ای نوشتند و در آن کارهایی را که عثمان برخلاف سـنّت پیامبر خدا صـلی‌الله‌علیه‌وآله و رویّه دو صحابیــش (یعنــی ابوبکــر و عمــر) کــرده بــود برشمردند ، از جمله این‌ها را :

۱- ابن قُتَیبه دینَوَرِیّ (۲۰۶ ـ ۲۶۷ ه) مورخ مشهور ، مهم‌ترین کتابش «الامامهٔ و السیاسهٔ» «عیون الاخبار» و «ادب الکاتب» است .

(۳۰۰) قرآن ناطق

۱ ـ خمس (یـا مالیـات) آفریقا(ی اسـلامی) را که حقّ خـدا و سـهم‌پیامبرش و سـهم خویشاونـدان پیامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله و یتیمان و بیچارگان بوده به «مروان» بخشیــده اســت .

۲ ـ اسـراف و ریخت و پاش‌هـایی که در کارهـای ساختمـانی کرده و هفت ساختمـانی که در مـدینه کرده بود و خـانه‌ای برای عائله (زنش) دختران و خویشانش ساخته بود یکایک را ذکر کرده بودند .

۳ ـ کاخ‌هایی که مروان در «ذی خَشَب» ساخته و درآمـد خمس را که حقّ خدا و پیامبر او است (و باید در رضای آن‌ها صـرف شود و در مواردی که قرآن یاد کرده است) صرف آن کرده بود .

۴ ـ کارهـای دولتی و مقام اسـتانداری را همیشه به خویشاونـدان و پسـر عموهای اموی خود می‌سپرد که همه جوان و کم سن و سال بودند و نه مصاحبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رادرک کرده‌بودند و نه تجربه و لیاقتی داشتند .

۵ ـ عمل ولیـدبن عُقْبَهٔ اسـتاندار کوفه که در حال مستی نماز صـبح را چهار رکعت می‌خواند و بعد رو کرد به مردم که اگر بخواهید

یک رکعت زیادتر بخوانم می‌خوانم !

۶ـ این که عثمان قانون اسلام را در مورد ولید اجرا نکرده یعنی او را حدّ نزده و اجرای حکم را به تأخیر انداخته بود .

۷ـ مهاجران و انصار را به کارهای دولتی و هیچ‌کاری نمی‌گماشت و با آنان مشورت نمی‌کرد و به جای این که از آراء آنان استفاده کند به رأی خود عمل می‌کرد (استبداد).

۸ـ مراتع اطراف مدینه را قُرُق کرده بود.

۹ـ قطعاتی از املاک دولتی و خواربار و مستمری‌هایی از خزانه عمومی به عدّه‌ای از اهالی مدینه می‌داد که نه افتخار مصاحبت و شاگردی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را داشتند و نه درجهاد خارجی و یا در دفاع شرکت می‌نمودند .

۱۰ـ این که به جای خَیْزُران ، تازیانه را که دردآورتر (و شاید مُوهِن) بود به کار می‌بست و او اوّلین کسی بود که با تازیانه بر پشت مردم زد . در حالی که خلیفه سابق با «دِرَّة» و «خَیْزُران» می‌زد .

سپس همداستان شدند که نامه را به دست عثمان برسانند . از کسانی که در نوشتن نامه حضور داشتند عمّار یاسر بود و مقدادبن‌اسود و جملگی ۱۰ نفر می‌شدند . وقتی بیرون آمدند تا نامه را به دست عثمان برسانند و نامه در دست عمّار یاسر بود ، یکایک عقب کشیدند تا عمار تنها ماند و رفت تا رسید به خانه عثمان . اجازه ورود خواست و اجازه یافت و روزی بارانی بود . وقتی وارد شد مروان‌بن‌حکم و خویشان اموی عثمان نشسته بودند . نامه را به عثمان داده و او آن را خواند . پرسید : تو این نامه را نوشته‌ای؟ گفت : بله پرسید : چه کسانی با تو بودند ؟ گفت : عدّه‌ای بودند که از ترس تو یکایک پراکنده شدند . پرسید که بودند ؟ گفت : اسم‌هایشان را به تو نخواهم گفت . عثمان گفت : چرا از آن میان تو جرأت این کار را به خود دادی ؟ در این‌وقت مروان گفت : ای امیرالمؤمنین ! این بنده سیاه (یعنی عمار یاسر) مردم را در مخالفت با تو دلیر ساخته است و اگر او را بکشی کسانی‌راکه پشت‌سر او هستند ضربه زده‌ای . عثمان گفت : او را بزنید . او را کتک زدند و عثمان با آن‌ها در کتک زدن شرکت کرد تا شکمش را بشکافتند و بیهوش گشت. او را کشیده بیرون خانه انداختند . آن گاه «ام سلمه» همسر پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دستور داد او را به خانه‌اش آوردند . بنی‌مُغیرَة که هم پیمان عمار بودند در این مورد خشمگین شدند . به همین سبب ، وقتی عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد هشام‌بن ولیدبن‌مغیره جلوش را گرفته گفت : به‌خدا قسم اگر عمّار بر اثر این کتک بمیرد یکی از مردان مهم بنی‌امیه‌را خواهم‌کشت. عثمان گفت: این حدّ تو نیست. سپس عثمان به مسجد درآمد و در آن جا علی علیه‌السلام را دید که نشسته به حال بیماری و سرش را بسته است. گفت : به خدا ای ابوالحسن! نمی‌دانم مشتاق مرگت هستم یا مشتاق زندگیت . به خدا قسم اگر بمیری دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم ، زیرا کسی را نمی‌یابم که بتواند جای تو را بگیرد و اگر زنده بمانی هیچ گردنکشی را نمی‌بینم که تو را نردبان و وسیله نافرمانی و همدست خود نساخته و تو را پشت و پناه خویش نداشته باشد به

طوری که هیچ چیز مرا از کیفر دادن او بازنمی‌دارد جز مقامی که در نظر تو دارد یا نسبتی که تو با او داری . (منظورش ابوذر و عمّار و سایر مخالفین وی بود) رابطه من با تو به رابطه پسر عاق شده با پدرش می‌ماند که اگر بمیرد غمناک می‌شود و اگر بماند او را عاق می‌کند . پس یا آشتی باشد تا با هم در صلح و صفا زندگی کنیم یا جنگ باشد تا با هم بستیزیم . مرا وسط آسمان و زمین معلّق و بلاتکلیف نگذار ! تو به خدا قسم اگر مرا بکشی بهتر از من نخواهی یافت و اگر تو را بکشم کسی که جای تو را بگیرد نخواهم یافت و کسی که فتنه را آغاز کند هرگز به زمامداری این امّت نخواهد رسید . علی علیه‌السلام گفت : آنچه بر زبان آوردی جوابی دارد ولی الان سرگرم درد خویشم . بنابراین سخنی را با تو می‌گویم که آن بنده صالح خدا گفت : دراین‌صورت شکیبایی پسندیده‌ای بایسته است و در برابر آنچه بر زبان می‌آورید از خدا باید کمک خواست . مروان گفت : بنابراین به خدا قسم ما (در

این راه و در حفظ حکومت اموی) نیزه‌هایمان را به شکستن می‌دهیم و شمشیرهایمان را به خوردشدن و هرکه پس از ما مصدر کار شود خیری از آن نخواهد دید . عثمان به او پرخاش کرد : ساکت شو ! این کارها به تو نرسیده !(۱)

عمّار در قرآن

چنین بود پگاه و شامگاه فرخنده حیات عمّار . روزگار حیاتش را پروردگار حکیم در آیاتی چند از قرآن مجید به شرح زیر ستوده است :

آیه اول در فضیلت عمّار

« آیا کسی که سراسر شب دست‌ها را به دعا برداشته و در سجده و در نماز است و از آخـرت بیمناك ... » (۲)

۱- الامامهٔ و السیاسهٔ ۱/۲۹ .

۲- (۹ / زمر) .

قرآن ناطق (۳۰۳)

ابن سعد در «طبقات الکبری»(۱) و ابن مردویه و ابن‌عساکر از ابن‌عباس روایت کرده‌اند کـه ایـن آیـه دربـاره عمّـار یـاسر نـازل شـده اسـت .

زمخشری در تفسیرش می‌نویسد که این آیه در حقّ عمّار و ابوحذیفه‌بن مغیره مخـزومی نـازل شـده است . (۲)

قُرْطُبیّ در تفسیرش از «مقاتل» روایت می‌کند که کسی که سراسر شب دست به دعا برداشته ... عمّار یاسر است . (۳)

خازن‌درتفسیرش می‌نویسد: این‌آیه درباره ابن‌مسعود و عمّار و سلمان (فارسی) فرود آمده است (۴) و همین را خطیب شربینی در تفسیرش آورده است.(۵) شوکانی در تفسیرش روایتی را که ابن‌سعد و ابن‌مَرْدَوَیْه و ابن‌عساکر آورده‌اند می‌آورد (۶) و آلوسی در تفسیرش همان را ذکر کرده می‌افزاید که جُوَیْبِر از ابن‌عباس روایت می‌کندکه این‌آیه دربارهٔعمارو ابن‌مسعودو سالم‌برده‌آزاده‌شده ابوحـذیفه‌نازل گشـته اسـت . از عِکْرِمَـهٔ روایـت شـده کـه فقـط در حـقّ عمّـار نـازل شـده و از «مُقاتِـل» روایـت شـده که‌مقصودازکسی که‌سراسرشب‌دست‌به‌دعابرداشته عمّاراست وصهیب‌و ابن‌مسعود و ابوذر(۷). بیشتر آن‌چه را که آلوسی ذکر کرده از «دُرُّ الْمَنْثُور» گرفته است (۸).

آیه دوم در فضیلت عمّار

« کسانی را که روز و شام پروردگارشان را می‌خوانند و رضایش را می‌جویند از خود مران ، هیچ حسابی از آن‌ها بر عهده تو نیست ». (۹)

۱- ۳/۱۷۸ چـاپ لیـدن .

۲- ۳/۲۲ .

۳- ۱۵/۲۳۹ .

۴- ۳/۵۳

۵- ۳/۴۱۰ .

۶- ۴/۴۴۲ .

۷- ۲۳/۲۴۷ .

۸- ۵/۳۲۳ .

۹- (۵۲ / انعام) .

(۳۰۴) قرآن ناطق

ابن ماجه در تفسیر این آیه شریفه روایتی آورده که می گوید : درباره عمّار و صهیب و بِلال و خَبّاب نازل شده است . (۱)

آیه سوم در فضیلت عمّار

« ... جز کسی که مجبور می‌شود و در آن حال دلش با ایمان مطمئن و مستحکم‌باشد » .

گروهی از حافظان قرآن گفته‌اند که این آیه کریمه در حقّ عمّار نازل شده است . ابوعمر در «اِسْتیعاب» می‌نویسد : این حقیقتی است که همه مفسران بر آن اتّفاق یافته‌اند . قُرْطُبیّ می‌نویسد : به گفته مفسّران این آیه درباره عمّار نازل شده است . بالاخره اِبْنِ‌حَجَر در «اِصابَه» می‌نویسد : همه متّفقند که این آیه درباره عمّار نازل شده است .

ابن‌عبّاس می گوید : « این آیه درباره عمّار نازل گشته و جریان از این قرار بوده است که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیه را همراه صهیب و بِلال و خَباب و سالم گرفته بودند . سمیه را میان دو ستور بسته بودند و بانیزه بر قسمت جلو بدنش می‌زدند و می گفتند : تو به خاطر مردها مسلمان شده‌ای . در نتیجه این شکنجه به قتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد و آن دو نخستین شهدای اسلامند . اما عمّارآن‌چه رامشرکان می‌خواستند به‌اجبار و تحت‌فشار برزبان‌آورد . به پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله خبر دادند که عمّار کفر گفته است . فرمود : نه ، هرگز ، عمّار سراپا آکنده از ایمان است و ایمان را با گوشت و خونش درآمیخته است. عمّار گریان نزد پیامبرخدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد . پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در حالی که اشک از چشمانش می‌سترد به او فرمود : اگر دوباره این کار را تکرار کردند تو هم آنچه را گفتی بازگو . پس خداوند متعال این آیه را

۱- رجوع کنید به : تفسیر طبری ۷/۱۲۷ و ۱۲۸ ـ تفسیر قُرْطُبِیّ ۱۶/۴۳۲ ـ تفسیر بَیْضاوِیّ ۱/۳۸۰ ـ تفسیر زمخشری ۱/۴۵۳ ـ تفسیر رازی ۴/۵۰ .

قرآن ناطق (۳۰۵)

نازل گردانید » .

تمجید و ستایش‌های پیامبر گرامی درباره عمّار یاسر

سخنانی که از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در ستایش و تمجید عمّار رسیده فراوان است . اینک گوهری چند از خرمن :

۱ ـ عبداللّه بن عباس از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نقل می کند که فرمود: عمّار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان به گوشت و خونش آمیخته است .(۱)

۲ ـ ابن‌عساکر از طریق علی علیه‌السلام از پیامبر اکرم روایت می کند که فرمود : عمّار خدا از سر تا قدمش را به ایمان آمیخته است و ایمان را به گوشت و خونش آمیخته است ، حق (اسلام) به هرسو بگراید او به همان سوی خواهد گرائید و برای آتش روا نباشد که چیزی از پیکرش را درگیرد . (۲)

هرگاه در اعمال و رفتار عثمان دقّت کنیم درمی‌یابیم که برای هیچ‌یک از مردان بزرگ و صالح و خیرخواه ملّت اسلامی ارزش و احترامی قائل نبوده است ، حتّی بارها نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام جسارت روا داشته است و دیدیم که به مولای متّقیان می گوید : تو بیش از او مستحق تبعیدی یا می گوید : هیچ گردنکشی نیست که تو را نردبان و وسیله مخالفت نساخته و تو را پشت و پناه خویش ننموده باشد و مقصودش از گردنکشان ابوذر و عمّار و امثال ایشان است و امام علیه‌السلام را وسیله و همدست و پشت و پناه گردنکشان می‌شمارد و این بهتانی عظیم و نابخشودنی است در حقّ امام و مولای مؤمنان و اصحاب عظیم‌الشأنی چون ابوذر و عمّار .

گوئی هیچ‌گاه مصاحب پیامبراکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده و هرگزسخنان آن حضرت را که بارها در حقّ علی علیه‌السلام فرموده نشنیده است ، آن تمجیدها و تقدیرها را که در حضور

۱- رجوع کنید به : حلیهٔ الاولیاء ۱/۱۳۹ ـ تفسیر زمخشری ۲/۱۷۶ ـ تفسیر بیضاوی ۱/۶۸۳ ـ بهجهٔ المحافل ۱/۹۴ .

۲- کنزل العُمّال ۶/۱۸۳ .

(۳۰۶) قرآن ناطق

اصحابش یا در انجمن و اجتماع آنان و در حوادث و جنگ‌های گوناگون بر زبان مبارکش جاری ساخته است یا پنداری ، فداکاری‌های آن قهرمان دلیر را در سخت‌ترین و تاریک‌ترین موقعیت‌های حسّاس اسلام به چشم ندیده و ندیده که وقتی همه یاران پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از برابر دشمن گریخته‌اند یک تنه ایستاده و در دفاع از آئین مقدّس اسلام و رهبرش جان فشانده است و آن دم که همه اسلام و پیامبرش را واگذاشته‌اند او به هولناک‌ترین پاسداری کمربسته و دراین راه جز به خدا و حفظ آئینش به هیچ چیز دیگری نیندیشیده است .

گروهی مدّعیند که خلیفه حافظ قرآن بوده و گاه در نماز شب همه قرآن را در یک رکعت می‌خوانده است . اگر این ادعا راست هم باشد ، می‌پرسم آیا در این قرائت‌ها هیچ به آیه تطهیر برنخورده و ندانسته که مولای متّقیان یکی از آن ۵ تن است که آیه شریفه بدان اشارت می‌ورزد ؟ یا به آیه مباهله برنخورده ، که دلالت بر این دارد که علی علیه‌السلام به منزله جان و خود پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است ؟ چگونه به این آیات توجّه ننموده و به آیات شریفه دیگری که در حقّ مولای ما علی است و عبداللّه بن عبّاس ، که علامه امت اسلام لقب یافته ، آن‌ها را به سیصد آیه بالغ شمرده است ؟! یا از توجه به معانی آن‌ها غفلت داشته است ؟ یا از پرخوانی عقلش از التفات به معانی گرانقدر آیات بازمانده است ؟! یا می‌فهمیده که چه می‌خواند امّا ... ؟!

من نمی‌دانم ابن‌حجر و ابن‌کثیر و امثال آن‌ها که حرف‌ها و کارهای ناروای عثمان را در مورد ابوذر و ابن‌مسعود و مالک‌اشتر این‌طور توجیه می‌کنند که آزادی بیان آنان سبب می‌شد که ابهت و شکوه خلافت از بین برود و کسر شأنی برای خلیفه پیش آید حرف‌های زشت و ناروای عثمان را نسبت به مولای متّقیان چگونه توجیه توانند کرد ؟! این‌ها که انجام وظیفه امر به معروف و نهی از منکر ابوذر و عمّار و ابن‌مسعود را مایه کسر شأن خلیفه می‌شمارند و ندیده می‌گیرند که صلاح امّت و ماهیّت اسلامی و رویّه حکومت بسته به انجام این وظیفه مقدّس اسلامی است آیا در مورد جسارت‌های عثمان به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز وابستگی کورکورانه و تعصّب

قرآن ناطق (۳۰۷)

جاهلی وادارشان‌می‌سازد که همان توجیهات گستاخانه را تکرار نمایند؟! از ماندن علی علیه‌السلام در مدینه چه مفسده‌ای به بار می‌آید و در تبعید امام کدام مصلحت عمومی اسلامی نهفته بوده است ؟! مگر علی علیه‌السلام خود عین صلاح و مصلحت محض نیست ؟! مگر مصالح عمومی و فردی را کسی جز او تشخیص می‌داد و یا پاسداری می‌کرد ؟! ابهت و شکوهی که با اقامت و وجود امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آن مظهر فضیلت و پاکی و دانش و صلاح و اصلاح و ایمان ، زائل شود زوال و عدمش به ز وجود است. به خدا قسم اگر مدافعان متعصّب عثمان می‌توانستند برای تبرئه او ساحت مقدّس امام علی علیه‌السلام را به همان بهتان‌ها که در حقّ ابوذر و عمّار و ابن‌مسعود روا داشتند می‌آلودند ، امّا نتوانستند ....

حقیقت این است که عثمان اگر گوش به نصایح خیرخواهانه و راهنمایی‌های مصلحت آمیز امام علیه‌السلام سپرده بود نه به پرتگاه گمراهی و ستم و جنایت می‌افتاد و نه از ابهت و شکوه خلافت می‌کاست و هم خود معزز و شکوهمند می‌بود و هم امّت اســـلام ، ولی چه فایده ... !

خدای حکیم و مقتدر از درون و برون هرکس آگاه است و مسلم است که پاره‌ای افراد ، دنیا دوستند و برای کسب لذائذ و

بهره‌های دنیوی به هر جنایت و گناه و توجیه غرض‌آلود و ناروا دست می‌آلایند ، ولی باید دانست که صحنه سهمگین رستاخیز و دادگاه عدل الهی در انتظار است .

پایان برگزیده جلد هفدهم ترجمه الغدیر

(۳۰۸) قرآن ناطق

شروع جلد هجدهم ترجمه الغدیر

ایام محاصره عثمان

ایام محاصره عثمان

تمام آن‌چه در آن کشمکش‌ها رخ داده و همه آن‌چه در اثنای گفتگو و مباحثات بر زبان رفته از شعارگرفته تا سؤال و جواب ، حکایت از صلاح و تقوی و راست‌روی آن مردم می‌کند و بر این دلالت که آن‌ها ، مخالفان عثمان و سیاست و رویه‌اش فقط به‌خاطر خدا و برای این‌که دیده‌اند به قوانین و تعالیمش عمل نمی‌شود برآشفته و خشمگین گشته‌اند و هیچ تقاضا و دعوتی جز این نداشته‌اند که به حکم الهی عمل و رفتار شود و تنها برای این هدف قیام کرده‌اند که کژی‌های پدیدآمده در حکومت و نظام جامعه و روابط عمومی را بزدایند و به راستی آئین بازآرند ، موضع مخالفی را که در برابر حکومت عثمان اتخاذ کرده‌اند هرگز به این غرض نبود ، که به استانداری یا حکومت برسند یا پولی به چنگ آرند ، به همین سبب هرگاه می‌دیده‌اند عثمان دست از بدعت‌هایش برگرفته به تقاضاهای حقّه آنان می‌گراید خشنود گشته از او اعلام رضایت می‌نموده‌اند و چون مشاهده کرده‌اند که از خلاف‌کاری و انحرافاتش دست نمی‌کشد و بر ادامه آن‌ها لجاجت به خرج می‌دهد و پیمان‌هایی را که دائر بر بازگشت به قرآن و سنّت می‌بندد پی‌درپی زیرپامی‌گذارد و یقین کرده‌اند که از گناه دست‌بردار نیست وظیفه خویش دیده‌اند که مخالفت با او و رویه‌اش را ادامه دهند و نهی‌ازمنکر و امر به معروف را در عالی‌ترین و مهم‌ترین شکل آن به‌طور وسیع و در مقیاس جامعه همچنان پیشه خویش گردانند و در زدودن منکرات عمومی و سیاسی که اساس دولت و ملّت را به تباهی و انحراف آلوده بکوشند و چندان در این طریق حقّ کوشیده‌اند تا سرانجام آن قیام عمومی رخ داده است .

آن جماعت هرگاه قصد و نیّتی جز این می‌داشتند و خواستار چیزی جز این می‌بودند هرگز امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بخشی از آنان را که اهل مصر بودند چنان ستایش نمی‌کرد و مورد تمجید قرار نمی‌داد و در نامه‌اش به مردم مصر نمی‌گفت : « به

قرآن ناطق (۳۰۹)

مردمی که برای خدا و آن‌گاه که در زمین (یا کشور)اش مورد نافرمانی قرارگرفت و حقّش ندیده و پایمال گشت برآشفتند ... » (۱) و نیز در فرهنگ اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و کتبی که در شرح حالشان به نگارش آمده آن همه مدح و ثنا در حقّشان صورت نمی‌گرفت آن هم پس از موضع‌گیری خصمانه و تندی که در برابر عثمان داشته‌اند و شرکت مجدّانه در سرنگونی و قتلش . حتّی اگر از کسی کارهایی بسیار کوچک‌تر و سهل‌تر از آن‌چه از انقلابیون و مخالفان عثمان در حقّ او سرزده در حقّ یک فرد عادی از مسلمانان سربزند جنایتی بخشایش‌ناپذیر شمرده می‌شود و گناهی ناموجّه و عذرناپذیر و مرتکب آن به سیاهچال خواری و بیقدری و محکومیّت فرومی‌افتد و هیچ احترام و قدری برایش نمی‌ماند و هیچ‌کس او را به چیزی نمی‌شمارد ، ولی می‌بینیم در مورد کسانی که علیه عثمان شوریده‌اند چنین نشده بلکه عزّت و قدر و شکوهشان را حفظ کرده‌اند .

دوّمین مطلبی که از این روایات تاریخی استنباط می‌گردد این است که عثمان جرم‌هایی مرتکب شده بود و مسلمانان آن‌ها را مورد انتقاد و نکوهش قرارداده نهی‌ازمنکر می‌کرده‌اند و او خودش اعتراف به ارتکاب آن‌ها کرده و این که جرم و خلاف قانون اسلام و

گناه است . به همین ملاحظه توبه هم می‌نموده و قول می‌داده که از جرائم و تخلّفات دست بکشد و چیزی نمی‌گذشته که توبه‌اش را می‌شکسته و دوباره خلاف‌کاریش را از سرمی‌گرفته است . نمی‌دانم در کدامیک از دوحال است می‌گفته و طبق اراده و قصدش عمل می‌کرده است ؟ آیا در آن حال که اقرار به ارتکاب خلاف‌کاری و بدعت می‌نموده و اظهار توبه می‌کرده است یا آن‌گاه که مروان او را بازیچه ساخته وامی‌داشته‌اند تا به منبر بالا رفته بگوید: این جماعت از مصریان ، خبرهایی از امام و زمامدارشان به آن‌ها رسیده بود ولی وقتی فهمیدند نادرست و بی‌اساس بوده به دیارشان بازگشتند ؟

۱- نهج البلاغه ، نامه حضرت علی علیه‌السلام به مردم مصر.

(۳۱۰) قرآن ناطق

سومین مطلبی که به دست می‌آید این است که او پیمان‌ها و تعهدنامه‌های مؤکد و ضمانتدار بسته دائر بر این که دست از رویه خلاف اسلامش برداشته و آن‌چه را مورد انتقاد و نهی قرارداده‌اند ترک نماید و این تعهّدات در فرمان‌هایی که به استان‌های مختلف نوشته و به دست شورشیان سپرده به دست آمده است و این هنگامی و در شرایطی بوده که استان‌ها و شهرهای کشور چنان‌که امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرموده برآشفته‌اند و سپس این تعهدات و پیمان‌نامه‌ها را نقض کرده و عملاً ـ زیرپا نهاده است ، پیمان‌هایی را که اجرایش را از طرف او در برابر مردم و مخالفان و شخصیّت‌هایی چون مولا علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام و محمد بن مسلمه صحابی عظیم‌الشأن تضمین کرده‌اند و جمعی بسیار از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به عنوان شاهد امضایش نموده‌اند . بنابراین ، عثمان با نقض پیمان‌هایی که در این خصوص بسته نشان داده است که ایفای به عهد و پیمان و انجام التزامات و تعهّدات را واجب نمی‌دانسته و تضمین و کفالت را حرمت نمی‌داشته و برای شخصیت‌هایی که در برابر مردم ضامن او می‌شده‌اند تا از آتش خشم و کیفر خلق برهانندش و مجالی برای بازگشت به قانون اسلام برایش فراهم آورند احترام و مقامی قائل نبوده است و نقض عهد را گناه و جرم و حرام نمی‌شمرده است و شاید برای همه این جنایات و رسوائی‌ها بهانه و توجیه و تأویلی ساخته بوده است . در هر صورت ، شک نیست که مسلمانان و در طلیعه آنان اصحاب «عادل و راسترو» آن بهانه و توجیهات و تأویلات را به چیزی نشمرده و اعتنایی به آن ننموده‌اند و به کار خود در بازآوردن حال حاکم و حکومت و جامعه به سامان اسلام آن‌قدر استمرار بخشیده‌اند تا به مقصود حقّشان رسیده‌اند .

مطلب چهارم این که در عهدنامه‌ای که در محاصره اول نوشته ملتزم گشته که به قرآن و سنّت عمل کند و دست از آنچه تا آن وقت مرتکب گشته بردارد و با این کار به مخالفت و معارضه کسانی که از بدعت‌ها و خلاف‌کاری‌هایش ناراحت و خشمگین بوده‌اند خاتمه دهد . همین التزام با مضمونی که در عهدنامه دارد می‌رساند که وی

قرآن ناطق (۳۱۱)

پیش از آن در حکومت و اداره از قرآن و سنّت منحرف بوده است و در پستی هر حاکم همین بس که در کارش از قرآن و سنّت منحرف و برکنار گشته باشد .

پنجم این که مطرود پسر مطرود، یا چنان‌که پیامبر راسترو و پاک فرموده: قورباغه پسر قورباغه و ملعون ملعون زاده . مروان بن حکم آنقدر در روحیه عثمان نفوذ داشته و وی چندان تحت تأثیر آن بوده که مروان به قول مولا ـ امیرالمؤمنین علیه‌السلام دین و عقل عثمان را ربوده و دزدیده و او را به صورت شتر مهارگشته‌ای درآورده و به هر سوی که خواسته کشانده است و منجمله بارها به نقض عهد واداشته و به زیرپا نهادن تعهّدات مؤکّد و تضمین‌دار و با این عمل او را به پرتگاه گمراهی و گناه درانداخته است .

از عثمان شگفت باید بود که چطور گوش هوش به وسوسه چنین موجود پلیدی سپرده و عنان خویش به دست مروانی داده که می‌دانسته ذرّه‌ای از دین و ایمان بهره ندارد و نه از راستگویی و امانت و چیزی می‌دانسته که همه بدبختی‌ها را او و دار و دسته‌اش بر سر او درآورده‌اند و کارش را به آن‌جا کشانده‌اند و یقین داشته که او را به چاه مشکلات و بحران درانداخته و بیرونش نمی‌آورند ،

این‌ها همه را می‌دانسته و در عین‌حالی که خود را در چنگال حوادث و بحران گرفتار می‌دیده و اجلش را نزدیک ، بازگویی و اختیارش را از چنگ مروان بیرون نکشیده تا آنچه بر سرش بیاید بر سرش آمده است .

شگفت‌تر این که عثمان با همه بی‌ارادگی و تأثیر پذیریش به هیچ‌وجه تحت تأثیر نصیحت‌ها و راهنمایی‌های حکیمانه مولا امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عده کثیری از اصحاب راسترو و پاکدامن ، که با تمام قدرتشان در هدایت و ارشادش می‌کوشیده‌اند ، قرارنگرفته و استدلالات محکم و راهنمایی‌های مشفقانه آنان را نشنیده گرفته است . با این‌که می‌دانسته آنان دلسوز او هستند و در ارشادش یا از وظیفه امر به معروف و نهی از منکر فرانمی‌نهند و جز خیر و صلاح او و امّت نمی‌خواهند و او را به کاری دعوت می‌کنند که متضمّن نجات او و سعادت امت اسلامی است .

(۳۱۲) قرآن ناطق

نامه‌هایی که عثمان در دوره محاصره نوشته است(۱)

طبری می‌نویسد : « علّت این که مردم مصر بعد از روانه شدن به سوی دیارشان به مدینه و به طرف عثمان بازگشتند این بود که به نوکر عثمان برخوردند که بر شتری از آن او سوار بود و نامه‌ای برای استاندار مصر همراه داشت به این مضمون که عده‌ای ازآنان را بکشد و جمعی را به دار آویزد . وقتی پیش عثمان آمدند پرسیدند : این نوکر تو است؟ گفت : بله ، نوکر من است ، اما بی‌اطلاع من به راه افتاده است . پرسیدند : شتر تو است ؟ گفت : آن را بی‌اجازه‌ام برگرفته است . گفتند : مهر تو است؟ گفت : آن را به پای نامه زده‌اند .

عبدالرحمن بن عدیس هنگامی که مصریان به مدینه برگشتند چنین سروده است : از بلبیس (شهری در ده فرسخی قاهره از سوی شام) و آبادی‌های مصر توده‌های انبوهی از مردم روی آورده‌اند و همه خواستار و در پی این هستند که حقّ خدا را (و حقّی را که به موجب قانون خدا دارند) از ولید بگیرند .

و از عثمان و از سعید. خدایا ! ما را در حالی بازگردان که حقّ خویش گرفته و به مقصود رسیده باشیم .

عثمان چون دید که چه بر سرش آمده و چگونه مردم از هر سو بر او شوریده و همداستان گشته‌اند به معاویهٔ‌بن‌ابی‌سفیان که در شام بود چنین نوشت :

بسم اللّه‌الرحمن الرحیم

پس از سپاس و ستایش پروردگار ... مردم مدینه کافر گشته‌اند و سر از فرمانم پیچیده و پیمان بیعت را گسسته‌اند . بنابراین هرکه از جنگجویان شامی که نزد تو هست بر هر دستوری که یافت می‌شود به سوی من روانه ساز .

وقتی نامه به دست معاویه رسید آن را نگاهداشت و مایل نبود با اصحاب پیامبر

۱- الامهٔ و السیاسهٔ ۲/۳۲ ، ۳۳ ـ انساب الاشراف ۵/۷۱ ، ۷۲ ـ تاریخ طبری ۵/۱۰۵ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۹ .

قرآن ناطق (۳۱۳)

خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ، که می‌دانست علیه عثمان همداستانند مخالفت نماید . عثمان چون دید معاویه تأخیر می‌کند به یزیدبن‌اسد کُرْز و به مردم شام نامه فرستاده آن‌ها را به یاری خویش برانگیخت و حقّ خویش را به یادشان داد و از خلفا یاد کرد و از دستوراتی که خدا درباره اطاعت از فرمانروایان و خیرخواهی آنان داده است و به آن‌ها وعده داده که اطرافیان خود را فقط از آن‌ها و نه از دیگر اقوام و بلاد انتخاب خواهد کرد و سربازان را نیز از ایشان برخواهد گزید، همچنین خوبی‌هایی را که به آن‌ها کرده بود شرح داد و در آخر نوشت که اگر کمک می‌کنید خیلی عجله نمائید زیرا که مخالفانم سخت گرفته‌اند و در انجام کار خویش عجله دارند .

چون نامه عثمان در اجتماع آنان برخوانده گشت یزیدبن‌اسدبن کُرْز بَجَلّی برخاسته پس از سپاس و ستایش خداوند از عثمان یاد کرد و حقّی را که بر گردن آنان داشت مهم و عظیم شمرد و آنان را به یاری او برانگیخت و گفت برای حمایتش به طرف مدینه روانه شوند . عده کثیری از نظر و دستورش پیروی نموده همراهش به یاری عثمان شتافتند . اما وقتی به «وادی القری» (در راه شام به مدینه و از توابع مدینه) رسیدند خبر رسید که عثمان ، رضی اللّه عنه، کشته شده‌است، پس برگشتند» .

نامه عثمان به اهالی شام

ابن قتیبه می‌نویسد: « به اهالی شام عموما و به معاویه و اهالی دمشق مخصوصا نامه‌ای بدین مضمون نگاشت :
پس از سپاس و ستایش پروردگار ... من در میان مردمی هستم که در میانشان دیرپائیده‌ام و برای کشتنم شتاب می‌ورزند و مرا مخیر کرده‌اند بین این که مرا برستوری بنشانند (و تبعید کنند) یا خلعت (خلافت) را که خدا برتنم آراسته از پیکر خویش فرواندازم یا به خاطر آن‌ها که به خطا کشته‌ام قصاص شوم در حالی که هر که متصدّی حکومت باشد گاه به درستی عمل می‌کند و گاه حکمی به‌خطا از او سرمی‌زند . بنابراین به دادم برسید، به دادم برسید . جز من فرمانروایی ندارید . پس عجله کنید و عجله کن‌ای‌معاویه!وخودت‌رابرسان‌وبه‌دادم‌برس!ومی‌دانم‌که‌به‌دادم‌نخواهی رسید!»
(۳۱۴) قرآن ناطق

نگاهی به نامه‌های عثمان

این نامه‌ها چیزهایی دربردارد که برای برانگیختن عواطف مسلمانان و عکس‌العمل آنان علیه نویسنده‌اش کفایت می‌کند و اگر کسی هیچ سوءسابقه‌ای نداشته و فقط همین‌چیزها را نوشته مسلمانان علیه او خواهند شورید و تا او را به کیفر مناسب و مسلّم نرسانند ازپانخواهند نشست . از نوشته‌هایش یکی این حرف است درباره مهاجران و انصار ، که مردم مدینه را تشکیل می‌دادند:
«مردم مدینه کافر گشته‌اند و سر از فرمانم پیچیده و پیمان بیعت را گسسته‌اند» .
و این حرفش درباره ایشان :
آن‌ها قبائل مشرک و جنگجویی را می‌مانند که در جنگ معروف احزاب به ما یورش آوردند یا آن‌ها را که در احد به ما حمله‌ور گشتند .
مقصودش مهاجران و انصار است . اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله که همه اهل سنّت متفقند بر این که آنان اشخاصی عادل و راسترو بوده‌اند و چندان در این نظر اصرار ورزیده و فرارفته‌اند که بیش از آن امکان ندارد و تا امروز به هر سخنی که از اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده باشد استناد و استشهاد و استدلال می‌کنند و هر سخن و عمل ایشان را در مسائل و احکام دینی حجّت می‌شمارند و در آن طراز و پایه می‌دانند که سنّت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است . این اعتماد و اتّکا از آن جهت است که به ایمان ایشان باور داشته و از عدالت و راستروی آنان کاملاً مطمئن هستند و معتقدند که هر قدمی برداشته‌اند در پرتو هدایتی بوده است که از روش مسلم پیامبر گرامی تابیده است و درست در همان راه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رفته‌اند و هرچه انجام داده‌اند به استناد گفتار و کردار آن حضرت بوده است . حال آیا برای کسی که چنین ایمان و عقیده‌ای درباره اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دارد ناگوارتر و گران‌تر از این چیزی هست که به آنان چنین دشنامی بدهند و چنین تهمتی بزنند و بگویند آنان مثل قبائل مشرک و جنگجویی
قرآن ناطق (۳۱۵)

هستند که به اسلام و پیامبرش حمله آوردند و آنان کافر گشته‌اند ؟! آیا چیزی هست که بیش از این حرمت و شکوه آنان را بیالاید و برای ایشان اهانت‌آورتر از این باشد ؟ کسانی که چنین عقیده‌ای درباره اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دارند اگر از این حرف‌ها و ناسزاهای عثمان بخشم نیایند و بر او نیاشوبند باید گفت عاطفه و احساس دینی ندارند و از حماسه اسلامی بی‌بهره‌اند و ذرّه‌ای شهامت اصولی و غیرت و حس دفاع از حقّ و حقیقت در وجودشان نیست و از خیلی از زندگی‌ها و چیزهای ارزنده تهیدست و بی‌نصیبند. به همین سبب بود که اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتی از این نامه‌های عثمان اطّلاع یافتند بر مخالفت و ضدّیت خویش افزودند و عرصه را بر او تنـــگ ساختنـــد .

وانگهی در نامه‌اش شکایت از این دارد که مهاجران و انصار ، که همان مردم مدینه‌اند ، سر از فرمانش پیچیده‌اند . در حالی که می‌دانیم مسلمانان فقط موظفند گذشته از خدا و پیامبر ، از امامی فرمان برند که به قرآن و سنت رفتار می‌کند و کسانی که بر عثمان شوریده و همداستان شده بودند و همه اصحاب اتفاق نظر داشتند در این که عثمان مطابق قرآن و سنت عمل نمی‌کند و از آن‌ها منحرف گشته است . در این صورت موظّف به چه فرمانبرداری‌یی بوده‌اند ؟ و شکایت از کدام نافرمانبرداری دارد.

همچنین دم از نقض بیعتشان می‌زند . در حالی که بیعت پیمانی دوجانبه است و هر جانب به موجب تعهداتی دارد که اگر از ایفای آن خودداری نماید نمی‌تواند از طرف دیگر تقاضای ایفای تعهداتش را کند . اما وقتی عثمان تعهداتش را زیرپا گذاشته و از عمل به موجب قرآن و سنّت و روش دو خلیفه پیشین سرباز زده و منحرف گشته و با این کار عملاً پیمان بیعتش را گسسته است چگونه از مسلمانان می‌خواهد پیمان بیعتش را حرمت داشته و به تعهّد خویش دائر بر فرمانبرداری از او پایبند بمانند؟! همه مخالفت و کوشش‌های مسلمانان و اصحاب این بوده که چرا او از قرآن و سنّت منحرف گشته و آن‌ها را در عمل زیرپا نهاده یعنی نقض بیعت کرده است . آن وقت

(۳۱۶) قرآن ناطق

عثمان پس از این‌همه سر و صدا و فعّالیّت وسیع سرتاسری کشور دم از این می‌زند که مسلمانان و نه او نقض بیعت کرده‌اند .

به دنبال این ادّعای بی‌اساس و ناروا به بسیج لشکر و احضار واحدهای نظامی استان‌ها برمی‌خیزد تا اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و توده‌های مسلمانان غیرتمند را به خاک و خون بکشد . مسلمانان چون وضع را بدین‌گونه یافتند و دیدند که در معرض کشتار و غارت و آزارند به چاره‌جویی کمر بستند و پیش از این‌که بتواند جنایاتی را که در سرمی‌پروراند عملی سازد کارش را ساختند . اصحاب چرا نباید از تهمت‌های ناروا و زشتی که در نامه‌هایش به ایشان زده است برآشوبند؟ در حالی‌که آنان مردانی هستند که به یاری اسلام و پیامبر و پیروانش برخاستند و مهاجران بی‌کس را پناه دادند و در نبرد با کفار بداندیش و بدخواه فداکاری و جانبازی را به قهرمانی و فراتر از قهرمانی رساندند تا پرچم پرافتخار اسلام برافراشته ماند و برافراشته‌تر گشت . با این وصف در نامه‌های عثمان و به قلمش به قبائل جنگجو و مشرک و مهاجمان «خندق» و «احد» تشبیه و تمثیل می‌شوند و این تشبیهی سخت نکوهیده و زشت و عجیب است !

نکته دیگری که جالب توجّه می‌باشد تذبذب و دورویی عثمان در کارتوبه و بازگشت به رویه اصیل اسلامی است ، توبه‌ای که بالای منبر و در مسجد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و در برابر اصحاب و اجتماع عظیم مردم مدینه به زبان آورد و بعد در پیمان نامه‌ای ثبت کرد که جمعی از معاریف کشور و در رأس آنان مولا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه‌السلام بر آن شهادت داده و گواه آن شدند و این اظهار توبه‌ها را به شهرستان‌ها و استان‌های کشور فرستاد و به اطلاع اهالی آن سامان رسانید . در تمام این اظهار توبه‌ها اعتراف می‌کند که خطا کرده و از قرآن و سنّت انحراف جسته و قول می‌دهد که به رویه اسلامی و عمل به قرآن و سنّت بازآید و باز چیزی نگذشته توبه خویش می‌شکند و خلاف‌کاری‌های سابق را ادامه می‌دهد و انتصابات نکوهیده و ناروایی را که قول داده بود اصلاح کند یا اوضاع و احوال ناگوار و نامشروع را تغییر

قرآن ناطق (۳۱۷)

دهـد دست به ترکیب آن نمی‌زنـد . به خطا و انحراف خویش اقرار می‌نمایـد و عهـد می‌بندد که از آن دست بشوید و به راه راست طرز اداره اسلامی گرایـد ولی به زودی تـوبه می‌شکند و تعهـدات مکتوب خویش را پایمال می‌کنـد . چرا چنین می‌کنـد ؟ به این گمان که اگر به استانداران و همدستان خود که لشگرها زیر فرمان دارند دستور دهد بیدرنگ واحدهای نظامی بسیاری را به مدینه سرازیر خواهنـد کرد تـا بوسیله آن‌هـا مخالفـان و همان‌ها را که در برابرشان توبه کرده و تعهّـد سپرده از دم تیغ بگذرانـد . به همین منظور در دستورات کتبی خویش به استانداران و مردم بلاد هیچ سخن از انحرافاتش نمی‌گوید و وجود آن را انکار می‌نماید ، مثلاً در نامه‌اش به اهالی مکّه می‌گوید: مرا به توبه دعوت نمی‌کنند تا توبه نمایم و نه دلیل و استدلالم را حاضرند گوش کنند تا استدلال نمایم و حجّت آورم .

از جـانب اهالی مـدینه به او بایـد گفت : تو را ای خلیفه ! مگر به توبه دعوت نکردنـد و مگر در برابر همه بارها توبه ننمودی ؟! توبه کردی ، ولی دیدنـد برسرپیمان و قرارت نیستی و پی‌درپی توبه می‌شکنی و هردم بوقلمون‌وار رنـگ عوض می‌کنی و دیدنـد که از انحرافـات و بـدعت‌هایت دست بردار نیستی و می‌خواهی آنقـدر این دست آن دست کنی و معطّل نمایی تا لشـکرهایت در رسند و خون خلق را بریزند و شـهر و دیار اسلام را ویران کنند و می‌خواهی مدینه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اهالی آن را که یاران پیامبرند به تسلّط نظامی دژخیمانی چون یزیدبن‌کرز بسپاری که می‌گوید : اگر به مدینه می‌رسیدم و عثمان زنده می‌بود هیچ آدم بالغی را زنده نمی‌گذاشتم ...

آن جماعت ، نیت سوء تو را و بـدخواهی تو را نسبت به خویش دریافتند و می‌دانسـتند که مروان ، چنان‌که مولای متّقیان فرموده تو را از راه راست دین به در برده و از تو جز بدین‌صورت راضی نگشته که دین و عقلت را از تو بگیرد (۱) و

۱- ترجمه الغدیر ، جلد ۱۸، عنوان : صورت دیگری از توبه عثمـان ـ فرمایش مولای متقیان به عثمان چنان‌که گـذشت در این مآخذ آمده است : انساب الاشراف بلاذری .

(۳۱۸) قرآن ناطق

می‌دانستند که تو آلت دست مروان و باند تبهکار اموی هستی و شتری را می‌مانی که به هرجا بخواهند می‌کشند و می‌رانند(۱). پس برای دفـاع از خویشـتن و از دین و جـامعه اسـلامی و پیش از این که فرصت پیـداکنی قصـد سوء خود را عملی نمـائی دست به کـار شدند و آنچه خدا مقدّر ساخته بود به انجام رسید .

در این‌جـا بحث دیگری هم بـا عثمـان داریم . از او می‌پرسـیم : چه می‌پنـداری و چه منظوری داری از این که مکرر می‌گویی جـامه خلافت را که خدا برتنم آراسـته از تن بیرون نخواهم کرد و فرونخواهم گذاشت ؟ و این حرف را در گفتگوها و نطق‌ها و نامه‌هایت به این طرف و آن طرف تکرار می‌کنی و گویی فرمول حکیمـانه‌ای یـافته باشـی که دین و دنیـایت را آباد می‌نمایـد تا مثل وردی به زبان داری و می‌ترسـی فراموشش کنی . تو فکر نکرده‌ای که ممکن است به حساب این حرفت مثل همه حرف‌ها و کارهایت برسند و تـو را به محـاکمه بنشاننـد و مـورد بازپرسـی و مؤاخـذه قراردهنـد و قرار محکـومیّت را به امضـاء رساننـد . تـو و دار و دستـه‌ات و طرفـدارانت در برابر ایـن سؤال چه جـوابی داریـد بدهیـد که چه وقت خـدا این جـامه ، قبـای خلافـت ، را بر تنت آراسـته و راسـت گردانیـده است ؟! حـال آن که می‌دانیم کسـی که آن را بر تو پوشانـد مرده است و پیش از مردن به مخـالفت با تو برخاست و تو را شایسـته آن خلعت نـدانست و خواست آن را بر تنت بدراند و تو به همین خاطر بر او پرخاش نمودی و او را «منافق» شـمردی و او تو را از عـدالت و شایـد از چیزهـای دیگر خـارج شـمرد و بـا همین نظر وصـیّت کرد که تو بر او نمـازنگزاری و به امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السـلام گفت : تو شمشـیرت را بردار و من هم شمشـیرم را برمی‌گیرم زیرا عثمان برخلاف تعهداتش عمل کرده است و مردم را علیه تو می‌شورانـد و می‌گفت : پیش از این‌که به سـلطنت ادامه دهـد کـارش را بسازیـد و قسم خورد که هرگز بـا تو حرف

نزند و تو در بیماریش وقتی به دیدنش رفتی روی از تو به دیوار گردانید و هیچ با تو نگفت و تا

۱- ترجمه الغدیر ، جلد ۱۸، عنوان : صورت دیگری از توبه عثمان ـ فرمایش مولای متقیان به عثمان چنان‌که گذشت در این مآخذ آمده است : انساب الاشراف بلاذری .

قرآن ناطق (۳۱۹)

واپسین دم زندگی با تو قهر و در حال متارکه بود (۱) و سایر اعضای شورا رویه او را با تو داشتند و همه مخالف تو گشتند .

وانگهی اگر پیرو ابوبکر و عمر باشیم و کار آن دو را ملاک و میزان قراردهیم باید تصوّرمان این باشد که تعیین خلیفه برای خداوند واجب نیست بلکه خدا تعیین خلیفه را به امت واگذاشته تا هرکه را خواست انتخاب نماید ، البته با چنین تصوری تعالیم وفرمایش‌الهی را ندیده‌گرفته‌ایم آن‌جاکه‌می‌فرماید:پروردگارت‌آنچه‌را بخواهد می‌آفریند و انتخاب می‌نماید و آنان در این موارد اختیار و حق انتخاب ندارند .(۲) برای هیچ مرد و زن مؤمنی در مواردی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر می‌کنند حق اختیار و انتخاب نیست (۳)و نیز دستورات و نظریات پیامبر اکرم را ، که بسیاری از آن‌ها در مجلدات سابق آورده شد نشنیده گرفته‌ایم . در این‌صورت تو ای عثمان شاید می‌پنداری آنچه عده‌ای انتخاب و اختیار کرده‌اند مورد تأیید و تصدیق خداوند متعال قرارگرفته است ؟ مگر خدای حکیم و قادر نمی‌توانست خود تکلیف مسلمانان را روشن نموده و امام و جانشینی برای پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله تعیین نماید، یا به آراء بلهوسانه و مختلف و متناقض مردم احتیاج داشت تا بر آن‌ها صحه بگذارد؟! تو به این اعتبار انتصاب خویش را به حکومت به «خلعت الهی» تشبیه نموده و به خدا نسبت می‌دهی که می‌پنداری خدا بر کار دار و دسته‌ای که تو را به حکومت برداشت صحّه گذاشته است و خود از تعیین خلیفه عاجز بوده است ؟ و این پنداری زشت و نابخردانه است . بالاخره از بیچارگی و بی‌جوابی خواهی گفت : جامه‌ای را که خدا برتنم آراسته به در نخواهم کرد!

به هر حال ، ما را در برابر این جامه و قبائی که مدّعی است بر تنش آراسته و آن که رشته و بافته است و کارگاهی که در آن بافته شده به حیرت و شگفتی انداخته است

۱- در بحث از اظهارنظرهای عبدالرحمن بن عوف درباره عثمان آورده شده است.

۲- (۶۷ / قصص) .

۳- (۳۶ / احزاب) .

(۳۲۰) قرآن ناطق

می‌بینیم نخستین حاکمی که پس از پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پیدا شده «جامه خلافت» را با انتخابات غیرقانونی و ناقص و توأم با زور و خشونت بر تن می‌کند با انتخاباتی که مایه بدبختی‌های بسیار و مستمر گشته و روی تاریخ را سیاه کرده است و در حالی برتن کرده که به فرمایش مولای متقیان ، یقین داشته در میان امت کسی هست که رابطه‌اش با خلافت بسان رابطه‌ای است که محور آسیا با آسیا دارد و دارای مقام شامخی است که هیچ‌کس پرواز و وصول به اوج بلندش را نمی‌آرد و سرچشمه آسمان بی‌استمایه و منبع هر خیر و برکت و هدایتی و به هنگام مرگش آن خلعت را به پسر خطاب پاس داده است و این شگفت کاری است که هنوز زنده است خلافت پس از خود را برای دیگری تشکیل می‌دهد و به این ترتیب دومی «خلعت خلافت» را به موجب وصیّت حاکم قبلی برتن می‌کند و درحالی که به فرمانش مولای متقیان یقین دارد در میان امت کسی هست که شایسته‌تر و برتر از اوست و بر تن تو ای عثمان ! این قبا را عبدالرحمن‌بن عوف پوشاند درحالی که به علی علیه‌السلام می‌گفت : بیعت کن وگرنه گردنت را می‌زنم و در آن وقت فقط او شمشیر داشت و نه هیچ‌کس‌دیگر و بر اثر آن صحنه، علی علیه‌السلام خشمناک بیرون رفت و اعضای شورا او را تعقیب کرده تهدید نمودند که بیعت کن و اگر بیعت نکنی علیه تو جهاد (و جنگ) خواهیم کرد .(۱) پس کدام یک از این «جامه‌های خلافت» بافته الهی است و می‌توان گفت هر که بر تن کرده به خلعت الهی آراسته گشته است ؟!

این بحث ، بحث‌های طولانی و پیوسته‌ای را به دنبال دارد که به موضوعات گوناگون می‌کشد و به مسأله حکومت امویان و دیگران و شاید احتیاج نباشد که آن‌ها را به میان آوریم و شرح دهیم که چگونه بر مسند حکومت چنگ انداختند و آن را غصب نمودند . آری، خلافتی که می‌توان خلعت الهی نامیدش آن است که خدا تعیین و عطا

۱- انساب الاشراف ، بلاذری ۵/۲۲ .

قرآن ناطق (۳۲۱)

فرموده باشد و پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله آن تعیین را ابلاغ نموده و به اطلاع عموم رسانده باشد و همان است که پیامبر عظیم الشأن در نخستین روز نشر رسالتش به اطلاع خلق رسانید و فرمود : فرمانروائی از آن خداوند است که به هرکس خواست تعلق می‌دهد . آن حکومت الهی است که از طریق نص و فرمایش خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برقرار می‌گردد و صاحب و متصدّی آن هرگز خود را از آن خلع نمی‌کند و آن وظیفه خطیر را فرونمی‌گذارد و نه موجبی برای عزل وی پدید می‌آید . آن همان حکومتی است که در ردیف ولایت خدا و پیامبرش قرار گرفته است در آن آیه شریفه مبارکه که می‌فرماید : ولیّ شما فقط خدا است و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردند (۱)... و همان که خدا با تحققش دین را به کمال و نعمت (یا نعمت عظمای دینش) را به اتمام رسانده است .(۲) این خلعت آرائی کجا و آن انتخابات کذایی کجا!

سلطه سیاسی‌ای که با انتخابات به دست می‌آید یا با صحنه‌سازی‌های سیاسی یا غلبه و تسلّط غصب و ایجاد می‌شود ، در صورتی که منشأ مردمی داشته باشد و به اراده مردم تشکیل و منحل گردد اختیاراتی است محدود و مربوط به حفظ مرزهای کشور، تشکیل و اداره محاکم و حلّ و فصل دعاوی حقوقی و جزایی ، اجرای کیفر در مورد مثلاً- قاتل و سارق و این‌گونه امور اجرایی و اداری ، چنان‌که در جلد هفتم ترجمه الغدیر شرح داده شده است . متصدّی چنین مقامی هرگز عهده‌دار وظایف پیشوای اعتقادی و اخلاقی نبوده و نقش تهذیبی و تربیتی ندارد و متصدّی تبلیغ احکام و تعالی روان و تهذیب اخلاق مردم و پرورش نسل برومند و آزاده و حق‌طلب یا تعلیم و ت.....ĵşملکات فاضله و کمک به تکامل انسانی نیست . عهده‌دار و موظّف به این‌ها نیست چون از عهده آن برنمی‌آید و صلاحیّت تصدّی و استعداد آن را ندارد . به همین جهت، کسانی‌که با رأی مردم یا دسته بندی و زد و بند سیاسی و حیله و زور به

۱- اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰه‌وَ رَسُولُهُ وَ الَّذینَ آمَنُوا ... در جلد دوم و سوم الغدیر از آن بحث شده است .

۲- آیه متضمن این معنا در جلد اول ترجمه الغدیر مورد بحث قرار گرفت .

(۳۲۲) قرآن ناطق

سلطه سیاسی رسیده‌اند فقط توانسته‌اند عهده‌دار وظایف اداری و اجرایی شوند و همگی از صلاحیت اعتقادی و اخلاقی محروم و بی‌نصیب بوده‌اند و این حقیقت در موردهمه‌حکامی که‌بدون‌نص و حکم‌الهی به‌حکومت دست‌یافته‌اندمشهودوثابت است.

کشته شدن عثمان

طبری و دیگر مورّخان از قول یوسف بن‌عبداللّه بن سلام می‌نویسد: «عثمان در حالی که محاصره بود و مردم خانه‌اش را از هر سو دربرگرفته بودند در برابر مردم ظاهر شد و چنین گفت : شما را به خدای عزّ وجلّ سوگند می‌دهم که مگر نمی‌دانید هنگام درگذشت امیرالمؤمنین عمربن‌خطّاب رضی اللّه عنه ، از خدا به دعا خواستید که برایتان خیر پیش آورد و کاری کند که به اتّفاق آرا بهترین شخص انتخاب شود؟ یا می‌خواهید بگوئید خدا دعای آن‌ها را اجابت ننموده و با این سخن به خدای منزّه اهانت روادارید ؟ درحالی‌که می‌دانید در آن هنگام از میان بشر فقط شما اهل دین خدا بودید و هنوز وحدت آراء و اتّحاد سیاسی خود را از دست نداده بودید . یا می‌خواهید بگویید: خدا دینش را بی‌اهمیّت شمرده مورد بی‌اعتنایی قرارداد و التفاتی به این ننمود که چه

کسی عهده‌دار دینش می‌شود ؟ در حالی که دین (اسلام) در آن هنگام وسیله پرستش خدای یگانه بود و هنوز پیروانش دسته دسته نشده بودند تا یکدیگر را واگذارند و مورد بی‌مهری قراردهند . یا می گوئید : تعیین من به صورت مشورتی صورت نگرفته است ؟ و خود را به ناروا برتری داده‌اید (و به مقام حکومت نشانده‌اید) و خدا امّتی را که در برابرش سربه نافرمانی بردارد به خود او وامی گذارد و چون در تعیین زمامدار مشورت نشده و از آن‌چه مایه ناخشنودی خداست پرهیزنگشته چنین شده است. یا می گویید خدا نمی‌دانست عاقبت کار و حکومتم چه خواهد شد ؟ به این ترتیب که در قسمتی از (دوره) حکومتم درستکار و مورد خشنودی دینداران بودم ولی بعدا کارهایی در حکومت از من سرزده که خدا را به خشم می‌آورد و شما را نیز به خشم می‌آورد و از کارهای اخیر روزی که خدا مرا

قرآن ناطق (۳۲۳)

برگزید و خلعت افتخارآمیز (خلافت) پوشانید خبر نداشت . شما را به خداوند قسم می‌دهم آیا سوابق خوب مرا و کارهای نیکویی را که قبلاً انجام داده‌ام به یاد ندارید ، آن وظائفی که در برابر خدا داشتم و وظیفه جهاد با دشمنانش را انجام داده‌ام و خدا برانجامش گواهی داد؟ وظیفه همه کسانی که پس از من بیایند این است که به افتخار آن انجام وظائف اعتراف داشته باشند .

دست نگهدارید و مرا نکشید . زیرا فقط سه‌گونه شخص را می‌توان کشت :

۱ـ مردی که با داشتن همسر مرتکب زنا شود .

۲ـ پس از مسلمانی کافر شود .

۳ـ کسی را بدون این که قاتل باشد به قتل رساند . بنابراین اگر شما مرا بکشید شمشیر را برگردن خویش نهاده‌اید و خدا آن شمشیر را تا به قیامت از میان برنخواهد داشت . مرا نکشید ، چون اگر مرا بکشید پس از من هرگز به حال جماعت نماز نخواهید گذاشت و پس از من هرگز مال غنیمتی میان شما تقسیم نخواهد شد و هیچ‌گاه خدا اختلاف را از میان شما نخواهد زدود .

در جوابش چنین گفتند : درباره این که گفتی مردم بعد از عمر ، رضی اللّه عنه، از خدای عز و جل خواستند در مورد کسی که زمامدارشان می‌شود خیر پیش آورد و پس از خیرخواهی از خدا تو را عهده‌دار زمامداری کردند باید بگوئیم : خدا هر چه پیش آورده خیر بوده است به این معنی که خدای منّزه حکومت تو را بلا و وسیله آزمایشی ساخته تا بدان وسیله بندگانش را بیازماید. درباره پیشگامی و سابقه‌ات با پیامبر خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله سخن گفتی . حقیقت این است که تو (در ایمان به اسلام) پیشگام بودی و خوش سابقه و صلاحیّت تصدّی خلافت را نیز داشتی اما بعدا تغییر (عقیده و رویه) دادی و بدعت‌هایی که می‌دانی از تو سرزد . در خصوص این که گفتی اگر تو را بکشیم چه بلاهایی بر سرمان خواهد آمد ، باید بگوئیم درست نیست که از ترس آشوبی که سال آینده پیش خواهد آمد اکنون از اجرای قانون اسلام خودداری کنیم . در پاسخ این حرفت که جز قتل سه‌گونه شخص جایز نیست ، باید بگوئیم ما در قرآن

(۳۲۴) قرآن ناطق

می‌بینیم کشتن غیر از این سه‌گونه اشخاص هم جایز شمرده شده است و آن کشتن کسی است که در جهان برای فاسد کردن تلاش می‌کند و کشتن کسی که به تجاوز مسلّحانه مبادرت جسته و بعد در ادامه تجاوزش به جنگ می‌پردازد و کشتن کسی که در راه گسترش حقّ ایجاد مانع می‌کند و در این ممانعت گردنفرازی نموده و کار را به جنگ می‌رساند و مسلّم است که تو به تجاوز مسلحانه مبادرت کرده‌ای و مانع دریافت و تحقّق حقّی گشته‌ای و در برابر تحقق آن ایستاده و گردنفرازی نموده‌ای ، نمی‌گذاری قصاص آنان که عمدا به ایشان ظلم کرده‌ای (به عنوان اجرای قانون و اجرای قانون کیفری) از تو گرفته شود و به حکومت کردن بر ما چسبیده‌ای و در حکومت و تقسیم درآمد عمومی از قانون اسلام منحرف گشته و ستم روا داشته‌ای . اگر ادّعا داری بر سر این‌ها

در برابرمان گردن‌فرازی نمی‌کنی و کسانی که به حمایت برخاسته‌اند و نمی‌گذارند دست ما به تو برسد بی‌اجازه‌ات به جنگ برخاسته‌اند در حقیقت چنین است که آنان از این دفاع می‌کنند که تو به حکومت چسبیده‌ای ، بنابراین هرگاه تو از حکومت استعفا دهی آن‌ها ازجنگ برای حمایتت دست‌نخواهندکشید».

ابن سعد و طبری از قول عبدالرّحمن بن محمّد می‌نویسند : « محمّد بن ابی‌بکر از خانه عمروبن حزم از دیوار خانه عثمان به درون رفت و کنانهٔ‌بن‌بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمروبن حمق او را همراهی می‌کردند . عثمان را نزد همسرش نائله یافتند که داشت قرآن می‌خواند و سوره بقره را . محمدبن‌ابی‌بکر پیشاپیش رفته ریش عثمان را گرفته به او گفت : خدا ترا ای نعثل رسوا و ذلیل کرد! عثمان گفت: من نعثل نیستم بلکه بنده خدا (یا خداپرست) و امیرالمؤمنینم ! محمد (بن‌ابی‌بکر) گفت : معاویه و فلان و فلان به درد تو نخوردند . عثمان گفت : عموجان ! ریشم را ول کن . پدرت هرگز این را که تو گرفته‌ای نمی‌گرفت . محمّد (بن‌ابی‌بکر) گفت : آخر نمی‌خواهم بیش از گرفتن ریشت با تو خشونت به خرج دهم . عثمان گفت: از خدا بر ضد تو و برای نجات از دست تو کمک می‌خواهم . آن‌گاه محمدبن‌ابی‌بکر با پیکانی که در دست داشت بر پیشانی او زد» .

قرآن ناطق (۳۲۵)

بلاذری مطلب را به این‌عبارت آورده‌است:« عثمان قرآن را برداشته به آغوش فشرد و گفت : بندگان خدا! هر حقّی را که در این برای شما ثبت است به شما خواهم داد و از آن‌چه مورد نارضایی شماست دست خواهم کشید ، خدایا تو شاهد باش . محمّدبن‌ابی‌بکر گفت : حالا قبول می‌کنی ، در حالی‌که قبلاً سرپیچی (از حکم خدا و پیشنهادات حقه ما) می‌کردی و از تبه‌کاران بودی ، آن‌گاه پیکانی را که در دست داشت به استخوان نرمه پشت گوش عثمان فروبرد و تکانی داد ولی نبرید . در این حال عثمان گفت: بندگان خدا ! مرا نکشید که پشیمان خواهید شد و به اختلاف و کشمکش گرفتار خواهید شد ».

ابن‌کثیر به این صورت نوشته است : « محمدبن ابی‌بکر در یک گروه سیزده نفره آمده ریش عثمان را به چنگ گرفته بالا کشید تا صدای به هم خوردن دندان‌هایش شنیده شد و گفت : معاویه به دردت نخورد ، عبداللّه بن عامر به دردت نخورد و نامه‌هایت برایت فائده‌ای نکرد » .

روایات تاریخی جعلی و دروغین در مورد عثمان

درباره محاصره و جنگ خانه عثمان و توجیه کارها و تبرئه‌اش، طبری در تاریخش می‌نویسد: « از جمله آن‌چه سری به نقل از شعیب از سیف از عطیه از یزید فقعسی برایم نوشته این است که عبداللّه بن سبا یهودی‌ای از اهالی صنعاء (یمن) بود و مادرش از سیاهان و در زمان عثمان مسلمان گشت . آن‌گاه شروع کرد به گشتن در کشورهای مسلمانان به قصد گمراه کردن آنان . از حجاز شروع کرد و رفت به بصره و بعد به کوفه و بعد به شام ، اما در شام هیچ‌کس را نتوانست گمراه سازد و از آن‌جا بیرونش کردند تا ناچار رفت به مصر و در میان مصریان مقیم گشت . از جمله تبلیغاتش در میان آن‌ها این بود : من از کسی تعجب می‌کنم که معتقد به بازگشت عیسی به جهان است و در عین حال باور ندارد که محمد به جهان رجعت کرده بازمی‌گردد، در حالی‌که به یقین می‌دانم خدای عزّ وجلّ می‌فرماید : « بی‌شک آن که

(۳۲۶) قرآن ناطق

قرآن را بر تو خواند و مقرر گردانید حتما تو را به بازگشتگاه برمی‌گرداند» . پس بازگشت محمّد محقق‌تر از بازگشت عیسی است . مصریان این عقیده را از او آموختند و پذیرفتند و او عقیده به رجعت (محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله) را برای آنان جعل کرد تا درباره آن به بحث و سخن سرگرم گشتند . سپس این سخن را برای آنان سازکرد که هزار پیامبر وجود داشته است و هر پیامبر وصیّ‌ای داشته و علی علیه‌السلام وصیّ محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده است . بعد گفت : محمد خاتم انبیاء است و علی خاتم اوصیا . آن‌گاه گفت :

چه کسی ستمکارتر از آن است که وصیّت پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را عمل نکرد و بر وصیّ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله تعدّی نموده حکومت بر امّت را به دست گرفت . سپس برای آنان چنین گفت : عثمان حکومت را بناحق (و بر خلاف قانون اسلام) به دست گرفت در حالی که اینک وصیّ پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله موجود است . بنابراین برای استقرار حکومتش بپاخیزید و جنبش کنید و از انتقاد و حمله به فرماندهانتان شروع کنید و تظاهر به امربه‌معروف و نهی‌از منکر نمائید تا مردم به‌سوی شما جلب شوند و آنان را به برقراری حکومت وصیّ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دعوت کنید . پس مبلّغان خویش را به هرسو پراکند و با کسانی که آمادگی شورشگری در شهرستان‌ها را داشتند مکاتبه نمود و آنان نیز با او مکاتبه می‌نمودند و در پنهان دیگران را به عقیده او می‌خواندند و تظاهر به امربه‌معروف و نهی‌از منکر می‌کردند و نامه‌های جعلی به استان‌ها و شهرستان‌ها می‌فرستادند متضمّن معایب حکام و بدگویی از آن‌هاو رفقایشان همین‌گونه مکاتبه با ایشان داشتند . این جماعت‌ها در هر شهر به اهالی شهرهای دیگر اخبار جعلی می‌فرستادند و هریک در میان مردم شهرشان آن‌چه را از شهرهای دیگر رسیده بود می‌خواندند ، تا نوبت این کار به مدینه رسید . سراسر کشور را از انتشارات و تبلیغات خویش پرکردند . آن‌ها قصدی جز آن‌چه به ظاهر می‌نمودند داشتند و در پنهان چیزهایی جز آن‌چه اظهار می‌کردند می‌گفتند : در نتیجه ، اهالی هر شهر و استان با خود می‌گفتند ما از آن‌چه مردم آن استان به آن دچار و گرفتارند درامانیم . در آن میان مردم مدینه وضعی استثنایی داشتند زیرا خبرهایی که در آن‌جا پخش می‌شد از همه

شهرستان‌ها و استان‌ها رسیده بود و آنان با خود می‌گفتند ما از آن‌چه همه مردم به آن دچار و گرفتارند درامانیم . محمد و طلحه (۱) از این‌جا نقل می‌کنند و می‌گویند :

بر اثر آن (خبرها و شایعات) پیش عثمان آمده از او پرسیدند : ای امیرالمؤمنین ! آیا برای تو نیز درباره مردم همان خبرها و نامه‌ها که به ما می‌رسد می‌آید ؟ گفت : نه ، به خدا جز خبر خوش و خیر نمی‌آید . گفتند : برای ما آمده است و آن‌چه به ایشان رسیده بود شرح دادند . گفت : شما شرکای من (در حکومت و اداره عمومی) هستید و ناظران مؤمنین . بنابراین نظر و پیشنهاد بدهید . گفتند : پیشنهاد می‌کنیم تنی چند از اشخاص طرف اعتمادت را به شهرستان‌ها بفرست تا اخبار و گزارشاتی درباره آن‌جا بیاورند . در نتیجه ، محمد بن مسلمه را خوانده او را به کوفه فرستاد و اسامهٔبن زید را به بصره و عمّار یاسر را به مصر و عبداللّه بن عمر را به شام و عدّه‌ای دیگر را به جاهای دیگر . همه پیش از این که عمّار یاسر بازآید برگشتند و گفتند : مردم ! هیچ‌چیز منکر و ناروایی ندیدیم و نه مشاهیر مسلمانان چیزی را منکر و ناروا شمردند و نه توده مسلمانان و همه گفتند : حکومت ، حکومت مسلمانان است منتهی فرمانروایان آنان (از طرف و به وکالت ایشان) به دادگستری درمیان ایشان و انجام کارهای عمومی آنان می‌پردازند . مردم دیدند عمّار در برگشتن تأخیر کرد و این تأخیر چندان در نظرشان بسیار آمد که پنداشتند ترور شده است . تا آن که با وصول نامه‌ای از عبداللّه بن سعد بن ابی سَرْح (استاندار مصر) یکه خوردند که اطلاع می‌داد عمّار را جماعتی در مصر به خود جلب کرده و هم خویش را به انجمن با وی بسته‌اند و از جمله ایشان عبداللّه بن سوداء (عبداللّه بن سبا) خالدبن ملجم، سودان بن عمران و کنانهٔبن بشر است » .(۲)

امینی گوید : اگر به راستی عبداللّه بن سبا کار فتنه‌انگیزی و تشتت مسلمانان را

۱- دونفری که این‌روایت تاریخی نادرست به‌آن‌ها نسبت داده شده و از قول آن‌ها ثقل گشته است .

۲- تاریخ طبری ۵/۹۸ .

بدین‌پایه رسانده بود و فرمانروایان جامعه و اداره‌کنندگان آن از وجود و از خراب‌کاریش اطلاع یافته‌اند و گزارش کارش به خلیفه وقت رسیده است چرا تحت تعقیب قرارنگرفته و دستگیر نشده و به جرم جنایات خطرناک مجازات نگشته و کتک نخورده و مورد

اهانت قرارنگرفته و به زندان نیفتاده است ؟ چرا اعدامش نکرده‌اند تا ملت را از تبه‌کاری و فتنه‌انگیزیش برهانند ؟ چرا آن چه عثمان بر سر مردان صالح و پاکدامنی که امربه‌معروف و نهی‌از منکر می‌کردند آورد در مورد چنین تبه‌کار فتنه‌انگیزی انجام نداد در حالی‌که این حکم قرآن کریم در گوش‌ها طنین‌انداز بود که «مجازات کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در جهان (یا کشور اسلامی) به تباه‌گری می‌پردازند فقط این است که کشته یا به دار آویخته شوند یا دست و پایشان از چپ و راست بریده شود یا تبعید شوند، این ننگی است برای آن‌ها در دنیا و در آخرت عذابی سهمگین برای آن‌ها خواهد بود». (۱)

پس چرا خلیفه با کشتن او ریشه آن آشوب‌ها را برنکند ؟ آیا خشونت و شدّت عمل و مجازاتش را منحصرکرده بود به بهترین و پاک‌ترین شخصیّت‌های امّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر این اساس بود که آن همه سختگیری و پرخاشگری و تعدّی راکه‌به شرح آوردیم (۲) در حقّشان روا داشت ؟

فرض کنیم که عبداللّه‌بن سبا بوده که مردم شهرستان‌های مختلف را به مخالفت و مبارزه با عثمان برانگیخته است، آیا او آن خبرها و شایعات را بدون این که با رویه و کارهای عثمان و عمالش مطابقت و رابطه داشته باشد ساخته و جعل کرده است؟ و بر اثر آن ملّت و برجسته‌ترین چهره‌های مهاجر و انصار علیه وضع و حالتی که وجود نداشته برخاسته و ضدّیت نموده‌اند ؟ یا نه ، آن‌چه او می‌گفته و شایع می‌کرد درست همان جرائم و گناهان و خلاف‌کاری‌ها بوده که عثمان و استانداران و عمالش مرتکب شده‌اند و بر اثر آن ملت برای زدودن آن وضع و رویه ناروا قیام کرده و قیامش

۱- (۳۳ / مائده) .

۲- در جلدهای ۱۸ و ۸ ترجمه الغدیر .

جنبشی دینی بوده به انگیزه وظیفه‌ای که هر مسلمان برای تطبیق جامعه و رویه اداره و نظام حکومت با مبادی و مقررات اسلام دارد و به همین سبب همه مسلمانان به آن نهضت پیوسته‌اند ، گرچه آن یهودی‌زاده برای منظورهای خاصّی خود را در جریان نهضت جا زده باشد ؟ و می‌دانیم بسا نهضت اصولی و پاک بوده که این‌گونه عناصر ناباب خود را به درونش جا زده‌اند و این پدیده طبیعی هیچ از قدر و اهمیت و پیراستگی آن نهضت نکاسته است .

باز اگر آن‌چه عبداللّه‌بن سبا به ایشان گفته و تلقین کرده نسبت‌های ناروا و دروغین بوده است چرا ، وقتی هیئت‌های اعزامی مردم شهرستان‌ها به مدینه آمدند ، مردم مدینه و مهاجران و انصار که شاهد گفتار و کار و رویه عثمان بودند به آن‌ها نگفتند این مرد از آن اتهامات مبرا است و شایعاتی که در اطرافش پراکنده‌اند بی‌اساس است ؟ وانگهی چرا با آنان همدست و همداستان گشتند و بالا-تر از این‌ها در نهضت ضدّ حاکم پیشتاز و مقتدا شدند و چرا پیش از آمدن آن‌ها و قبل از این که آنان به مخالفت برخیزند مخالفت و معارضه داشتند ؟

ما در این مطلب با دکتر طه حسین همراهیم که می‌گوید : « به گمان قوی این عبداللّه‌بن سبا، اگر همه روایاتی که درباره او هست به لحاظ سند صحیح و درست باشد سخن‌هایی را که گفته و تبلیغاتی را که کرده آن‌گاه بوده است که آشوب درگیر گشته و اختلاف داخلی شدت گرفته است . بنابراین او فتنه برنیانگیخته بلکه از آن بهره‌برداری کرده است . همچنین ظن قوی می‌رود که دشمنان شیعه در دوره حکومت امویان و عباسیان در امر این عبداللّه بن سبا مبالغه کرده‌اند تا از طرفی در بدعت‌ها و خلاف‌کاری‌هایی که به عثمان و استاندارانش نسبت داده شده تردید نمایند و از طرف دیگر بر علی علیه‌السلام و شیعه‌اش جنایت روا دارند ، به همین جهت بعضی کارهای شیعه را به گردن یهودی‌ای می‌اندازند که برای این که به مسلمانان لطمه بزند اظهار مسلمانی کرده است . چه بسیار است جنایاتی که دشمنان شیعه بر شیعه روا داشته‌اند و چه بسیار است نسبت‌های جنایت‌آمیزی که شیعه در قضیه عثمان و در قضایای دیگر به دشمنانش داده است .

(۳۳۰) قرآن ناطق

بنابراین، باید در برابر تمام این روایات (که درباره عبداللّه بن سبا ساخته شده) وضعی احتیاط‌گرانه و خود پاینده و اندیشمندانه بگیریم و مسلمانان را در صدر اسلام برتر و بزرگوارتر از این بدانیم که مردی بتواند دین و سیاست و عقل و اراده‌شان را به بازی بگیرد که از صنعاء آمده و پدرش یهودی و مادرش سیاهپوست بوده باشد و خودش یهودی و به قصد این که مسلمانان را بفریبد و به آنان ضربه بزند و نه از روی خدا ترسی یا دلبستگی تظاهر به اسلام کرده است . سپس در فرصت‌های مناسبی که در پی آن بوده مسلمانان را علیه خلیفه‌شان تحریک کرده تا او را کشته‌اند و آنان را سپس یا پیش از آن متشتت کرده و به صورت احزاب و دسته‌های مختلف درآورده است .

این‌ها اموری است که با عقل جور درنمی‌آید و نه در برابر نقد و سنجش استواری می‌آرد و روانیست تاریخ را براساس آن‌ها بنیاد نهاد . حقیقت مسلّم و آشکاری که نمی‌توان در آن شکّ و تردید نمود این است که شرایط حیات اسلامی در آن هنگام چنان بود که سبب می‌شد میان مردم اختلاف‌نظر به وجود آید و تمایلات و اغراض دگرگونه شود و مذاهب سیاسی متباینی پدید آمد . مردمی که به تعالیم قرآن و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و روش صحابی او (ابوبکر و عمر) پایبند بودند می‌دیدند کارهایی صورت می‌گیرد که منکر و ناروا و نو پیدا است و می‌خواستند با آن‌ها مثل عمر با قاطعیت و شدّت مقابله شود تا روحیه و عقاید توده‌ها از آثار سوء آنان دراماں ماند . جوانان تازه به دوران رسیده قریش و دیگر قبائل عرب با این کارها و حوادث با روحیه دیگری برخورد می‌کردند با روحیه‌ای جدید و آمیخته به طمع و بلندپروازی و انحصارگری و آرزوهای دور و دراز ، و تلاش و خواهشی که حدّ و اندازه نمی‌شناخت . بدینسان در راه برآوردن مطامع و خواهش‌ها و رسیدن به هدف‌های خویش بنای رقابت و همچشمی و کشمکش را گذاشتند نه فقط برسر مناصب و مقامات حکومتی بلکه بر سر هر چیز . حوادث و جریانات جدید جوانان و پیران را به همان‌جا راند که

قرآن ناطق (۳۳۱)

رانده شدند . سرزمین‌های پهناوری که به تصرف مسلمانان درآمده بود و عوائد سرشاری که از این سرزمین‌ها به صورت مالیات ارضی و غیرارضی به دست می‌آمد لازم آورد که در اداره این سرزمین‌ها و استفاده از درآمدهای سرشار و هنگفت آن رقابت و کشمکش درگیرد و در این چه شگفتی هست ؟ یا در این چه تعجّبی است که کشورها و سرزمین‌های فتح ناشده را بنگرند و امکانات و فرصت و شرایط را مناسب لشکرکشی و فتح ببینند و از پی فتح آن به رقابت و پیشدستی برخیزند ؟ یا چرا اگر در پی دنیا و دنیا دوستند در راه کسب افتخار و غنائم و عوائد برهم پیشدستی ننمایند و اگر در طلب آخرتند در همین راه از هم سبقت نجویند ؟ و آن‌گاه اگر در اداره این کشورهای پهناور و عوائد هنگفت و در سیاست کشورداری باهم اختلاف پیدا کردند چه عجب؟! و در صورتی که آن عده از جوانان قریش که طمع‌کار و بلندپرواز بودند به راه‌های هموارى تاختند که به افتخار و شکوه و قدرت سیاسی و ثروت می‌رساند شگفت نخواهد بود و نه این‌که جوانان انصاری یا سایر قبائل عرب در این راه به رقابت با ایشان پردازند یا اگر دیدند خلیفه نمی‌گذارد در این رقابت و مسابقه شرکت جویند یا قریش را امکان می‌دهد و مزیت می‌نهد و مهم‌ترین مناصب سیاسی و موقعیت‌های اقتصادی را به آنان منحصر می‌گرداند و بازبهترین و مهمترین آن‌ها را از میان قریش به بنی‌امیه اختصاص می‌دهد دل از کینه و خشم مالامال نسازند و برنخروشند .

آنچه مسلم است و بی‌شک این است که عثمان استانداری کوفه را پس از عزل سعدبن‌ابی‌وقاص به ولید و سعید سپرده و حکومت بر بصره را بعد از عزل ابوموسی (اشعری) به عبداللّه‌بن‌عامر داده و سراسر شام را به حاکمیّت معاویه درآورده و پس از آن که شام به چندین ولایت تقسیم می‌شد، که هریک به شخصی سپرده بوده و قریش و دیگر قبائل در اداره آن‌ها شرکت داشته‌اند دست معاویه را در اداره آن و دخل و تصرفات حاکمانه در آن بازگذاشته است و مصر را پس از عزل عمر و عاص به تصرف عبداللّه بن‌ابی

سرح درآورده است ، ضمنا همه این استانداران

(۳۳۲) قرآن ناطق

بـا عثمـان خویشاونـد بوده‌انـد ، یکی برادر نـاتنی او بـوده و دیگری برادر شـیریش و سومی دائی‌اش و آن دیگر بـا او درشاخه امیهٔ‌بن‌عبدشمس از شاخه‌های قبیله قریش ، هم‌نسب و هم‌پیوند بوده است .

همه این‌هـا اموری است که کسـی نمی‌توانـد انکـار نمایـد یـا تردیـد کنـد . ضـمنا هیـچ اطلاـعی در دست نیست حـاکی از این که عبداللّه‌بن سبا عثمان را فریفته و واداشته باشد تا آن اشخاص را از مناصب استانداری و فرماندهی کشوری و لشکری برکنار نموده و این‌هـا را به جـای آن‌هـا بـدان مقامـات بگمـارد . بـاز مسلم است که مردم در همه اعصار و قرون بر پادشاهان و امپراطوران و امرا و فرماندهان این را عیب می‌گرفته‌اند که مقامات حکومتی را به انحصار خویشاوندان درآورند و در واگذاری مشاغل دولتی میان افراد تبعیض قائل شونـد و مسلمانان نخستین ملّتی نبوده‌انـد که این انحصار و تبعیض را بر حاکمش عیب گرفته و او را به این خاطر به باد حمله و انتقاد و نکوهش گرفته است . ایشان اموری را ناپسند شمرده و اموری را پسندیده و مطلوب دانسته‌اند که ملت‌ها همگی در قرون پیشین و در طول تاریخ ناپسند یا پسندیده شمرده‌اند .(۱)

به علاـوه این که در روایت تاریخی مجعول و دروغین آمـده که عمار یاسر از طرف عثمان به مصر فرسـتاده شـد و دیگران به سایر استان‌ها از مطالبی است که قابل پذیرفتن نیست و به هیچ‌وجه صحّت ندارد و در هیچ روایت تاریخی دیگر نیامده است . تنها همین روایت حـاکی از آن است ، همین روایت جعلی سـاختگی دروغین که راویـانش یـا زنـدیق و از دین بیروننـد یـا دروغگو و جاهل و نادان . از بررسی تمام روایاتی که در قضیه عثمان وجود دارد روشن می‌شود که عمّار یاسر و محمدبن‌مسلمه در طول دوره حکومت عثمان از مدینه قدم بیرون نگذاشته‌اند و عمار از نخستین روز حکومت عثمان با او مخالف بوده و در صف اول انقلابیون و مخالفان

۱- الفتنهٔ الکبری ۱۳۴ .

قرآن ناطق (۳۳۳)

قرارداشته است و عثمان با وی چنـدان دشـمنی داشـته که یکبار پس از وفات ابوذر در تبعیدگاهش ربذه خواسـته وی را به همان‌جا تبعید کند ولی مهاجران و انصار مانع او گشـته‌اند ، چنان‌که نوشته شد و بارها مورد اهانت و شکنجه و کتک قرارگرفت و عثمان از ابتدای کار می‌دانست که عمّار مخالف حکومت و طرز کار و رویه او است ، با این وصف چگونه ممکن است و معقول که عمّار را طرف مشورت خود قراردهـد و در مسأله خطیر موج مخالفت عمومی از او نظر بخواهد و به او مأموریت بدهد گزارش اوضاع استان مصر و مخالفت و اعتراضات مردم آن سامان را برایش بیاورد تا در آن جا چنان‌که روایت جعلی می‌گوید عبداللّه بن سبا او را جلب نمایـد و با خود در مخالفت با عثمان همداسـتان سازد؟! این مطلبی است که از هیچ محقّق و تاریخ خوانده‌ای پنهان نیست ، چنان‌که دکتر طه‌حسین بدیهی بودن آن را گوشـزد می‌نماید و می‌گوید : « تقریبا یقین دارم که عمار هرگز به مصر فرستاده نشده است و با این دو جوانمرد (یعنی محمدبن‌ابی‌بکر و محمدبن‌ابی حذیفه) در اقدام به تحریک مردم شرکت ننموده است و این داستانی است که هواخواهان عثمان همانان که در پی توجیه و تبرئه او هستند اختراع کرده‌اند تا رفتاری را که عثمان با عمّار داشته توجیه نمایند » .(۱)

روایتی مشروح

از ابو امـامه بـاهلی روایت می‌کننـد که می‌گویـد : « ما با عثمان بودیم آن هنگام که وی در خانه‌اش به محاصره بود . گفت : به چه دلیل می‌خواهند مرا بکشـند؟ در صورتی که از پیامبر خدا صـلی‌اللّه‌علیه‌وآله شنیده‌ام که می‌فرمود : کشتن مسلمان جز در سه صورت روانیست : مردی که پس از مسـلمان شدن کافر شود یا پس از ازدواج زنا کند یا کسی را بناحق و بدون این که بخواهد به کیفر قتل برساند بکشد . به خدا قسم من از آن‌گاه که خدایم هدایت فرموده دینی به جای دینم برنگزیده‌ام و نه در جاهلیت یا در

۱- الفتنهْ الکبری ۱۲۸ .

(۳۳۴) قرآن ناطق

دوره اسلامی زندگیم زنا کرده‌ام و نه کسی را بناحق کشته‌ام . بنابراین مرا به چه مجوّزی می‌خواهند بکشند ؟ چون تشنگی او به شدّت رسید از فراز خانه رو به مردم کرد که آیا علی درمیان شما است ! گفتند : نه . پرسید: سعد در میان شما است ؟ گفتند : نه . پس از لحظه‌ای سکوت گفت : آیا می‌شود یکی از شما به علی اطّلاع دهد که به ما آب برساند ؟ خبر به علی رسید . سه مشک پرآب برایش فرستاد و در جریان رساندن آن عدّه‌ای از بنی‌هاشم و بنی‌امیه زخم برداشتند . چون به علی خبر رسید که عثمان در محاصره قرارگرفته و می‌خواهند او را بکشند برخاسته در حالی که عمامه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر سرنهاده شمشیرش را حمایل کرده بود از خانه بیرون آمد و پسرش حسن و عبداللّه عمر را جلو انداخته همراه عدّه‌ای از اصحاب و مهاجران و انصار ، رضی اللّه عنهم ، رهسپار خانه عثمان گشت و در حالی که محصور بود نزد او رفت . علی ، کرم‌اللّه وجهه ، به عثمان گفت : سلام بر تو ای امیرالمؤمنین ! تو پیشوای توده‌ای و اینک این حوادث و گرفتاری‌ها برایت پیش آمده است . من سه پیشنهاد برایت دارم باید که یکی را برگزینی . یکی این که از خانه بیرون آمده با آنان بجنگی و ما ترا همراهی خواهیم کرد و تو برحق خواهی بود و آنان بر باطل . دیگر این که درب دیگری جز دری که آن را تحت‌نظر گرفته‌اند . بگشایی و سواره خود را به مکّه برسانی زیرا اگر تو در مکّه باشی آن‌ها خون تو را در آن‌جا نخواهند ریخت . سوم این که خود را به شام برسانی زیرا آن‌ها اهل شامند و معاویه همراه ایشان است . عثمان گفت : درباره رفتن به مکّه ، من از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم که می گفت : مردی از قریش در مکّه کافر (یا مدفون) خواهد شد که نیمی از عذاب جهانیان دامنگیر او خواهد بود . بنابراین نمی گذارم که من آن مرد باشم . اما این که به شام بروم ، من از هجرتگاه و همجواری مزار پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دور نخواهم گشت. علی گفت : پس بگذار با آن‌ها بجنگیم و آن‌ها را دور تو پراکنده سازیم گفت : نمی‌خواهم اولین کسی باشم که اجازه جنگیدن با امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را صادر کرده باشد .

در این هنگام علی از آن‌جا بیرون آمد و در حالی که رهسپار خانه خویش می‌شد

قرآن ناطق (۳۳۵)

به حسن و حسین دستور داد : با شمشیر بر درخانه عثمان به پاسداری بایستید و نگذارید دست کسی به او برسد. زبیر هم پسرش را فرستاد و طلحه پسرش را و عدّه‌ای از اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله فرزندانشان را فرستادند تا مردم (محاصره کننده و انقلابی) را از دستیابی به عثمان بازدارند واز او بخواهند که مروان را از خانه‌اش بیرون فرستاده تحویل دهد . محمد بن ابی‌بکر چون آن وضع را مشاهده کرد و دید مردم عثمان را مورد تیراندازی قرارداده‌اند تا جائی که حسن (بن‌علی) و دیگران بر در خانه‌اش خون‌آلود گشته‌اند و ترسید بنی‌هاشم به خاطر حسن (بن‌علی) به خشم آیند و برآشوبند و مردم را از اطراف خانه عثمان پراکنده سازند دست دو تن از مصریان را گرفته از خانه همسایه عثمان راه به خانه او برد ، زیرا همه مدافعان وی بر پشت‌بام اطاق‌ها بودند و هیچ‌کس در حیاط همراه عثمان نبود جز همسرش . پس از دیوار نقبی زده محمدبن ابی‌بکر وارد اطاق عثمان شد و دید قرآن می‌خواند . ریش او را گرفت . عثمان به او گفت : به خدا اگر پدرت تو را به این حال می‌دید سخت ناراحت می‌شد. او هم ریشش را ول کرد . دونفر وارد اطاق شده او را کشتند و از راهی که آمده بودند گریختند . آورده‌اند که عمروبن حمق روی سینه عثمان نشسته و او را زده تا کشته است و عمیربن‌ضابی با لگد بر شکمش کوفته و دو دنده‌اش را شکسته است و همسرش فریاد کشیده ولی صدایش در همهمه و غوغای مردم در اطراف خانه محو گشته و ناشنیده مانده و آن‌گاه به بالای خانه رفته و داد کشیده که امیرالمؤمنین کشته شد . پس مردم وارد شده و او را کشته یافته و دیده‌اند خون بر قرآنش ریخته بر این آیت که خدا به دادخواهی تو به حسابشان خواهد رسید و او شنوای دانا است . خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد (بن‌ابی وقاص) و کسانی که در مدینه بودند رسید و در حالی‌که هوششان از

آن خبر پریده بود رهسپار گشتند تا به اطاق عثمان درآمده دیدند کشته شده است . پس از آن‌جا بیرون آمدند و علی به دو فرزندش گفت : چگونه در حالی که بر درخانه‌اش پاس می‌دادید امیرالمؤمنین کشته شد؟ و دست برده بر صورت حسن زد و بر سینه حسین و محمدبن‌طلحه و عبداللّه بن زبیر را دشنام داد و

(۳۳۶) قرآن ناطق

خشمناک به خانه برگشت و مردم شتابان به خانه‌اش آمدند که با تو بیعت می‌کنیم ، دست پیش آر که چاره‌ای نیست جز این که امیری داشته باشیم . علی گفت : من شرم دارم با جماعتی که عثمان را کشته‌اند بیعت کنم و از خدای تعالی شرم دارم که پیش از دفن عثمان با من بیعت شود. در نتیجه‌از او کناره گرفتند ، بعد برگشته تقاضا کردند حاضر به بیعت شود و فقط از اختیارات مجاهدان بدر است و هرکه مجاهدان بدر بپسندند خلیفه خواهد بود . در این هنگام همه بدریان بدون استثناء به خدمت علی آمده گفتند : جز تو هیچ‌کس را شایسته‌تر برای خلافت نمی‌بینیم . دست خود را پیش آر تا با تو بیعت کنیم و با او بیعت کردند . پس مروان و فرزندانش گریختند . علی آمده از همسر عثمان پرسید چه کسی عثمان را کشت ؟ جواب داد : نمی‌دانم ، محمدبن‌ابی‌بکر وارد اطاقش شد و دو مرد دیگر که نمی‌شناسمشان . آن‌گاه محمد (بن‌ابی‌بکر) را احضار کرده از او درباره توضیحات همسر عثمان پرسید . گفت : او به خدا دروغ نگفته است و من به قصد کشتن عثمان وارد اطاقش شدم ، اما وقتی نام پدرم را به میان آورد دست از او برداشته برخاستم در حالی‌که به‌خدای تعالی توبه برده‌بودم ، به خدا قسم من نه او را کشتم و نه گرفتمش . همسر عثمان گفت : راست می‌گوید ولی او آن دو مرد را وارد اطاق کرد » .(۱)

تأملی تحقیقی در روایات مجعول و ساختگی

این روایات دروغین و بی‌اساس را در برابر و بر ضدّ تاریخ درست و مورد اتفاقی ساخته‌اند که با صدها روایت متین، مستحکم و پیوسته گشته است . این‌ها با روایات تاریخی‌ای که قبلاً ثبت کردیم تناقض دارد (۲) با روایات متواتر و بی‌شماری که متضمن آراء و نظریات اصحاب بزرگ و عالیقدر و نامدار پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله است و از

۱- رجوع کنید به : اخبارالدول ، قرمانی ، در حاشیه تاریخ الکامل ابن‌اثیر ۱/۲۱۰ ـ ۲۱۳ .

۲- ترجمه الغدیر ، جلد ۱۸ ، تقریبا صفحه ۱۰۰ .

قرآن ناطق (۳۳۷)

گفتگوها و برخوردهاشان با عثمان حکایت می‌کند و در میان ایشان باقیمانده شورای شش نفره و تنی چند از «عشره مبشره» ، آن ده نفری که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند و جمعی از مجاهدان بدر قرار دارند و شماره روایاتی که حاوی آراء و اظهارنظر ایشان درباره عثمان است به ۱۵۰ می‌رسد .

این روایات دروغین و ساختگی را بسیاری از روایات تاریخی متین تکذیب و رد می‌نماید ، آن همه که پیش‌تر به شرح آوردیم و یکایک بازخواندیم . روایتی که سخن و اظهارنظر مهاجران و انصار را در برمی‌دارد که می‌گوید ایشان قاتل عثمانند و قاتل عثمان هم ایشانند و نیز آن روایت که از نامه اهالی مدینه به اصحاب ساکن مرزها داستان دارد و می‌گویند که عثمان دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را به تباهی کشانده بنابراین بشتابید و بیائید و دین محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله را برقرار گردانید و آن روایت که نامه مردم مدینه به عثمان را بازمی‌خواند که در آن وی را به توبه می‌خوانند و با قید سوگند به او اخطار می‌نمایند که دست از او نخواهند کشید و اگر تعهّداتی را که در برابر خدا نسبت به آنان دارد به انجام نرساند و او را خواهند کشت ، همچنین روایات دیگری که به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنیم :

نامه مهاجران به مصر که بیائید و خلافت پیامبر خدا را پیش از این که از صاحبانش بربایند به سامان آورید، به جای کتاب خدا

(قرآن) چیز دیگری برگزیده‌اند (به عنوان دستورالعمل حکومت و اداره) و سنت پیامبرش را تغییر داده‌انـد ...
روایت حاکی از نخستین محاصره خانه عثمان .
نـامه مصریان به عثمان دائر بر این اخطار که تا وقتی توبه صریحی ننمائی یا گمراهـی آشـکاری از تو سـر بزنـد شمشیرمان را از دوشمان فرو نخواهیم گذاشت ... .
روایـت حاکـی از تعهّـد عثمـان در سـال ۳۵ هجـری دائـر بر ایـن کـه طبـق قرآن و سنت عمل کند .
روایت حاکـی از توبه‌هـای پیاپـی عثمـان .
روایتـی کـه جریـان دوّمین محاصـره خانـه عثمـان را داسـتـان می‌کنـــد .
(۳۳۸) قرآن ناطق
نامه عثمـان بـه معاویـه بـه این مضمـون که مـردم مدینـه کافـر گشته‌انـد و سر از فرمانــش پیچیـده‌انـــد ... .
نـامه عثمـان به اهـالی شـام عموما به این مضـمون که من در میـان مردمی هسـتم که در میانشـان دیر پائیـده‌ام و برای کشـتنم شـتاب می‌ورزنـد و مرا مخیّر کرده‌اند بین این‌که مرا بر سـتوری بنشانند (و تبعید کنند) یا خلعت (خلافت) را که خدا بر تنم آراسـته از پیکر خویش فرو اندازم ... .
نامــه‌اش به اهالــی بصـــــره .
نامه‌اش به‌مردم استان‌ها و شهرستان‌هاکه آن‌هارا دعوت‌می‌کندبه‌جهادعلیه مردم مدینه و پیوستن به او برای کمکش .
نامه‌اش به اهالی مکّه و حاجیان که آن‌ها را قسم می‌دهد به محض شنیدن و دیدن نامــه‌اش به کمــکش بشتابنـد ... .
روایتی حاوی جریانات و نبردی که روز تسخیر خانه‌اش رخ داده و روایتی که از کشتگــان آن روز حکایــــت دارد .
روایاتی که از کشته‌شدن عثمان داستان می‌کند و از کفن و دفنش در «حُشّ کوکب» در دیر «سَلْع» که گورستان یهودیان بوده است .

حقائق مسـلمی درباره حالات و شخصـیت کسانی به دست ما هست که در روایات مجعول ادّعا می‌شود فرزنـدانشان را برای دفاع از عثمان به در خانه‌اش فرسـتاده و به پاسداری گماشـته‌اند . این حقایق که تواتر و صحت روایات متعدد تاریخی به ثبوت رسانیده مفاد روایـات سـاختگی را به بـاد می‌دهـد و غرض‌ورزی هواخواهـان عثمـان را برملاـ می‌سـازد ، ثابت می‌نمایـد که آن اشـخاص نه فقط فرزنـدانشان را برای پاسداری وی نفرسـتاده‌اند بلکه همواره در صف مخالف وی قرار داشـته و یک دم از مجاهدت در راه تصـحیح رویه ناپسـندش و بازآوردن اسلوب حکومت و اداره بر موازین قرآن ، سنّت نیاسوده‌اند تا کشته شده است و باز هم دست از دشمنی نکشیده‌اند تا به بدترین وضع به خاک سپرده شده . در آن روایات دروغین گفته می‌شود که
قرآن ناطق (۳۳۹)
امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب آمده آمادگی خویش را برای جنگ دفاعی به عثمان اعلام داشت و از این‌گونه مطالب ...
در حالی‌که تاریـخ ثابت می‌کنـد که در روز کشـته شدن عثمان در مدینه حضور نداشـته تا چه رسد به این که اندک زمانی پیش از کشته‌شدنش به دیدنش آمده یا اجازه دفاع از او خواسته باشد و پس از کشته شدن به خانه عثمان آمده یا بر او گریسته و بر صورت حسن و سـینه حسـین زده باشـد و دیگر پاسداران خانه را دشـنام گفته‌و درباره طرزکشـته‌شدنش گفتگوکرده باشد. هیثمی‌در «مجمع الزوائد» به هنگام ردکردن یک حدیث می‌گوید : «ظاهرا این روایت ضـعیف است ، زیرا علی درموقع محاصره شده عثمان در مدینه نبوده و در کشته‌شدنش حضور نداشتــه است » .(۱)
این مسـلم است که عثمان از او خواسـته به مزرعه‌اش «در یَنْبُع» برود تا به این وسـیله از تظاهرات پرشور خلق برای بیعت با وی کاسته باشـد و این تبعیـد چندبار صورت گرفته و در یکبار به ابن‌عباس می‌گوید : « به او (یعنی علی علیه‌السـلام) بگو به مزرعه‌اش در یَنْبُع

برود تا نه من از دست او غم بخورم و نه او به خاطرم اندوهگین شود ». ابن‌عباس پیغام را به علی علیه‌السلام می‌دهد و او می‌فرماید : «ابن‌عباس ! مقصود عثمان این است که مرا شتر آبکشی سازد که می‌رود و می‌آید ، به من دستور داد که برو بیرون ، بعد فرستاد که بیا ، بعد حالا فرستاده که برو بیرون» .

علی علیه‌السلام همان کسی است که در پرتو روایات تاریخی نظریه‌اش را درباره عثمان دیدیم . دوباره آن روایات و آن نظریه را به خاطر آورید تا یقین کنید که هرگز با شنیدن خبر مرگ عثمان سرگشته و غمناک نگشته و نه هوش از سرش پریده است و این تهمت را هیچ‌کس به او نمی‌زند مگر کسی که غرور گناه عقل ورایش را تباه گردانیده و شیطان به اختلال مشاعر مبتلایش کرده باشد یا در دلش تار هواخوانی خانواده اموی تنیده و بر خردش پرده هوسناکی و خیره‌رانی کشیده باشد تا نداند که چه می‌اندیشد و چه می گوید .

۱- ترجمه الغدیر ۷/۲۳۰ .

(۳۴۰) قرآن ناطق

اما طلحه ، که آن روایات دروغین چنان علاقه و دفاعی از عثمان به وی نسبت می‌دهد ، هرچه می‌خواهید از دشمنی و مبارزه وی با عثمان بگوئید ، زیرا وی چنان‌که روایت صحیح ثابت می‌نماید با عثمان از همه خلق تندتر و سخت‌گیرتر بوده است و در دوره هر دو محاصره و در جنگ بر در خانه عثمان و در جریان تشییع و کفن و دفنش اقدامات خصمانه سهمگین کرده است ، که همه را به شرح آوردیم . هرگاه در خصوص موضع خصمانه وی در برابر عثمان کمترین تردیدی باشد باید قضاوت مولای متقیان را در حق وی به یاد آورد که می‌فرماید : « به خدا فقط به این خاطر شتابان به خون‌خواهی عثمان برخاسته که می‌ترسد او را به خون‌خواهی عثمان تحت تعقیب قرار دهند چون در معرض اتّهام قتل وی قرارداشته و از مردم هیچ‌کس به اندازه او در پی قتل عثمان نبوده است. به همین جهت خواسته دیگران را به غلط اندازد تا حقیقت امر را بپوشاند و دیگران را دچار شک و تردید نماید . » و می‌فرماید : « خدا طلحه را به زوال آورد که عثمان آن‌قدر پول به او بخشید و او چنان کرد با وی » .

درباره طلحه از خود عثمان باید پرسید تا آن سخن‌ها را درباره وی که نوشتیم بگویم و موضع او را در برابر خویش مشخص سازد و از مروان بن‌حکم باید پرسید که چرا او را کشته است ؟ و معنی این سخن که هنگام کشتن طلحه به ابان پسر عثمان گفت چیست که من به جای تو یکی از قاتلان پدرت را کشتم و به کیفر رساندم ؟ و درباره‌اش از سعدبن‌ابی‌وقاص و محمد بن‌طلحه و دیگران ، که سخن و نظرشان را به استناد روایات تاریخی آوردیم ، باید پرسید .

درباره زبیر اگر از مولاـ امیرالمؤمنین بپرسیم به بهترین معرف دست یافته‌ایم ، از او پرسد : « تو که عثمان را کشته‌ای مرا به خون‌خواهی او مؤاخذه می کنی ؟ خدا امروز بر هر یک از ما دونفر که نسبت به عثمان سختگیرتر بوده‌ایم حادثه ناگواری پیش آورد . » و در حقّ او و طلحه می‌فرماید : « آن‌ها حقّی را مطالبه می کنند که خود پایمال کرده‌اند و به انتقام خونی کمر بسته‌اند که خود بر زمین ریخته‌اند . بنابراین اگر من

قرآن ناطق (۳۴۱)

در ریختن آن خون با آن‌ها شرکت داشته‌ام آن‌ها نیز سهمی از کیفر می‌برند و در صورتی که بدون شرکت من ریخته‌اند حقّ کیفر دیدن به عهده خود ایشان نه دیگری است ... » سخن ابن‌عباس را نیز شنیدیم که می گفت : « طلحه و زبیر دونفری هستند که کار را بر او سخت گرفته و به آن سرنوشت دچارش ساختند . » و سخن عمّار یاسر را در گذاشتند و آخرین کسانی که دستور (حمله و قتل او را) صادر کردند .» و سخن سعیدبن عاص را به مروان که « این‌ها که همراه تو هستند قاتل عثمانند ، این‌دو مرد : طلحه و زبیر ، عثمان را کشتند و قصد داشتند خود به حکومت برسند ، اما چون شکست خورده و به مقصود نرسیدند با خود اندیشیدند که خون‌را با خون می‌شوییم و گناه را با گناه می‌زدائیم .

اما سعدبن ابی وقاص همان کسی است که دیدیم می‌گوید : « ما دست از یاری عثمان بازداشتیم در حالی‌که اگر می‌خواستیم او را از آن سرنوشت نجات داده‌بودیم ، ولی عثمان (رویه اسلامی حکومت و اداره را) تغییر داده و دگرگون گشت و کار خوب کرد و کار بد . بنابراین اگر ما درست عمل کردیم که خوب کردیم و در صورتی که بد کرده‌ایم از خدا آمرزش می‌طلبیم » .

سایر اصحاب را که جاعلان این روایات تاریخی ادعا کرده‌اند فرزندانشان را به یاری عثمان فرستاده‌اند باید به اصحاب و شخصیت‌های فوق‌الذکر افزود ، که اجماع و اتفاق نظرشان را در مخالفت و مبارزه با عثمان بیان کردیم و گفتیم جز سه تن از آن‌ها در مخالفت با وی همداستان بوده‌اند . با این وصف آیا معقول است که خود تا این اندازه با عثمان دشمنی داشته باشند و در عین حال فرزندان خود را برای جنگ و دفاع از او بفرستند ؟! این به راستی دروغ و ساختگی و بهتان است !

وانگهی آیا معقول و باورکردنی است که این جماعت آمادگی خود را برای دفاع او اعلان بدارند و اصرار هم بورزند و برای جنگ و در پاسداری جانش حضور یابند ولی دونفر آن‌ها را غافلگیر کرده او را بکشند و بگریزند و هیچ‌کس هم متوجه آن‌ها نشود

تا «نائله» (۱)به آن‌ها اطلاع دهد و بگوید آن‌ها را نمی‌شناسم در حالی که در کنار مقتول بوده و آن‌ها را دیده باشد و با خود او تندی نموده و سخن گفته باشند ؟!

جعل کننده این روایت آیا نفهمیده که به هنگام جعل و ساختن دروغ دچار چه تناقضی گشته و دو نقیض را جمع‌آورده است آن گاه که خواسته شماره مخالفان عثمان را تقلیل دهد و به همین منظور اصحاب و فرزندانشان را از جمع آنان حذف کرده است و دگربار چون خواسته مولای متقیان را مخالف کشتن عثمان و کشندگانش جلوه دهد از قول آن حضرت به انبوه مهاجران و انصار و سیل خلقی که برای بیعتش مشتاقانه سرازیر گشته‌اند چنین ساخته که فرمود : « به خدا من شرم دارم با جماعتی که عثمان را کشته‌اند بیعت کنم ... » و این می‌رساند که بیعت‌کنندگان همان قاتلان عثمان بوده‌اند و کسانی که به نحوی در کشته شدنش دست و سهم داشته‌اند و ایشان کسی جز مهاجران و انصار و اصحاب پیشاهنگ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده است و همان‌ها که در صفّین وقتی معاویه بیش از ده‌هزار نفر پیش آورده فریاد کشیدند که قاتل عثمان ما هستیم و پیشاپیش آنان عمّار یاسر بود و مالک اشتر و محمدبن‌ابی‌بکر و مجاهدان بدر . آیا حرفی که برای امام ساخته نسخه دیگری از آن دو مرد مجهولی نیست که می‌گوید گریخته‌اند و هیچ‌کس آن‌ها را نشناخته است ؟! یا آن دو نفر جزء جماعت کثیری از مردم بوده‌اند که با اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اختلاف نظر و عقیده داشته‌اند ؟! یا مگر جز بیمارگونه کسی جرأت زدن چنین حرفی را دارد ؟!

کسی که چنین دروغی جعل کرده آیا هیچ فکر کرده که اگر دروغش را باور کردند چگونه می‌تواند کارهای اصحاب راسترو و عادلی را که با جان و فرزندانشان از عثمان دفاع نموده و با مخالفانش ستیز کرده‌اند توجیه نماید ، مثلاً این کارشان که جنازه عثمان ، خلیفه‌ای را که مدافعش بودند ! ، را در حالی‌که در مزبله افتاده بود سه روز به حال خود رها ساختند و گذاشتند تا نعش او را به «حُشّ کوکب» بیندازند به

۱- نام زنی است .

دیر «سَلْع» گورستان یهودیان و جنازه‌اش را سنگ‌باران کنند و با خواری و خفت تشییع شود و دنده‌هایش را بشکنند و در جامه‌اش و بدون غسل و کفن به خاک بسپارند و در تشییعش جز چهارنفر شرکت ننمایند و نتوانند بر آن نماز میت بخوانند ؟! آیا چنین رفتاری با زنده و مرده عثمان در نظر اصحاب عادل و راسترو روا بوده است؟! درنظر اصحابی که به زعم جعل کننده روایت عثمان را خلیفه مسلمین می‌دانسته‌اند و کشنده‌اش را ستمکار و متجاوز ؟! و اگر چنین نظری به او داشتند چرا سکوت کرده و لب از لب نجنبانده‌اند و احکام اسلام را در حقّ وی اجرا نکرده‌اند ؟! یا چنین گناهانی را مرتکب گشته و در ارتکابش تعمّد و گستاخی

نموده‌اند ؟! چگونه کسی جرأت می‌کند چنین نسبتی به آن‌ها بدهد ؟ حقیقت این است که جعل کننده این روایت برای تبرئه عثمان تاریخ را تحریف کرده و هیچ نیندیشیده که در این توطئه بر ضدّ واقعیّت دچار چه گمراهی‌ها و گمراه‌گری‌ها می‌شود و بسیاری از احکام اسلامی را ندیده می‌گیرد و مقدّسات را نبوده می‌انگارد و ساحت پاك بسیاری از اصحاب پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله را به بهتان می‌آلاید و هیچ حرمت و کرامت و ارزشی را پاس نمی‌دارد .

از دروغ‌های شاخداری که در این روایت ساختگی به چشم می‌خورد قراردادن سعدبن‌ابی‌وقاص در ردیف نخستین کسانی است که برای بیعت با علی علیه‌السلام دست پیش آورده‌اند . در حالی که ثابت است که او از کسانی است که تا آخرین لحظه حیات حاضر به بیعت با امام نشده و این را همه می‌دانند و راویان تاریخ و مورخان را در صحت این مطلب هیچ‌گونه اختلافی نیست . بعضی جاعلان و تحریف‌گران حتّی برای خودداری او از بیعت توجیهی جعل کرده‌اند . (۱)

از خنده‌آورترین مطالب جعلی و دروغین مطلبی است که بلاذری آورده است از قول ابن‌سیرین که «عثمان در حالی کشته شد که در خانه‌اش هفتصد نفر بودند از

۱- رجوع کنید به : مستدرک حاکم ۳/۱۱۶ .

جمله حسن (بن علی) و عبداللّه بن زبیر و اگر به آن‌ها اجازه داده بود همه (مخالفان محاصره‌گر) را از منطقه مدینه بیرون می‌راندند » (۱) .

از حسن بصری هم نقل شده که گفت : « انصار نزد عثمان آمده گفتند : ای امیرالمؤمنین ! بگذار خدا را دوبار یاری و نصرت داده باشیم یک بار که پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را یاری کردیم و این بار که تو را. گفت : من احتیاجی به یاری شما ندارم ، برگردید ! » حسن بصری می‌افزاید : « به خدا اگر تصمیم می‌گرفتند از او دفاع کنند با عبای خود قادر بودند از او دفاع و حمایت کنند! » (۲).

به چه عذر معقول یا مشروعی چنین کرده‌اند ؟! به کدامین عذر و مجوّز عقلی و شرعی گذاشته‌اند خلیفه مسلمانان در خانه‌اش به قتل برسد ؟! چگونه هفتصد صحابی عادل و راسترو نشسته و تماشا کرده‌اند و اجازه داده‌اند او را بکشند یا محمدبن‌ابی‌بکر ریشش را بگیرد و بالاـ بکشد به طوری که صدای به هم خوردن دندان‌هایش شنیده شود و از توی اطاق او را به دم دربکشد و عمیربن ضابی دنده‌هایش را بشکند و پیشانیش را پیکان کنانهٔ بن بشر شکافد و سرش را مردی تجیبی با گرز بکوبد ، وغافقی با پاره‌آهنی بر دهانش بزند و ضربه‌های پیاپی بر او وارد سازند تا به دم مرگ برسد و بخواهند سرش را ببرند تا دو همسرش خود را به روی او بیندازند ؟! همه این کارها جلو چشم صدها صحابی عادل و راستروی صورت بگیرد که طرفدار و دوستدار وی بوده‌اند و دست روی دست گذاشته و منتظر اجازه‌اش نشسته‌اند تا امروز وگرنه و هرگاه اجازه داده بود آن‌ها را از منطقه مدینه بیرون می‌کردند و اگر می‌خواستند با گوشه قبای خود جانش را در برابر مهاجمان حفظ می‌نمودند . این مطلب مسخره کجا با اسلام و قرآن و سنّت و عقل و عاطفه و منطق و اجماع و تاریخ درست جور می‌آید ؟!

۱- انساب‌الاشراف ۵/۹۳ .

۲- ازالهٔ الخفاء ۲/۲۴۲ .

نگاهی به روایات جعلی مربوط به مناقب خلفاء ثلاثه

اکنون چند روایتی می‌آوریم از آن‌ها که در فضیلت و تجلیل حکّام سه‌گانه پرداخته‌اند :

۱ـ امام فقیه حدیث‌دان «مورد اعتماد»(۱) ابوالحسین محمدبن‌احمد مَلْطی شافعی ، متوفای ۳۷۷ هجری این روایت را ثبت کرده است : « محمدبن عکاشه ، خدابیامرز، می‌گوید معاویهٔ بن حمّاد کرمانی از قول زُهَری به من گفته بود : هرکه شب جمعه غسل کرده و دو رکعت نماز بگزارد و در نمازش سوره (قل هواللّه احد) را هزار بار بخواند پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب خواهد دید . محمدبن عکاشه می‌افزاید : من هرشب جمعه چنین کردم و دو رکعت نماز می‌خواندم و در آن هزار بار (قل هواللّه احد) مگر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را در خواب ببینم و این اصول را بر وی عرضه نمایم . تا شب جمعه‌ای سرد فراآمد ، غسل‌کرده دو رکعت نماز بگزاشتم و سپس به‌بسترفتم ، محتلم گشتم ، ناچار برخاسته غسل کرده و دو رکعت نماز بگزاشتم و نزدیک سپیده دم از آن فارغ شدم ، به دیوار تکیه دادم و روی به قبله داشتم . در این هنگام پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرارسید در حالی‌که چهره‌اش چون ماه شب چهارده می‌درخشید و گردنش چون تنگ سیمین که دو دسته زرین بر آن باشد و برتنش دو بُرد از نوع یمنی که یکی را پیراهن‌وار پوشیده بود و دیگری را بر اندام آویخته . در این‌حال آمده در برابرم قراریافت . خواستم خوشامد بگویم پیشدستی کرده سلام و خوشامد گفت . دوست داشتم دندان پیشین شکسته‌اش را ببینم ، لبخندی‌زد و به دندانش‌نگریستم و گفتم : ای پیامبر خدا ! فقیهان و دانشمندان با من رفت و آمد دارند و من تعدادی اصول از سنت دارم که می‌خواهم بر تو عرضه بدارم . فرمود : عرضه بدار . گفتم : رضا به قضای الهی . تسلیم بودن به امر خدا . صبر کردن بر حکم خدا دست آویختن به آن‌چه خدا فرمان داده است . برحذر داشتن از آن‌چه خدا از آن برحذر داشته

۱- او را چنین نامیده‌اند و صحت گزارشش را از روایتی که ثبت کرده خواهید شناخت !

است . پاک ساختن به وسیله کار برای خدا . ایمان به این که مقدرات الهی چه خیر باشد و چه شرّ از جانب خدا است . در مسائل دینی ترک ریا و جدال و دشمنی کردن . مسح کشیدن برپاپوش . جهاد علیه اهل قبله (مسلمانان). نماز بر مسلمان مرده مستحب است . ایمان کم و زیاد شدنی است . اعتقاد داشتن و عمل کردن . قرآن کلام خدا است . شکیبایی و مقاومت زیر پرچم قدرت حاکمه در مواردی که بر طریق دین است یا از آن منحرف . قیام مسلحانه علیه حاکم گرچه از رویه اسلامی منحرف گشته باشد روا نیست . موحّدانی که نه به بهشت درمی‌آیند و نه به دوزخ . هیچ موحدی را گرچه گناهان بزرگ مرتکب گشته باشد نمی‌توان کافر شمرد . دست از اصحاب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله بازداشتن ، چون رسیدم بنای گریستن را گذاشت تا بانگ گریه‌اش برخاست ، برترین فرد مردم پس از پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر است بعد عمر بعد عثمان و سپس علی ، محمد بن عُکاشَه می‌گوید : وقتی نام علی را می‌بردم در دل می‌گفتم : پسرعمو و داماد او است . پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله لبخندی زد پنداشتی می‌داند که در دل چه می‌اندیشم . سه شب پیاپی این اصول را بر حضرتش عرضه می‌داشتم و هر وقت به این‌جا می‌رسیدم که عثمان سپس علی ، به من می‌فرمود : بعد عثمان سپس علی . بعد عثمان سپس علی ... و این را سه بار تکرار می‌کرد و چون این احادیث اصولی را بر وی عرضه می‌داشتم دیدگانش پر از اشک می‌شد . از آن خواب حلاوتی در دل و دهانم احساس کردم که هشت روز هیچ نخوردم و نیاشامیدم چندان که یارای نماز واجب در من نماند ، پس غذایی خوردم و آن حلاوت و لذت برفت و خدا مرا گواه است و او هم گواه بس » .

آن‌گاه‌می‌نویسد: امیرالمؤمنین متوکّل ـ خدابیامرزـ به احمدبن‌حنبل‌رضی‌اللّه‌عنه ، گفت : احمد ! من می‌خواهم تو را بین خود و خدا حجت گردانم ، بنابراین مرا از سنت و جماعت و آن‌چه از اصحابت از تابعان از قول اصحاب پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشته‌ای مطلع و آگاه ساز : احمد بن حنبل این روایت را برای وی برخواند .(۱)

۱- « التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و البدع » محمدبن احمد ملطی ، ۲۳ .

امینی گوید : خواننده گرامی نیازی ندارد به توضیح ما و بحث درباره این افسانه و مطالب خنده‌آور و مایه تأسف آن ! چنان‌که احمدبن‌حنبل را برتر از این می‌دانیم که چنین روایت پوچ و افسانه‌ای را بین خود و خدا حجّت گرداند و آن را به خلیفه وقتش تلقین نماید ، همچنین بالاتر از این که حرف محمدبن عُکاشَه و روایتش را تصدیق نماید ، روایت کسی را که ابن‌عساکر پس از ذکر این خواب درباره‌اش می‌گوید : «سعیدبن عمروبَرْدَعِیّ می‌گوید: به ابوزُرْعَهْ گفتم : محمدبن عُکاشَه کرمانی ؟ سری تکان داده گفت : او را دیده‌ام و از او حدیث نوشته‌ام و دروغ‌ساز است . پرسیدم : خوابی را که داستان می‌کند از زبانش نوشته‌ای ؟ گفت : آری نوشته‌ام و ادّعا می‌کرد که به این صورت برای «شبابه» نقل کرده که: ایمان گفتار و کردار است و زیاد و کم می‌شود و برای «ابونعیم» به این شکل : علی سپس عثمان و افزود که وی (یعنی محمدبن‌عُکاشَه) بسیار دروغگو است و روایاتش قابل نوشتن و ثبت نیست و مقصودش این بود که شبابه و ابونعیم آن روایت را نقل نمی‌کنند . پرسیدم : محمدبن‌عکاشه را کجا دیده‌ای ؟ گفت : با محمدبن‌رافع که رفیقش بود این‌جا آمد و برای وی مقامی قائل بودم . محمدبن رافع مرا دید و مایل نبود درباره او چیزی بگوید و به من گفت : هرگاه سر صحبت را با او بازکنی وضعش برایت روشن خواهد شد . گفتم : چه‌طور است که دراین زمینه به من تفضلی کنی و مرا روشن گردانی ... گفت: اولین حدیثی که برایم تقریر کرد دروغی بود که به خدا بست و بر پیامبرش صلی‌الله‌علیه‌وآله و بر علی و برابن عباس ... » (۱).

حاکم نیشابوری او را در شمار راویان «ضعیف» آورده است و می‌گوید : جمعی از این راویان به جعل روایت پرداخته و به گمان خویش به این وسیله مردم را به کارهای خوب و فضایل خوانده‌اند ، مثل ابوعصمه و محمدبن‌عُکاشَه کرمانی . آن‌گاه از قول سهل‌بن سری حافظ می‌گوید : احمد جویباری و محمدبن‌تمیم و محمدبن عُکاشَه

۱- لسان‌المیزان ۵/۲۸۷ .

(۳۴۸) قرآن ناطق

بیش از ده هزار حدیث از زبان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله جعل کرده‌اند . (۱)

کسی که وضعش چنین باشد و صفات و خصوصیاتش چنان و آن روایتش ، به هیچ‌وجه شایسته نیست افسانه‌هایی را که در زمینه اصول اعتقادی و تعالیم دینی می‌بافد تصدیق کنیم . تعجّب از فقیه مورد اعتماد و «ثقه»ای باید کرد که چنین حرف پوچ و مسخره و رسوائی را ثبت می‌کند و سند قرار می‌دهد . این ناشی از عشق کورکورانه است و تعصّبی که صاحبش را به گمراه‌گری و فریب توده‌های ساده دل خلق می‌کشاند و «خدا می‌داند که آن‌ها دروغگویند» .

۲ـ بَلاذُرِیّ در «انساب الاشراف» روایتی ثبت کرده است از خلف بزّاراز ابوشهاب حَنّاط (۲) از خالد حَذّاء بصری از ابوقُلابَه بصری ازانس می‌گوید : پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: «مهربان‌ترینتان ابوبکر است و سخت‌گیرتری‌نتان در امور دین عمر ، تواناترینتان در قرائت قرآن أبی‌بن کعب ، راستگوترینتان از سر شرم عثمان ، حلال و حرام‌شناس‌ترینتان معاذبن‌جبل فریضه‌دان (یاگزار)تان زیدبن ثابت و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابوعبیده جراح است » .

این را ابن‌عساکر در تاریخش با حذف سند ثبت کرده است به این عبارت : «مهربان‌ترین‌فردامتم‌ابوبکراست‌وسخت‌گیرترینشان‌دردین‌خداعمر،راستگوترینشان از سر شرم عثمان ، فریضه دان (یاگزار)شان زید ، تواناترینشان در قرائت قرآن ابی‌بن کعب...» (۳)و در جای دیگر از طریق ابوسعید خدری ثبت کرده و می‌افزاید : عقیلی می‌گوید : سندهای این روایات «غیر محفوظ» است و متن آن‌ها معروف . (۴)

۱- لسان‌المیزان ۵/۲۸۶ و ۲۸۹ ، برای مزید اطلاع رجوع کنید به جلد پنجم «غدیر» بحث «یک سلسله راوی دروغ‌ساز» .

۲- عبد ربه بن نافع سکنانی . «ثقه»ای که «قوی» نیست و در نقل حدیث دچار توهم و اشتباه می‌شود.

۳- تاریخ ابن عساکر ۱/۳۲۵ .

۴- ترجمه الغدیر ، ۶/۱۹۹ .

قرآن ناطق (۳۴۹)

امینی گوید : افسانه شگفت‌انگیز و خنده‌آوری است که خَلَف بزّار داستان کرده است کسی که «ثقه» و امین و عابد و فاضل است و شراب‌خوار ! ابوجعفر نفیلی می‌گوید : اگر آن آفت شراب‌خواری در وی نبود از راویان سنت و حدیث شمرده می‌شد. نام وی نزد احمد ، پیشوای حنبلیان ، برده می‌شود و می‌گویند : او شراب می‌خورد ! می‌گوید : خبر این به ما رسیده است ، لکن به خدا قسم او چه شراب بخورد و چه شراب نخورد به‌نظرما «ثقه» و امین و درستکاراست !

همین روایتش گواه صادقی است بر صحت اطلاعی که به احمد حنبل درباره خلف بزار رسیده است و کسانی که آن روایت را از چنین موجودی گرفته و ثبت و نقل کرده‌اند دستخوش مستی هواخواهی و غرض‌ورزی و جانب‌گیری بوده‌اند .

خطیب بغدادی برای پاک نمودن دامن آلوده این «ثقه» امین از پلیدی میگساری نقل قولی آورده است از محمد بن احمدبن رزق از محمد بن حسن بن زیاد نقاش می‌گوید : ادریس بن عبدالکریم حداد می‌گفت : خلف بن هشام (بزار) با تأویل (آیات قرآن) شراب می‌نوشید . روزی خواهرزاده‌اش در حضورش سوره انفال را می‌خواند . خواند تا رسید به آیه « ... تا خدا پلید را از پاکیزه متمایز و جدا سازد ... » آن‌گاه رو به خلف کرده پرسید : دائی جان ! اگر خدا پلیدها را از پاکیزه‌ها متمایز و جدا سازد شراب در ردیف کدام‌یک قرار خواهد گرفت ؟! خلف سر خویش پائین انداخت و مدتی سرافکنده ماند ، سپس جواب داد : در ردیف پلیدی‌ها ! خواهرزاده‌هایش پرسید : آیا راضی می‌شوی که در شمار مرتکبان پلیدی باشی ؟! گفت : عزیزم ! به خانه برو و هرچه رادر آن است بر خاک بریز و ترک میگساری کرده گفت : آن‌گاه خدا روزه را پیش آورد و او روزگار به روزه‌داری گذرانید تا بمرد !(۱)

اگر خواب و توهم راست درمی‌آمد این تبرئه هم درست می‌نمود و کاش چنین می‌بود. اگر تبرئه وی معقول می‌بود و حقیقت می‌داشت بهتر از عقیده و اظهار امام

۱- تاریخ بغداد .

(۳۵۰) قرآن ناطق

احمد حنبل بود که گفته است : چه شراب بخورد و چه نخورد «ثقه» و امین و درستکار است ! زیرا این عقیده و اظهاری است که نه دلیل و برهانی در اثبات آن هست و نه با شرع و عقل و منطق سازگاری است و خداوند می‌فرماید : ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرگاه بدکاری برایتان خبری آورد درباره‌اش بررسی و تحقیق کنید ... (۱)

لکن داستانی که خطیب بغدادی برای تبرئه و پاک نمودن دامن خلف بزار نقل کرده قابل اعتبار نیست ، زیرا سند روایتش به علت وجود « محمد بن حسن نقاش » باطل و سست است و وی را طلحهٔ بن محمد دروغگو خوانده است و دارقُطْنی پوچ و ابوبکر او را متهم به «تدلیس» نموده است و بَرَقانِیّ گفته : همه روایاتش زشت و ناشناخته است و در حضورش از تفسیر او یاد کرده‌اند گفته : در آن هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد .

این‌ها همه را خطیب بغدادی خودش نوشته و دانسته است . بنابراین چه‌طور خلف بزار را می‌توان تبرئه کرد ؟!

من از کسی که این روایت را جعل کرده سپاسگزارم که نام مولای ما امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام را در شما آن افراد که نام برده نیاورده است ، نام او را که به لحاظ آن صفات بر همه آن‌ها برتری دارد و شخصیت والایش برتر از آن است که در ردیف آن‌ها ذکر شود یا کسی در کنارش نام برده شود چنان‌که فضائلش چندان عظیم و عالی است که در کنارش نمی‌سزد از فضیلت دیگری یاد آید.

نمی‌خواهیم در این جا به بررسی متن روایت و اوصافی که برای آن عده ذکر شده بپردازیم ، زیرا نیازی به تحلیل و بررسی و نقد نمی‌بینیم . بر این که ابوبکر مهربان‌ترین فرد امت است چند دلیل قاطع معروف کفایت می‌کند ، مثلاً این که «فُجائَه» را به دستورش

آتش زده‌اند و از اجرای قانون کیفر اسـلام در مورد خالدبن ولید ، که جنایتی در حقّ قبیله بنی‌حنیفه مرتکب گشته و جنایت ننگینی در حق مالک بن نُوَیْرَه

۱- (۶ / حجرات) .

قرآن ناطق (۳۵۱)

و همسرش بی‌اعتنایی کرده است یا به اقامه دعوای صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیهاالسلام بی‌اعتنایی کرده و نه تنها حقّش را نپرداخته بلکه نخواسته او را با راه حلّی که برایش وجود داشته راضی و خشنود گرداند .

آری ، اگر همه این‌هـا را ندیـده بگیریم بـاز راه حلی را در برابر ابوبکر گشـاده می‌بینیم که اتخاذ نکرده است . آیا وی نمی‌توانسـت برای جلـوگیری از انشـعاب امت و اختلاف و گسـتاخی بدخواهان‌نسبت به‌خانـدان‌نبوت ، «فـدک» را ، گرچه ملـک عموم و تحت اختیـار دولـت می‌دانسـت، به‌اختیارفـاطمه علیهاالسـلام درآورد همـان‌طورکه بعـدها عمر بـه میراث‌بران پیـامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله بازگردانـدش یا چنان‌که عثمان به تیول مروان درآورد یا معاویه به تیول مشترک سه نفر : مروان بن حکم ، عمروبن عثمان و یزیدبن معاویه و بالاخره دردوره‌ای حکام درهمین «فدک» و دراملاک دولتی تصرف‌مالکانه داشتند .(۱)

دربـاره «مهربـانی» و رحم دلی ابوبکر ، که در آن روایت دروغین و جعلی برایش ادعا گشـته ، از فاطمه بایـد پرسـید که «صـدیقه» و بسـیار راستگو است آن روز که گریان خارج شد و با همه قدرتش بانگ برآورد که آه ، پدرم ! ای پیامبر خدا ! پس از تو چه‌ها که نکشیـدیم از دست پسر خطاب و پسر ابی‌قحانه (۲) از او بایـد پرسـید آن روز که با جمعی از زنان خانواده‌اش از خانه بیرون شد و به شیوه پـدرش راه رفتن گرفت تـا به مقر ابوبکر که بـا جمعیتی از مهاجران و انصار و دیگران بود رسـید و در برابرش ایسـتاد و سـپس شیونی سـرداد که آن جماعت را به ناگهان به گریه و فغان آورد و مجلس را به لرزه درانـداخت . و از آن روز که به ابوبکر گفت : به خدا بعد از هر نمازی که می‌گزارم تو را نفرین می‌کنم !

« من فقط یک تن از مسلمانان هستم » یا به پسرش گفته : « پسرم ! پدرت یک تن از مسلمانان است و همان‌حقوق و تکالیفی‌را دارد که ایشان دارند » چه خوش بود که او

۱- رجوع کنیـد به : جلد هفتـم ترجمـه الغدیـر .

۲- رجوع کنید به جلد هفتم کتاب ترجمه الغدیر .

(۳۵۲) قرآن ناطق

را « یـک تن از مسـلمانان » می‌شـمردند و برایش همـان حقوقی را قائـل می‌بودنـد که هر فرد مسـلمان دارد و دربـاره‌اش احکامی را جاری می‌ساختنـد که بر هر مسـلمان و مؤمن جاری است . حتی به این اندازه هم خوب بود که نظر عثمان را درباره‌اش می‌داشـتند و مروان بن حکم را کسـی که پیامبر صـلی‌الله‌علیه‌وآله او را لعنت شده و پسر لعنت شده خوانده‌است، برتر از او نمی‌شمردند . بالاتر از این‌هـا ، کـاش او را در طراز فرومـایه‌ترین اعراب بیابـان‌گرد و بی‌فرهنـگ ، یـا پسـت‌تریـن طبقـه اصـحـاب سـاقـط و کـم‌مـایـه مـی‌دانستنـد ... کـاش ! ولـی دریـغ کـه چنیـن هـم نکرده‌انـد !

غیر از علی علیه‌السلام کدام مسلمان والامقام یا عادی یا آن که فروترین مقام را در جامعه دارد بر سر هیجده هزار منبر لعنت فرستاده و دشنام گفته‌اند و هیچ‌کس لب به دفاعش نگشوده است ؟!

غیر از علی علیه‌السلام ، سرور دودمان پاک رسالت ، کدام مسلمان مقتدر و صاحب منصب یا بازاری و عادی بوده که قانون بگزارد برای دشـنامش در هر نمـاز جمعـه و جمـاعتی کـه در تمـام شـهرهای عمـده کشـور اسـلامی برگزار می‌شـود و تمـام سـخنرانی‌ها و کنفرانس‌ها را با بـدگوئیش ختم کننـد و هرکه را از این دسـتور و قانون سـرباز زنـد تبعیـد و آواره سازنـد؟! جنیدبن عبدالرحمن بن عمرو می‌گوید: از «حوران»(۱) به دمشق آمـدم تا حقوقم را بگیرم . نمازجمعه را خواندم و بعد از در مسـجد خواسـتم بیرون آیم که

دیدم شیخی به نام ابوشیبهٔ القاص (داستان‌گو) در آن‌جا برای مردم داستان تاریخی می‌گوید . سخن از عذاب می‌گفت بیمناک می‌شدیم و از سختی کیفر می‌گفت گریان می‌گشتیم . وقتی داستانش را به پایان برد گفت : مجلس خویش را با دشنام دادن به ابوتراب پایان دهید . آن‌ها هم ابوتراب را دشنام گفتند . رو به کسی که سمت راستم نشسته بود گردانده پرسیدم : ابوتراب کیست ؟ گفت : علی‌بن ابیطالب پسر عموی پیامبرخدا و دامادش و نخستین مردی که اسلام آورد و پدر حسن و

۱- منطقــــه‌ای در سوریــــه اســـت .

قرآن ناطق (۳۵۳)

حسین ... ابن‌عساکر پس از نوشتن این واقعه می‌گوید : جنید این کار را تقبیح کرد و سیلی‌ای بر صورت آن مرد نواخت و او به هشام بن عبدالملک شکایت برد و وی جنید را به «سِنْد» تبعید کرد و در آن‌جا به حال تبعید بود تا بمرد . (۱)

کدامین گرامی و محبوب پیامبر عزیزمان غیر از این گرامی‌ترین فداکار راه دین چنین مورد پرخاش و ناراحتی قرارگرفته و چندان بر او ناگواری و سختی باریده‌اند که به تنگ آمده و از زندگی دلسرد گشته و در حالی که شکیبایی ورزیده که خاشاک در دیده نگهداشته و استخوان در گلو و نگریسته که میراثش ، اسلام‌گرامی و گرانقدرش ، به غارت و چپاول می‌رود ؟!

کدام صحابی غیر از علی علیه‌السلام بوده که پنداشته‌اند کار حکومت بر امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله جز با دشنامش راست و برقرار نیاید ؟! به مروان بن حکم می‌گویند: چراعلی علیه‌السلام را بر فراز منبر دشنام می‌دهید؟! صریحا می‌گوید : درحقیقت ، کار ما جز به این وسیله استوار نمی‌گردد ! (۲)

کدام موحد خداشناس جز علی علیه‌السلام بوده که در بیعت خلیفه مسلمانان ، بیعتی که پیمان با خدا و پیامبر او است ، بیزاری جستن از وی را جزو موّاد بیعت قراردهند و از شرایطش ؟! می‌دانیم معاویه بیزاری جستن از علی علیه‌السلام را شرط بیعت با خویش قرار داده است . (۳)

کدام‌انسان است که بردن نامش برای کسی گران‌آید و دشوارنماید جز علی علیه‌السلام ؟! این عایشه است که دلش بار نمی‌دهد نام او را به خوبی یاد نماید یا دل خویش از بد خواهیش بپیراید .(۴)معاویه یا عبدالملک بن مروان ، یا هر دو به ابن‌عباس دستور می‌دهند اسم و لقب پسرش را که علی نام داشته تغییر دهد (۵) و علی بن جهم سلمی

۱- تاریخ ابن‌عساکر ۳/۴۰۷ .

۲- الصواعق المحرقهٔ ، ابن حجر ، ۳۳ .

۳- البیان و التبیین ، جاحظ ۳/۸۵ .

۴- جلـــد ۱۸ ترجمـــه الغدیــــر .

۵- تاریخ طبری ۸/۲۳۰ ، حلیهٔ الاولیاء ۳/۲۰۷ ، الکامل ، مبرد ۲/۱۵۷ ، عقدالفرید ۳/۲۸۶ .

(۳۵۴) قرآن ناطق

پدرش را بد می‌گفته که چرا اسمش را علی گذاشته است. (۱)

کدام مسلمان نیکوکار و راسترو غیر از نخستین مسلمان علی علیه‌السلام بوده که دشمنانش را ، کسانی را که به او دشنام داده و بد گفته و لعنت فرستاده و به خصومتش کمر بسته و خوار گذاشته و کشته باشند تبرئه نمایند و در تبرئه و توجیه کارشان بگویند آن‌ها مجتهد و صاحب تفسیر و استنباط خاص خویش بوده‌انـد و به همین جهت مستحق هیچ‌گونه انزجار و اهانت و کیفری نیستند ؟!

کدام‌یک از فرزندان اسلام غیر از زاده کعبه ، پسر فاطمه بوده است که شیعه و پیروان و خاندان و دوستدارانش را در جامعه سزاوار دشنام بدانند و مستحق لعنت و قتل و اسارت و زدن و شکنجه و اهانت و حبس در سیاهچال‌ها و زندان‌ها و با آنان بدترین رفتارهـا را بکننـد و دنیـا را با همه فراخیش بـر آنـان تنـگ گیرنـد ؟!

نهایت حقّ‌کشی و بی‌انصافی این است که «اِبْنِ‌حَجَر» از موجودی مثل حکم بن‌ابی‌العاص ، لعنت شده و تبعیدی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، به استناد صحابی بودنش دفاع کند و اجازه ندهد کسی او را به خاطر زشت‌کاری و گناه و جرائمش بد بگوید و محکوم سازد . (۲)گستاخی در پایمال کردن حقّ این است که «ابن حزم» از عبدالرحمن بن ملجم، قاتل امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام ، به استناد این حرف پوچ دفاع کند که او مجتهدی بوده که در استنباط حکم به اشتباه رفته است و به همین جهت اهانت و دشنام به عبدالرحمن بن ملجم را جایز ندانند .(۳) حقّ‌کشی تبه‌کارانه دفاعی است که قاضی حسین شافعی از عمران‌بن حَطّان ، مدح‌کننده ابن‌ملجم ، می‌نماید ، از کسی که در ستایش قاتل امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام چنین می‌سراید :

به به ! به ضربه‌ای که مرد پرهیزگاری زد و هیچ مقصودی جز این نداشت که خشنودی خدای متعال را بدست آرد

چون گاه به یادش می‌افتم می‌بینم در میزان خدا از همه موجودات روی زمین پرثواب‌تر است

۱- لسان المیزان ۴/۲۱۰ .

۲- رجوع‌کنید به‌جلد هشتم کتاب ترجمه الغدیر .

۳- رجوع کنید به جلد اول ترجمه الغدیر .

قرآن ناطق (۳۵۵)

قاضی حسین شافعی می‌گوید: چون عمران بن حَطّان ، صحابی بوده لعنت کردنش جایز نیست (۱) و نمی‌داند ابن‌حَطّان صحابی نبوده و مدت‌ها پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله قیام تجاوزکارانه آن‌هارا پیشگویی و خودشان را لعنت فرستاده است .

حقّ‌کشی دردناک این است که دامن پلید معاویه را از آلایش رباخواری و می‌گساری و جنایات و تبه‌کاری‌هایش و کشتن هزاران تن از مردان صالح و پاکدامن امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله با یک حرف و این که «مجتهدی خطاکار بوده است» می‌خواهند پاک نمایند(۲) و این که جرائم یزید ، مجسمه می‌گساری و تبه‌کاری ، را ندیده انگاشته و برای جنایات کفرآمیزش عذر و بهانه بتراشند و با این حرف که او «امامی دچار اشتباه بوده است» از تکفیر و لعنتش جلوگیرند و او را مسلمانی بشمارند که هنوز کفرش به ثبوت نرسیده است ! (۳)

و از این‌گونه پشتیبانی‌ها و مدافعات از آن قماش تبه‌کاران کافر مسلک و در همان‌حال نسبت به پیشوای عالیقدر مؤمنان و مولای متقیان ، دوستدار خدا و دوستدار پیامبرش توده‌هایی از عوام و بدرأیان جسارت‌ها نموده‌اند و حتی خویشاوندان و دوستان و پیروانش را از توطئه و آزار و اهانت و کشتن و بستن مصون نداشته‌اند درحالی که وی حدّاقل به مثابه یک مسلمان از حقوق معنوی و احتراماتی که شایسته هر مسلمان است برخوردار بوده و بایستی پاسش را نگهداشته و از اهانت و آزارش پرهیز می‌نمودند . کاش آن جماعت این حرف منسوب به حضرتش را که « من فقط یک تن از مسلمانانم »، گرچه ساختگی و جعلی است ، از «بخاری» و «خطیب» خودشان گرفته و در حق وی به موجب آن عمل کرده بودند ... لکن دریغ و درد ... .

۱- اصابه ۳/۱۷۹ .

۲- الفصل ، ابن حزم ۴/۸۹ ـ تاریخ ابن کثیر ۷/۲۷۹ .

۳- تاریخ ابن کثیر ۸/۲۲۳ ـ ۱۳/۹ .

(۳۵۶) قرآن ناطق

از این‌ها گذشته ، چگونه این حرف را به حضرتش نسبت می‌دهند و با چه جرأت و جسارتی ! در حالی که می‌دانیم پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله به دخترش صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیهاالسلام می‌فرماید : « همسرت بهترین فرد امّت من است و داناترین و بردبارترینشان و از همه پیش‌قدم‌تر در ایمان به اسلام » ؟!

و می‌فرماید : « علی بهترین کسی است که پس از خویش برجانهاده‌ام » .

و « بهترین مردتان علی‌بن‌ابیطالب است و بهترین زنتان فاطمه دختر محمد » .
و « علی بهترین انسان است و هرکه این را نپذیرد قطعا کافر گشته است » .
و«هرکس‌معتقد و معترف‌نباشدکه علی‌بهترین انسان‌است قطعا کافرگشته‌است» .
و خطاب به فاطمه علیهاالسلام : « خدا به مردم روی زمین توجه نموده پدرت را از میانشان به پیامبری برگزید و دگرباره توجّه نموده همسرت را برگزید » .
و نیز به او : « خدا از مردم روی زمین دو مرد را برگزید یکی از آن دو پدر تو است و دیگری همسر تو » .(۱)
نمی‌دانم چه طور ممکن است چنین سخنی از حضرتش دائر بر برتری ابوبکر و عمر و عثمان شنیده شود در حالی که به تصریح قرآن پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله او را خود خویشتن خوانده است و پروردگار با آیه تطهیر او را پاك و منزه شمرده و ولایت خویش در نصّ صریح از قرآن مجید با ولایت پیامبرش و ولایت علی علیه‌السلام مقرون ساخته است و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله برایش منزلتی نسبت به خویش قائل گشته درست همان که هارون نسبت به موسی داشته به‌استثنای مقام نبوّت و او را به هنگام عقد پیمان برادری بر اساس همسانی در ملکات و روحیّات به برادری خویشتن اختیار نموده است . در صورتی که در میان امت کسی برتر از علی علیه‌السلام وجود می‌داشت چگونه این امور انجام شدنی بود ؟ اگر در میان امّت کسی برتر از علی علیه‌السلام می‌بود این مقام و منزلت که به علی علیه‌السلام تعلق گرفته به وی تعلق می‌گرفت و علی علیه‌السلام از آن همه

۱- رجوع کنید به کتاب ترجمه الغدیر جلد سوم .

قرآن ناطق (۳۵۷)

بی‌نصیب می‌ماند . هرگاه در میان امّت کسی برتر از علی علیه‌السلام می‌بود دیگر امکان نداشت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیش از همه خلق مورد محبّت خدا و پیامبرش باشد ، حال آن‌که مسلّم است و به صحّت پیوسته که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در حدیث مشهور «پرنده بریان» فرمود : «خدایا آن شخصی را که از میان خلقت بیش از همه دوست می‌داری برسان تا با من بخورد و علی علیه‌السلام در رسید» . و این حدیثش به عائشه «صحیح» شمرده شده که فرمود : «دوست‌داشتنی‌ترین مرد برایم علی است و گرامی‌ترین و عزیزترین ، بنابراین پاس حقّش را بدار و وجودش را گرامی شمار» و نیز این فرمایشش : «از مردان دوست‌داشتنی‌ترینشان برایم علی است» و «علی دوست داشتنی‌ترینشان برای من است و دوست‌داشتنی‌ترینشان برای خدا» . همچنین عایشه گفته است : «به خدا ندیده‌ام برای پیامبر کسی از علی دوست‌داشتنی‌تر باشد» و «بُرَیْدَه» و «اُبَیّ» گفته‌اند : «برای پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله دوست‌داشتنی‌ترین فرد از زنان فاطمه بود و از مردان علی» .(۱)
به علاوه فاطمه صدّیقه چه می‌اندیشید که به هنگام درگذشتش از ابوبکر و عمر ـ که بهترین افراد بشر بوده‌اند ـ دلگیر و آزرده بود ؟ چه می‌اندیشید آن دم که گریان به مزار پدرش پناه برده فغان و فریاد برآورد که «آه پدرم ! ای پیامبر خدا ! پس از تو چه‌ها از پسر خطاب و پسر ابوقحافه کشیدیم» ؟ روی چه حسابی به این دو بهترین فرد بشر می‌گفت : «من خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیریم که شما دو نفر مرا به خشم آورده‌اید و خشنودم نساخته‌اید و هرگاه پیامبر را ببینم از شما به او شکایت خواهم برد» ؟ شکوه جگرخراشی که هنوز در گوش تاریخ و تاریخ‌دانان طنین‌انداز است . چرا وصیّت کرد شبانه به خاك سپرده شود و ابوبکر بر او نماز نگزارد و آن «دو بهترین فرد بشر» در کفن و دفن و تشییع جنازه‌اش شرکت ننمایند ؟ وصیّت مشهوری که در انجمن‌های تاریخی مورد بحث و تدقیق است و عظمت واقعیتش بر

۱- رجوع کنید به کتاب ترجمه الغدیر جلد سوم .

(۳۵۸) قرآن ناطق

ذهن و قلم مورّخان اعمال قدرت می‌نماید .(۱)

آری ، سبب همه این‌ها آن است که صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیهاالسلام مانند پسرعمو و همسر ارجمندش هیچ از آن بهتان ، که در آن روایت دروغین و جعلی آمده ، خبر نداشته است ، زیرا وجود نداشته .

کسانی که جلد ششم و هفتم ترجمه «غدیر» را مطالعه کرده‌اند شاید بیش از این بر ماهیت افسانه‌ای که می‌گوید ابوبکر و عمر بهترین افراد بشرند آگاهی داشته باشند .

پایان برگزیده جلد هجدهم ترجمه الغدیر

۱- رجوع کنید به کتاب ترجمه الغدیر جلد هفتم .

قرآن ناطق (۳۵۹)

شروع جلد نوزدهم ترجمه الغدیر

روایاتی که در تمجید خلفای سه‌گانه آورده‌اند

بخاری در «صحیح» خویش ، بخش «مناقب»، فصل «فضائل و برتری ابوبکر پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله » روایتی ثبت کرده است از طریق عبداللّه بن عمر می‌گوید : «ما در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله افراد مردم رابه لحاظ خوبی و برتری متمایز می‌ساختیم ، ابتدا ابوبکر را خوب‌ترین فرد می‌شمردیم و سپس عمربن خطاب را و پس از آن دو عثمان بن عفان ـ رضی‌اللّه عنهم ـ را تعیین می‌کردیم » .(۱)

این روایت را آن جماعت پایه‌ای ساخته‌اند برای به کرسی نشاندن آن چه انتخابات می‌نامند و حاکمیّت‌ابوبکر و عمر و عثمان رااز طریقش انجام‌یافته می‌دانند . متکلّمان آن جماعت ، در بحث امامت به همین روایت استناد و استدلال می‌کنند و به دنبال ایشان علمای حدیث به آن اهتمامی عجیب می‌نمایند و در ثبت آن دم از تصویب و صحت و اهمیّت می‌زنند و بس می‌بالند و شادی می‌نمایند، خیلی از آن‌ها چون بدین روایت رسیده‌اند، در شرحش پر گفته و در مجالش تاخته‌اند . آنچه را «خلافت راشده» می‌نامند بر شالوده همین روایت نهاده است و در صحّت و مشروعیت بیعت سقیفه ، که تاریخ اسلام را به نکبتش آلوده و مسلمانان را پراکنده و روابط دینیشان را گسسته و مصیبت‌ها بر سرشان تا به امروز درآورده است ، به همین اشاره می‌نمایند . به‌همین سبب با توفیق الهی ، سخن را در این خصوص بسط می‌دهیم تا حق مطلب ادا گردد و ماهیّت این روایت به روشنی آشکار شود . آن‌گاه هرکه به گمراهی می‌رود دانسته و پس از اتمام حجّت رفته باشد و هرکه صراط مستقیم حقیقت را می‌جوید در پرتو مشعلی فروزان آن راه پوید .

عبداللّه بن عمر، در دوره پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، آن زمان که ادعا می‌کند افراد مردم را به

۱- صحیح بخاری ، ۵/۲۴۳ .

(۳۶۰) قرآن ناطق

لحاظ خوبی و برتری متمایز می‌ساخته و تعیین مقام کرده است ، در عنفوان جوانی بوده ، حتّی در سال‌هایی از آن دوره ، به حد بلوغ نمی‌رسیده است و به همین جهت پیامبر گرامی به او اجازه شرکت در جنگ «بدر» و «احد» را نداد و تنها در جنگ خندق ، که بنابر نوشته «صحیح» (۱) پانزده سال بیش داشته ، او را اجازه جنگ داد. بنابر همه اقوالی که در تاریخ ولادت و هجرت و وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هست ، عبداللّه بن عمر به هنگام وفات پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بیش از ۲۰ سال نداشته است . طبعا چنین کسی را با این سن و سال عهده‌دار تعیین خوبی و برتری اصحاب کهنسال و برجسته‌ترین چهره‌های امت اسلام نمی‌کنند و از او دراین‌باره نظر نمی‌خواهند و وی را داور نمی‌سازند ، زیرا داوری در این زمینه و تشخیص و تعیین مایه افضلیت آنان ، مستلزم ممارستی طولانی و معاشرتی مستمرّ و تجربه‌ای فراوان و رأیی صائب و بینشی ژرف و دقّت‌نظری بی‌نهایت است و پختگی عقلی می‌خواهد که خود

مقرون با درایت و تجارب حیاتی است .

چنین کار از کسی ساخته است که علاوه بر همه این‌ها ، مقتضیّات فضیلت و مایه برتری را تشخیص بدهد و به درستی بشناسد و روحیه اشخاص را کاویده و به درون ضمیرشان درآمده و ضمنا قدرتی نفسانی داشته باشد که دستخوش تمایلات هواخواهانه نگردد و عبداللّه‌بن عمر، چون در آن زمان خردسال بوده از این جمله خصال بهره نداشته است و همین روایتش ، خود بزرگ‌ترین گواه است بر فقدان آن ملکات فاضله ، ابوغَسّان دوری می‌گوید نزد علی‌بن جَعْد بودم . این روایت عبداللّه بن عمر را در حضورش خواندند که می‌گوید در زمان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می‌کردیم و می‌گفتیم : بهترین فرد این امت پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ابوبکر است و عمر و عثمان و این گفته به اطلاع پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌رسید و تکذیب نمی‌نمود . علی بن جَعْد گفت : این پسرک را نگاه کنید که بلد نبود زنش را طلاق بدهد ،

۱– صحیح بخاری ۶/۷۴ ـ تاریخ طبری ۲/۲۹۶ .

می‌گوید : ما برتری افراد را بر یکدیگر تعیین می‌کردیم ... ! (۱)

ابوعمر درکتاب «استیعاب» شرح‌حال علی علیه‌السلام می‌نویسد : حدیث ابن‌عمر را که می‌گوید : «ما در زمان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گفتیم : ابوبکر بعد عمر بعد عثمان . آنگاه سکوت می‌کردیم» ابن‌معین نادرست و زشت خوانده و درباره‌اش سخنی تند و خشن گفته است ، زیرا کسی که چنین بگوید و عقیده داشته باشد برخلاف اجماعی سخن گفته و عقیده بسته که علمای حدیث و فقهای سلف و خلف اهل سنّت داشته‌اند و معتقد بر این که علی پس از عثمان ، رضی اللّه عنه ، از همه مردم برتر است و این چیزی است که هیچ‌کس درباره‌اش اختلاف ندارد ، بلکه اختلاف در برتری علی و عثمان بر یکدیگر است و نیز پیشینیان در برتری علی و ابوبکر بر یکدیگر اختلاف پیدا کرده‌اند . بنابراین همین اجماعی که صورت گرفته ، دلیل بر این است که حدیث ابن‌عمرتوهّم و غلط‌است و اگرسندش صحیح هم‌باشد بازمعنایش نادرست‌است.(۲)

چه فرق فاحشی است میان نظر عبداللّه بن عمر با عقیده و گفته پدرش عمر درباره علی بن ابیطالب علیه‌السلام که « این مولای من و مولای هر مؤمنی است هر که او مولایش نیست مؤمن نیست » .(۳)

فضیلت تراشی برای معاویه

فکر می‌کردیم درباره معاویه ، احتیاجی نیست سخن را به شرح و بسط بکشانیم چون مسلمانان او را کاملاً می‌شناسند و به روحیه پلیدش پی‌برده واز تبه‌کاری‌ها و جنایات سهمگینش باخبرند و از رذائل بی حدّ و حسابش و از دوده تباهش و نسب ناپاکش و خانواده کثیفش و می‌پنداشتیم هر که زبان به مدح او دراز کند ، پیشانیش را سیل عرق شرم خواهد پوشاند . لکن دیدیم تصوّرمان درست درنیامد و افراد

۱– تاریـــــــخ الخطیـــــــــب ۱۱/۳۶۳ .

۲– استیعاب ۲/۴۶۷ .

۳– رجوع کنید به جلد اول ، «غدیر» .

گستاخ و پررو و لجبازی پیدا می‌شوند که در تجلیل این عنصر پلید و پست ، روایت و حدیث جعل می‌کنند و در کار جعل حدّ و مرزی نمی‌شناسند . به همین سبب ، از پی این برآمدیم تا پاره‌ای گواهی‌های تاریخی در شناسائی او به دست دهیم تا خواننده گرامی و هر پژوهنده‌ای بداند که مدایح و تمجیدهایی که برای او ساخته‌اند چه ماهیّتی دارد .

و در این کار اعتنایی به قیل و قال ابن‌کثیر نکردیم و نه به ندایی گوش دادیم که برخی از پیشینیان از کوهستان شام شنیده است (و شاید ندای شیطان بوده است!) ندایی که می‌گوید : « هر که به معاویه کینه ورزد شعله آتش او را به دوزخ گدازان خواهد کشاند و به اندرون آتشکده‌اش فروخواهد افکند » .

و نه اعتنایی به خواب و خیالی کردیم که تکیه‌گاه ابن‌کثیر گشته است که می‌گوید : « یکی گفته است : پیامبر خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله را (در خواب) دیدم که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و معاویه در خدمتش بودند . ناگاه مردی درآمد ، عمر گفت : ای رسول خدا ! این (اشاره به آن مرد) ما را تحقیر می‌نماید . گویی رسول خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله آن مرد را تشر زد و آن مرد گفت : ای رسول خدا ! من با نظر حقارت به ایشان نمی‌نگرم ، بلکه به این ، یعنی معاویه ، می‌نگرم . فرمود : وای بر تو ! مگر او یکی از اصحاب من نیست ؟! و این سخن را سه بار تکرار فرمود . آن‌گاه پیامبر خدا خنجری برگرفته به‌معاویه داده و گفتش : به پیکر او فرو کن . معاویه با آن خنجر بر پیکر او زد . من از خواب جستم و زود به خانه رفتم و ناگهان دیدم آن مرد همان شب کشته شده و مرده است و او ، راشد الکندی بود » .

و نه التفاتی به عقیده سعیدبن مسیب که «هرکس در حال دوستداری ابوبکر و عمر و عثمان و علی بمیرد و اعتراف نماید که آن ده نفر به بهشت می‌روند و بر معاویه درود و رحمت فرستد ، بر خدا واجب خواهد آمد که به حسابش رسیدگی‌ننماید » . (۱)

قرآن ناطق (۳۶۳)

و نه اعتنایی به حرف احمد حنبل که « به معاویه چه کار دارند ! از خدا عافیّت و سلامت می‌طلبیم » !

ما به چنین یاوه‌ها و عقاید سست و بی‌دلیل و به هاتف مجهول و به خواب و خیال‌ها ، کاری نداریم و برای این‌ها هیچ ارزش و اعتباری قائل نیستیم و این‌ها را در برابر فرمایشات پیامبر اکرم صلی‌اللهعلیه‌وآله درباره معاویه و سخنان پر ارج و متین مردان صالح و پاکدامن و آنان که از نزدیک شاهد کارهایش بوده و خوب می‌شناخته‌اندش و پته‌اش را به آب انداخته‌اند به هیچ می‌شماریم . اینک شمّه‌ای از اظهارنظرهای مردان پاکدامنی که کارشناس ماهیّت معاویه به شمار می‌آمده و از رفتار و روحیه‌اش در دوره جاهلیّت و اسلام کاملاً آگاه و مطّلع بوده‌اند به نظرتان می‌رسانیم :

علی بن اَقْمر ، از زبان عبداللّه‌بن‌عمر ، نقل می‌کند که : « پیامبر خدا از راهی پست بالا آمد و ابوسفیان را که سواره بود و معاویه و برادرش همراه او بودند یکی دهانه‌کش بود و دیگری ستورران ، دید و چون به آن‌ها نظر افکند فرمود : خدایا ! دهانه‌کش و ستورران و سوار را لعنت کن » . از عبد اللّه بن عمر پرسیدیم : تو خودت از پیامبر خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله شنیدی؟ گفت: «آری، اگر دروغ‌بگویم گوشم کر باد چنان‌که دیدگانم کور» .(۲)

طبری در تاریخش چنین می‌نویسد : « پیامبر صلی‌اللهعلیه‌وآله ابوسفیان را که بر خری سوار بود و معاویه دهانه آن را می‌کشید و پسرش یزید ، آن را می‌راند ، دید و فرمود : خدا دهانه‌کش و سوار و ستور ران را لعنت کند » .(۳)

امام مجتبی ، به همین حدیث اشاره دارد آن‌جا که خطاب به معاویه می‌فرماید : « تو را به خدا قسم می‌دهم ای معاویه ! آیا به یاد داری که پدرت سوار بر شتر سرخ مویی آمد و تو آن را می‌راندی و برادرت همین عتبه می‌کشیدش و پیامبر خدا صلی‌اللهعلیه‌وآله شما

۱- تاریخ ابن‌کثیر ۸/۱۳۹ و ۱۴۰ .

۲- کتاب صفین ، چاپ مصر ، ۲۴۷ .

۳- تاریخ طبری ۱۱/۳۵۷ .

(۳۶۴) قرآن ناطق

را دید و فرمود : خدایا ! سوار و دهانه‌کش و ستورران را لعنت کن ؟ » و محمدبن ابی‌بکر در نامه‌ای به معاویه به همین اشاره

دارد که می گوید : « تو ملعون پسـر ملعونی! » .

معاویه بدعت‌گذار حُکْم دو خواهر را همزمان به همسری داشتن

ابن منـذر، از قـول قـاسم بن محمّـد چنین ثبت کرده است : قـبیله‌ای از معـاویه پرسـیدند آیـا جـایز است انسـان دو کنیز را که خواهر یکدیگرند با هم به همسری داشته باشد ؟ گفت : اشکالی ندارد . نعمان بن بشیر سخنش را شنیده به اعتراض گفت : این‌طور فتوا دادی ؟! گفت : آری . گفت : پس به نظر تو اگر کسی خواهرش کنیزش باشد می‌تواند او را به همسری اختیار کند ؟! گفت : آه ! به خـدا حالا فهمیدم ! به آن‌ها بگو : از این کار بپرهیزند ، زیرا روا نیست و گفت : پیوند خویشاوندی و حرمتش در مورد بردگان و غیر بردگان یکسان است . (۱)

این کار را عثمان باب کرده و از بـدعت‌های او شـمرده شـده است و هیچ‌یک از متقدّمان و متأخران با او موافقت ننموده و نظرش را به هیچ نشـمرده‌اند تا معاویه پیدا شده و بر پایه سست رأی عثمان ، خواسته بنیان باطلی برآورد و بدعت پسر عمـویش را احیـا نمایـد و دیـده از قـرآن و سنّـت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بپوشد ، لکن رسوا گشته و ما کوس رسوایی و باطل گرایی‌اش را بزدیم .

پایان برگزیده جلد نوزدهم ترجمه الغدیر

۱- الدّرالمنثور ۲/۱۳۷ .

قرآن ناطق (۳۶۵)

شروع جلد بیستم ترجمه الغدیر

معاویه تکبیر نماز را ترک می‌کند

طَبَرانی (۱)از قول ابوهُرَیْرَهْ چنین ثبت کرده است : اوّلین کسـی که تکبیر را ترک کرد معاویه بود . ابوعبیـد روایت می کند که اولین کسی که آن را ترک کرد «زیاد» بود .

ابن‌ابی شیبه از طریق سعیدبن‌مسیّب این روایت را ثبت کرده است : اولین کسی کـه تکبیـر را کم کـرد معاویــه بود .(۲)

اِبْن‌حَجَر در «فتـح‌الباری» می‌نویسد : «این با روایت قبلی منافات ندارد ، زیرا زیاد آن را به پیروی از معاویه ترک کرده است و معاویه به‌تقلیداز عثمان (۳). و جمعی از دانشـمندان این را به اِخْفاء و آهسته گفتن تکبیر تعبیر کرده‌اند»(۴) در کتاب «الوسائل اِلی مُسامَرَهْ الْاَوائِل» چنین آمـده : «اولین کسـی که تکبیر را حـذف کرد معاویه بود که چون می گفت : سـمع اللّه لمن‌حمده بدون این که تکبیر بگوید به سجده می‌رفت . این را عسکری باسند به شعبی می‌رساند و ابن‌ابی شیبه از قول ابراهیم ثبت کرده که اولین کسی که تکبیر را حذف کرد زیاد بود» .(۵)

شَوْکـانِیّ در «نَیْلُ الْاَوْطار» می گویـد : این روایات با هم منافات ندارنـد ، زیرا زیاد به پیروی معاویه تکبیر را ترک کرده و معاویه به تقلید عثمان و جمعی از دانشمندان ترک تکبیر را آهسته گفتن آن دانسته‌اند(۶) . طحاوی می گوید : بنی‌امیه تکبیر گفتن

۱- در کتـاب «نیـل الاوطـار» نوشتـه شـده اسـت «طبـری».

۲- فتـح البـاری ۲/۲۱۵ + تاریـخ الخلفـاء سیوطـی ۱۳۴ + نیـل الاوطـار ۲/۲۶۶ + شرح الموطأ ، زرقانی ۱/۱۴۵.

۳- روایت مربوط به این مطلب را احمد حنبل در مسندش از طریق عمران ثبت کرده است .

۴- فتح‌البـاری ۲/۲۱۵.

۵- ص ۱۶.

۶- ۲/۲۶۶.

به هنگام رفتن به رکوع و سجود و نه به هنگام برخاستن را ترک کردند و این اولین سنتی بود که ترک می کردند .
شافعی در کتاب «الام» جلد ۱ صفحه ۹۳ این روایت را از قول انس‌بن مالک ثبت کرد که «معاویه در مدینه نماز خواند و در نمازش به صدای بلند شروع کرد به خواندن بسم‌اللّه‌الرحمن‌الرحیم سوره حمد ولی بسم اللّه الرحمن الرحیم سوره بعدی را نخواند تا آن را به پایان برد و چون به رکوع و سجود رفت تکبیر نگفت تا نمازش را تمام کرد . وقتی نمازش را سلام دارد همه مهاجرانی که آن را شنیده بودند از هر سو بانگ برداشتند که آی معاویه ! جزئی از نماز را دزدیدی یا فراموش کردی ؟ در نتیجه ، وقتی بعدا نماز خواند بسم اللّه الرحمن الرحیم سوره بعد از سوره ام‌القرآن (سوره حمد) را می‌خواند و چون به سجده می‌رفت تکبیر می گفت» .
از این روایات برمی‌آید که از هنگام نزول قرآن مجید بسم‌اللّه الرحمن الرحیم جزئی از سوره شمرده م...شده است و امت آن را چنین دانسته و به عنوان جزئی از سوره می‌خواندند و بدان آگاهی و توجّه داشته‌اند و به همین سبب مهاجران و انصار تا دیده‌اند معاویه حذفش کرده بانگ اعتراض برداشته‌اند که آن را دزدیده است و معاویه چاره‌ای جز اطاعت ندیده است و نتوانسته بگوید جزئی از سوره نیست و ناگزیر نمازش را اعاده کرده و در اول هر دو سوره بسم‌اللّه را خوانده است یا در همه نمازهای دیگری که خوانده چنین کرده است .
اگر در آن وقت ، این نظر که بسم‌اللّه جزئی از سوره نیست وجود می‌داشت ، معاویه در برابر اعتراض مهاجران و انصار به آن استناد کرده بهانه می‌آورد . بنابراین ، نظری که می گوید بسم‌اللّه جزئی از سوره نیست ، نظری ساختگی است که بعدها برای توجیه کار معاویه و دیگر امویانی که پس از تمایز حقّ از باطل به پیروی باطل برخاسته‌اند ، ساخته شده است . اما تکبیر گفتن به هنگام رکوع و سجود رفتن یا برخاستن ، سنّتی است ثابت و مسلم از پیامبر اکرم صلی‌اللّه‌علیه‌وآله که همه اصحاب می‌دانسته‌اند و چون معاویه ترکش کرده به او اعتراض نموده‌اند و هر چهار خلیفه
قرآن ناطق (۳۶۷)
به این سنت عمل می کرده‌اند و علمای آن جماعت درباره‌اش اتفاق نظر دارند و آن را مستحب می‌شمارند به استثنای یکی از دو روایاتی که در این خصوص از احمد حنبل هست و به موجبش تکبیر گفتن واجب است .

سنت‌هایی که برای دشمنی با شیعه متروک ماند

شیخ محمدبن عبدالرحمن دمشقی در کتاب «رَحْمَةُ الْاُمَّةُ فی اِخْتِلافِ الاٰئِمَّةُ» می‌نویسد : «سنت در مورد قبر این است که هموار باشد و این در مذهب شافعی ضروری است . ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل می گویند : بهتر است مرتفع باشد زیرا هموار بودن قبر شعار شیعه شده است و غزالی و ماوردی می گویند : گور شرعا باید هموار و مسطح باشد ، اما چون رافضیان این را شعار خویش ساخته‌اند ما برای دوری از رویه آنان گور را هموار نمی‌سازیم ، بلکه مرتفع می‌سازیم» (۱).
مؤلف «الهدایهٔ» که حنفی است می گوید : سنت این است که انگشتر در دست راست باشد ، اما چون رافضیان این سنت را پیش گرفته‌اند ما انگشتر را در دست چپ می گذاریم . چنان‌که از «ربیع‌الابرار» زمخشری برمی‌آید اولین کسی که انگشتر را برخلاف سنت به دست چپ کرد معاویه بود . حافظ عراقی در کیفیت آویختن به شاخه عمامه می گوید : آیا در شریعت چنان است که شاخه عمامه را باید از چپ بیاویزند . چنانکه متداول است یا آن را از سمت راست ـ که مبارك و بافضیلت است ـ بیاویزند ؟ من جز در روایت ضعیفی که طبرانی آورده ندیده‌ام که سمت راست تعیین شده باشد و به فرض که این روایت ثابت و درست باشد شاید حضرتش شاخه عمامه را از سمت راست سست می کرده و در سمت چپ می‌آویخته است همان‌طور که عده‌ای می‌آویزند ، اما چون این طرز آویختن شاخه عمامه شعار شیعه امامیه گشته بایستی برای شبیه نشدن به آنها ترکش کرد .(۲)
۱- حاشیه المیزان شعرانی ۱/۸۸.

۲- شرح المواهب ، زرقانی ۵/۱۳.

(۳۶۸) قرآن ناطق

زمخشری در تفسیرش می‌نویسد : «به موجب قیاس به استناد آیه هُوَ الَّذی یُصَلّی عَلَیْکُمْ و آیه صَلِّ عَلَیْهُمْ اِنَّ صَلاتَکَ سَکَنٌ لَهُمْ و فرمایش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که خدایا ! بر آل ابی‌اوفی درود فرست ، جایز است که بر هر مؤمنی درود فرستیم . لکن علما در تفصیل آن می گویند: هرگاه به‌دنبال درود فرستادن بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد چنانکه به گویی صلی اللّه علی النبی و آله ، اشکالی ندارد ، اما در صورتی که به یکی از افراد خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله به تنهایی درود بفرستی و بگویی صلوات اللّه علیه ، این مکروه است ، زیرا آن شعاری است ویژه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز از آن جهت که هر که چنین بگوید او را متهم خواهند کرد که از رافضیان است و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده : هرکس به خدا و روز جزا ایمان دارد باید وضعی به خود نگیرد که مورد تهمت قرار گیرد» (۱).

ابن تیمیه در کتاب «منهاج» در موضوع شبیه گشتن به رافضیان می‌نویسد : «از این جهت بعضی از فقیهان گفته‌اند که بعضی مستحبّات و کارهای پسندیده‌را چون شعار رافضیان گشته باید ترك‌کرد ، زیرا گرچه پرهیز از آن کارها واجب نباشد ، اما چون انجامش سبب می‌شود که انجام‌دهنده به رافضیان شبیه گردد و سنّی از رافضی باز شناخته نشود باید از آن کارها که شعار ایشان است پرهیز شود ، زیرا مصلحتی که در باز شناخته شدن سنّی از رافضی به منظور دوری از آنها و دشمنی با آنها هست بزرگ‌تر است از مصلحت این کارهای پسندیده و مستحب» (۲) سپس تشبّه به‌شیعه را در پیروی سنت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله در ردیف تشبّه جستن به کفار می‌شمارد و می گوید «از کارهای پسندیده‌ای که ایشان می کنند گرچه پیروی سنت باشد باید پرهیز کرد» ، چنانکه گفته‌اش با دیگر گفته‌های مشابهش در بحث از فتاوایی که برخلاف قرآن و سنت داده شده است خواهد آمد .

شیخ اسماعیل بروسوی در تفسیرش «روح البیان» می‌نویسد : در کتاب عِقْدُ

۱- ۲/۴۳۹.

۲- ۲/۱۴۳.

قرآن ناطق (۳۶۹)

الدُّرَرِ وَ اللَّئالِئِ (۱) آمده که در آن روز ـ یعنی روز عاشورا ـ مستحب است که کارهای پسندیده‌ای انجام دهند از قبیل صدقه و روزه و ذکر و دیگر چیزها و روا نیست که انسان مؤمن در بعضی کارها مثل یزید عمل کند یا مثل شیعه و رافضیان و خوارج ، یعنی آن روز را نباید عید بگیرد و نه عزا . بنابراین هرکه روز عاشورا سرمه به چشم بکشد به یزید ملعون و دار و دسته‌اش تشبّه جسته است گرچه سرمه کشیدن در آن روز اساسا کار درستی است ، زیرا ترك سنتی که شعار بدعت‌خواهان شده باشد سنت است ، مثل انگشتر به دست راست کردن که در اصل سنّت است ، اما چون شعار بدعت‌خواهان و گمراهان گشته سنّت چنین گشته که انگشتر را به انگشت دست چپ خویش کنند چنان‌که اکنون می‌کنند و این در شرح قُهِسْتانِیّ آمده است و هرکس روز عاشورا و اوائل محرم روضه حسین ـ رضی اللّه عنه ـ را بخواند به رافضیان تشبّه جسته است مخصوصا اگر الفاظ و عباراتی را برای گریاندن شنوندگان به کار برد که از شکوه و عظمت وی می کاهد .

بیعت‌گیری برای یزید

یکی از چهار جنایت سهمگین معاویه (۲)

از تبهکاری‌ها و جنایات معاویه ـ که مجسمه تبهکاری و گناه است ـ یکی بیعت‌گیری برای یزید است برخلاف خواست «اهل حَلّ و

عَقْد» یعنی صاحب‌نظران جامعه اسلامی و از طریق سرکوبی باقیمانده مهاجران و انصار و علیرغم مخالفت برجسته‌ترین اصحاب .

معاویه از همان روز که به سلطنت نشست و بساط یک استبداد قهرآمیز و ننگین

۱- «عِقْدُ الدُّرَرِ وَ اللَّئالی فی فَضْلِ الشُّهورِ و اللّیالی» نوشته شیخ شهاب‌الدین احمدبن ابی‌بکر حموی که به «رسام» معروف است.

۲- رک : سخن حسن بصری که اندکی پیش گذشت.

(۳۷۰) قرآن ناطق

را پهن کرد به فکر این بود که پسرش را ولیعهد خویش سازد و برایش بیعت بستاند و حکومت اموی را موروثی و پایدار گرداند. هفت‌سال تمام زمینه این کار را فراهم می‌کرد ، به نزدیکانش انعام می‌نمود و بیگانگان را خویشاوند و مقرّب می‌ساخت ،(۱) گاه نیت خویش را مستور می‌داشت و زمانی برملا می‌نمود و پیوسته آن طریق را هموار می‌ساخت و به طرف مقصود می‌خزید . چون زیاد ـ که مخالف ولایتعهدی یزید بود ـ به سال ۵۳ ه ش . درگذشت معاویه پیمانی به نام زیاد جعل کرده برای مردم برخواند و در آن آمده بود که حکومت پس از معاویه از آن یزید باشد و با این کار ـ چنانکه مدائنی گفته (۲)ـ می‌خواست راه بیعت‌گیری برای یزید را هموار نماید .

ابوعمر می‌گوید : «به‌معاویه هنگامی که حسن علیه‌السلام زنده بود پیشنهاد شد که برای یزید بیعت بگیرد ، اما وی این مقصود را فقط پس از درگذشت حسن علیه‌السلام آشکار کرد و تصمیم آن کار را در این هنگام گرفت». (۳)

معاویه در شام برای یزید بیعت می‌گیرد

و در این راه امام‌مجتبی را می‌کشد

وقتی هیئت‌های نمایندگی استان‌ها ـ که به دستور معاویه به دمشق آمده بودند ـ در دربار معاویه گرد آمدند و احنف‌بن‌قیس در میانشان بود معاویه ، ضحّاک‌بن‌قیس قهری را فراخوانده به او گفت : چون بر منبر نشستم و موعظه و سخنم را به پایان بردم تو از من برای سخنرانی اجازه بگیر و وقتی به تو اجازه دادم خدای متعال را سپاس بر و نام یزید را به میان آور و درباره‌اش آنچه از تمجید وظیفه خود می‌بینی بگو ، آنگاه از من تقاضا کن که او را جانشین خویش سازم ، زیرا نظرم و تصمیمم بر این‌تعلّق گرفته‌است و ازخدا مسئلت‌دارم‌که در این‌مورد و دیگر موارد خیر پیش آورد .

۱- عقدالفرید ۲/۳۰۲.

۲- عقدالفرید ۲/۳۰۲ + تاریخ طبری ۶/۱۷۰.

۳- استیعاب ۱/۱۴۲.

قرآن ناطق (۳۷۱)

سپس عبدالرّحمن بن‌عثمان ثقفی و عبداللّه بن سعده فزاری و ثوربن‌معن سلمی و عبداللّه‌بن عصام اشعری را احضار کرده به آن‌ها دستور داد وقتی ضحّاک سخنش را تمام کرد به نطق برخیزند و سخنش را تصدیق و تأیید کرده از وی بخواهند یزید را جانشین خویش سازد .

معاویه سخن گفت و پس از وی آن عده همان‌طور که دلش می‌خواست او را دعوت کردند که یزید را جانشین خویش سازد . معاویه پرسید : احنف کجاست ؟ احنف جواب داد . پرسید : تو نمی‌خواهی سخن بگویی ؟ احنف برخاسته خدا را سپاس برد و ستایش نمود و گفت : ... مردم بدترین دوره‌های زمان را می‌گذرانند ... تو ای امیرالمؤمنین عمرت را سپری کرده‌ای . بنابراین توجّه

داشته باش حکومت را به چه کسی وامی‌گذاری و می‌سپاری . سفارش و راهنمایی این‌ها را به گوش نگیر . مگذار کسانی که بدون درنظر گرفتن مصلحت تو به تو پیشنهاداتی می‌نمایند تو را بفریبند و از راه راست بدر کنند . تو مصلحت جامعه را درنظر بگیر و ببین چگونه اطاعت مردم را می‌توان جلب کنی . مردم حجاز و مردم عراق تا وقتی حسن زنده است به این‌کار رضایت نخواهند داد و با یزید بیعت نخواهند کرد .

ضحّاك عصبانی شد و دوباره برخاسته خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت : ... منافقان عراقی ، مردانگیشان در میان خودشان و در رفتار با یکدیگر این است که اختلاف و دودستگی نشان دهند و دینداریشان در این که از دین کناره بجویند . حق (یعنی‌دین) را برحسب تمایلات خویش‌می‌بیند پنداری از پس پشت خویش می‌نگرند . از سر نادانی و غرور گردن فرازی می‌نمایند و خدا را هیچ درنظر نمی‌آرند و از عواقب بدکار خویش بیمی به خود راه نمی‌دهند . ابلیس را به پروردگاری خویش گرفته‌اند و ابلیس ایشان را حزب خویش ساخته است . برای کسی که دوستش باشند نفعی ندارند و کسی را که دشمنش باشند ضرری نمی‌رسانند . بنابراین نظر آنها را رد کن و صداشان را خفه کن . حسن و وابستگان حسن را چه به سلطنت خدایی که معاویه را به جای خویش در زمین نشانده است ! ... شما ای اهالی عراق ! خودتان

(۳۷۲) قرآن ناطق

چنان بار آورید که خیرخواه و نصیحت‌گوی پیشوا و حاکمتان باشید حاکمی که منشی پیامبرتان و خویشاوندش بوده است . چنین باشید تا دنیاتان در امان بماند و از آخرت هم بهره بردارید .

آنگاه احنف‌بن‌قیس برخاسته پس از سپاس و ستایش خداوند گفت : ای امیرالمؤمنین ! ما ، در میان قریش درباره تو مطالعه کردیم و دیدیم تو جوانمردترینش هستی و پیونددارترین و پیمانگذارترین . ضمنا می‌دانی که تو عراق را با قهر نگشوده‌ای و بر آن با زور مسلط نگشته‌ای ، بلکه به حسن‌بن‌علی تعهداتی ـ در برابر خدا ـ سپرده‌ای که خود می‌دانی و به موجبش حکومت پس از تو با وی خواهد بود . اگر به پیمانت وفا کنی تو پیمانگذار و وفادار خواهی بود و در صورتی که به پیمانت خیانت کنی باید بدانی به خدا قسم پشت سر حسن سوارانی کار آزموده قرار دارد و بازوانی پیچیده و پرتوان و شمشیرهایی بران که اگر یك قدم از ره خیانت و پیمان‌شکنی به طرف او پیش آیی با قدرتی پیروزمند روبرو خواهی گشت . و تو خود می‌دانی که مردم عراق از وقتی با تو دشمنی کرده‌اند دیگر ترا دوست نداشته‌اند و نه با علی و حسن و آیاتی که در حقّشان از آسمان فرود آمده از وقتی دوستشان شده‌اند ره مخالفت و دشمنی پوئیده‌اند و همان شمشیرها که همراه علی در جنگ صفین به روی تو کشیده‌اند اکنون به دوششان و دل‌هایی که کینه تو را در آن پرورده‌اند در اندرونشان و به خدا قسم مردم عراق حسن را بیش از علی دوست می‌دارند .

در این هنگام عبدالرّحمن‌بن عثمان ثقفی برخاسته از یزید تمجید کرد و معاویه را برانگیخت که برای یزید بیعت بستاند . معاویه به نطق ایستاد و گفت : مردم ! شیطان برادران و دوستانی دارد که آن‌ها را بسیج کرده از آنها کمك و یاری می‌جوید و سخن از زبان آنها می‌گوید . اگر طمعشان را برانگیزد به کار می‌افتند و اگر از آنها اظهار بی‌نیازی نماید برجای خویش بی‌حرکت می‌مانند . با زشتکاری خویش نطفه فتنه را می‌بندند و هیزم نفاق را برای شعله‌ور ساختن آشوب گمراهی‌آور می‌انبارند .

قرآن ناطق (۳۷۳)

خرده‌گیر و عیب‌جوینده و بسیار بدگمان .

اگر قصد کاری کنند آن را به انجام نمی‌رسانند و اگر به گمراهیی خوانده شوند زیاده‌روی می‌نمایند . این‌ها دست‌بردار نیستند و ریشه‌کن نمی‌شوند و پند نمی‌گیرند مگر به یك وسیله و آن هم این است که صاعقه‌های ننگ و بلا و خواری بر سرشان فرود آید و مرگ و نیستی بر آنها ببارد تا ریشه‌شان چنانکه قارچ لطیفی را از خاك بدر می‌آرند برکنده شود . بنابراین سزاوار و به مصلحت چنان است که زودتر به خود آیند . زیرا ما جلوتر اخطار کردیم و پند توأم با تهدید دادیم مگر اخطار قبلی و پند سودی دهد . آنگاه

ضحاك را خوانده استاندار كوفه ساخت و عبدالرحمن را احضار كرده استانداری عراق را به وی داد .

در این وقت ، احنف‌بن قیس چنین نطق كرد : امیرالمؤمنین ! تو از همه ما بهتر می‌دانی كه یزید در شبانه روز چه می كند . و در پیدا و پنهان و كجا می‌رود و می آید . بنابراین اگر می‌دانی مایه خشنودی خدا و این امت است با مردم درباره‌اش مشورت نكن و در صورتی كه او را غیر از این می‌دانی در حالی كه خود رو به آخرت روانی عشرت دنیای او را فراهم میار ، زیرا آخرتت جز با كار نیك آبادان نگردد و آگاه باش كه اگر یزید را بر حسن و حسین مقدم بداری و برتری دهی در حالی كه می‌دانی آنان كیستند و چه شخصیّتی دارند در پیشگاه خدا هیچ عذر و بهانه‌ای نخواهی داشت . وظیفه ما فقط این است كه بگوئیم : «بگوش می گیریم و فرمان می‌بریم ، پروردگارا ! از تو آمرزش می‌طلبیم و سرانجام ما پیشگاه تو خواهد بود(۱)» (۲).

معاویه به محض این كه قصد خود را دائر بر بیعت‌گیری برای یزید و تعیین او بعنوان ولیعهد آشكار ساخت احساس كرد كه مردم صالح و شخصیت‌های پاكدامن تا هنگامی كه امام حسن مجتبی علیه‌السلام زنده است حاضر نخواهند شد به آن بیعت

۱- وَ قالُوا سَمِعْنا وَ اَطَعْنا غُفْرانَكَ رَبَّنا وَ اِلَیْكَ الْمَصیر (۲۸۵ / بقره).

۲- الامامة و السیاسه ، ابن‌قُتَیْبَة ۱/۱۳۸ ـ ۱۴۲.

ننگین تن در دهند ، به علاوه در برابر امام متعهد شده بود كه حكومت را پس از خود به او واگذارد و هیچ كس را جانشین خویش نسازد . پس چاره را در این دید كه امام را به قتل رساند و با كشتن حضرتش مانع عمده‌ای را كه در طریق ولایتعهدی یزید وجود دارد از میان بردارد تا راه رسیدن فرزند شومش به سلطنت هموار گردد . ابوالفرج اصفهانی می گوید : «معاویه می‌خواست برای پسرش یزید بیعت بگیرد و هیچ مشكلی برایش گران‌تر از وجود حسن‌بن‌علی و سعدبن‌ابی وقاص نبود ، به همین‌جهت توطئه‌مسموم كردن آن‌دورا به‌اجرا گذاشت تا به‌مسمومیت‌در گذشتند»(۱)

نامه معاویه به حسین‌بن علی علیه‌السلام

... به من اطلاع رسیده كه كارهایی كه گمان نمی‌كردم بكنی . وفای به پیمان بیعت ، از میان مردم برای كسانی بیش از همه سزاوارتر و واجب‌تر است كه چون تو اهمیت و مقام و افتخارات و منزلتی داشته باشند كه خدایت نائل گردانیده است . بنابراین رو به ناسازگاری میار و از خدا بترس و این امت را به فتنه و آشوب نینداز و به مصلحت خودت و دینت و امت محمد بیندیش و مگذار كسانی كه ایمان نمی‌آورند تو را از راه بدر كنند .

حسین ـ رضی اللّه عنه ـ در جوابش چنین نوشت:

... نامه‌ات رسید . نوشته‌ای به تو گزارش رسیده كارهایی كرده‌ام كه گمان نمی‌كردی بكنم . و تنها خداوند متعال است كه انسان را به كارهای نیك رهنمون گشته توفیق انجامش را می‌دهد . درباره اینكه به تو گزارش رسیده درباره من ، باید بگویم كه آنها را سخن‌چینان جاسوس‌منش و اختلاف‌انداز به تو گزارش كرده‌اند و آن گمراهان منحرف و از دین بدر دروغ گفته‌اند . من نه تصمیم به جنگ گرفته‌ام و نه در پی اختلافم . من از خدا در مورد ترك آن از تو و از دار و دسته‌ات نگرانم از حزب

۱- مقاتل الطالبین ، ۲۹.

ستمكاری كه مقدّسات را پایمال می‌سازد و خون ناحق می‌ریزد ، حزب ستمكار و همدستان شیطان مطرود ... (۱)

نطق امام حسین سیدالشهداء در مورد معاویه

ابن‌عباس خود را آماده نطق کرد و دست خویش برای آغاز سخن فرا برد ، لیکن حسین به او اشاره کرد گفت : کمی صبر کن . زیرا من طرف صحبت و نظر او بودم و سهم من از اتهامات او بیشتر است . در نتیجه ، ابن‌عباس خودداری نمود و حسین برخاسته پس از سپاس خدا و درود بر پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله گفت :

معاویه هر سخنوری در وصف پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله هر قدر بکوشد و بگوید باز اندکی از بسیار بیش نگفته باشد ... تو ای معاویه نمی‌توانی حقیقت را بپوشی . سپیده صبحگاهی سیاهی شام را رسوا کرده و نور خورشید پرتو چراغ را خیره گردانیده است . در وصف کسانی که پس از رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله حاکم گشتند در مورد بعضی به‌طور مبالغه‌آمیز به فضیلت‌تراشی پرداختی و بر دیگران جفاکارانه مزیّت نهادی و در مورد برخی زبان از تمجید شایسته بربستی و از حدّ انصاف منحرف گشتی . در ذکر فضائل آنکه براستی صاحب فضیلت است اگر جزئی از حقیقت به زبان آوردی شیطان تو را به کتمان دیگر حقایق و فضایل کشانید . شنیدم که از کمالات یزید و سیاستدانی و تدبیرش برای‌امت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله دم‌زدی . می‌خواهی مردم را درباره یزید گمراه و دچار توهّم کنی . پنداری آدم ناشناخته و محجوبی را توصیف می‌نمایی یا فرد غایب و نامشهودی را معرفی می‌کنی یا از چیزهایی تعریف می‌کنی که فقط تو می‌دانی . حال آنکه یزید خودش وضع و عقیده‌اش را نشان داده و باز نموده است . کارهایش را نگاه کن از سگ‌بازیش به گاهی که سگ‌ها را به جان هم اندازد و کبوتر بازیش و کنیزکان خنیاگرش و انواع هوسبازی‌هایش تا ترا در وصف خویش کمک

۱- الامامهٔ و السیاسهٔ ۱/۱۴۷ و ۱۴۸.

(۳۷۶) قرآن ناطق

کند . تصمیمی را که داری کنار بگذار . همان گناهانی که تا به حال مرتکب گشته‌ای کافی نیست که می‌خواهی وزر و بال این موجود را بر دوش خود بازکنی و به چنین حالی به آستان دادرسی پروردگار درآئی ؟ به خدا همچنان به باطل در انحراف و ستم فرو رفته‌ای و به بیدادگری پرداخته‌ای که دیگر جایی باقی نگذاشته‌ای تو با مرگ فقط یک چشم به هم زدن فاصله داری ، بنابراین به کاری پسندیده دست بزن برای روز مشهور قیامت که غیرقابل اجتناب است و در آن گریز گاهی نیست . در سخنت ضمنا به ما تعرض نموده‌ای و ما را از حق اجدادی محروم می‌شماری در حالی که به‌خدا قسم این‌حق راپیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از طریق ولادت برای ما به میراث نهاده است ... .

... به فرماندهی آن شخص بر مردم به دستور رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و با تعیین حضرتش استشهاد کردی . این حقیقت دارد و اتفاق افتاده است . در آن زمان که شخص ـ یعنی عمروبن عاص ـ از فضیلت مصاحبت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و بیعت با وی برخوردار بوده است . و تا این انتصاب صورت گرفت مردم اظهار نارضایی نمودند که چرا او فرمانده گشته و بر دیگران مقدم شمرده شده است و شروع کردند به برشمردن کارهایش . در نتیجه ، پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود : ای گروه مهاجران ! پس از این هیچ‌کس جز من فرمانده شما نخواهد بود . به این ترتیب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آن کار و رویه را نسخ و ابطال کرد . بنابراین تو چگونه در موردمهم‌ترین کارهای عمومی به‌کار منسوخ پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رویه‌ای که توسط حضرتش نسخ و ابطال گشته استناد می‌کنی ؟ یا چگونه می‌خواهی کسی را به این مقام مهم بگماری که بعضی او را دیندار نمی‌دانند و همه مردم را رها کرده دین باخته بیراهی را چسبیده‌ای و می‌خواهی مردم را گمراه کرده دنیای او را با بدبخت کردن خودت در آخرت آباد کنی . این همان زیانکاری آشکار است . و از خدا برای خود و برای شما آمرزش می‌طلبم .

هدف نهایی معاویه

تاریخ حکایت می‌کند که معاویه بدش نمی‌آمده که مردم او را پیامبر بشناسند

قرآن ناطق (۳۷۷)

پیامبری پس از خاتم پیامبران ! ابن‌جریر طبرسی با سند حکایت می‌کند که عمروبن عاص با هیئتی از مصریان به ملاقات معاویه رفت . پیش از ملاقات ، عمروعاص به آن هیئت گفت : توجه داشته باشید وقتی وارد دربار پسر هند می‌شوید به هنگام سلام دادن او را خلیفه نخوانید ، چون با این طرز برخورد درنظر او بزرگ‌تر خواهید شد و هرچه می‌توانید او را تحقیر کنید . متقابلاً ـ معاویه به حاجبان درگاهش گفت : من حدس می‌زنم که پسر نابغه مقام مرا نزد آن عده که همراه وی‌اند کوچک کرده است ، بنابراین توجه داشته باشید وقتی آن هیئت وارد می‌شود با تمام قدرت آنها را به تعظیم وادارید و در فشار بگذارید به طوری که وقتی هر کدامشان به نزدیک من می‌رسد نفسش درآمده باشد . اولین کسی که وارد شد مصریی بود به نام ابن‌خیاط . همین که وارد شد او را به تعظیم واداشتند و گفت : سلام بر تو ای پیامبر خدا ! دیگران از وی تبعیت کردند . چون از حضور معاویه بدر شدند عمرو به آنها پرخاش کرد که خدا لعنتتان کند ، من گفتم در سلام دادن او را فرمانروا نخوانید آن وقت او را پیامبر می‌خوانید .(۱)

ممکن است همین حادثه ، تخم آن مسلک فاسدی را کاشته باشد هواخواهان معاویه پس از وفاتش پیش گرفته‌اند . شمس‌الدین نیاء مقدسی (۲) در کتاب «احسن التقاسیم فی معرفهٔ الاقالیم» می‌نویسد : مردم اصفهان یک مبالغه‌پردازیی در حق معاویه دارند . برایم مرد زاهد و متعبدی را نام بردند . از قافله‌ام جدا گشته آهنگ دیدار وی کردم و شبی را نزدش بسر آوردم و هی از او سؤال کردم تا رسیدم به این مسأله که نظرت درباره «صاحب» (۳) چیست ؟ بناکرد به بدگفتن و لعنت کردن وی و افزود که او مذهبی آورده است بیگانه و ناشناس . پرسیدم چه مذهب و عقیده‌ای ؟

۱- رک : تاریخ طبری ۶/۱۸۴ + تاریخ ابن‌کثیر ۸/۱۴۰.

۲- ابوعبداللّه محمدبن‌احمد شامی متولد ۳۳۶ و متوفای حدود ۳۸۰ هجری.

۳- یگانه وزیر شیعی ، صاحب بن عباد.

(۳۷۸) قرآن ناطق

گفت ؛ می‌گوید : معاویه پیامبر مرسل نبوده است . پرسیدم : تو چه می‌گویی ؟ گفت : همان را که خدای عزوجل گفته است : «میان هیچ‌یک از پیامبرانش با دیگران جدایی قائل نمی‌شویم» . ابوبکر پیامبر مرسل بود و عمر پیامبر بود ... (و هر چهار خلیفه‌را نام‌برد و آنگاه افزود :) و معاویه پیامبر بود . گفتم : چنین مگو و چنین عقیده مبند . آن چهار تن خلیفه بودند و معاویه شاه بود و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است : خلافت پس از من تا سی سال خواهد بود و سپس سلطنت . آن وقت بنا کرد به ناسزا گفتن به من و اشاره به من به مردم گفت : این مردی رافضی (و بدگوی خلفا) است . اگر قافله‌مان سر نرسیده بود مرا تکه پاره کرده بودند . گرفتیم آن عده را ابهت دربار و ترس گرفته بود و حرف زدنشان را نمی‌فهمیدند و در حال سراسیمگی و بی‌خودی از زبانشان درآمد که سلام بر تو ای پیامبر خدا . اما این‌که با سلطنتش ادعا می‌کرد خلیفه و جانشین پیامبر خدا است اگر در پی رسیدن به مقامی بالاتر از سلطنت نبود و نمی‌خواست خلافت غاصبانه را نردبان وصول به مرتبه رسالت نماید چراکه آنها را منع نکرد و ترسشان را نزدود تا به خود آمده وضع را به درستی دریابند و سخن بیراه و نابجا نگویند ؟ او که در پی غصب مقامی بالاتر از خلافت بود برایش فرقی نداشت که او را امیرالمؤمنین‌بخوانند یا خلیفه یا پیامبر یاپروردگار ! می‌خواست دماغ پسر نابغه را به خاک دربارش بمالد و با اعتراف به سلطه جابرانه‌اش وادارد و واداشت و موفّق گشت و غرور پیروزی وی را بر آن داشت که برای قدرت و مقامش صورتی معتدل و بازندگیی کمتر نپسندد ، بلکه شکلی بسیار بی‌مورد و بی‌جا و بیگانه از واقعیّت اختیار نماید . پسر هنده جگرخوار از آن خطاب باطل و سلام ناروا خوشش می‌آید و به کسی که او را پیامبر می‌خواند تندی نمی‌نماید و از آن خطاب باز نمی‌دارد و در همان حال خودش حاضر نمی‌شود که پیامبر اسلام را پیامبر بخواند و به رسالت بشناسد ، حتی برای تحقیر و کوچک کردنش به نام می‌خواندش غافل از اینکه نام والای محمد باعظمت قرین است چه به تنهایی بیاید و چه با هزار ستایش و ثنا و تعظیم

و رسالت با نام والایش ملازم و

قرآن ناطق (۳۷۹)

همجاه است . حافظان حدیث و حدیث‌شناسان گفتگویی را ثبت کرده‌اند میان معاویه و اَمَدبن‌اَبَد حَضْرَمِیّ (۱) به این صورت : معاویه ـ آیا هاشم را دیده‌ای ؟ امدبن‌ابد : آری به خدا بلند بالا و خوش صورت بود ، می‌گفتند : میان دو دیده‌اش برکه‌ای است ! معاویه ـ امیّه را دیده‌ای ؟ ـ آری ، مردی کوتاه قد و نابینا بود ، می‌گفتند : شوم صورت است یا شر صورت است ! معاویه ـ محمد را دیده‌ای ؟ ـ محمد کیست ؟ معاویه ـ پیامبر خدا ـ چرا او را همان‌گونه که خدا باعظمت و فخامت ذکر کرده باور نکردی و نگفتی پیامبر خدا (۲) .

اجتهاد سپری برای جنایتکاران

ابن‌حجر به تقلید از پیشینیانش کار توجیه جنایات و گناهان معاویه را ادامه داده و در بهانه‌تراشی و تصحیح خلافت معاویه بس پر گفته و تلاش ورزیده و حقّه‌بازی را به پررویی کشانده است و همه آنچه در کتاب «اَلصَّواعِقُ الْمُحْرِقَه» نوشته (۳) دو مطلب بیش نیست : ۱ ـ همه جنایاتی که معاویه مرتکب گشته از لشکرکشی‌های تجاوزکارانه و خونریزی و قتل و غارت و بی‌ناموسی و قیام علیه خلیفه وقت و کشتن هزاران مسلمان (۴) که در میانشان سیصد و چند تن از شرکت‌کنندگان در

۱- یکی از دراز عمران که روز ملاقاتش با معاویه ۳۶۰ سال داشت . شرح حالش را ابن‌عساکر در تاریخ شام آورده است و نویسندگان شرح حال اصحاب در فرهنگ رجالشان

۲- تاریخ ابن‌عساکر ۳/۱۰۳ + اسدالغابه ۱/۱۱۵.

۳- جلد ۲۰ ترجمه الغدیر ص ۱۲۹ ـ ۱۳۱.

۴- نصربن‌مزاحم می‌نویسد : تلفات اهالی شام در صفین ۴۵هزار بود وتلفات عراقیان ۲۵هزار: کتاب صفین ۶۴۳ ـ ابن‌کثیر همین‌را در تاریخش ۷/۲۷۴ آورده و افزوده که این را دیگران هم گفته‌اند و ابوالحسن‌بن‌البراء می‌افزاید که در میان عراقیان ۲۵ مجاهد بدری بود . ابن‌شحنه در «روضة المناظر» در حاشیه الکامل ابن‌اثیر ۳/۱۹۱ شماره کشتگان «صفین» را نوشته است ونیز مؤلف تاریخ الخمیس ۲/۲۷۷ .

(۳۸۰) قرآن ناطق

بیعت «شجره» و جماعتی از مجاهدان بدر (۱) و گروهی از مهاجران و انصار و عده‌ای بسیار از اصحاب عادل و نیکرو یا تابعان نیکوسیرت بوده‌اند همه این‌ها را از روی اجتهاد و استنباط فقهی خویش کرده است .

ابن‌حجر می‌پندارد چنین توجیهات مسخره‌ای می‌تواند ارتکاب گناهانی را که قرآن و سنت به وضوح مشخص کرده‌اند کار درستی جلوه دهد و مرتکبش را تبرئه نماید و گمان می‌کند همین که پرده قدس و عفافی به عنوان مجتهد بودن به گرد معاویه کشید هر گناهی را که مرتکب شده و لکه هر جنایتی را که بر دامن داشته باشد ماست‌مالی خواهد کرد و دیگر هر کاری برخلاف قرآن و سنت کرده عمل شرعی و طبق اجتهاد و فتوای شخصی خواهد بود و نام گناه و جنایت و نافرمانی در برابر خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بر آن نمی‌توان نهاد ، او نمی‌داند یا خود را به نفهمی می‌زند که چنین اجتهاد و استنباطی ـ استنباطی که مخالف نص و در برابر نص صریح قرآن و سنت باشد ـ بی‌ارزش و بی‌اعتبار است و اساسا اجتهاد و استنباط نام ندارد . ابن‌حجر شنیده که انسان می‌تواند برخلاف اجتهاد مجتهدان اجتهاد و استنباط نماید ، لکن نفهمیده که دیگر برخلاف حکم خدا و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نمی‌توان اجتهاد و اظهار رأی کرد .

باری ، ابن‌حجر و کسانی که پیش از او به این توجیهات و بهانه‌آوری‌ها جهت تبرئه معاویه پرداخته‌اند و کسانی که پس از او چنین

کرده‌اند (۲) پنداشته‌اند اجتهاد و استنباط احکام فقهی کاری بی‌ضابطه و بی‌قاعده است نه آنکه اصول و قواعد و ضوابطی داشته باشد که اگر طبق آنها عمل نشد باطل و نادرست باشد و کاری است که به‌دلخواه صورت می‌گیرد و آراء اجتهادی چندان کشدار و سازگار است که با هر هوس و خواهشی جور می‌آید و چنان است که به وسیله‌اش می‌توان خلافکاری و گناهورزی خالدبن‌ولید را توجیه و تبرئه کرد و گفت طبق اجتهادش آن فجایع را در

۱- رک : ترجمه غدیر ۹.

۲- امثال شیخ‌علی قاری و خفاجی در دو شرحی که بر «شفا» ۳/۱۶۶ نوشته‌اند .

قرآن ناطق (۳۸۱)

حق قبیله بنی‌حنیفه و رئیس پاکدامن و نیکوکارش مالک‌بن نُوَیْرَه مرتکب گشته و خون بی‌گناهان را ریخته و با همسر مسلمانی خیانتکارانه همبستر شده است (۱) و گفت ابن‌ملجم مرادی (۲) که طبق فرمایش پیامبر راستگو و امین ، نگونسارترین موجود همه نسل‌های پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است ـ طبق اجتهادش دست به وحشتناک‌ترین گناهان زده و حرمت گرامی‌ترین مقدّسات اسلامی را لگدمال کرده و خون خلیفه برحقّ و پیشوای پارسایان را در محراب پرستش ریخته و مجسّمه فضیلت و تقوی را واژگون کرده و آن را که خدا و پیامبرش بسیار ستوده‌اند و قرآن «خود» پیامبر شمرده است کشته و امت اسلام و بشریّت را از فیض دانش و حکومتش محروم گردانیده است و چون طبق اجتهادش بوده هیچ گناهی نکرده و بر صواب بوده است .

محمدبن‌جریر طبری در «تهذیب» می‌نویسد : سیره‌نویسان متفقند بر این که علی دستور داد قاتلش را به کیفر قتلش بکشند و از مثله کردنش برحذر داشت . و در میان امت اختلافی بر سر این نیست که ابن‌ملجم طبق اجتهاد و تفسیرش و به تصور این که کار درستی می‌کند علی را کشته است . و به‌همین لحاظ است که عمران‌بن‌حطان می‌گوید :

زهی به ضربه‌ای که پرهیزکاری زد و منظوری جز این نداشت

که رضای پروردگار آسمان را دریابد

من درباره وی می‌اندیشم و در نتیجه می‌بینم

که وی در آستان خدا از همه آدمیان گرانبارتر است(۳).

با همین اجتهاد و مجتهد بودن ، ابوغادیه فزاری (۴) قاتل عمار یاسر را تبرئه می‌کنند، عمار یاسری که خدا و پیامبر او را ستوده‌اند و این حدیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که به

۱- رک : ترجمه الغدیر ، جلد ۷.

۲- رک : ترجمه الغدیر ، جلد ۱ .

۳- سنن بیهقی ۸/۵۸ و ۵۹ .

۴- رک : ترجمه الغدیر ، جلد ۵ .

(۳۸۲) قرآن ناطق

وی می‌فرماید : «ترا دار و دسته تجاوزکاران داخلی می‌کشد» حدیثی ثابت و «صحیح» شمرده شده است و نیز دامن عمروعاص (۱) از آلایش حیله‌ای که در جریان حکمیت به کار زد و به امّت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله خیانت کرد و وحدت و قدرتش را بر هم زد پیراسته می‌شود ، کسی تبرئه می‌شود که مولای ما امیرالمؤمنین درباره او و همکارش فرمود :

هان ! این دو مردی که به عنوان حکم برگزیدید حکم قرآن را پشت سر افکندند و آنچه را قرآن نابود کرده احیا نمودند و هریک از پی دلخواه خویش رفتند بی‌ارشادی از خدا ، تا در نتیجه بدون حجّتی آشکار یا به استناد سنّتی که عمل گشته باشد داوری نمودند و در داوری و حکمیّت خویش اختلاف پیدا کردند و هر دو بیراهه رفتند . بر اثر آن ، خدا از آن دو بیزار گشت و پیامبرش

و مؤمنین نیکوحال .

همین اجتهاد و مجتهد بودن دستاویزی گشته برای تبرئه یزید سرکش و دیکتاتور از همه تبهکاری‌هایش (۲) از قتل عام خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و کشتن ذریه و بازماندگانش و به اسارت بردن زنان محترم دودمانش تا دیگر جنایاتی که هرکس نگاهی به سیاهه اعمالش بیندازد بیدرنگ رگبار لعنت و دشنام بر او خواهد بارید و از او بیزاری خواهد جست . دستاویزی برای پاک کردن دامن آلوده آن‌ها که پا از بیعت با امام امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به دامن پیچیدند (۳) در حالی که همه شرایط بیعت خلافت در وی جمع بود و بر آنان واجب می‌نمود که دست بیعت دهند و چون خودداری نمودند و امام زمان خویش نشناختند به حال جاهلیّت از دنیا رفتند . دستاویزی گشته برای تبرئه آن چند حاکم نخستین که به لغزش‌های دینی و فقهی‌شان اشاره رفت ، تبرئه با بهانه‌ها و توجیهاتی که بدتر از خود آن گناهان است . همچنین برای تبرئه و لوث کردن خیلی از گناهان و انحرافات و فجایع مشابه این‌ها .

۱- رک : تاریخ ابن کثیر ۷/۲۸۳ .

۲- تاریخ ابن کثیر ۸/۲۲۳ و ۱۳/۱۰ ، در همین‌جا سخن ابوالخیر قزوینی آمده که «یزید امامی مجتهد بوده است»!

۳- مستدرک ، حاکم ۴/۱۱۵ ـ ۱۱۸ .

وانگهی موارد بسیاری هست که در آن اجتهاد صورت گرفته است ، ولی بدان اجتهادات هیچ اعتنایی نمی‌شود و آن آراء اجتهادی و موضع‌گیری‌هایی که بر اساسش شده چون برخلاف تمایل و دلخواه جماعتی بوده است بی‌اعتبار و بی‌قدر شمرده می‌شود . این‌گونه اجتهادات در نظر آن جماعت نمی‌تواند از مخالفان عثمان ، که صحابه عادل و راسترو و برجسته‌ترین مهاجران و انصار و زبده مجتهدان هستند و قرآن و سنّت را از شخص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آموخته‌اند ، رفع اتهام نماید و مایه تبرئه و پاکی دامنشان به حساب آید و این‌ها در نظر ابن‌حزم ، که تبه‌کارترین فرد یعنی ابن‌ملجم را به بهانه و به ادعای مجتهد بودنش از کشتن امام علی بن‌ابیطالب تبرئه می‌نماید ، زشت‌کارانی ملعون و آشوبگر مسلح و خونریز و آدمکش عمدی هستند (۱) و در نظر ابن‌تیمیه جمعی هستند که علیه حکومت قانونی قیام و در کشور تبهکاری کرده‌اند و می‌گوید: او را مشتی تجاوزکار و ستمگر کشتند و همه آن‌ها که در پی قتل عثمان بودند نه تنها خطاکار، بلکه ستمکار و تجاوزکار مسلح و بیدادگر بودند (۲) و در نظر ابن‌کثیر جمعی سبکسر و بی‌سر و پایند و بدون شک از جمله تبه‌کاران روی زمین و تجاوزکارانی که علیه پیشوای شرعی قیام کردند و نابخردانی لجباز و خائنانی ستمگر و تهمت‌زن، (۳) و در نظر ابن‌حجر تجاوزکارانی دروغ‌پرداز و ملعون و پرخاشگر که نه تنها فهم و شعور ، بلکه عقل ندارند . (۴)

اگر رأی اجتهادی وضع معینی و ارزش و اعتبار ثابتی داشته باشد باید رأی اجتهادی همه مجتهدان را حائز آن دانست نه این که یکی را قدر نهاد و دیگری را بی‌اعتبار شمرد و میان مجتهدان تبعیض و تمیز قائل گشت . اگر اجتهاد قابل احترام و تبعیّت است چرا برای رأی اجتهادی امام امیرالمؤمنین علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام در مورد متهمین قتل عثمان به تأخیر افتد و در موقع مناسب به موجب قرآن و سنّت به آن

۱- الفصل ، ابن حزم ۴/۱۶۱ .

۲- منهاج السنة ۳/۱۸۹ و ۲۰۶ .

۳- تاریخ ابن‌کثیر ۷/۱۷۶ و ۱۸۶ و ۱۸۷ .

۴- الصواعق المحرقة ۶۷ ، ۶۸ ، ۱۲۹ .

حادثه رسیدگی شود؟! به‌اجتهاد وی اعتناء ننموده و آتش جنگ‌های جمل و صفین را ، که جنگ حروریین دنباله‌اش بود ، علیه وی

برافروختند و رأی حضرتش را که به حکم نص پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دروازه شهر دانش پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و سرآمد قاضیان امت است به هیچ نشمردند ، اما نظر اجتهادی عثمان را که عبیداللّه بن عمر قاتل هرمزان و دختر ابولؤلؤه ، آن دو گناه ، را مورد عفو قرارداده معتبر می‌شمارند. اگر خلیفه حقّ داشته باشد قاتلی را که خون ناحقی ریخته عفو کند چرا این حق و اختیار به مولای ما امیرالمؤمنین در مورد انقلابیونی که به وی پناه آورده بودند داده نشد با توجه به این که معلوم نبود امام چه حکمی درباره آنان صادر خواهد کرد ، آیا چون قاتلش مشخّص نیست دیه مقتول را از خزانه عمومی خواهد پرداخت همان‌طور که در مورد اربدفزاری عمل کرد (۱) یا آنان را مجتهد می‌داند و چنان هم بودند و مجتهدانی که ممکن است نظری درست یا خطا داشته باشند ، یا رسیدگی به آن را موکول خواهد کرد به استقرار خلافتش و برقراری آرامش و امنیتی که لازمه حل و فصل امور است و اما آن جماعت بیراه شمشیر برکشیدند و به جنگی تجاوزکارانه علیه خلیفه و امام وقت برخاستند و خواستند که حق و قانون تابع دلخواهشان شود و در پی این مقصود جنگی برپاکردند که طی آن ده‌ها هزار سر از پیکر جداگشت و هزاران بی‌گناه به خاك و خون‌کشیده و خون‌های‌ناحق ریخته شد . می‌پرسیم : با چه اجتهادی به چنین تبه‌کاری‌ای دست زدند و به تفرقه و پراکندگی صفوف امت پرداختند و مسؤولیت بی‌نظمی و خون‌ریزی را به گردن گرفتند و تخم آشوب و فتنه پراکندند و به فتنه و گمراهی فروافتادند . از اجتهادات مسخره و عجیبی که در قرون پیشین صورت گرفته این‌ها است که دشنام دادن به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و هر صحابی‌ای که از حضرتش پیروی کرده جایز است و هرکس حقّ دارد آنان را لعنت کند و بد بگوید و در نماز و خطبه جمعه و

۱- کتاب‌صفین ۱۰۶، شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱/۲۷۹ .

جماعت و از فراز منبر و در دعای دست ناسزا بگوید و در انجمن‌ها داد بزند و فحش بپراند به آنان و هیچ قابل سرزنش و تعقیب نباشد حتّی بالاتر از آن اجری هم ببرد چون مجتهدی خطاکار است هرچند آدمی بی سر و پا و بی‌سواد و دهاتی و بیابانگرد باشد و از آن‌ها که از علوم و معارف و از درس و بحث بدورند ، اما علی و شیعه و پیروانش حق ندارند از ظلم و ستم‌هایی که بر آنان رفته کلمه‌ای بر زبان بیاورند و دشمنان خویش را چنان‌که هستند وصف نمایند و بدی‌ها و تبه‌کاری‌هاشان را برشمارند حال آن‌که خدای متعال می‌فرماید: خدا دوست نمی‌دارد صدایی به بدگویی برآید مگر آن که ستم دیده باشد (۱) و هیچ‌یك از ایشان ، هرچند در همه علوم متبحر باشد و مجتهدی عالی‌مقام ، حق ندارد چنین کاری به استناد اجتهادش بکند و اگر کسی از ایشان بدی به آن ستمگران و تبه‌کاران گفت مستوجب کشتن و بستن و شکنجه و تبعید است و به اجتهادش ، خواه درست باشد و خواه اشتباه ، اعتنایی نباید کرد و بر همین اساس عمل کرده‌اند آن جماعت از روز نخست و همان وقت که بنای ستم و انحراف نهاده شد تا به امروز به فرهنگ‌های شرح حال رجال و به تاریخ مراجعه کنید ملاحظه خواهید کرد که بر این سخن دو شاهد عادلند و دو گواه راست . پیش دستتان سخن اِبْن‌حَجَر هست در کتاب «الصواعق» که در موضوع لعنت کردن بر معاویه می‌گوید : « در مورد این که بعضی بدعت خواهان به او دشنام می‌دهند و لعنت می‌فرستند در موردش سرمشقی هست از ابوبکر و عمر و عثمان و بیشتر اصحاب ، بنابراین حرف آن‌ها قابل اعتنا نیست و نه می‌تواند اساس کار قرارگیرد و این حرف از جماعتی سرزده است که احمقند و نادان و نافرمان که خدا التفاتی ندارد به آن‌ها و به این که در چه وادی‌ای سرگشته و گمراهند و خدا لعنتشان کرده و خوارشان گردانیده به بدترین شکلی و اسلحه اهل سنت را ، که حجّت‌های مستحکم و برهان‌های قاطع در رد بدگویی به ائمه و پیشوایان برجسته و ممتاز دارند ، بر سرشان مسلّط کرده است » .

۱- (۱۴۸ / نساء) .

می‌دانید ابن‌حجر چه کسی را لعنت می‌کند و دشنام می‌دهد؟!و ناسزاهایش‌متوجه چه‌کسی‌است ؟! حدیث لعنت فرستادن رسول خدا

صلی‌الله‌علیه‌وآله بر معاویه را به‌یادآورید و احادیث لعنت کردن امیرالمؤمنین علیه‌السلام به معاویه را و لعنت‌هایی را که در دعای دست در نمازش بر او می‌کرد و لعنت کردن ابن‌عباس و عمار یاسر و محمدبن ابی‌بکر را و نفرینی را که ام‌المؤمنین عایشه در تعقیبات نماز می‌کرده و دیگر اصحاب تا روشن شود که لعنت و دشنام اِبْن‌حَجَر متوجه کیست ! خودتان قضاوت کنید .

اجتهاد چیست ؟

در این جا همچنین باید معنی اجتهاد را فهمید و مفهومش را دریافت و درنظر داشت ، اجتهادی که به استنادش ریختن خون‌ها بسیار روا دانسته شده است و در راهش هزاران هزار بی‌گناه به خاک و خون کشیده شده‌اند و ناموس‌ها بر باد داده شده و حرمت‌ها پایمال گشته و احکام و قوانین دگرگون شده و مفهومش را چندان توسعه داده‌اند که چیزی نمانده به استنادش شریعت را زیر و رو کنند و هرکار و رویه محکم جاهلی را مقبول و روا بشمارند و پیوند دین بگسلند و رشته‌اش از گردن فروگذارند ! بعد ، ببینیم آیا اجتهاد چیزی است که به وسیله‌اش سنن پیروی شده و جائی را که قابل تبدیل نیست می‌توان تغییر داد و احکام مسلّم اسلام را لغو کرد ؟! آیا مجتهد بودن خصیصه‌ای است که خدا به عوام‌النّاس و بی‌سوادها ارزانی می‌دارد تا هرطور دلشان خواست عمل کنند یا نه اصول و حساب و کتابی دارد و تابع شرایط و قواعدی است و مجتهد در چهارچوب قرآن و سنّت و تفکّر و استنباط خردمندانه عمل می‌کند یا حداکثر ، و به فرض که نظر آن جماعت را که اجتهاد در برابر نص را جایز می‌دانند منظور داریم ، در چهارچوب تأویلات صحیح ؟! آیا اجتهاد در محدوده این مصادر و عوامل صورت می‌گیرد یا نه حساب و کتاب و شرایط و قواعدی ندارد و هر موش و گربه و هر چهارپایی و هر بیابانگرد بیسوادی به کار اجتهاد بنامد و کار

قرآن ناطق (۳۸۷)

درستی بداند . علمای معروف و برجسته درباره اجتهاد چنین گفته‌اند :

آمدی در کتاب «الاحکام فی اصول الاحکام» می‌گوید : « اجتهاد در لغت به معنی نهایت سعی و کوشش در انجام کاری پرمشقت مبذول داشتن است . به همین جهت نمی‌گویند در برداشتن ریگی جهد یا «اجتهاد» نمود ، یا نمی‌گویند در حمل دانه‌ای جهد یا «اجتهاد» ورزید . در اصطلاح علمای اصول ، اجتهاد در مورد کاری خاص به کار می‌رود درباره نهایت سعی و کوشش در جستجوی تصوّری از یک حکم شرعی به طوری که احساس شود بیش از آن امکان ندارد . مجتهد به کسی گفته می‌شود که متصف به صفت اجتهاد باشد و دو شرط دارد : اول این که از وجود پروردگار متعال آگاه باشد و از صفات واجبش و کمالاتی که در خور آن است و بداند که او واجب‌الوجود است به خودی خود و فی حدّ ذاته وحَیّ است و عالم و قادر و مرید و اندیشمند و بیانگر ، تا بر این اساس بتوان به تصوّر آورد که پروردگار تعیین تکلیف و وظیفه می‌کند و قانون می‌گزارد و حکم می‌کند و نیز پیامبر را باور داشته باشد و شریعتی را که با معجزات و آیات درخشان اظهار و ارائه نموده راست داند تا احکامی که به وی اسناد می‌دهد حکم حقیقی باشد . لازم نیست دقائق علم کلام (و عقیده‌شناسی) را بداند و چون متکلّمان و عقیده‌شناسان نامی در این علم متبحّر باشد بلکه کافی است علمش در این زمینه متّکی به دلایل تفصیلی باشد به طوری که بتواند آن دلایل و عقاید را تقریر و تحریر نماید و انتقادات و ردیه شبهه‌آوران را رد کند و بگوید همان‌گونه که رسم علمای اصول بلندپایه و سترگ است ، یا دلایل این امور را نه تفصیلاً ، بلکه اجمالاً بداند . شرط دوم این که مدارک احکام شرعی و انواع آن را بداند و بشناسد و نیز روش‌های اثبات آن و وجوه دلالت‌های آن را و اختلاف مراتب و شرایط اعتبار آن را به شرحی که آمد و بداند وقتی آن مدارک با یکدیگر تعارض داشتند چگونه و از چه جهات یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهند و چگونه احکام را از آن‌ها نتیجه‌گیری می‌کنند و برمی‌آورند و بتواند آن‌ها را بنویسد و تقریرنماید و اعتراضات و اشکالات‌وارده را رفع کند . این جمله را وقتی می‌تواند که

(۳۸۸) قرآن ناطق

راوی شناس باشد و عالم در شناخت روش‌های جرح و تعدیل و تمیز صحیح از سقیم چنان چون احمدبن‌حنبل و یحیی‌بن‌معین و شرایط و شأن نزول آیات را بداند و ناسخ و منسوخ را در زمینه آیات مربوط به احکام تمیز دهد و لغت‌شناس و عالم نحو باشد . البته لازم نیست در لغت دانی مثل اصمعی باشد یا در علم نحو مثل سیبویه و خلیل ، بلکه همین‌قدر که از اوضاع عرب و رسم و عادتشان در خطاب و گفتگو اطلاع داشته باشد به اندازه‌ای که به دلالت الفاظ قادر آید و مطابقه و تضمین و التزام و مفرد و مرکب و کلّی و جزئی و حقیقت و مجاز و اشتراک و ترادف و تباین و نصّ و ظاهر و عام و خاص و مطلق و مقید و منطوق و مفهوم و اقتضاء و اشاره و تنبیه و ایماء و امثال آن را و استنباط حکم از دلائلش بدان منوط و مشروط است بشناسد و تمیز دهد .

این‌ها شرط و ضروری است برای مجتهد مطلق ، مجتهدی که عهده‌دار صدور حکم و فتوی در همه مسائل فقهی می‌شود ، لکن در مورد اجتهاد در پاره‌ای از آن مسائل کافی است آن‌چه را متعلق به همان یک یا چند مسأله است بداند و آنچه را که برای استنباط حکم و فتوی درباره آن یک یا چند مسأله لازم است و این که از مطالب مربوط به دیگر مسائل فقهی اطلاعی نداشته باشد لطمه‌ای به کار و صلاحیّتش نمی‌زند . همچنین مجتهد مطلق ممکن است در مورد مسایل بسیاری مجتهد ولی در مورد دیگر مسایل بی‌اطلاع باشد . به همین جهت شرط مفتی شدن این نیست که همه مسائل فقهی و مدارکش را بداند . چه ، این در حدود امکانات انسان نیست و به همین سبب از «مالک» نقل شده که از او درباره چهل مسأله نظر خواستند و در مورد سی و شش تای آن گفت : نمی‌دانم . اجتهاد در مورد مسایلی صورت می‌گیرد و آن احکام شرعی که دلیلش ظنی باشد . این که گفتیم «احکام شرعی» برای این بود که آن‌ها را از قضایای عقلی و لغوی و امثال آن جدا کرده باشیم . این که گفتیم «دلیلش ظنّی باشد» برای این بود که تا از آن چه دلیلش قطعی است ، مثل عباداتی چون خمس که محل اجتهاد نیست و هر که در موردش خطا کند گناهکار خواهد بود ، جدا باشد و مسایل

قرآن ناطق (۳۸۹)

مورد اجتهاد اموری است که اگر کسی در موردش اجتهاد و استنباط خطا داشته باشد گناهکار نخواهد بود . »(۱)

شاطبی در کتاب «موافقات» مطالبی دارد که خلاصه‌اش این است : « اجتهاد بر دو نوع است : یکی اجتهاد وابسته به تحقّق مناط و این اجتهادی است که امت متفقا قبولش دارند و معنایش این است که حکم از روی مدرک شرعی آن ثابت شود ، اما نظر در تعیین محل آن باقی می‌ماند و این همه برای وقت ضرورت است ، زیرا تکلیف و وظایف شرعی جز با انجام چنین اجتهادی روشن نخواهد گشت و فرض تکلیف و وظیفه شرعی بدون وجود چنین اجتهادی در حقیقت موظّف ساختن مردم به انجام امور محال خواهد خواهد بود و این شرعا غیرممکن است و عقلاً هم غیرممکن و نامعقول . نوع دوم اجتهادی است که می‌تواند قطعی باشد و خود بر سه نوع است :

۱ ـ اجتهادی که در حقیقت «شسته و رفته کردن مناط» است و آن‌چنان است که در نصّی وصف معتبر در حکم با دیگر مطالب آمیخته باشد که در آن صورت آن نصّ را با اجتهاد شسته و رفته می‌کنند تا آن‌چه زائد است جدا و متمایز گردد .

۲ ـ اجتهادی که می‌توان «بیرون آوردن مناط» نامیدش و آن بدین‌گونه است که نصی که بر حکمی دلالت دارد به مناط نپرداخته باشد و استنباط حکم از چنین نصّی بدان می‌ماند که با بحث و جستجو از آن بیرون آورده شود و این اجتهاد قیاسی نام دارد .

۳ ـ نوع سوم از اشکال اجتهاد وابسته به «تحقّق مناط» است ، زیرا آن نوع بر دوگونه است : یکی آن‌چه مربوط به انواع است نه اشخاص ، مانند تعیین نوع مِثْل در جزای صید و نوع رقبه در عِتْق در کفّارات و امثال آن و دیگری آن‌چه مربوط به تحقّق مناط است در صورتی که مناط حکمش به تحقّق رسد . بنابراین چنان به نظر می‌رسد که مناط بر دوگونه باشد : یکی عام و دیگری خاص و جزئی از آن عام .

کسی به درجه اجتهاد نائل می‌آید که دو صفت را احراز نماید : اولاً مقاصد شریعت

۱- الغدیر ۴/۲۱۸ .

(۳۹۰) قرآن ناطق

را به خوبی دریابد . ثانیا براساس دریافت و فهم صحیح مقاصدشریعت ، قدرت استنباط احکام را پیدا کند . درباره اولی در کتاب «مقاصد» گفتیم که شریعت بر پایه توجه به مصالح نهاده است و مصالح توسط قانون‌گزار معین گشته نه این که موکول به درک و تصور مکلف باشد ، زیرا در آن صورت مصالح برحسب تصور افراد مختلف فرق خواهد کرد و با استقراء تام ثابت گشته که مصالح بر سه درجه و مرتبه است . پس هرگاه انسان به قصد و هدف تشریع در هریک از مسایل شریعت و ابواب آن و مجموعه‌های احکام ، کاملاً- پی‌برد به منزلت و مقام خلافت و جانشینی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله در زمینه تعلیم دین و قانون و فتوی دادن و حکومت و قضاوت طبق حکم خدا نائل آمده است . صفت دوم ، در خدمت اولی است ، زیرا قدرت استنباط احکام ، در پرتو معارفی که در فهم شریعت لازم است به دست می‌آید . به همین جهت فهم شریعت اساس است و استنباط احکام وسیله و در خدمت . باز به همین جهت قدرت استنباط احکام را شرط دوم قرار داده‌اند و فهم شریعت را مایه وصول به مرتبه‌اش دانسته‌اند .

این است اجتهاد در نظر علمای اصول ، اما در نظر فقهاء ، اجتهاد مرتبه بلندی از فقه و دین‌شناسی است که به مددش فقیه می‌تواند هر فرعی را به اصل و اساسش بازگرداند و از آن استنباط و استخراج نماید و نقد و اشکال وارد بر آن را رد و رفع نماید و در برابر تشکیک و ایرادی که می‌کنند از آن دفاع کند» .(۱) آمدی در کتاب «الاحکام ...» می‌گوید : «فقه در عرف متشرعین بر علمی اطلاق می‌شود که از طریق اندیشه و استدلال به پاره‌ای از احکام فرعی شرع حاصل آید» .(۲)

ابن‌نجیم در «بحرالرائق» می‌گوید : «فقه بنابر آنچه نَسَفِیّ به تبعیّت از علمای اصول در شرح المُنار گفته است بر علمی اطلاق می‌شود درباره احکام عملی شرعی

۱- ۴/۸۹ .

۲- ۱/۷۰ .

قرآن ناطق (۳۹۱)

کـه از طریـق استـدلال از ادله تفصیلـی حاصـل آید» (۱)

در «حاوی» قدسی چنین آمده است : «بدان که فقه در لغت به معنی آگاهی و اطلاع است و در شریعت به معنی اطّلاعی خاص که عبارت باشد از اطلاع بر معانی و اشارات و دلالت‌ها و بواطن و مقتضیات نصوص . فقیه اسم کسی است که بر آن‌ها اطّلاع و علم حاصل کرده باشد » و می‌گوید : « فقه قدرت بر تصحیح منقول و ترجیح معقول است و خلاصه ، فقه در علم اصول یعنی علم به احکام از روی دلایل آن‌ها . بنابراین فقیه در نظر علمای اصول همان مجتهد است و فقه از چهار منبع اصلی به دست می‌آید که عبارتند از قرآن ، سنّت ، اجماع و قیاسی که از آن سه منبع اصلی اول استنباط شده باشد . رفتار مردم با یکدیگر تابع اجماع است پیجوئی و استصحاب حال تابع قیاس‌است و هدف‌این جمله رسیدن به‌خوشبختی دنیا و زندگی بازپسین ».

ابن‌عابدین در حاشیه «بَحْرُ الزَّخّار» در کتاب «تحریرُ الدَّلالاتِ السَّمعِیَّه» اثر علی بن محمد بن احمد بن مسعود به نقل از کتاب «التنقیح» آمده است که فقه در لغت به معنی فهم و دانش است و اصطلاحا به معنی علم به احکام عملی شرع است از طریق استـدلال ».(۲)

ابن قاسم غَزّی در شرح خود می‌نویسد : « فقه در لغت به معنی فهم است و اصطلاحا به معنی علم به احکام عملی شرع است که از ادله تفصیلی آن به دست آمده باشد » .(۳)

ابن رشد در مقدمه « المدوّنهٔ الکبری » می‌نویسد : « احکام شریعت از چهار وجه فهمیده و درک می‌شود : یکی از آن‌ها توسط کتاب خدای عزوجل است که آن را باطل از برابرش و از پی‌اش نیاید و وحی فرود آمده‌ای است‌از حکیم ستوده . دومی سنت پیامبر

وی صلی‌الله‌علیه‌وآله است که خدا فرمانبریش را با فرمانبری خویش قرین ساخته و به ما دستور

۱- الغدیــر ۱/۳ .

۲- الغدیر ۲۰/۳۸ .

۳- الغدیر ۱/۱۸ .

(۳۹۲) قرآن ناطق

داده از سنتش پیروی کنیم و فرموده : خدا را فرمان برید و پیامبر را (۱). و فرموده : هرکه پیامبر را فرمان برد خدا را فرمان برده باشد . و فرموده : آنچه را پیامبر عرضه می‌دارد بگیرید و از آنچه بازمی‌دارد دست باز گیرید (۲). و فرموده : آنچه را که در خانه‌های شما زنان از آیات خدا و حکمت برخوانده می‌شود به خاطر آرید و مایه پند سازید (۳). ـ و منظور از حکمت همان سنت است ـ و فرموده : برای شما در وجود پیامبر خدا سرمشق نیکویی هست (۴). سوّمی اجماع است که خدا در صحتش می‌فرماید : هرکه با پیامبر پس از روشن شدن راه هدایت به مجادله پردازد و راهی غیر از راه مؤمنان بپوید تو از او روی بگردان تا رویگردان است و او را به جهنم درمی‌آوریم که بدسرانجامی است .

وقتی خدای عزوجل تهدید می‌کند که راهی غیر از راه مؤمنان نپوئید یعنی امر می‌دهد به پیروی کردن راه مؤمنان . و پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید : امتم بر گمراهی اتفاق نمی‌یابد . چهارم استنباط است که همان قیاس بر مبنای اصول سه گانه قرآن ، سنت و اجماع باشد ، زیرا خدای تعالی آنچه را که از این سه استنباط شود علم شمرده و حکم به آن را واجب ساخته است و فرموده : اگر آن را به پیامبر و به فرماندهی که از ایشان هست عرضه می‌داشتند آن عده از ایشان که استنباط می‌کنند آن را درک می‌کردند . و فرموده : ما قرآن را به حق برایت فرستادیم تا در میان مردم به موجب آنچه خدا به تو نشان داده قضاوت کنی (۵)ـ یعنی به موجب آنچه از راه استنباط و قیاس به تو نشان داده است ، زیرا آنچه از راه استنباط و قیاس به او نشان داده از همانست که بر او نازل گردانیده و دستورش را داده آن‌جاکه فرموده

۱- وَ اَطیعُوا اللّهَ وَ رَسُولَهُ ... (۴۶ / انفال) .

۲- وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ... (۷ / حشر) .

۳- ۳۴ / احزاب .

۴- ۲۱ / احزاب .

۵- ۱۰۵ / نساء .

قرآن ناطق (۳۹۳)

است: و در میانشان به موجب آنچه خدا نازل گردانیده قضاوت و حکومت کن» (۱)(۲).

مبانی اجتهاد معاویه اجماع

دانستیم که یکی از مدارک و منابع استنباط احکام شرعی ، اجماع است . شاید معتدل‌ترین تعریف اجماع همان باشد که آمدی در کتاب «الاحکام» کرده آن‌جاکه گوید : «اجماع عبارت است از اتفاق یافتن همه صاحب‌نظران (یعنی اهل حَلّ و عَقد) امّت محمد در یک عصر بر سر حکم حادثه‌ای» (۳).

اینک بیائیم نگاهی به معاویه افکنیم و به گفته‌ها و ادّعاها و اظهار عقیده‌ها و کارها و جرائم و فقه و اجتهادش تا ببینیم ذرّه‌ای از آن با اجماع علمای عصرش سازگار بوده است یا نه ؟ آن فقیهان و صاحب‌نظران و اهل حلّ و عقد در مسائل فقهی و دینی که بوده‌اند و کجا با بدعت‌ها و هرزگی‌های معاویه همداستان گشته‌اند ؟ و کدام‌یک از ایشان ناظر و مراقب کارهای بی‌راه او بوده است ؟ و

مگر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکرویشان در مدینه نبوده‌اند و از مدینه به شهرستانهایی جز شام نرفته دور از معاویه اقامت نگزیده‌اند و مگر جملگی از پسر هنده جگرخوار و آرائش بیزاری نجسته‌اند و مگر او با گفتار و کردار بر ضدّشان عمل نمی‌کرده و به ایشان بد و بیراه نمی‌گفته است ؟

بله ، تنی چند فرومایه شامی بوده‌اند که برای برآوردن مطامع و شهوات خویش با او موافقت می‌نموده و همداستان گشته‌اند و اجتهادی که یکی از مدارک و منابعش موافقت چنین عناصری باشد چه ارزش و اعتباری تواند داشت ؟

قیاس

به نظر پیشوایان اهل سنت و جماعت ، قیاسی معتبر است که نصّی بر مناط آن در

۱- ۴ / مائده .

۲- ترجمه الغدیر ص ۸ .

۳- جلد ۱ ، ص ۲۸۰ الغدیر عربی .

(۳۹۴) قرآن ناطق

قرآن و سنت وجود داشته باشد یا آنکه نوع یا شخص آن مناط از طریق بحث و استنباط حاصل آید .(۱) در کارهای معاویه و آرائش هیچ مناطی که نصّی درباره‌اش وجود داشته باشد یا استنباطی صحیح و قیاسی بدین منوال باشد ، نمی‌یابیم . آری ، قیاس‌هایی جاهلی داشته است و خواسته احکام اسلام را به وسیله آن مقیاس‌ها و قیاس‌های جاهلیّت به دست آورد . این چگونه اجتهادی است که قیاس‌هایش نه اسلامی ، بلکه جاهلی است ؟

دانستید که اجتهاد صحیح به نظر دانشمندان اسلامی و رجال فقه و اصول چیست و مبانی و منابعش کدام است و معاویه از آن بس دور و بیگانه بوده است . اینک بیائید صفحه‌ای از صفحات مکرر و متشابه کردار این مجتهد نافرمان و اجتهادات خارق‌العاده‌اش را از نظر بگذرانیم. تبهکاری‌های کسی را که ابن‌حزم و ابن‌تیمیه و ابن‌کثیر و ابن‌حجر و عناصر دیگری از قماش آن‌ها معتقدند گناهی نداشته و در همه جنایاتش بی‌تقصیر و بی‌مسئولیّت بوده است ، چون با اجتهاد و استنباط شخصی چنان کرده است و از آن‌جا که مجتهدی خطاکار بوده نه تنها گناهی بر او نخواهد بود ، بلکه پاداش هم خواهد برد که همان پاداش اجتهاد و کوشش فقهی او می‌باشد !!!

این‌ها نمی‌گویند این مجتهد با کدام اجتهاد و استنباط وظیفه شرعی خویش دانسته که به مولای متقیان دشنام دهد و در قنوت (دعای دست) بر او لعنت فرستند و او و دو امام دیگر ـ دو نواده پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ـ و مردان پاکدامن و نیکروی امت را با هم نفرین کند و بد گوید و این کار را نه وظیفه خود ، بلکه واجب شرعی همه‌مسلمانان بداند و به‌آنان فرمان انجامش را بدهد؟

در استنباط این بدعت و در اجتهاد حیرت‌آورش به کدام آیه قرآن استناد جسته است ، به آیه تطهیر یا به آیه مباهله یا صدها آیه‌ای که در حق علی علیه‌السلام نازل گشته است ؟ یا به هزاران حدیث شریفی که از بنیانگزار اسلام در فضائل و تمجید وی وارد

۱- رک : مطالبی که تحت عنوان «اجتهاد ، چیست؟» آمد.

قرآن ناطق (۳۹۵)

شده است ؟ یا به اجماع و اتفاقی که در هنگام بیعت با وی و برقراری خلافتش و تعیینش بعنوان خلیفه‌ای واجب‌الاطاعه صورت گرفته است ؟ به فرض که از خلافتش صرف‌نظر کردیم و خلیفه بودنش را مسلم ندانستیم آیا اجماعی بر نامسلمانیش و بر این صورت گرفته که از برجسته‌ترین اصحاب عادل و نیک‌رو نیست تا این مجتهد ، که از پستان هنده و زیر تابلو فحشائش شیرخورده ، به خود اجازه دهد که به وی دشنام و ناسزا گوید و کمر به قتلش بربندد؟!

آیا در این مورد قیاس وجود داشته است مستند به مدارك و منابع سه‌گانه اجتهاد، قرآن و سنت و اجماع ، مستند به آنچه با شمشیر و منطق و بیان علی علیه‌السلام برقرار گشته و درمیان امت نشر و بسط یافته است ؟ ! آنچه وجود داشته نه قیاسی از این‌گونه، بلکه قیاس جاهلی بوده است . دو عشیره هاشم و امیّه از عهد جاهلیّت با هم کشمکش و نسبت به هم کینه و دشمنی داشته‌اند و از عادات و تقالید آن عهد این بوده که هر عشیره به دیگری به هرگونه و به هر وسیله و به هریك از افرادش که شد صدمه بزند و از او انتقام بگیرد گرچه شخصا مسئوولیتی نداشته و مستحق کیفری نبوده است و بدین‌ترتیب کسی را که قاتل نبوده به کیفر قتلی که دیگری کرده بود می‌کشتند و بی‌گناهان را زیر شکنجه و تحت تعقیب قرار می‌دادند . روشی جاهلی بود که از دیرگاه در پیش داشتند و آنان که روح و روان خویش را از آثار سوء جاهلیّت نپیراسته بودند در دوره مسلمانی هم پیش می‌گرفتند و معاویه‌ای که به قول بزك‌کنندگان کارهایش « در عمل و استنباط جد و جهد مبذول داشته و اجتهاد می‌نموده است » به چنین روشی متمسّك بوده .

به کدام اجتهاد و استنباط به خود اجازه می‌داده که از سر منبر و در تعقیبات نماز به امام مؤمنان علی علیه‌السلام لعنت فرست تا بدانجا که برای رساندن صدای لعن و دشنامش به گوش مردم مقرّرات الهی و سنت را درمورد خطبه نماز عیدین تغییر دهد و خطبه را پیش از نماز بخواند و کسانی را که لب از ناسزاگویی فروبسته‌اند صریحا تهدید کند ؟! با استناد به کدام کتاب آسمانی و کدامین سنّت با اجماع و قیاس ، این

(۳۹۶) قرآن ناطق

مجتهد تبهکار گناه‌ورز به بدعت‌های شرم‌آور پیاپی دست می‌زد؟ !

با کدام اجتهاد و چه استنباطی دوستداران علی علیه‌السلام را تعقیب می‌کرد و در تمام شهرها و استان‌ها تحت پیگرد قرار می‌داد و می‌کشت و تبعید و شکنجه‌های سخت می‌کرد و اعتباراتی را که در مورد مسلمان هست ندیده می‌گرفت و برای ایشان حقّ و حرمتی قائل نمی‌گشت حتّی احترام صحابی بودن و مصونیّتی راکه داشتند زیرپا می‌نهاد؟! دراین کارها متّکی به آیات کریمه قرآن بود یا به سنّت نبوی؟! یا به اجماع و اتفاق آراء صاحب‌نظران امّت و فقیهان ، یا به قیاسی که از حجت‌های سه‌گانه نامبرده حاصل آمده بود؟!

چه اجتهادی به او اجازه می‌داد علی علیه‌السلام را متهم به کفر و الحاد و تجاوزکاری و گمراهی و تعدی و پلیدی و حسد و دیگر گناهان و رذایل سازد ؟! گمان می‌کنید برای اتهامات معاویه و نسبت‌های ناروایش دلیلی در لابه لای قرآن مجید می‌توان یافت یا در میان احادیث و سنّت نبوی ؟! یا در اجماع‌ها و اتّفاق نظرهای فقیهان قرون و اعصار؟! در حالی‌که اگر آئین پاك و والای اسلام را آئینه‌ای باشد و مظهری و مجسمه‌ای همان علی علیه‌السلام خواهد بود و شخصیت والایش .

چه اجتهادی به او اجازه می‌داد از کشته شدن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام و فرزند گرامیش امام حسن مجتبی علیه‌السلام ، آن دو امام عالی‌قدر، خوشحال شود و شادی نماید و به دیگران بگوید که قتل علی علیه‌السلام از حسن الطاف و تقدیرات خیرخواهانه الهی است ، یا قاتلش آن تبه‌کارترین و نگونسارترین عنصر پلید را از خداپرستان بشمارد؟!

حال آن که می‌دانیم فقه و دین‌شناسی و درک صحیح قرآن مغایر چنین کار و اظهار نظری است و سنّت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و اجماع و موازین آن را محکوم می‌سازد و استنباطات شرعی و استنباطات فقهی به تمامی با آن منافات دارد و تنها چیزی که تأییدش می‌نماید قیاس‌های جاهلیّت است و بس .

این چه اجتهادی است که پایمال کردن مقدّسات و هتك حرمت مکه و مدینه را جایز می‌گرداند و به او اجازه می‌دهد مردم مدینه را به جرم دوستی با علی علیه‌السلام به باد

قرآن ناطق (۳۹۷)

حمله و قتل و غارت بگیرد یا نذر کند که زنان قبیله ربیعه را به خاطر این‌که مردانشان به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام عشق

می‌ورزند و پیرو حضرتش هستند به قتل رساند ؟!

این چه اجتهادی است که به موجبش پیکر کسانی را که در صفین زیر پرچم امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید شده‌اند مثله و تکه پاره می‌کند حال آن که بنا به سفارش و دستور پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله با دار و دسته تجاوزکار مسلّحش جنگیده بودند ؟!

چه اجتهادی حکم می‌کند که آب را بر روی امام راستین و هزاران مسلمان ببندد به این منظور که از تشنگی جان بسپارند و وقتی موفق به بستن آب می‌شود بگوید : « به خدا این پیش درآمد پیروزی است . خدا مرا و ابوسفیان را سیراب نکند اگر بگذارم از ایـن آب بنوشند تا همه‌شان بر سر آب به کشتن بروند » .(۱)

چه اجتهادی به او اجازه می‌دهد شراب بفروشد و بخرد و بخورد و ربا بخورد و فحشاءو فسادرا رواج‌دهد حال‌آن‌که قرآن وسنّت واجماع وقیاس‌حرامشان‌کرده‌است؟!

این چه اجتهادی است که به او اجازه می‌دهد مقامات کشوری و لشگری و خروارها سیم و زر را به کسانی که حق و شایستگی آن را ندارند بدهد ، تنها به این جهت که دشمن خاندان پیامبرند و به آنان کینه می‌ورزند و دشنامشان می‌دهند و با شیعه خاندان رسالت در جنگ و ستیزند ؟!

به موجب چه اجتهادی ریختن خون کسانی را که حاضر نیستند به علی علیه‌السلام لعنت فرستند جایز می‌داند و قتل بزرگ‌ترین اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله و رجال پاکدامن و عظیم‌الشأنی چون حُجْرِبْنِ عَدیّ کِندی و یارانش و عَمْروبْنِ حَمِق خزاعی را به همین بهانه روا می‌شمارد ؟!

این چگونه اجتهادی است که برخلاف سنت ثابت و مسلم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و اجازه می‌دهد چیزهایی که در اذان و نماز و زکات و ازدواج و حجّ و دیات نیست و در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نبوده است به آن‌ها بیفزایند و این امور را از شکل شرعی و سنتی به درآورند ؟!

۱- الغدیر ، جلد ۳ .

(۳۹۸) قرآن ناطق

این چگونه اجتهادی است که اجازه می‌دهد از لج علی علیه‌السلام دین خدا و سنّتش را تغییر دهند و دگرگونه سازند ؟

این چه اجتهادی که به موجبش برای دلجویی موجود بی‌سر و پایی مثل «زیادبن‌ابیه» و جلب همکاری او حکم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را که می‌گوید «فرزند متعلق به بستر است و زناکار را سنگ کیفر» ، نقض می‌کند و حدود و مقررات الهی را زیر پا می‌نهند ؟

و به موجبش خلافت الهی را به یزید شرابخوار بی‌بند و بار می‌سپارد و هر که را با ولایتعهدی آن موافقت نمی‌نماید به قتل می‌رساند ؟

و بیزاری جستن از امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را شرط بیعت خلافت کسی می‌سازد که اسیر آزاد شده مسلمانان بوده و پدرش هم اسیر آزاده شده‌ای بیش نبوده است ؟

و گذراندن شهادت‌های دروغ و تهمت زدن و دروغ گفتن و بهتان و نسبت‌های ساختگی و حیله و نیرنگ زدن برای وصول به هدف‌های پست و ننگین و نامشروع را جایز می‌گرداند ؟

این چه اجتهادی است که تجویز می‌کند پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را در مورد خاندان و عترتش بیازارد و اولیای خدا و بندگان صالحی چون اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیکوسیرت و سرورشان را آزار دهد حال آنکه خدا در قرآن کریم می‌فرماید : کسانی که پیامبر خدا را می‌آزارند عذابی دردناک دارند.(۱) و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند می‌آزارند مسئولیت بهتان و گناهی آشکار را بر خویش بار کرده‌اند (۲). و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرماید : هرکه مسلمانی را بیازارد مرا

آزرده باشد و هرکه مرا بیازارد خدای عزوجل را آزرده باشد .(۳) و از قول جبرئیل از

۱- ۶۱ / توبه .

۲- ۵۸ / احزاب .

۳- رک : الحاوی للفتاوی ۲/۴۷ .

قرآن ناطق (۳۹۹)

جانب خدای متعال می‌فرماید : هرکه به دوست‌دار من اهانت نماید مرا به نبرد خوانده باشد و هرکه با دوستدارم دشمنی ورزد به او اعلان جنگ داده باشم . و می‌فرماید : هرکه دوست‌دار مرا را بیازارد جنگیدن با مرا روا شمرده باشد . و می‌فرماید : هرکه به دوست‌دار من اهانت نماید جنگیدن با مرا روا شمرده باشد . و می‌فرماید : هرکس به دوست‌دارم اهانت نماید با من آشکارا دشمنی نموده باشد. و می‌فرماید : هرکس با دوست‌دارم دشمنی ورزد پرچم جنگ با مرا افراشته باشد ؟(۱)

این چگونه اجتهادی است که مجتهدش گسستن پیمان و عهد را در موارد گوناگون و در تعهّدات مثبت و منفی مجاز می‌داند ؟

چگونه اجتهادی است که مجتهدش سنت رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله را ـ که از منابع اجتهاد است ـ به مسخره می گیرد و حرکات زشت و زننده‌ای به محض شنیدن احادیث پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از او سر می‌زند که گفتنی نیست ؟

این چه اجتهادی است که مایه فساد جامعه و گمراهی مردمان و انهدام وحدت اسلامی و جدایی از رأی اجتماعی مسلمانان است و فروگذاردن پیوند دین و شانه خالی کردن از بیعت راستین و جنگیدن با امام وقت آن هم پس از اینکه مهاجران و انصار ـ یعنی صاحب‌نظران جامعه ـ برخلافتش اجماع کرده و در بیعتش همداستان گشته‌اند ؟

این اجتهادات و دیگر اجتهادات بی‌اساس و بی‌ارزش و مسخره ذرّه‌ای صحت و اعتبار ندارد . نه عقل می‌پذیردش و نه دین . جملگی مغایر قرآن است و برضد سنت ثابت و صحیح و مسلمیّات اسلامی و منافی اجماع و اتّفاق آرائی که همه قبولش دارند و برخلاف قیاس‌هایی که باید برمبنای قرآن و سنت و اجماع باشد . خواننده گرامی مگر در تاریخ فقه و اجتهاد چنین اجتهاداتی دیده است و اجتهادی بدین گونه بی‌بهره از صحّت و حقیقت و چنین بیگانه با مبانی دین و قواعد شریعت ؟ به راستی این‌ها دلخواه و هوس و شهوت و خودسری است نه اجتهاد دینی و نه استنباط حکم

۱- رک : ترجمه الغدیر ۱/۳۶۱ ـ ۳۲۴ .

(۴۰۰) قرآن ناطق

الهی . این‌ها صاحبش را به ژرف‌ترین زوایای دوزخ می‌افکند تا در آن جاودانه بماند . بسیاری از این‌ها در مواردی صورت گرفته که جای اجتهاد و استنباط نیست یعنی در برابر نصّ انجام گرفته و آن‌جاکه حکم دین صریح و ثابت است و رأی و نظر و استنباط را محلی از اعراب ندارد و حکمش از ضروریات دین است و اختلاف نظر و نظربازی را بدان راه نیست و هرکه در آن موارد بخواهد نظر ورایی خاص اظهار بدارد چنان است که یکی از ضروریات دین را رد کرده و آنچه را شریعت حرام ساخته روا شمرده باشد درست مثل کسی که با اجتهاد خویش کشتن پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را جایز بداند یا میگساری و رباخواری را تجویز نماید .

پایان برگزیده جلد بیستم ترجمه الغدیر

قرآن ناطق (۴۰۱)

شروع جلد بیست و یکم ترجمه الغدیر

موضع معاویه با امام حسن علیه‌السلام

« فرزند جگرخواره » با « امام حسن » علیه‌السلام مواضعی در پیش گرفت که از مطالعه آن موی بر بدن راست می‌ایستد و جان آدمی از شنیدنش آشفته و رنجور می‌شود . پیشانی انسانیّت از آن شرمگین می‌شود و دین و پاکدامنی آن را محکوم و عدل و نکوکاری آن را طرد می‌کند ، دارندگان نسب پاک و خاندان برومند چنان روشی را زشت می‌شمارند ، روشی را که «معاویه» به آسانی مرتکب آن شد و بدان وسیله دین و مروّت را به پستی کشید و مورد اهانت قراردارد .

« امام حسن » علیه‌السلام کیست ؟

این شخصیت بزرگ ، که درود خدای بر او باد ، اگر هیچ نبود لااقل شخصیتی از مسلمانان و یکی از حاملان قرآن و از کسانی است که روی به خدا آورده و راه نکوکاری و احسان در پیش گرفته است ، او علوم شرع را به دوش کشیده و مقاصد کتاب و سنّت و همه ملکات فاضله را تعقیب کرده است . در مکارم اخلاق پیشوا و اسوه و در فرهنگ اسلام سرمشق بوده است . در آیین پاک اسلام اهانت و آزار و محاربه با چنین شخصیتی سخت منع شده است و حدود شرع الهی روش مواجهه با اینان را به خوبی معین داشته و هرچه این‌گونه شخصیت‌ها نیکی ببینند ، به نفع مسلمانان و هرچه آزار ببینند، برعلیه‌مسلمین‌است .

علاوه بر این ، او در شمار صحابه گرامی پیغمبر بود و درمیان اصحاب ، از پدر بزرگوارش که بگذریم ، کسی نیست که با او برابری تواند و با این پایگاهی که ایشان در عدالت و شئون دیگر دارند ، در بین صحابه کسی یافته نمی‌شود . یکی از فضایل بزرگ این امام ، آن است که در میان مردم در آن روزگار ، کسی جز او مستحق امامت و پیشوایی نبوده ، چراکه در فضل و نزدیکی به پیامبر ، از همه برتر بود و سزاوارترین

(۴۰۲) قرآن ناطق

صحابه بود که بر طبق مفاد احکام اسلام این پایگاه را احراز می‌کرد . بنابراین جدایی و مبارزه با چنین بزرگ مردی جایز نبوده و به هیچ‌روی نمی‌بایست از اندیشه‌ها و سخنانش سرپیچی کرد و با او به مخالفت برخاست و او را اذیّت کرد ، تا بدان‌جا که بر او لعنت بفرستند، مقامش را هتک کنند و شخصیت او را بدین‌گونه کوچک شمارند .

بر فضائل این امام ، این را می‌باید افزود که سبط رسول خدا است و پاره تن ، نور دیده پیامبر است . گوشت و خونش از گوشت و خون اوست . پس بر گروندگان نبوّت پیامبر خاتم فرض است که شئون صاحب رسالت را پاس بدارند و رضای او را به دست آورند و به راستی که او جز به آیین صریح و دین خالص رضایت نمی‌دهد .

وانگهی ، این امام بزرگوار پیش از همه این‌ها ، یکی از اصحاب کساء می‌باشد که مطابق آیه شریفه ، خدا هرگونه رجس و پلیدی را از آنان برداشته و پاک و مطهّرشان کرده است .

این امام ، یکی از آن معدود کسانی‌است که خداوند در سوره «هل اتی» ستوده و در حقّشان آیه « یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّه مِسْکینا وَیَتیما وَاَسیرا » نازل فرموده است .

این امام یکی از نزدیکان « ذَوِی الْقُرْبی » رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است ، که خداوند دوستی ایشان را واجب فرموده و آن را پاداش رسالت قرار داده است .

او از کسانی است که مطابق آیات قرآنی ، پیامبر خدا به وسیله آن‌ها با نصارای نجران مباهله کرده است.

او یکی از دو امانت بزرگ است که پیغمبر بزرگوار صلی‌الله‌علیه‌وآله پس از خود در میان امّت به امانت گذاشته است ، تا به آنان اقتداء کنند و فرموده است: « مادام که به دامن آن‌ها چنگ زده‌اید ، گمراه نخواهید شد » .

او از خاندانی است که در میان امّت ، حکم کشتی نوح را دارند ، که هر که سوار آن شد نجات یافت و هرکه تخلّف کرد هلاک گردید .

او از کسانی است که خداوند واجب کرده که در نمازها به ایشان درود فرستند و هرکه برایشان درود نفرستد نمازش پذیرفته نیست .

قرآن ناطق (۴۰۳)

او یکی از کسانی است که رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله خطاب بدیشان فرمود : « هرکه با شما بجنگد با من جنگیده و هر که با شما دوستی کند با من دوست است » .

او یکی از افراد خیمه‌ای است که رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله برافراشت و فرمود : « ای گروه مسلمانان ، من باهرکه با اهل این خیمه دوستی ورزد ، دوست و با هر آن که دشمنی آنان را برگزیند دشمنم . دوستار کسی هستم که بر اینان مهر بورزد. ساکنان این خیمه را فقط کسی دوست می‌دارد که نیکبخت واقعی و از تبار پاك باشد و کسی با اینان دشمنی می‌ورزد که بدبخت واقعی و از خاندان پست باشد » .

این امام ، یکی از دو ریحانه رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است که آن بزرگوار آن‌ها را می‌بوئید و به سینه خود می‌فشرد .

او برادر پاك « حسین بن علی » است که هر دو پیشوایان جوانان بهشت هستند .

او حبیب رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است که مردم را به مهر وی توصیه می‌فرمود و می گفت : «خدایا من‌او را دوست دارم، تو نیز او را دوست بدار و دوستارش را نیز دوست بدار» .

او یکی از دو جگرگوشه پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است که آن بزرگوار آن‌ها را بر دوش می گرفت و می‌فرمود : « هر که این دو فرزندم را دوست بدارد ، مرا دوست داشته و هرکه باایشان دشمنی کند با من دشمنی کرده است » .

او یکی از دو بزرگواری است که رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله دستشان را گرفت و فرمود : «هرکه مرا و این دو نفر را و پدر و مادر اینان را دوست بدارد ، با من است و در روز قیامت در مرتبه من خواهد بود» .

او یکی از دو فرزند رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله است که در حقّ ایشان می‌فرمود : « حسن و حسین دو فرزند من هستند . هر کس این‌ها را دوست دارد ، مرا دوست داشته و هرکس مرا دوست بدارد ، خدا او را دوست می‌دارد و وارد بهشت می کند و هرکس این دو را دشمن بدارد ، با من دشمنی کرده و هرکه با من دشمنی کند ، خدا او را دشمن می‌شمارد

(۴۰۴) قرآن ناطق

و هرکه را خدا دشمن بشمارد داخل آتش می کند » .(۱)

این شخصیت ، «امام حسن مجتبی علیه‌السلام » است . اما «معاویه» ، این پسر «هندجگرخواره» ، کسی است که دارای چنان نامه اعمال سیاهی است که پیش از این یاد شد . اما جنایاتی که «معاویه» درباره این امام مرتکب شده ، چیزی است که با مسافران و سواران به اطراف عالم پراکنده شده و سینه تاریخ ، اوراق ناشناخته و برگ‌های تاریك آن را به خوبی روشن و جلوه‌گر می کند . اوست که با امام ما دشمنی ورزیده و به ستیز برخاسته و حقّی را که برحسب نص و طبق شایستگی که امام داشته از آن بزرگوار گرفته است . « معاویه » آن پیمان‌هایی که به هنگام صلح با امام حسن علیه‌السلام پذیرفته بود ، با صلحی که امام صرفا به‌خاطر جلوگیری از ریختن خون شیعیان و به منظور پاسداری کرامت اهل بیت و برای نگاهبانی از شرافتی که همان شرف دینی است ، انجام داد ، همه این پیمان‌ها را شکست . از این اموری که «معاویه» به آن توجه داشت ، امام با دانش گسترده‌ای که داشت غافل نبود و می‌دانست که طاغوت و محارب فقط کسی نیست که فردی را که به او دست یافته و چیره شده به قتل برساند ، بلکه گاهی چنین کسی را مجال می‌دهد تا مگر بر او منت بگذارد تا بیش از پیش لگام گسیختگی خود را اثبات کند و این لگامی را که بر دهان و دندان دارد ، آن‌چنان رها کند تا بار دیگر جنایات پیشینیان و اسلاف خود ، خاندان قریش ، که در روز فتح مکه داشتند ،

مقایسه شود ، آن جا که رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بندگان قریش منت نهاد و آنان را نعمت بخشید و آزادشان کرد و بدین‌گونه این طائفه به نام آزادشدگان «طُلَقاء» مشهور شدند و این ننگ تا پایان روزگار برای ایشان ماند . این نماینده حیله‌گر امویان خواست‌که این ننگ را به بنی‌هاشم بچسباند ، لکن بدین‌وسیله آرزوهایش را استوار کرد و خیالات پریشان و آشفته در سرآورد و سرانجام ، این صلحی که از آثار آن پایندگی شرافت خاندان هاشمی و اثبات پاکی آن‌ها از هر ننگی

۱- اسناد و مآخذ این احادیث در «مسند المناقب و مرسلها » در کتاب الغدیر درج شده است .

قرآن ناطق (۴۰۵)

بود ، او را نومید کرد و به نتایج بس مهمی انجامید ، که هریک از آن‌ها امام علیه‌السلام را به صلح ملزم می‌کرد ولو این که معاویه خائن بود و از پیمان‌ها و عهدهای خود سرباز می‌زد و کیدها و غدرهایش همه به ذمّه خود اوست . مطابق این پیمان ، «معاویه» پذیرفت که دیگر بر بالای منبرها به پدربزرگوار امام سبّ و نفرین نکند و حال آن که او این سب و نفرین را به عنوان یک آیین تخلّف‌ناپذیر در مجالس اسلامی درآورد و ادامه داد .

وی عهد کرد که دیگر متعرّض شیعیان پدر بزرگوار آن حضرت نشود ، شیعیانی که سخت به‌قتلشان رساند و درشهرها و در کنار هرسنگ و ویرانه‌ای آواره‌شان کرد ، شیعیانی که آن‌چنان درخوف و ناامنی به سر می‌بردند ، که هرگاه آن‌ها را به یهودی بودن متهم می‌کردند ، از انتسابشان به «ابوتراب» علی علیه‌السلام راحت‌تر و آسان‌تر بود .

و باز «معاویه» پذیرفت که دیگر پس از این با کسی قراردادی نبندد و به امام علیه‌السلام نوشت : « هرگاه از خلافت اعراض و با من بیعت کنی ، من به این پیمان‌ها عمل خواهم کرد و شرایطی که پذیرفته‌ام به‌کار خواهم بست و مصداق شعر اعشی بن قیس خواهم بود ، آن جا که گوید :

وَ انْ اَحَدٌ اَسْدی اِلَیْکَ اَمانَةً فَأَوْفِ بِها تُدْعی اذا مِتَّ وافِیا

وَ لا تَحْسُدِ الْمَوْلی اذا زادَ فِی الْغِنی وَ لا تَجْفِهِ انْ کانَ فِی الْمالِ فانِیا

یعنی : هرگاه کسی تو را امانتی سپرد، پس بدان وفا کن ، تا در شمار وفاداران بمیری . هرگز بر آقای خود که بی‌نیاز است رشک مبر ، و هرگاه در بسیاری مال غوطه‌ور است ، باز بدو جفا روا مدار .

و پس از من خلافت از آن تو خواهد بود ، که تو بدین مقام سزاوارتری » (۱)

با وجود این پیمان‌ها ، بر پسر خود ، آن بی‌عار بی‌حیا سفارش داد که پس از کشتن امام ، محیط را برای خودش آماده کند .

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴/۱۳ .

(۴۰۶) قرآن ناطق

و همین‌که صلح انجام شد ، «امام حسن» نامه‌ای بدین‌صورت به «معاویه» نوشت :

بسم اللّه‌الرحمن الرحیم

این متن صلح‌نامه‌ای است که حسن بن علی ، خداوند از او خشنود باد ، با معاویه پسر ابوسفیان منعقد کرده و پذیرفته است که ولایت مسلمانان را به او گمارد ، به شرط آن که به کتاب خدای تعالی و سنّت رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و سیره خلفای راشدین هدایت یافته عمل کند و معاویه نمی‌تواند پس از این با کسی عهد و پیمان ببندد ، بلکه پس از او کار با شورای مسلمین خواهد بود و مطابق این پیمان ، مردم شام و عراق و حجاز و یمن ، هرکجا که در روی زمین خدا باشند ، در امان باشند و اصحاب و پیروان علی علیه‌السلام ، مال و جان و زنان و فرزندانشان ، هرکجا باشند در امان خواهند بود . معاویهٔ بن ابی‌سفیان موّظف است که به حسن بن علی و برادرش حسین و بر هیچ‌یک از افراد خاندان رسول‌اللّه توطئه نهانی یا آشکار نکند و کسی از اینان را در آفاق در معرض بیم و نگرانی قرار ندهد . من بدین‌امر که با او بیعت کردم ، گواهی می‌کنم و خداوند بهترین گواه است . (۱)

پس هنگامی که کار «معاویه» سامان پیدا کرد و وارد کوفه شد ، خطاب به مردم گفت : « ای مردم کوفه ، آیا گمان می‌کنید که من درباره نماز و زکات و حجّ با شما جنگ کردم ؟ نه ، من فقط برای آن جنگیدم ، تا بر شما فرمانروایی کنم » . تا رسید به این جمله که گفت : « هر شرطی که با شما کرده بودم اینک زیرپا می‌گذارم » .(۲)

«ابو اسحق سبیعی» نقل می‌کند که «معاویه» در ضمن خطبه‌ای که در «نُخَیْلَهٔ» ایراد کرده ، گفته بود : «آگاه شوید هر پیمانی که با حسن بن علی بسته‌ام زیرپا گذاشتم‌و دیگربدان اعتنایی نخواهم‌کرد» (۳) و به‌نقل ابواسحق:«او ستمکار بود» .(۴)

۱- صواعق ابن حجر ، صفحه ۸۱ .

۲- رجوع کنید به جلد دهم «ترجمه الغدیر» صفحه ۳۲۹ .

۳- شرح ابن ابی الحدید ۴/۱۶ .

۴- رجوع کنید به جلد دهم «ترجمه الغدیر» صفحه ۲۶۲ .

پس این مرد ، سخت‌ترین دشمن این سبط شهید بود . او که پیمان خود را شکست ، آن بزرگوار را خوار و بی‌مقدار داشت ، با این امام بزرگ قطع رحم کرد و هرگز احترام جدّ بزرگوارش پیامبر گرامی و پدر بزرگوارش را که وصیّ بلافصل او بود ، مراعات نکرد و رعایت احترام مادر بزرگوارش صدّیقه طاهره و خود آن بزرگوار را که از هرجهت و از دیدگاه‌های مختلف فضائل و برتری‌ها او را دربرگرفته بود ، نکرد . حقوق اسلام را در نظر نگرفت و احترام صحابه و اقتضای قرابت و نزدیکی و نصّ گفته رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله را مراعات نکرد و به حقّ سوگند که هرگاه به دشمنی و ابراز خصومت بیش از این مأموریت می‌داشت ، انجام می‌داد و حتّی در نمازها هم به آن بزرگوار لعن می‌کرد .

«ابوالفرج» نقل کرده از «یحیی بن معین» که او از «ابوالفضل لَبّان» و او از «عبدالرحمن بن شریک» و او از «اسماعیل بن ابی خالد» و او از «حبیب‌بن ابی ثاقب» نقل کرده است : معاویه که به کوفه آمد ، خطبه‌ای خواند، حسن و حسین هر دو نشسته‌بودند ، معاویه نام علی را برد و او را دشنام داد . آنگاه به حسن ناسزا گفت . حسین برخاست تا جوابش بدهد ، حسن دست حسین را گرفت و او را نشانید . آن‌گاه برخاست و چنین گفت :

«ای کسی که از علی یاد کردی ، من حسنم و پدرم علی است و تو معاویه‌ای و پدرت صَخْر . مادر من فاطمه و مادر تو هند است . جد من رسول‌اللّه و جد تو عُقْبَهٔ بن رَبیعه است . مادر بزرگ من خدیجه و مادر بزرگ تو قتیله است . خدا کسی را که از ما به بدی یاد می‌کند و تبار ما را پست می‌دارد و در گذشته و حال به خاندان ما بدی کرده و کفر و نفاق را برانگیخته است ، لعنت کند» .

گروه‌هایی از حاضران مسجد آمین می‌گویند . علی‌بن‌حسین اصفهانی هم آمین گفت . عبدالحمید بن‌ابی‌الحدید (شارح معروف)

مصنف این کتاب می‌گوید : من هم آمین می‌گویم »(۱). امینی (مؤلف کتاب حاضر) هم‌آمین‌می‌گوید.

آخرین تیری که از تیردان انداخت و جنایتی که مرتکب شد این بود که به حیله متوسّل شد و زهر به آن حضرت داد و آن بزرگوار ، دردمند و رنجور، به شهادت رسید و زهر احشائش را پاره‌پاره کرد .

«ابن سعد» در «طبقات» می‌نویسد : « معاویه بارها به آن حضرت زهرا داد زیرا او و برادرش حسین در شام نزد معاویه می‌رفتند » به روایت «واقدی» : آن بزرگوار مسموم شد ، آنگاه مزاجش به‌هم خورد ، بار دیگر مسموم شد و از بین نرفت و سرانجام شهید گردید . در نزدیکی‌های وفات ، پزشک که از او دیدن کرد ، گفت : سم احشاء این شخص را پاره‌پاره کرده است . پس امام حسین فرمود : ای ابومحمّد ، به من بگو چه کسی تو را سمّ داده ؟ اظهار داشت : چرا بگویم برادر ؟ گفت : تا پیش از آن که تو را به خاک سپارند ، او را بکشم و هرگاه قدرت پیدا نکنم ، باز این کار را می‌کنم ، مگر این که به سرزمینی برود که‌نتوانم خودم را به‌او برسانم

. پس امام حسن گفت : ای برادر ، این دنیا به جز شب‌های تار ، چیزی نیست . او را رها کن تا در پیشگاه خدا با او روبرو شوم و بدین‌ترتیب از معرّفی او خودداری کرد و من شنیدم که یک نفر می‌گفت که معاویه بعضی از خدمتکاران را تشویق کرد ، تا او را سم دادند » .(۲)

«مسعودی» نقل می‌کند : « وقتی مسموم شد ، برخاست و رفت و چون برگشت ، گفت من بارها مسموم شده‌ام، ولی مثل این بار مسموم نشده بودم . پاره‌ای از کبدش را که به دهانش آمده بود ، روی دست گرفت و با چوبی برگرداند .

امام‌حسین گفت: ای برادر ، چه کسی تو را سم داد ؟ فرمود : چه‌کار داری با او ؟ همان کسی که من گمان می‌برم ، خدا بهتر به حساب او می‌رسد و هرگاه جز او کسی سمّ داده ، نمی‌خواهم که خدا بی‌گناهی را به‌خاطر من کیفر دهد . سه روز بیشتر در این دنیا

۱- شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴/۱۶ .

۲- تاریخ ابن کثیر ۸/۴۳ .

قرآن ناطق (۴۰۹)

نماند تا وفات کرد . خدا از او خشنود باد ».

و نقل کرده‌اند که زنش جَعْدَة دختر اَشْعَثْ بن قَیْس کِنْدِیّ او را سم داد و معاویه او را تحریک کرده بود که هرگاه در کشتن حسن اقدام کنی ، صدهزار دینار می‌فرستم و تو را به یزید تزویج می‌کنم و همین وعده ، او را به قتل حسن علیه‌السلام برانگیخت و هنگامی که با این سمّ وفات فرمود، معاویه با فرستادن آن وجه به عهد خود وفا کرد و لکن اظهار داشت هرگاه این بیوفائی در حقّ همسرت نمی‌کردی ، به پسرم یزید تزویج می‌کردم ، لکن حیات یزید مورد علاقه من است .

و نقل شده که امام حسن به هنگام وفات فرمود : شربتی که خورده در او اثر کرده و قاتل به آرزوی خود رسیده است و او به وعده خود وفا نمی‌کند و در آنچه گفته صداقت ندارد و نجاشی شاعر که از شیعیان علی بود درباره‌این کار جَعْدَه گفته است :

« ای جَعْدَه در مرگ امام گریه کن پس از گریه‌ای که بیوه‌زنی بی‌پناه سرمی‌دهد و دلتنگ مباش چرا که دیگر هیچ‌کس همچون آن شخصیت بزرگ نه از بزرگان و نه از کوچکان در این خانه به سر نخواهد برد . این خانه‌ای بود که هرگاه آتش مهمانی در آن برافروخته می‌شد مهمانان با تبار بزرگ بدان مشرّف می‌شدند تا چه رسدبه بیچارگان که بی‌کس و بی‌فریاد رسند . در این خانه گوشت طعام‌ها چنان پخته و جوشانده می‌شد که صرف کردن آن برای هیچ خورنده‌ای دشوار نبود » .

«ابوالفرج اصفهانی» می‌نویسد : « امام حسن با معاویه پیمان بسته بود که در خلافت با کسی پیمان نبندد و پس از او خلافت با او باشد . لکن معاویه خواست فرزندش یزید خلیفه بشود و در این راه مانعی بزرگ‌تر از حسن بن علی و سعدبن ابی وقّاص نبود، پس به هردو سم داد و به دختر اشعث پیام فرستاد که : هرگاه امام حسن را زهر بدهی ، تو را به پسرم یزید تزویج می‌کنم . صدهزار درهم نیز با این پیام که به او فرستاد این پول را بدو داد لکن بر پسرش تزویج نکرد » .(مقاتل الطالبین ص ۲۹ . ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج البلاغه ۴/۱۱ و ۱۷ ، از طریق مغیره و ابوبکر بن حفص از او این واقعه را نقل کرده است) .

(۴۱۰) قرآن ناطق

«ابوالحسن مدائنی» می‌نویسد : « وفات آن بزرگوار ، به سال ۴۹ هجری بود و چهل روز بیمار شدند و در ۴۷ سالگی شهید شدند . معاویه به دست جَعْدَةُ دختر اَشْعَثْ ، زن امام حسن علیه‌السلام به آن بزرگوار زهر داد و به او گفت : هرگاه او را با سمّ بکشی ، صدهزار درهم می‌دهم و یزید را به همسری تو انتخاب می‌کنم . امام که درگذشت ، پول را بدو داد لکن شرط دوم را عمل نکرد و گفت : بیم آن دارم که این معامله را که با پسر رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله کردی ، با پسر من انجام بدهی » (شرح ابن ابی الحدید ۴/۴) .

« حصین بن مُنْذِر رَقّاشِیّ » می‌گفت : سوگند به خدا که معاویه هیچ‌یک از تعهّداتی را که بر امام حسن علیه‌السلام داده بود انجام

نداد ، حجر و یارانش را کشت ، با پسر خود یزید بیعت کرد و امام حسن علیه‌السلام را زهر داد » (شرح ابن‌ابی‌الحدید ۴/۷) .

و در «عقد الفرید» ۲/۲۹۸ نقل شده : « هنگامی که خبر مرگ حسن‌بن‌علی به معاویه رسید ، در پیشگاه خداوند به سجده افتاد . آنگاه به ابن‌عباس که در شام با او بود ، پیام فرستاد و تسلیت گفت ، در حالی که خیلی خوشحال بود و به او گفت : چند سال است که ابومحمّد درگذشته است ؟ گفت سنّ او پیش قریش زبانزد و شگفت است که چون توئی آگاهی از این مسأله نداشته باشد . گفت : به من خبر دادند که او اطفال صغیری دارد . گفت : هرچه صغیر باشند ، سرانجام کبیر خواهند شد . اطفال خاندان ، بزرگسالان و صغیران ، کبیر هستند . آن‌گاه گفت : این معاویه چه شده است که تو را چنین خوشحال می‌بینم ؟ آیا از مرگ حسن‌بن‌علی چنین خوشحالی ؟ به خدا سوگند که مرگ تو نیز فراموش نمی‌شود و مرگ او گور تو را پر نمی‌کند و پس از او بقای ما چقدر اندک است » .

«راغب» در «محاضرات» ۲/۲۲۴ ، این قضیه را ذکر کرده است .

در «حیاة الحیوان» ۱/۵۸ و در «تاریخ الخمیس» ۲/۲۹۴ ، «ابن خلکان» نقل می کند : « امام حسن که مریض شد ، این قضیه را مروان بن حکم به معاویه خبر داد و معاویه در جوابش چنین نوشت : خبر مرگ حسن را با سواره‌ای زود به من برسان . پس هنگامی که معاویه مرگ او را شنید ، تکبیری از آسمان به گوشش رسید و مردم شام

قرآن ناطق (۴۱۱)

نیز به دنبال آن تکبیر گفتند. فاخته دختر قرنطه به معاویه گفت : خدا چشم تو را روشن کند، برای چه تکبیر گفتی ؟ او گفت : حسن مُرد . گفت : آیا به مرگ پسر فاطمه تکبیرمی گویی؟ گفت: من برای شماتت مرگ او ، تکبیر نگفتم ، بلکه دلم آرام گرفت (۱)و ابن‌عباس به حضور معاویه آمد . معاویه گفت : ای ابن‌عباس، آیا می‌دانی در باب اهل‌بیت تو چه گفته می‌شود ؟ گفت : نمی‌دانم جز این که می‌بینم تو خوشحالی و صدای تکبیرت را شنیدم . پس گفت : حسن در گذشته است . ابن‌عباس به او گفت : خدا ابومحمّد را رحمت کند و سه بار این را تکرار کرد . سوگند به خدا ای معاویه قبر او قبر تو را خواهد پوشاند و عمر او در عمر تو افزوده نمی‌شود . هر موقع که امام حسن را می‌دیدیم در واقع امام متّقیان و خاتم پیغمبران را مشاهده می کردیم . خداوند این شکست و شکاف را جبران فرمود و اشک‌ها تسکین یافت و از آن پس جانشینان او امام ما خواهندبود و این پسر هند حتی پیش از امام حسن فرزند بزرگوار علی علیه‌السلام از مرگ امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی خوشحال بود. خبر این موضوع که به امام حسن علیه‌السلام رسید ، نامه‌ای بدو نوشت : به من خبر داده‌اند که تو در موضوعی که هیچ خردمندی شماتت نمی کند ، شماتت کرده‌ای داستان تو همان حکایت کسی است که این شاعر گفته است : از من بر آن کسی که برخلاف آنچه گذشته است باقی مانده، بگو که آماده باش که تو نیز به سرگذشت پیشینیان گرفتار خواهی شد . ما و آن کسی که از میان ما رفته است به مثابه همان زنده‌ای هستیم که پیوسته روز و شب را سپری می کند و مردم از او پیروی می کنند .

و به خاطر خوش آمد معاویه بود ، که نگذاشتند حسین بن علی برادر امام حسن ، آن بزرگوار را مطابق وصیتش در حجره شریف پدرش به خاک بسپارد، درحالی که اوسزاوارترین کس‌بودکه در آن‌محل مقدس دفن بشود » .

۱- تا این جا «زمخشری» نیز عینا در «ربیع الابرار» باب ۸۱ و «بَدَخْشیّ» در «نُزُلُ الاْبْرار» نقل کرده‌اند .

(۴۱۲) قرآن ناطق

«ابن کثیر» درتاریخ ۸/۴۴ می‌نویسد : « مروان از این کار جلوگیری کرد . وی در آن اوان عزل شده بود و می‌خواست بدین‌وسیله ، جلب رضایتی از معاویه کرده باشد » . «ابن عساکر» ۴/۲۲۶ نقل کرده که «مروان» گفته بود : اجازه نمی‌دهم که امام حسن در کنار جدش رسول‌اللّه به خاک سپرده شود ، در جایی که عثمان در بقیع دفن شده است و مروان در آن موقع معزول شده بود و

می‌خواست رضایت معاویه را جلب کند و پیوسته تا لحظه مرگ ، با بنی‌هاشم دشمنی می‌ورزید .

این بود نمونه‌هایی از جنایات «معاویه» بر ریحانه رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و چه بسا که چندین برابر آن را تاریخ فروگذار کرده و ننوشته است و آیا دیگر هیچ مسأله‌ای هست که شهادت «امام مجتبی» علیه‌السلام را توجیه کند ، که چه تقصیری خدای ناکرده آن بزرگوار داشت که این‌همه بلاها و سختی‌ها به او برسد ؟ و آیا این پسر جگرخواره چه جوابی آماده کرده است که در برابر این جنایت خود بدهد ؟ و آیا گناه «امام حسن» جز این بود که سبط پیامبر بود ، پیامبری که کیش پدران بت‌پرست «معاویه» را تعطیل و منسوخ کرده بود ؟ و جز این بود که پسر «علی» خلیفه خدا بر روی زمین بود و پسر کسی بود که اسلاف بت‌پرست او را از دم تیغ گذرانده ، و مادران خاندان اموی را با همه جیره‌خوارانش در ماتم نشانده بود ؟ «معاویه» به عنوان تشفّی خاطر خود ، خواسته بود که در برابر آن همه اندوه‌ها ، انواع شکنجه‌ها و آزارها را در حقّ «امام حسن» معمول دارد و او را با زهر کشنده‌ای به هلاکت رساند . «معاویه» ، آن‌چنان دست پاچه و مغلوب نفس خود شده بود که حتّی در مرگ «امام حسن» ، شادی خود را نتوانست مخفی نگاه دارد و خبر مرگ او را که شنید به سجده افتاد و من نمی‌دانم او به لات‌اش سجده کرد ، یا به اللّه خدای سبحان ؟ و زبان حال او همان چیزی بوده است که پسر حرام زاده‌اش «یزید» گفته است : «من مهتران و پیشوایانشان را به قتل رساندم و کاشکی بزرگان تبار من دربدر ، شاهد جزع قبیله انصار (خزرج) بودند که چگونه شمشیر بر آن‌ها فرود آمد . پیامبر هم با فرمانروایی بازی می‌کرد نه خبری از خدا رسیده و نه وحی نازل شده است» .

قرآن ناطق (۴۱۳)

وی، پاره تن فاطمه زهرا صدیقه محبوب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود ، پاره تن کسی که از سلاله پاکش ، دنیا از نسب پاک و حسب درخشان آکنده شده است و شرف عالی و دین حنیف ، همه به وسیله این‌ها جلوه کرد و معاویه برعکس ، بر ضد همه این ارزش‌ها پیکار کرد و آیه‌ها و انذارهای قرآنی در او تأثیری نکرد .

و در قرآن کریم می‌خوانیم : « سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ اِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَةٍ لا یُؤْمِنُوا بِها وَ اِنْ یَرَوْا سَبیلَ الرُّشْدِ لا یَتَّخِذُوهُ سَبیلاً وَ اِنْ یَرَوْا سَبیلَ الْغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبیلاً ذلِکَ بِأَنَّهُمْ کَذَّبُوا بِآیاتِنا وَ کانُوا عَنْها غافِلینَ » .

(۱۴۶ / اعراف)

مالک اشتر

ازصالحان و شایستگان اسلام، که «معاویه» بی‌هیچ گناهی به‌قتل رساند «مالک‌بن حارث اشتر نخعی» است که خداوند خیر فراوان بر او بدهد، مالکی که صلابت کوه‌ها و سنگ‌ها را داشت و باید سوگواران بر شهادت چنین شخصیتی اشک بریزند .

ای «مالک» ! آیا موجودی همچون تو پیدا می‌شود؟ آیا در میان بندگان خدا مقاوم‌تر از لحاظ حسب گرامی‌تر و در برابر تبهکاران همچون آتش سوزان‌تر از تو یافت می‌شود ؟ تو در میان مردم ، از پلیدی و ننگ از همه آن‌ها پاک‌تر بودی . شمشیری برنده بودی که هرگز کند نمی‌شد . به هنگام صلح و آرامش ، صاحب حکمت و عرفان و میدان جنگ ، رزمنده‌ای توانا بودی . اندیشه استوار داشتی و از صبر جمیل برخوردار بودی .

به‌راستی که «مالک» از کسانی‌بود که هرگز بیم سقوط یا سستی از آن‌ها نمی‌رود ، و در راهی که باید شتاب به خرج داد هرگز سستی و کندی پیش نمی‌گیرند ؛ و آن‌جا که باید آرام بود تندی نمی‌کنند . از کسانی بود که درشتی و نرمی را باهم دارند. به هنگام حمله ، حمله می‌کرد و به هنگام مدارا و رفق ، نرمی پیش می‌گرفت . او پهلوانی

(۴۱۴) قرآن ناطق

نیرومند و سخت‌کوش ، پیشوایی بردبار و مردی نکوکار و سخنور و شاعر بود . (۱)

«علی» علیه‌السلام ، در نامه‌ای به «مالک» ، آن‌گاه که او در «نصیبین» (۲) بود ، می‌نویسد :

« اما بعد ، تو از کسانی هستی که من اعتماد کرده‌ام تا دین را برپا دارند و سرکشی گناهکاران برطرف شود و من محمّد بن ابی‌بکر را بر مصر فرمانروا کرده بودم . از آن پس، خوارجی از آن‌جا برخاسته‌اند ، از جمله جوان کم سالی که هیچ تجربه جنگی ندارد و در کارها آزموده نیست ، پس درباره اوبررسی و دقت لازم را بکن و به من گزارش بده تا تصمیم مناسب گرفته شود . پیوسته در کارها ، افراد مورد اعتماد و خیرخواه از یاران خود را مأمور کن . والسلام » .

«مالک» به حضور «علی» علیه‌السلام آمد و گزارش کار مردم «مصر» را تقدیم‌کرد. «حضرت علی علیه‌السلام فرمود :

« جز تو کسی شایسته حکومت مصر نیست . پس به مصر برو، خدای تو را رحمت کند و من تو را وصیت کردم و به تدبیر و رأی تو اعتماد ورزیدم . از خداوند در کارها یاری بخواه . همواره درشتی را با نرمی درآمیز و آن‌جا که مدارا بهتر باشد ، رفق و مدارا کن و آن‌جا که جز با سخت‌گیری کار پیش نمی‌رود ، سختی به خرج بده ».

از آن پس ، «اَشْتَر» از حضور «علی» علیه‌السلام مرخص شد و اسباب سفر آماده کرد و مهیای رفتن به «مصر» شد. جاسوسان «معاویه» او را خبر کردند که «علی» علیه‌السلام «اشتر» را به ولایت «مصر» منصوب کرده است . او که طمع حکومت «مصر» را داشت ، این انتصاب خیلی برایش گران آمد و یقین داشت که هرگاه «اشتر» به «مصر» برود ، از «محمد بن ابی‌بکر» هم قاطع‌تر و در دشمنی با او (معاویه) سخت‌تر است . از این رو

۱- در این بیانی که در باب «مالک اشتر» آوردیم ، رجوع شود به جزء نهم ۳۷ ـ ۴۱ ط ۱.

۲- نام محلی است در بین‌النهرین یا ترکیه کنونی با ۱۵۰۰۰ جمعیت و از قرن سوم مهد آداب سریانی بود و مرکزی بوده برای مترجمان یونانی به عربی .

قرآن ناطق (۴۱۵)

سفارشی به رئیس خارج «قُلْزُم»(۱)فرستاد و گفت : «مالک اشتر رو به مصر نهاده و می‌آید. هرگاه کار او را تمام‌کنی، مالیات قلزم را تامن زنده‌ام و تو زنده‌ای ، بر تو می‌بخشم . تا می‌توانی از حرکت او مانع باش » .

این شخص آمد و در «قلزم» اقامت کرد . «اشتر» نیز از «عراق» به طرف «مصر» حرکت کرد و چون وارد «قلزم» شد، آن مرد به استقبال آمد و پیشنهاد کرد که در آن‌جا توقف کند و اظهار داشت : « این‌جا منزل خوش و طعام هم آماده و علف ستوران نیز فراهم است و من فردی از افراد مالیات بده این سرزمین هستم » . «مالک» پیاده شد و او طعامی آورد. طعام که صرف شد ، شربتی از عسل که در آن زهر ریخته بود ، آورد و به او داد . چون «مالک» آن را خورد ، وفات کرد .

اما «معاویه» خطاب به مردم «شام» گفت : «علی علیه‌السلام ، اشتر را به مصر فرستاده است . از خدا بخواهید که در خدمت شما توفیق پیدا کند ». از این رو مردم هر روز بر «اشتر» دعا می‌کردند . آن کس که به «اشتر» زهر داده بود ، نزد «معاویه» آمد و او را از قتل «اشتر» آگاه کرد ، سپس «معاویه» بپاخاست و خطبه‌ای خواند و در ضمن آن خدا را حمد و ثنا گفت . آن‌گاه اظهار داشت : «به‌راستی که علی دو بازوی توانا داشت که یکی ، یعنی عمار یاسر ، در صفین و دیگری ، یعنی اشتر ، امروز بریده شد»(۲) و در عبارت «ابن قتیبه» در «العیون» ۱/۲۰۱ آمده که معاویه هنگامی که از خبر آگاه شد، گفت : «چقدر جگرم راحت و خنک شده ، خدا لشکریانی دارد که این عسل (که به وسیله آن مالک کشته شد) از آن جمله است» و علی علیه‌السلام فرمود که : این کار دو دست و دهان خودش بود (که او را به کشتن داد) .

و در عبارت «مسعودی» در «مروج الذهب» ۲/۳۹ آمده است «علی علیه‌السلام اشتر را به مصر فرستاد و سپاهی را با او همراه کرد . معاویه که از این خبر آگاه شد، دسیسه‌ای

۱- شهری میان مکه و مصر .

۲- تاریـــخ طبـری ۶/۵۴ ، کامـل‌ابـــن‌اثیـــر ۳/۱۵۲ .

(۴۱۶) قرآن ناطق

به کـار برد و دهقانی را که در عریش(۱) بود تشویق کرد و گفت (در صورت مسـموم کـردن مالـک اشتر) بیسـت سال از پرداخـت مالیات معاف خواهی بوداو سمی‌را در غـــذا بـــه اشتـــر خورانیـــد .

هنگامی که اشتر در عریش پیاده شـد، دهقان پرسـید: چه غـذا و نوشابه‌ای را بیشتر دوست داریـد ؟ گفته شـد: عسل . آن‌گاه دهقان عسـلی برای او آورد و آن را خیلی تعریف کرد که چنین و چنـان است . در آن حال اشتر روزه بود . سـرانجام از آن عسل ، شـربتی که خورد ، دیری نپاییـده درگـذشت . کسانی هم که با او بودنـد پیش دهقان آمدنـد . گفته شـده که این واقعه در قلزم اتفاق افتاد ، ولی روایت اولی صـحیح‌تر است. خبر این واقعه که به علی علیه‌السـلام رسـید، فرمـود که حاصـل دو دســت و دهـان اســت . ایـن جریـان را کـه بـه معاویـه گفتنـد : گفـت خـداونـد لشکـری از عســل دارد ».

«امینی» می‌نویسـد: این جـاست که می‌بینی «معـاویه» چگـونه از این گنـاه بزرگ ، گنـاه کشـتن بنـده صـالحی که از زبـان رسـول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و جانشـینش مولانا امیرالمؤمنین علیه‌السـلام تعریف و سـتایش شـده ، هیـچ پروایی نمی‌کنـد و توبه و پشـیمانی بـدو دست نمی‌دهـد، بلکه او و مردم «شام» از مرگ این قهرمان بزرگ اظهار شادمانی می‌کنند . جرم «مالک» این بود که امام زمان خود را یـاری می‌کرد ، امامی را که همه در خلافت او اجماع داشـتند و شـگفت نیست هرچیزی که از دیـدگاه حق و از نظر ائمه هـدی و اولیای صالـح و پاک خـدا شایسته نباشـد ، از نظر او ارزنـده است و مایه شادی اوست . هرچه «معاویه» می‌توانست، در خوار داشـتن شخصیت‌های محترم اسلامی کوشید و پیشوایان اسلام و یاران ایشان را به شکنجه و کیفر رسانید . ظواهر اسلام از نظر او با حقایق و فرمانبری واقعی خدا تفاوتی نداشت و کارگزاران سـرکش و کافر او ، تا توانسـتند با فجیع‌ترین شـکلی، برگزیده‌تین اصـحاب محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و یاران آن‌ها را به قتل رساندند و دوستاران آن‌ها را به گناه این که از حرمت اهل بیت گرامی پیغمبر

۱- اولیه حومه مصر از ناحیه شام است بر ساحل دریای روم .

قرآن ناطق (۴۱۷)

هواداری می‌کردند از پادرآوردند .

محمد بن ابی بکر

«محمّـد بن ابی‌بکر» ، این زاده حرم امن خداوند و پرورش‌یافته خاندان عصـمت و پاکی نیز از کسانی است که در حکومت «معاویه» شهید شدند و به دست فرمانروایان معاویه ازپا درآمدند .

«معـاویه» ، «عمروبن عاص» را با ۶۰۰۰ تن به «مصـر» فرسـتاد ، درحالی که «محمّد بن ابی‌بکر» عامل و کارگزار «علی» علیه‌السلام در «مصـر» بود . «عمرو» حرکت کرده و در نزدیکی‌های «مصر» فرود آمد . طرفداران «عثمان» پیرامون او جمع شدند و او در بین آن‌هـا اقامت کرد و به «محمّد بن ابی‌بکر» چنین نوشت :

« ای پسـر ! ابوبکر ، من نمی‌خواهم که بر تو چیره شوم . آگاه باش که مردم این شـهرها بر علیه تو جمع گشـته‌اند و همگی متحدا بر تو شوریده‌اند و از این‌که تو را پیروی کنند ، پشـیمانند و هرگاه کارد به اسـتخوان برسد ، تو را دسـتگیر می‌کنند . من تو را نصیحت می‌کنم که از مصر خارج شوی والسلام » .

همچنین «عمرو» نامه‌ای را که «معاویه» به او نوشته بود ، فرستاد . در آن نامه چنیـن آمده است :

« امـا بعـد ، سـتم و ظلم سـرانجام کیفر سـخت دارد و خونریزی حرام است و هر که مرتکب آن شود ، از انتقام در این جهان و کیفر دردناک آخرت در امان نیست و ما کسـی را سـراغ نـداریم که پیش از تو برعثمان سـتم روا داشـته و به او صـدمه زده باشـد . تو در

شمار کسانی هستی که بر علیه او سخن‌چینی کرده‌ای و در ریختن خونش شرکت داشتی . آیا گمان داری که من این‌همه را نادیده می‌گیرم و یا فراموش می‌کنم و کار را به جایی برسانی که در شهرهایی که بیشتر ساکنانش یاران منند ، بخواهی فرمانروایی کنی ؟ مردم آن شهرها از من فرمان می‌برند و بر سخن من گردن می‌نهند و پیوسته از من دادخواهی و فریادرسی می‌خواهند .

(۴۱۸) قرآن ناطق

و اینک من گروهی را که تشنه خون توانـد و بر جهاد در راه کشتن تو ، به خدا تقرب می‌جویند ، به سوی تو روانه کردم . اینان با خدا پیمان بسته‌اند که تو را به کیفر کردارت برسانند و هرگاه جز با کشتن تو خشنود نشوند ، از نظر من هیچ زیانی ندارد و من دوست دارم که تو را به خاطر ستمی که کرده‌ای و عداوتی که با عثمان داشتی و نیزه تو رگ گردن او را می‌برید ، تو را به قتل برسانند ، لکن من از این که یک فرد از خاندان قریش را به چنین کیفری برسانم ، اکراه دارم و این خدا است که هرکجا باشی هرگز تو را از قصاص نجات نخواهد داد . والسلام » .

«محمّد» هر دو نامه را پیچیده و به «علی» علیه‌السلام فرستاد و پاسخ نامه «معاویه» را چنین نوشت :

« اما بعد ، نامه تو که در آن کار عثمان را آن‌گونه یادکرده‌ای که من از آن هیچ عذرخواهی نمی‌کنم ، رسید ، در آن نامه ، مرا از خودت ترسانده و مدعی شده‌ای که خیرخواه من هستی و مرا از روی شفقت از کشته شدن ترسانده‌ای ، لکن من امیدوارم که زمان چنان بچرخد که من با شما در میدان کارزار بستیزم . هرگاه شما پیروز شدید و حکومت دنیا را به کف آورید ، چقدر ستمکاران که در جهان حکم رانده‌اند و چقدر مردان با ایمان که شما کشته و مثله کرده‌اید . چه باک که بازگشت شما و آن‌ها همه به خدا است و همه کارها به خدا برمی‌گردد و او مهربان‌ترین مهربانان است و بر آن‌چه می‌گویید داوری می‌کند والسلام » .

و به «عمروبن عاص» چنین پاسخ داد .

« اما بعد ، ای عمروعاص ، از آنچه در نامه‌ات نوشته بودی ، آگاه شدم . من گمان دارم که تو از این‌که پیروزی به من روی نماید ، ناراحت هستی. من گواهی می‌دهم که تو خطا می‌کنی . تو می‌پنداری که خیرخواه من هستی . من سوگند می‌خورم که تو بدخواه منی ، تو تصوّر می‌کنی که مردم رأی و حکومت مرا رها کرده و از پیروی من پشیمان شده‌اند و همه پیروی تو و شیطان رجیم را برگزیده‌اند . خدا پروردگار جهانیان ما را بس است . ما بر خدای صاحب عرش بزرگ توکل کرده‌ایم . و السلام » .

قرآن ناطق (۴۱۹)

«عمروبن عاص» رو به «مصر» نهاد. «محمّد بن ابی بکر» در میان مردم برخاست و چنین سخن گفت :

« اما بعد ، ای مسلمانان و مؤمنان ، آن گروهی که حرمت اسلام را هتک می‌کنند و گمراهی را رونق می‌دهند و آتش فتنه را برمی‌افروزند و با جبر می‌خواهند بر مردم مسلّط بشوند ، اینک در صدد دشمنی برآمده و لشکریان خود را به طرف شما فرستاده‌اند . ای بندگان خدا ، هرکس بهشت و بخشایش خدا را می‌خواهد ، باید برود و در راه خدا با این گروه جهاد کند ، بشتابید و پاسخ اینان را با کنانه بن بشر بدهید ، خدای بر شما رحمت کند » .

نزدیک به دو هزار نفر به «کنانه» پاسخ مثبت دادند . «محمّد» با دو هزار مرد بیرون آمد . «کنانه» به جلو «عمروبن عاص» رفت و پیشاپیش «محمّد» حرکت کرد ، «عمرو» به طرف «کنانه» آمد . وقتی که نزدیک شد، نامه‌ها را یک یک شرح کرد و هر نامه‌ای را که از نامه‌های مردم «شام» درمی‌آورد ، با بی‌اعتنایی و شدت عمل «کنانه» روبرو می‌شد و آن را به زمین می‌انداخت ، تا این‌که به «عمروبن عاص» نزدیک می‌شد واین کار را چندبار تکرار کرد . «عمرو» ، «معاویهٔبن بشر» که حال را چنین دید ، از اسبش پیاده شد در حالی که می‌گفت :

« هیچ موجودی نیست مگر آن که به اذن پروردگار می‌میرد و این سرنوشتی است که برای همه معین شده و هرکس پاداش این جهانی خواهد ، آن را بدو می‌دهیم و هرکس پاداش آخرت جوید ، باز به او می‌دهیم و سپاسگزاران را پاداش خواهیم داد. » آن‌گاه

با شمشیر خود با آن‌ها جنگید تا آن که شهید شد . خدایش رحمت کند .

آن‌گاه «عمروبن عاص» به جانب «محمّد بن ابی‌بکر» که یارانش پس از شنیدن قتل «کنانه» همه پراکنده شده بودند ، روی نهاد . تا جائی که دیگر کسی از یارانش پیرامون او نبود . «محمّد» که وضع را این‌گونه دید، خارج شد و راهروی می‌کرد ، تا آن که به خرابه‌ای بر سرراهی رسید و به آن‌جا پناه برد . آن‌گاه «عمروبن‌عاص» وارد شد و «معاویه‌بن حُدیج» هم از طرفی در جستجوی «محمّد» هرجا را می‌گشت ، تا آن که بر

(۴۲۰) قرآن ناطق

سر راه به ولگردانی برخورد و پرسید : « آیا ناشناسی از این‌جا گذشته است » ؟ یکی از آن‌ها گفت : « نه به خدا ، جز این‌که من در این خرابه کسی را دیدم که نشسته ». ابن حُدیج گفت : « به خدای کعبه سوگند ، که او همان محمّد است » . پس همگی به شتاب دویدند و وارد خرابه شده و او را بیرون کشیدند . چیزی نمانده بود که از شدّت تشنگی بمیرد. آن‌گاه او را به زندان «مصر» بردند و برادرش «عبدالرحمن بن‌ابی‌بکر» ، بر «عمروبن عاص» که در میان سپاه خودش بود ، حمله کرد : « آیا می‌خواهی برادرم را بکشی ؟ کسی را پیش معاویهٔ بن حُدیج بفرست و او را از این عمل بازدار » . «عمرو بن عاص» به «معاویه بن حدیج» سفارش کرد که «محمّد بن ابی بکر» را پیش او بیاورد . «معاویه» گفت: «آیا شما کنانه‌بن‌بشر را بکشید و محمّد بن‌ابی‌بکر راببخشم ؟ این محال است . آیا کافران شما بهتر از اینان بودند یا این‌که در کتاب‌های شما تبرئه شده‌اند ؟» .

«محمّد» به آن‌ها چنین گفت : « اندکی آب بدهید تا بخورم » .

«معاویه بن حدیج» اظهار داشت : « خدا کسی را که قطره‌ای به تو آب دهد ، هرگز سیراب نکند . شما نگذاشتید عثمان آب بخورد و او را که روزه بود کشتید و او با شراب مهر خورده در بهشت با خدا دیدار کرد . سوگند به خدا که ای ابن‌ابی‌بکر ، تو را می‌کشم تا در جهنّم از آب داغ و سرد آن بخوری » .

«محمّد» در جواب او گفت : « ای پسر زن یهودی نساجه ، این کار از قدرت تو خارج است. این خدای عز وجل است که اولیائش را سیراب می‌کند و دشمنانش را که تو و دوستان تو باشند ، تشنه می‌دارد . به خدا سوگند هرگاه شمشیر به دست داشتم ، کسی از شما این جرئت را نمی‌کرد » .

«معاویه» در جواب گفت : « آیا می‌دانی با تو چه می‌کنم ؟ تو را در پوست خز می‌کنم ، آن‌گاه می‌زنم » .

«محمّد» در جواب گفت : « هرگاه این عمل را بکنی ، همچون سایر جنایاتی است که در خصوص اولیای خدا انجام داده‌اید و من امیدوارم که این آتشی را که تو با آن مرا

قرآن ناطق (۴۲۱)

بسوزانی ؛ به امر پروردگار سرد و سالم شود و این کاری است که بر دوست خودش ابراهیم کرده است و با تو و هواداران تو ، همان کاری را بکند که با نمرود و دوستان او کرده است . خدا تو را و آن کسی را که پیش از این نام بردی و رهبر تو را که معاویه است و این مرد را ، اشاره کرد به معاویه ، با آن آتشی که زبانه می‌کشد و هرچه فروکش کند ، خدا بیشتر شعله آن را بلند می‌کند ، خواهد سوزاند » .

«معاویه» گفت : « من فقط تو را به خاطر عثمان می‌کشم » .

«محمّد» به او گفت : « تو را با عثمان چه کار است ؟ عثمان با ظلم و ستم عمل کرد و حکم قرآن را تغییر داد و خدای تعالی فرموده است : « وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِما اَنْزَلَ اللّه‌فَاُولئِكَ هُمُ الْفاسِقُونَ » (هر کس مطابق آن‌چه خدا فرستاده حکم نکند در شمار فاسقان است) و ما به خاطر این کارش بود که از او انتقال گرفتیم و او را کشتیم و این‌که تو و یارانت او را تحسین می‌کنید . انشاءاللّه خداوند ما را از گناهانی که او مرتکب شده مبرا و پاک کند . امّا تو در جرائم و گناهانی که او مرتکب شده است شریک او هستی .

می گوید که «معاویه» خشم گرفت و دستور داد او را کشتند ، سپس او را در پوست‌خزی داخل کردند، آتش زدند .
این خبر که به گوش «عایشه» رسید ، برای او خیلی ناله کرد و پس از نماز بر علیه «معاویه» و «عمرو» نفرین کرد . (۱)
و در «نجوم الزهراه» ۱/۱۱۰ آمده است که سر او را بریدند و نزد «معاویهٔ بن ابی سفیان» در «دمشق» فرستادند و آن سر را در آن جا گرداندند و در اسلام ، این اولین سری است که در همه جا گردانده‌اند .

نگاهی به مناقب دروغین معاویه پسر «هند»

شاید تاکنون «معاویه» را شناخته باشید و روشن شده باشد که این مرد چه کسی

۱- تاریخ طبری ، ۵/۵۸ ـ ۶۱ ـ الکامل ابن‌اثیر ۳/۱۵۴ ـ تاریخ ابن‌کثیر ۷/۳۱۳ ، ۳۱۴ ـ النجوم الزهراه ۱/۱۱۰ .

است و چه نفسانیّات و عاداتی داشته است . کسی بوده که به‌جز در آتش نشیمن ندارد و در میدان تبهکاری و ماجراجوئی نظیر ندارد . راویان و مورّخان بدکردار ، چه فضیلتی می‌توانند به او نسبت دهند و قلم‌های مزدور و اجیر چگونه ازاعمال‌این مرد ، که آلوده به شهوات و هوس‌های گوناگون است ، می‌توانند دست به توجیه بزنند ، درحالی که در بازار عبرت‌پذیری ، رفتار او هیچ وزنی ندارد و در گذرگاه حقّ ، اعمال او هیچ توجیهی نمی‌تواند داشته باشد ؟ پس ، چشم بسته حسن ظنّ به خرج بده و هرگز از احوال او مپرس .
آیا «معاویه» ، عامل اصلی این همه جنایات و جسارت به درگاه خدا و اسلام و پیامبر و کتاب و سنّت او نبوده ! کتاب و سنّتی که هرگز دگرگونی‌پذیر نیست .
آیا او نبود که حرمت‌های الهی را هتک و مقام اولیای خدا را پست داشته است ؟ آیا او نبود که خون‌های پاک اولیای خدا را ریخته و با نابودکردن نفس‌های پاک و مبرّا از گناه، ستم را رواج داده است ؟
درحالی که : « هرکس مؤمنی را به عمد بکشد ، کیفرش جهنم و در آن به‌طور جاوید ماندگار است و خداوند بر او لعنت و غضب فرستاده و عذاب بزرگی آماده کرده است » . (۱)
آیا همین «معاویه» نبود ، که با کشتن صالحان امّت و عادلان صحابه نخستین و تابعین آن‌ها که خون و ناموسشان محترم بود و با انداختن آن‌ها به ژرفای زندان‌ها و دورکردن آن‌ها از خانه و عائله و با ترساندن خاندانشان خدا و پیامبرش را آزرده است ؟ « آنان که خدا و رسولش را بیازارند ، خداوند در دنیا و آخرت بر آن‌ها لعنت کند و عذاب دردناکی آماده آن‌ها می‌نماید و کسانی که مردان و زنان با ایمان را خلاف آنچه کردار آن‌ها است بیازارند ، بهتان و گناه بس بزرگی را اندوخته‌اند ».(۲)
او کسی نیست که باجنگ افروزی برعلیه جانشین و خلیفه‌راستین‌او ، پیغمبر را

۱- (۹۶ / نساء) .

۲- (۵۸ ، ۵۹ / احزاب).

آزرده است ؟ درحالی که فرمانبرداری و فروتنی در برابر او و کسب رضای او واجب بوده است ، « کسانی که پیامبر خدا را بیازارند عذاب سختی خواهند دید » . (۱)
آیا «معاویه» نبود که حرمت رسول بزرگوار را درباره نزدیکان و ذوی‌القربای او نگاه نداشت ، احترام پدر فرزندان او را با لعن گفتن بر او زیرپا گذاشت ، مجامع دینی را به اجرای این جنایت و گناه بزرگ وادار کرد ، آن را به صورت سنّتی متّبع درآورد و این شخصیّت بزرگ اسلام را که خداوند مطهّر داشته ، به دروغ‌ها و افتراهای گوناگون متّهم ساخت ؟

آیا این «معاویه» نیست که گوی سبقت را در انجام این همه گناهان برد ؟ اول کسی از خلفا بود که شراب خرید و شراب خورد ، درحالی که می‌دانیم هرکس شراب بفروشد و بخرد و بخورد،ملعون است.

او اول کسی است که فحشاء را در جامعه اسلامی رونق داد : « کسانی که دوست دارند که فحشا رواج یابد ، کیفر سختی در دنیا و آخرت خواهند دید و خدا می‌داند و شما نمی‌دانید » .(۲)

اول کسی است که ربا را حلال کرد و ربا خورد ، او بود . «درحالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است و آن‌ها که ربا می‌خورند ، برنمی‌خیزند مگر همچون کسی که شیطان از جنون او را به زمین افکنده و برخاسته باشد» (۳) و پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است : « رباخوار و ربادهنده ، هر دو ملعون هستند » .

«معاویه» اول کسی است که نماز مسافر را تمام خواند ، تا مگر سخن عموزاده خود را بزرگ داشته و احترام کرده باشد .

او اول کسی است که اذان گفتن را در نماز عیدین پدید آورد . او نخستین کسی است که جمع بین دو خواهر را مطابق مذهب «عثمان» روا دانسته است .

۱- (۶۳ / توبه) .

۲- (۲۰ / نور) .

۳- (۲۷۷ / بقره) .

(۴۲۴) قرآن ناطق

او اول کسی است که قوانین سنّت را در باب دیات تغییر داده و چیزهایی را که نبوده، در آن وارد کرده است .

او اول کسی است که هر موقع که به هوی و انتصابی دست می‌یافت ، تکبیر را در نمازها ترک می‌کرد ، در حالی که تکبیر سنّت ثابت در نماز است .

او اوّل کسی است که تلبیه را ترک کرد و دستور داد در این مورد با «علی امیرمؤمنان» علیه‌السلام که به سنّت خدا و رسول عمل می‌کرد ، مخالفت شود .

او اوّل کسی است که در نماز عید ، خطبه را بر نماز مقدّم داشت تا مگر لعن «علی» علیه‌السلام را به گوش‌ها برساند ، در حالی که از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله روایت است که فرمود : « هرکس علی علیه‌السلام را سبّ کند ، او را سبّ کرده و هرکس او را سبّ کند ، خدا را سبّ کرده است ».

او اوّل کسی است که با ترک کردن حدود و برپانداشتن سنّت پروردگار ، بر او مخالفت کرده ، در حالی که : « هرکس بر خدا و پیامبرش عصیان و مخالفت کند و از حدود خدا تجاوز نماید ، خدا او را در آتش همیشگی وارد کند و عذاب سخت و خوارکننده‌ای خواهد دید » . (۱)

او اوّل کسی است که حکم زناکار را نقض کرد و آیین‌ها و رسوم جاهلیت را زنده کرد و با دین «محمّد» صلی‌الله‌علیه‌وآله مخالفت کرد و حال آن که می‌دانیم ، فرزند از آن همسر زن است ، لکن زناکار نمی‌تواند صاحب فرزند باشد .

او اوّل کسی است که انگشتر به دست چپ خود زد و این کار ادامه داشت تا زمانی که «سَفّاح» به دست راست انگشتر زد و این آئین تا زمان «رشید» بود که او نیز دوباره به دست چپ زد . (۲)

او اوّل کسی است که سبّ و دشنام به «علی» علیه‌السلام را رائج و مقرّر کرد و آن را به عنوان سنّت جاری متداول نمود و به دنبال او کسانی که نماز را ضایع

۱- (۱۹ / نساء) .

۲- ربیع‌الابرار زمخشری باب ۷۵ .

قرآن ناطق (۴۲۵)

و مهمل می‌داشتند و از شهوات پیروی می‌کردند ، از او تقلید نمودند و او خطبه‌های منابر را به دشنام «علی» علیه‌السلام آلوده کرد .

او اوّل کسی است که بر امام روزگار خود شورید و ستم روا داشت ، با او به نبرد برخاست و او امّت بسیاری را که از صالحان صحابه به پیغمبر و اهل‌بیت شجره پاک ، که خدا از آن‌ها و آن‌ها از خدا خشنود بودند ، از میان‌برد و به قتل رساند .

او اوّل کسی است که برای وضع حدیث صرف مال کرد و پول داد تا کتاب خدا و کلمه طیّبه او را تحریف و دگرگون کنند .

او اوّل کسی است که ترک دوستی «علی» علیه‌السلام و برکناری از او را شرط بیعت بر خلافت خویش قرارداد ، خلافت ستمگرانه و فرمانروایی سختگیر و آزاردهنده .

او اوّل کسی است که سر صحابی عادل ، «عَمْرُو بن حَمِق» ، را که به حضورش آوردند ، دستور داد در شهرها بگردانند . او نخستین کسی است که عادلان صحابه اولین و تابعان آن‌ها را که همگی از بزرگان امّت و پارسایان و عابدان بودند ، به گناه دوستی با عترت از پای درآورد ، درحالی که دوستی عترت همان چیزی است که خداوند آن را پاداش رسالت پیامبرش قرار داده است .

او اوّل کسی است که زنان و دوستاران اهل‌بیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله را کشت ، کودکانشان را سربریده ، اموالشان را غارت نمود ، حتی کشتگان را مثله کرد ، جمعیت آن‌ها را پراکنده ساخت ، خاندان‌هاشان را برباد داد ، از کنج خانه‌هایشان تبعید کرد و در کنار هر سنگ و بیابانی ویلان و سرگردان‌شان ساخت .

او اوّل کسی است که زیردستانش او را فریب می‌دادند ، گواهی‌های دروغ و بی‌اساس در حضور او رونق گرفت و در زمان او اشرار و ستم‌پیشگان بر صالحان و نیکان امت «محمّد» صلی‌الله‌علیه‌وآله تسلط پیدا کردند.

او اوّل کسی است که اقدام به انتقال منبر رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله از «مدینه» به «شام» کرد

(۴۲۶) قرآن ناطق

و آن‌گاه که منبر را حرکت می‌دادند ، خورشید کسوف کرد و او منصرف شد . (۱)

او اوّل کسی است که خلافت اسلامی را به بدترین حکومت و سلطه‌گری زشت تبدیل کرد.

او اوّل کسی است که پادشاهی و تفاخر را با پوشیدن لباس ابریشم و حریر وارد کرد ، در ظرف‌های طلا و نقره نوشابه صرف کرد و مرکب‌های آراسته به طلا و نقره سوار شد .

او اوّل کسی است که ادعا داشت امیرالمؤمنین است ، در حالی که به آواز حرام گوش داد، به طرب برخاست و بر خنیاگران صله‌ها داد .

او اوّل کسی است که با جانشین کردن «پسر تبهکار خودش» که بی‌پروا فساد می‌کرد و نماز را ترک می‌نمود ، دین خدا را به بازی گرفت .

او اوّل کسی است که بر حرم امن الهی ، مدینه رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله هجوم آورد ، مردم آن‌جا را بیم داد و حرمت این جوار مقدس را نگاه نداشت .

این‌ها و نظایر این‌ها ، جرائم و جنایاتی است که «معاویه» در ارتکاب آن گوی سبقت برده است .(۲)

پس آیا درست است و امکان دارد که از مصدر نبوّت درباره چنین طاغوت نابکاری کلمه تعریف و ستایشی صادر شود ، یا از دهان پیامبر عدل و حقّ و صدق، واژه‌ای که مبیّن ثنای وی باشد خارج شود ؟ نه ، هرگز چنین چیزی ممکن نیست . بلکه پیامبر گرامی ، بزرگترین شخصیّتی است که چنین انسانی را با آن همه جرائم می‌نکوهد . چرا که این مرد، سرسخت‌ترین دشمنان آن بزرگوار

صلی‌اللّه‌علیه‌وآله هم در جاهلیّت و هم در اسلام بوده است . هر گاه آن حضرت کوچک‌ترین کلمه‌ای در ثنای «معاویه» فرموده بود که پیغمبر بزرگوار از چنین تصوری منزّه است ، این نوعی ترویج از باطل،

۱- تاریخ ابن کثیر ۸/۴۵ .

۲- رجوع کنید به «اویل» سیوطی و «تاریخ خلفای» او و «محاضرهٔ الاوائل» سکتواری .

قرآن ناطق (۴۲۷)

نوعی اجازه دادن بـه گناه و بزرگ‌ترین اهانت به حـقّ منسوب می‌شـود .

«عبداللّه بن احمد بن حنبل» گفته است : « از پدرم درباره علی و معاویه پرسیدم. گفت : بدان که علی دشمنان بسیار دارد و هرچه دشمنانش خواسته‌اند در او عیبی بیابند ، موفق نشده‌اند . پس دور کسی جمع شده‌اند که با او محاربه و جنگ کرده است و او را در حیله و مکر بر علیه علی تحریک نموده‌اند » .(۱)

«حاکم» گوید : « از ابوالعباس محمّد بن یعقوب بن یوسف شنیدم که می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت : از اسحاق بن ابراهیم حنظلی شنیدم که می‌گفت : در فضیلت معاویه، هیچ حدیث درستی نیست » .(۲)

«بخاری» که در صحیح خود حدیثی در ذکر مناقب «معاویه» نیافته، به ناچار آن‌جا که از مناقب صحابه به سخن گفته ، بابی گشوده است به نام یاد کرد معاویه رضی‌اللّه عنه و «ابن حجر» در «فتح الباری» ۷/۸۳ می‌نویسد : « این خود دلیل آن است که فضایلی که در خصوص معاویه نقل شده و اختلافی است ، هیچ اساس و صحتی ندارد و در فضایل معاویه احادیث فراوانی وارد شده که هیچ‌یک طریق اسناد درستی ندارد و اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران هم بر این عقیده‌اند .

اما «مسلم» و «ابن‌ماجه» نیز که حدیث صحیحی ، که در فضائل «معاویه» قابل نقد باشد نیافته‌اند ، در «صحیح» و «سنن» خود صفحه‌ای در مناقب صحابه آورده‌اند .

«ترمذی» هم جز یک حدیث (خدایا او را هدایت کننده و هدایت شده قرار بده و چنان کن که به وجود او دیگران هدایت بشوند) نقل نکرده و گفته است : «حدیث حسن غریب است» و در جزء دهم «ترجمه الغدیر» ، بطلان آن ثابت گردیده و آن حدیث چنین ذکر شده : « خدایا او را هدایت کن ». «عمروبن واقد» این حدیث را به خود نسبت داده و این «عمرو» یکی از دروغ‌پردازانی است که در جزء پنجم ترجمه الغدیر صفحه ۲۴۹ ط ۲ از

۱- تاریخ‌خلفاءسیوطی‌ص۱۳۳،فتح‌الباری ۷/۸۳،الصواعق ۷۶ .

۲- اللئالـی سیوطی ۱/۲۲۰ ، فتح‌الباری ۷/۸۳ .

(۴۲۸) قرآن ناطق

او یاد شده است و «صحاح» و «سنن» از این دروغ‌هایی که راویان تبه‌کار در فضیلت این مرد بافته‌اند ، خالی است .

«حافظ نسائی» صاحب «سنن» ، وارد «دمشق» شد و از مردم آن جا خواست چیزی از فضایل «معاویه» برشمردند و گفت : « آیا کفایت نمی‌کند که هرکس بیاید و از فضایل او سخن گوید؟» همه برخاستند و او را به شدت کتک زدند و از مسجد جامع بیرونش کردند و خودش نقل می‌کند : « مرا به مکه برده و از آن‌جا نیز بیرون کردند » . وی در آن‌جا مریض شد و همان‌جا کشته و شهید شد . (۱)

«ابن‌تیمیه» در «منهاج» خود ۲/۲۰۷ می‌نویسد : « گروهی فضایلی برای معاویه نقل کرده و احادیثی‌از پیغمبر صلی‌اللّه‌علیه‌وآله درآن‌باره روایت نموده‌اند، که‌همه آن‌ها دروغ است» .

«فیروز آبادی» در پایان کتاب «سفرُ السعاده» و «عَجلونی» در «کشفُ الخِفاء» صفحه ۴۲۰ ، در باب «فضائل معاویه» نوشته‌اند : « حدیث صحیحی در این‌باره وجود ندارد » .

«عینی» در «عُمْدَةُالْقاری» می‌نویسد : « هرگاه بگویی که در فضایل معاویه احادیث فراوانی هست ، گویم آری ، و لکن هیچ‌یک از آن احادیث از طریق اسناد صحت ندارد و صحیح نیست » . اسحاق بن راهویه و نسائی و دیگران نیز همین مطلب را ذکر کرده‌اند و بیهوده نیست که بخاری عبارت «باب ذکر معاویه» آورده و نگفته «فضیلت و یا منقبت معاویه».

«شوکانی» در «فوائد المجموعه» می‌نویسد : « حافظان حدیث ، همگی اتفاق دارند ، بر این‌که هیچ حدیثی در فضیلت معاویه صحّت ندارد »

آری ، غلوی که در دوستی این مرد به عمل آمده، موجب شده که فضائل دروغینی برای این مرد بسازند ، که ساحت اقدس پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله منزه و پاک است از این‌که چیزی از آن قبیل بفرماید، بلکه این احادیث به دست بافندگانی بافته و ساخته شده که چهره

۱- تاریخ ابن کثیر ۱۱/۱۲۴ .

قرآن ناطق (۴۲۹)

انسانیّت از قبول آن سرباز می‌زند. و «محمّد بن عبدالواحد ابوعمر» غلام «ثعلب» ، رساله‌ای در فضایل این آدم ، این مردی که دامنش به رذایل گوناگون آلوده است ، پرداخته و چنان‌که «ابن‌حجر» در «لسان المیزان» ۱/۳۷۴ ذیل نام «اسحاق بن محمّد سوسی» نوشته است :

« این مرد ، موضوعات زشتی در فضایل معاویه آورده ، که عبیداللّه سقطی هم از او نقل کرده است و او یا استادش این سخنان را پدید آورده‌اند » .

و اینک به اجمال ، بخش‌هایی از اکاذیب و یاوه‌هایی را که به دست گناه‌کار راویان در مناقب این مرد ساخته شده ، می‌آوریم. این تکه‌هایی از اکاذیب است که پیش از این یاد نکرده‌ایم و بدین‌ترتیب خواننده آزاده بیدار ، خود به داوری خواهد نشست و خدا بهترین یاور است .

دیدار معاویه با پیامبر در بهشت !!

«ابن عساکر» با اسنادی آورده است که «أبوالحسن قرضی» روایت کرده از «أبوالقاسم بن علاء» ، او از «أبوبکر بن‌عبداللّه بن‌أحمد بن عثمان بن خلف» و او از «أبوزرعه محمّد بن أحمد بن أبی عصمهٔ» و او از «أحمدبن‌علی» و او از «علی بن محمّد فقیه» و او از «محرزبن عون» و او از «شبابه» و او از «محمّدبن راشد» و او از «مکحول» نقل کرده‌اند :

« پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله دو چوبه تیر به معاویه داد و گفت : این دو تا تیر اسلام را بگیر و با این‌ها در بهشت با من دیدار می‌کنی و هنگامی که معاویه وفات کرد ، آن دو را با او به خاک سپردند و زمانی که پیغمبر در مِنی سر خود را تراشید ، از موی سرش به معاویه داد و معاویه آن را نگهداشت و وقت مردن موها را بر دو چشم او قراردادند و خدا داناتر است » . (۱)

۱- اللئالی المصنوعه ۱/۴۲۲ .

(۴۳۰) قرآن ناطق

«امینی» می‌گوید ؛ این سندها ، همه باطل و غیرقابل اعتنا است و با وجود این راوی اخیر مسند ندارد ، چرا که حدیث «مکحول دمشقی» مرسل است و آن مرد از اصحاب نیست و نام او را «ابن سعد» در طبقه سوم از تابعان اهل «شام» آورده و او از قدریان ضعیف و دروغگو است .

و در اسناد روایت «محمّد» بن راشد دمشقی» دیده می‌شود که او گرچه اهل ورع و عبادت است ، لکن حدیث کار او نبوده و احادیث منکر در روایت او بسیار دیده شده که شایسته است کنار گذاشته شود و «دارقُطْنی» گفته است : « اعتبار دارد » و

«ابن‌خَرّاش» گفته است : « حدیثش ضعیف است » . (۱)

از کسانی که در این احادیث دیده می‌شوند ، «شبابه فزاری» است که به نفع فرقه «مُرْجِئَة»(۲) تبلیغ می‌کرد . «أحمد» او را کنار گذاشته و حدیثش را ننوشته و هرچه به او نسبت داده می‌شد، نمی‌پسندید . «أبوحاتم» می‌نویسد: « حدیثش را می‌نویسند ، لکن بدان احتجاج و استناد نمی‌شود » . «أبوبکر اَثْرَم» از «أحمد بن حنبل» نقل کرده که او از مبلغان «مرجئه» بود . از او سخنی بدتر از این مطالب نیز روایت شده ، از جمله این که دعوت به «مرجئه» ، حتی در عمل او هم دیده می‌شد و این سخن زشتی است که نشنیدم کسی از راویان متهم به آن باشد . از او پرسیده‌اند : « چگونه است که از چنین کسی روایت کرده‌ای »؟ جواب داده است : « من این سخنان را پیش از این‌که اطلاع از عقاید او پیدا کنم ، آورده‌ام » . این شخص ، حتّی پیش از همه این امور، اهل بیت پاک پیغمبر را دشمن می‌داشت و در هنگام تبلیغ ، در حالی که فلج بود ، از دنیا رفت . (۳)

و در حلقه اسناد ، افراد ناشناخته‌ای وجود دارند که در فرهنگ‌ها یادی از آن‌ها نشده است .

پایان برگزیده جلد بیست و یکم ترجمه الغدیر

۱- تهذیب التهذیب ۹/۱۵۹ .

۲- فرقه‌ای بودند که نه شیعه و نه بنی‌امیّه و نه خوارج را تأیید و یا تکذیب نمی‌کردند. می‌گفتند خدا می‌داند (فرقه سیاسی).

۳- تهذیب التهذیب ۴/۳۰۱ .

قرآن ناطق (۴۳۱)

شروع جلد بیست و دوم ترجمه الغدیر

شاعران غدیر در قرن دهم

شیخ کفعمی

(متوفی ۹۰۵)

خرم و مبارک باد روز غدیر روز بهروزی و شادمانی

روز کامل شدن دین خدا روز تمام و کمال نعمت پروردگار بخشاینده

روز رستگاری و نجات روز صلاح پذیرفتن همه امور

روزی که مرتضی، پدر حسن و حسین امام بزرگوار به امیری رسید

و روزی که توسط جبرئیل ، خطاب تقدیر پروردگار دانا و توانا نازل شد

روز مبارکی و سلام مصطفی و خاندان پاک تابناکش

ـ روزی به نام غدیر که ولایت بزرگوار علی امیرمؤمنان شرط گردید .

ـ روزی که ولایت علی ، به همه خلایق که بینائی و شنوائی داشتند ، عرضه شد .

ـ علی وصی پیامبر ، یار و دوستار او و نابودکننده کفر و کافران است .

ـ بارانی است که در خشک‌سال ببارد، همسر گرانمایه حضرت زهرا، یا رسول و چراغ تابنده است .

(۴۳۲) قرآن ناطق

ـ مایه امن شهرها و کشورها ، ساقی بندگان صالح در روز رستاخیز با شربت خوشگوار است .

زندگی‌نامه شاعر

شیخ تقی‌الدّین ابراهیم پسر شیخ زین‌الدین علی پسر شیخ بدرالدّین حسن و او پسر شیخ محمّد و او پسر شیخ صالح و او پسر شیخ اسمعیل حارثی همدانی خارفی عاملی کفعمی لویزی جَبَعُیّ است .

این شاعر ، یکی از بزرگان علم و ادب قرن نهم و از کسانی است که پرچم حدیث را در همه جا به اهتزاز درآورده و گنجینه‌های معرفت و نوادر را به چنگ آورده‌اند . با تألیفات مهمی که دارد و احادیث و فضل زیادی که اندوخته ، مردم را بهره‌مند کرده است و همه این فضایل ، با ورع بسیاری توأم بوده است .

بهاءالملّة و الدّین (شیخ بهایی)

تولد ۹۵۳

وفات ۱۰۳۱

خدا ، بر آن شبهایی که تا به صبح بیداری کشیده و دیده از دیدار ستارگان به تماشای زیبا رُخان دوختیم ، برکت دهاد .

آن گاه که ستاره و ماه ، سرگشته و حیران گشتند و آن‌که خوابش می‌ربود ، خواب را از خود دور کرد .

و بدین گونه، شب به روز جهان افروز مبدّل گشت .

در آن هنگام ، ما سوار بال تاریکی شده و به یکدیگر پناهنده می‌شدیم .

و ساقی برخاسته ، از میان تیرگی بیرون می‌آمد و همچون ماه که نورافشانی کند طلوع می‌کرد .

قرآن ناطق (۴۳۳)

با نور پرفروغ خویش با رخساری که ماه عالم‌تاب شبانگاه را رسوا می‌کرد و چهره‌ای که عرق شرم از آن می‌ریخت و لبخندی که از سپیددندانش نمایان می‌شد ، اُقْحُوانیّ (۱) را می‌مانست که چهره برافروزد ، همه تیرگی‌ها را می‌زدود .

ما ، درمان درد و سوک‌های خود را خوردیم و نسیم هوا را با نسیم مهر درآمیختیم و بردو سرچشمه نور فرود آمدیم ، شب از ما روز برتافت و سپیده صبح پیش ما پرتو افشاند .

ما بر آن زیبا رخ حجازی دل بستیم و اسرار نهان دل ، پیش وی فاش ساختیم ، او نیز جام صُراحِی را، با باده گلگون تقدیم‌داشت، تو گویی که با آتش رؤیا روگشته‌ایم .

با جام مجوسی آبیاری شدیم ، آن‌گونه که با تبر سرخ مصری سیراب شوند ، باده کهن رُمّانِیّ و نورانی و ارغوانی به کف گرفتیم ، باده‌ای که همه جان‌ها به‌سوی آن اظهار شوق و نیاز می‌کنند .

برخیز که خروس بانگ می‌زند و برخوردن آن باده فریاد برمی‌آورد و آنگاه که ساقی‌عشق، باده‌مهر رافرومی‌ریزد، گوئیازیبارویی پرده‌ازرخ برکشیده و در تاریکی شب بوسه آتشین برمی‌دارد .

وزش باد صبا ، اندام او را به اهتزاز آورده و مرا غارت کرده است و پیوسته دیده من بر دیدار او دوخته است . من هرگز آن مجلسی را که در پیشگاه او داشتم ، از یاد نمی‌برم ، مجلسی که گاه نشستن در آن هشیار و هنگام برخاستن سرمست بودیم .

۱- نوعی از گل‌ها است .

(۴۳۴) قرآن ناطق

ما از دوستان و مصاحبت بزرگان برخوردار بودیم ، بزرگانی که در این سرزمین‌ها و این خیمه‌ها آرمیده بودند . آیا نمی‌بینی که چگونه خواب را ترک گفتیم و جزباقیمانده خاشاک اینک به‌جای نمانده ، ما هردو سرگشته به هر سو می‌خرامیم ؟

خدایا ، چقدر بایدت سپاس گفت ؟ این مجلسی بود که همه آرزوهای ما را دربرمی‌گرفت .

آن‌گاه که این شوق و آرزومندی و این اندوه عشق از دلم ربوده شود و یار از برم کناره بگیرد ، چنان است که گلنار را

با ابر اندوه پوشانده‌اند .

این یاد ، رخساری چنان فرخنده دارد که هر بدبختی را از بین می‌برد و درطراوت، همچون شاخسار شاداب و خرم است . گفتارش آتش هوی را فرومی‌نشاند و همانند آهوان که در مواجهه با بیشه شیران در اضطراب و رَم به سر می‌برند مرا به‌تشویق می‌آورد .

هلال آسمان از پرتو سیمای او ناپدید می‌شود ، و از قامت او ، قامت شاخساران شرم می‌کند و رنج می‌برد و شگفتا که ماه و درختان کشیده قامت ، از دیدن او ، چنانند که ماه سر در غروب می‌کشد و دگری متواری می‌گردد .

چهره زیبایش هر جا که درخشید ، تیرگی‌ها و تاریکی‌ها را روشن و صورت‌های با ملاحت را ، از راه خود دور کرد .

با درخشیدن خود ، همه اندوه‌ها را از جان ما سترد و با دمیدن صبح ، ما را سیراب کرد و همه تاریکی‌ها ، با مقدم فروغش گریختند .

ای آن آهوی زیبایی که مقام بلند داری و ما در حسرت وصالت اندوه می‌خوریم و به راستی آن جا که این پیشوای پاک ، حیدر که آغاز حمله کند ، لشگر دشمن پای به فرار می‌گذارد .

قرآن ناطق (۴۳۵)

این امام مخلوقات ، ریشه همه کارها و شفیع مردم در روز هولناک است . جوانمردی که خدا و رسولش اورا دوست دارند، او وصی پیامبر و همسرفاطمه است .

و در روزگار ، هرچه افتخار و نکوکاری است ، همه را دربرگرفته است .

وای برحال کسی که ، برای یکبار هم که شده ، به زیارت این وجود گرامی ، که نورانیتش ماه آسمان را زیرپا گذاشته ، نائل گشته است .

و خوشا به حال کسی که یک بار به دیدار او نائل گشته پس ای آن کسی که سوار مرکب رهسپار زیارت اویی ، بیابان‌ها را درمی‌نوردی و دره‌ها را پشت‌سر می‌گذاری .

هرگاه آرزو نمودی که خدای آسمان‌ها را خشنود سازی و از پس کوری به هدایت و رشاد برسی و در روزی که همه تشنه خواهند بود ، از حوض کوثر سیراب گردی، پس آن هنگام بایدت به سرای موردنظر برسی و از راه‌های دور به آن دیار بپیوندی .

آن‌گاه که با مزار علی ولی اللّه علیه‌السلام رویارو شوی و محبّت صراط مستقیم را فاش گردانی و عرضه کنی ، آن‌گاه که این ریسمان نیرومند الهی را مشاهده کردی و از پس سفر طولانی به مقصد نورانی گام نهادی ، دیگر شایسته نیست که خواب را بر دیده آشنا کنی . تو جز اندکی ، طعم خواب را نچش !

رحل اقامت را در آن جایگاه بیفکن . گامی از سرزمین او بدر منه . بر آسمان قبر آن امام مشرّف شو و همچون خطاپیشگان خوارمایه در آن جا درنگ کن و در بین انبوه مردم راه بازکن و خاک او را عطرآگین استشمام کن .

هرگاه برآنی که از پروردگار آسمان و زمین فرمانبری کنی ، پس آگاه باش که

(۴۳۶) قرآن ناطق

دوستی امامان از واجبات اوامر اوست . تو با به جای آوردن این فریضه ، پاداشت را دوبرابر کن و رخسار خود در راه آنان خاک‌آلود کن و بگوی چه زیبا آرامگاهی نصیب کرده‌ای !

هرگاه بر آن حرم و آستان ، سالم فرودآمدی ، عاشق و شیفته و تشنه ، به زیارت قبر او ، قبر کسی که در بزرگواری به درجه رفیع رسیده است بشتاب آن جا است که نور مزارش ، آسمان را فراگرفته و همه‌جا پرتوافکنده و همه خانه‌ها را برافروخته‌است .

اگر دوران زندگانی و عصر این بزرگوار را درک نکرده‌ای ، پس به یاری گریه و ناله یاری او را درک کن . در پیشگاه او بایست و

فرمانش را امتثال کن و از او و مزار او بخواه و مسألت کن . بگو : ای کسی که در این قبر آرمیده‌ای و افتخار بزرگ به چنگ آورده و در همه روزگاران زنده و جاوید مانده‌ای .

با دلی شیفته در برابر قبر او درنگ کن واز دشمنانش بری باش . شوق و مهر خود را نثار خاکش کن و ارادتت را فاش گردان . از آن آستان پاک ، گام برون منه . به او ، از چاکر و غلامش ، سلام شیفته و دوستی را برسان ، دوستاری که از زیارت خاکش بدورمانده است .

هان بر زیارت او از نزدیکی همّت گمار ، تا مگر پاداش بینی و به بیاری او نجات پیدا کنی . برخیز ، خاک آستانش را بر رخسار بمال و دردها و سختی‌های خود را بر در او اظهار کن و از روی خاکساری و نیازمندی ، روی برخاک او بمال .

ای کسی که پس از طی بیابان‌ها و راه‌های دور ، به پیشگاه امام هدایت و شفیع

قرآن ناطق (۴۳۷)

امت باریافته‌ای ، به دامنش چنگ بزن ، که او رشته محکم ولایت است هرکس به جز بر حیدر کرّار پناهنده ، شود ، از اسارت نمی‌رهد .

در آن مکان مقدّس ، بسیار اشک بریز و بگو : ای قسمت‌کننده جهنّم و بهشت ، بنده تو از پیشگاه تو امید امان دارد و به انواع بلاها و ستم‌ها گرفتار آمده است ، از حوادث عالم بر تو پناه آورده است .

ای کشتی نجات ، بر تو پناه آورده‌ام و در زندگانی به جز محبّت تو پناهی ندارم . محنت و رنج قبر را به هنگام مرگ ، از او بردار . این تویی که هرگاه حوادث بر کسی روی آورد و بر تو پناهنده شود ، روزگار نمی‌تواند با توجه تو به او ستم کند .

پیشوایی که پروردگار آسمانش ، او را به پیشوایی برگزیده و در آن روز که همه تشنه خواهند بود ، حوض کوثر به دست او سپرده شده و پناهگاه دورافتادگان و حامی بی‌پناهان است و هرگز نخواسته است که کسی را از حمایت خود ناامید کند ، همچنان که در جنگ‌ها هم بر پناهندگان آسیب نرسانده است .

این امامی است که همه رهنوردان و کاروان‌ها به سوی او روانه و گناهان خلایق درپیش او ناپدیدمی‌شود و من امیدوارم فردای قیامت، شربتی‌ازدست‌اوبنوشم‌و هیچ پناهی جزاو ندارم و به‌جزبرپیشگاهش جایی‌پناه‌نمی‌برم.

آن کسی که حال دردمندی خود را ، بر این امام ـ که خدایش مقام او را بر پیغمبر وحی و سفارش کرده ، بازگو کند ، هرگز نومید نمی‌گردد . او کسی است که بارهای سنگین ما را سبک و از لغزش‌ها ما را نگهبانی می‌کند .

این پیشوایی است که با توسّل به او ، شرک از من روی برمی‌تابد و ستم و تباهی

(۴۳۸) قرآن ناطق

از ما مردم دور می‌شود . امامی که پیغمبر مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله او را برادر نامیده و برگزیده است . این امام ، برگزیده پرهیزگاران و رکن هدایت و رهنمای سرگشتگان است .

اوست که حقیقت دین را ، از پس پرده خفا بر ما نشان داد و چقدر بیماران که به یاد او شفایافته‌اند ، امامی که ولی‌اللّه و پرهیزکار و وفادار است ، علی علیه‌السلام کسی است که خدای بر فضیلت او گواهی داد و او را آشکارا برگزیده است .

درمیدان نبرد ، بسی پهلوانان را سرکوب و خوار کرده و بسا نیک‌مردان و پناهندگان را برسایه پناه خود کشیده است، آری او صاحب عطای بزرگ است و هرجا او فرود آید ، برکت و خیر آن‌جا نازل می‌شود و به دنبال او هرکجا که رود ، می‌رود .

آن گاه که پیام دین اعلام گردید ، به یاری او به پیروزی رسید و هرجا که رفت ، از خون دشمنان رنگین شد . او در میان مردم افتخاراتی دارد که کاملاً آشکار است ، جوانمردی که در بزرگداشت او هرچه خواهی و گویی ، باز کم است ، جز آن توصیفی که نصاری از حضرت عیسی علیه‌السلام کرده‌اند .

در آن روزی که مردم را ، همچون مرغان تشنه که در آن آشیان خود هستند ، خواهی دید که این امام ، در کنار ، حوض کوثر ، تشنگان را سیراب خواهد کرد . علی علیه‌السلام کسی است که هیچ‌کس به پایگاه و مقام او دسترسی ندارد . اوست که در لَیْلَةُالمَبیت در رختخواب پیغمبر خوابید و پیغمبر رهسپار غار گردید .

علی علیه‌السلام پیشوای من است و چه خوب پیشوایی . فردای قیامت ، از آتش جهنّم ، مرا نجات خواهد داد . او چه نیکو یاوری برای پیغمبر بود ، پیغمبر در روز غدیر به او اظهار برادری کرد و این به فرمان خدا بود که او را برگزید .

علی علیه‌السلام پیشوای من است ، وگرنه جز او پیشوایی ندارم . کسی است که خدای متعال ، او را به این مقام مخصوص داشته و من مهر و توّلای او را بر دل دارم . او گوهر ولایت و گرامی فرد مخلوقات و کسی است که بزرگ‌ترین مقام و در بین خاندان قریش ، پاک‌ترین موقعیّت و تبار را دارد .

همان‌گونه که اصحاب کهف و رقیم هدایت شدند ، او نیز پیروان آیین خود را به صراط مستقیم هدایت می‌کند و سرانجام، رضای الهی شامل حال پیروان اوست. پس ای‌علی علیه‌السلام که به مثابه کشتی نوح علیه‌السلام و آتش موسی کلیم علیه‌السلام نجات بخش مایی ، ای آن که اسرار این بساط عالم هستی .

ای سرور من و ای برادر مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله ای کسی که پس از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله ، اخلاص عمل از جانب تست ، بر تو از جانب من همواره درود باد ، درودی به هنگام وفا ، درودی که تا خورشید طلوع و غروب دارد و کاروانان در سیر و حرکتند ، ادامه دارد . (از قصیده و مُخَمَّس) . (۱)

شرح حال شاعر

شیخ محمّد پسر حسین عبدالصمد حارثی عاملی جَبَعِیّ ، شیخ الاسلام ، بهاءالملة والدین، از استادان و مجتهدین ، از شخصیت‌های بس نامداری است که شهرتش

۱- این قصیده و تخمیس آن ، در مجموعه علامه یگانه شیخ مرحوم ، علی فرزند شیخ محمّد رضا کاشف الغطاء موجود است . اصل ، از شیخ بهائی و تخمیس از شیخ علی مقری است . شیخ بهائی قصیده دیگری هم دارد که در آن واقعه الغدیر را توصیف کرده و این قصیده را در «الانوار النعمانیّه» صفحه ۴۳ و «رَوْضاتُ ـ الْجَنّات» صفحه ۶۳۷ می‌توان ملاحظه کرد .

عالمگیر است و تبحّر او در علوم و دانش‌ها و موقعیّت استواری که در فضل و دینداری دارد ، از هرگونه ستایش و توصیف مستغنی است و نیازی‌نیست که درمقام او سخن گفت ، چراکه هرکس او را شناخته ، به خوبی شناخته است ، این دانشمند الهی و فقیه محقّق و عارف بزرگوار و مؤلّف با ابتکار و بَحّاث نکته‌سنج و نیک‌اندیش و ادیب شاعر و برخوردار از همه فنون را ، همه می‌شناسند . او یکی از نوابغ امت اسلامی و از نوابغ بزرگ ، قهرمان جهان دین و دانش کسی است که «محبی» در کتاب (خلاصهٔ) خود ۳/۴۰۴ او را چنین معرفی کرده است :

«شیخ بهایی تألیفات و تحقیقات گوناگونی دارد و او از شایسته‌ترین کسانی است که لازم است شرح حال و اخبار و مزایای او را وجهه همت قرار داد و عالم را به فضایل و بدایعش آشنا کرد . او به تنهایی یک امت بود ، به جهت این که به همه دانش‌ها احاطه داشت و از دقایق فنون آگاه بود و گمان نمی‌کنم که زمانه نظیر او را بیاورد و همتایی بر او نشان دهد، خلاصه‌سخن این‌که تاکنون گوش حقیقت نیوشان ، اخباری شگفت‌تر از حالات و اخبار او نشنیده است» .

تألیفات مهم شیخ بهایی

گرچه به فرمان تقدیر صفحه زندگانی شیخ بهائی درهم پیچیده و مرگ ، چهره این دانشمندراازدیدگان، پنهان داشته‌است، لکن آثارفراوان‌وتألیفات گران‌بهای جاویدانش او را در عرصه روزگار نگه داشته است ، که اینک نام کتاب‌های گرانقدر او را که در دانش‌های گوناگون تألیف کرده است ، می‌آوریم :

۱ـ القروة الثقی در تفسیر (مطبوع)

۲ـ رساله فارسی در اسطرلاب

۳ـ حاشیه بر تفسیر بیضاوی (مطبوع)

۴ـ رسالهٔ الحساب به فارسی

۵ـ عین‌الحیاهٔ در تفسیر

قرآن ناطق (۴۴۱)

۶ـ حل حروف القرآن

۷ـ حواشی بر کَشّاف

۸ـ بحرالحساب

۹ـ الجبر و المقابلهٔ

۱۰ـ دیوان شعر

۱۱ـ گربه و موش (مطبوع)

۱۲ـ لغزالکشّاف

۱۳ـ رساله‌ای در نسبت کوه‌های بلند بر قطرزمین

۱۴ـ رساله در قصر و تخییر در تفسیر

۱۵ـ رساله‌ای در ذبایح اهل کتاب

۱۶ـ جواب المسائل المدنیات

تولد شیخ بهایی

روایت معتبر در این‌باره ، نوشته‌ای است که صاحب «ریاض العلماء» در نامه خطی پدربزرگوار شیخ بهایی یعنی شیخ حسین در شرح حال شیخ بهایی ملاحظه کرده و در آن چنین نوشته است :

تولد مولود مبارک دخترم در شب دوشنبه سیزدهم صفر سال ۹۵۰ و تولد برادرش ابوالفضایل محمّد بهاءالدین ، اَصْلَحَهُ اللّٰه وَاَرْشَدَه ، به هنگام غروب آفتاب در روز چهارشنبه ۲۷ ذی‌حجهٔ سال ۹۵۳ روی داده است .

وفات شیخ بهایی

دو سید بزرگوار صاحبان « اَلسَّلافهٔ » و « اَلرَّوْضَهُٔ الْبَهِیَّهٔ » و شیخ بزرگوار صاحب حدائق در « لؤلؤهُٔ البحرین » آورده‌اند که شیخ بهایی ، ۱۲ روز مانده به آخر شوال سال ۱۰۳۱ وفات یافته است . علامه مجلسی اول که به سال ۱۰۷۰ درگذشته ، در

(۴۴۲) قرآن ناطق

«شرح الْفقیه» خود چنین می‌نویسد : شیخ‌بهایی در شوال سال ۱۰۳۰ درگذشته است .

قرن یازدهم

اَلْحَرفُوشیّ الْعامِلی

ای گلی که بر فراز درخت خوشبوی «بانه» می‌درخشی ، چه کسی این‌چنین راز محبّت را روشن کرده است ؟ تو آن کوشش جانانه مرا ، که در دل من جای دارد ، در سینه نگهداشته‌ای .

داستان عشق و محبّت مرا در خود نگهداشته و پرده خفا بر روی آن کشیده‌ای .

هرگز نمی‌پنداشتم ، که یک روز، اشک رخسار ، ترجمان مهر من باشد .

هرگاه راز عشق این‌چنین آشکار نمی‌شد ، زبان عیب‌جویانم این چنین باز نمی‌شد و این شاخه‌های تو ، از شوق دیدار ، این‌چنین نمی‌پیچید .

ای درخت «بان» آهو پیکری ، که همواره در دل‌ها مسکن داری .

چشمان تو ، چنانم مست کرده که گوئیا دیدگانت میخانه‌ای است .

توازآب زلال تازه سیراب گشته و در نرمی، ازنرمی درخت خَیْزُران سبقت برده‌ای .

من‌یاد تورا، همواره دردل نگهداشته‌ام ودیده‌ام‌ازتماشای‌جامه‌زیبای‌توخیره‌است.

قطرات شبنم ، همچون دانه‌های مروارید ، بر شاخساران و اندامت آشکار است .

همچون سرخی شقایق سرخ ، همچون دندان‌های شفاف گل بابونه ، سفید هستی آن‌چنان زیبا، که گویی در جمع دینداران ، یاد علی مرتضی را بر زبان می‌آورم .

آن‌گاه که زمانه ، مدت‌ها بی‌پناه بوده ، تو بهترین باران رحمت خدا و استوارترین پناهگاه هستی .

بسا پناهندگان که از بیم‌های زمان بدو پناه می‌برند و آرامش می‌یابند .

و امیدواران را چه بسا عرق شرم سیل‌آسا فرامی‌گیرد و او آن‌ها را رهائی می‌دهد .

خداوند بر او ، مقام تقرّب داده و دوستی به او تقرّب و دوستی خود دانسته است .

فردا که به امر پروردگار ، به همه خلایق داد و دهش و عطای او نصیب می‌شود ، دشمنان او از آتش دوزخ برخوردارند و دوستانش از باغ‌های بهشت .

هرگاه از مقام علی علیه‌السلام خواسته باشی چیزی درک کنی ، گرد و غبار میدان‌های

قرآن ناطق (۴۴۳)

جنگ را ببین ، زمانی راکه آتش جنگ بالاـگرفته و اوست‌که تیغ کارنوازش ، همچون مار برسردشمان بی‌جان است و نیزه او از کافران و جنایت‌پیشگان سیراب می‌گردد و پرچم دشمنان همراه جمجمه سرشان بر خاک هلاک سرنگون می‌شود .

باز در مقام او ، از سرزمین (خُم) بپرس که چگونه برگزیده فضائلش در آن‌جا به مردم آشکار گشته است .

وای به حال دشمنانی که لگام‌شان به گردن و لجام گسیخته خواهند بود.

احوال شاعر

شیخ محمّد پسر احمد حَرْفُوشی حریری شامی عامِلی ، شخصیتی بزرگوار که برهمه رجال علم و ادب‌زمان خود سبقت‌داشته و از

ارباب فضیلت به شمارمی‌رفته . کسی به مقام بلند علمی نرسیده ، مگر آن‌که در آستانش نشسته‌باشد و هرصاحب کرامتی ، خود را در برابر او ناچیز می‌بیند .

فضائل و پاکی‌تبار و نسب را ، آن‌چنان با هم مقرون کرده ، که گویی دانـدانه‌های یک شانه یا خط یک دایره هستند ، که همه به یک اصل برمی‌گردند . در میان کسانی که در توصیف او میانه‌ترین راه را برگزیده‌اند ، سید مدنی شیرازی را می‌توان ذکر کرد . که در «سلافهٔ العصر» خود (ص ۳۱۵) چنین می‌نویسد :

«او منار بلند علم و ساکن کعبه فضیلت و رکن شریف آن است . چراغ فضیلتی است که هرصبح و شام پرتوافشانی می‌کند . خاتم ائمه عربیت است ، که در خاور و باختر شهره آفاق است . از چراغ پرده برداشته و مشکلات دانش را برطرف کرده و دشواری‌های تفکر را بگشوده و اشکالات مباحث را آشکار کرده است» .

آثار معروف آن بزرگوار عبارت است از :

۱ـ اَللّالی‌السَّنِیه فی شرحِ الاٰجرومِیَّه : در دو مجلد .

۲ـ شرح قواعد شهید ـ قدس سره ـ .

۳ـ شرح التهذیب در نحو .

۴ـ شرح الزُّبْدَهٔ در اصول .

۵ـ دیوان اشعار .

(۴۴۴) قرآن ناطق

شاعران غدیر در قرن دوازدهم

شیخ حر عاملی

متولد سال ۱۰۳۳ و درگذشته به سال ۱۱۰۴

ـ آن جا که پیامبران به تو توسل می‌کنند ، اوصیا چگونه به عظمت تو می‌رسند ؟

ـ مردم ، جز پیامبر و دو سبط بزرگوار و با سعادت و گرانمایه‌اش ، پناهی ندارند .

ـ آدم ، آن‌گاه که پس از مسرت به سختی گرفتار شد از شما پناه خواست .

ـ و آن روزی بود که در زمین تنها و بی‌کس ماند و بانویش حوّا از او دور شد .

ـ از این رویداد ، بسی پشیمان و بسیار محزون ، ناله و گریه سر داد .

ـ در آن هنگام ، آدم از سوی پروردگار کلمه‌هایی دریافت و این کلمه‌ها که نام شما خاندان بود او را شرافت و عزّت بخشید .(۱)

ـ بلافاصله دعای آدم مستجاب گردید ، که اگر یاد و نام شما نبود ، دعایش به استجابت نمی‌رسید .

ـ سپس یعقوب ، از بلا و ابتلای خود به شما پناه آورد و بلا از او برطرف شد .

ـ و به وجود شما بود که پیراهن یوسف داده شد و بینایی خود را بازیافت و نعمت‌ها بر او تمام گشت .

ـ ابراهیم‌خلیل، نام شمارا بر زبان داشت و به شما توسّل کرد و با خدا نیایش کرد . آن جا که گروه کافران او را در آتش افکندند و آتش بر پیکر او گزند نرساند .

ـ آیا ممکن بود که ابراهیم ، از پس آن که بر شما توسّل کرد ، مورد ستم واقع شود ؟

ـ یونس‌درسختی‌ونوح درطغیان‌آب،برشماپناه‌آورده‌وبه‌نام‌شمااستغاثه کردند .

ـ ایوب نیز ، به نام شما اهل‌بیت توسّل کرد و بدی‌ها را از خود برطرف نمود .

۱- اشاره به آیه شریفه ۳۷ / بقره : « فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ » این کلمه‌ها ، اسماء خمسه طیبه بوده که از جانب پروردگار به او رسید ، رجوع کنید به جزء ۷ ترجمه الغدیر صفحه ۲۹۹ ط .

قرآن ناطق (۴۴۵)

شگفتا ، این چه بزرگی و مناعتی است ، که دشمنان و دوستان آن را نقل کرده‌اند !

ـ علی علیه‌السلام مجد و شکوهی دارد ، که ثُرَیّا و جَوْزا(۱) ، با آن بلندی که دارند ، پایین‌تر از او قرارگرفته‌اند .

ـ او مظهر فضل و عصمت و وفاداری و کمال و مهربانی و حیا است .

ـ هرگونه گفتار و نوشتاری که برای شما باشد ، به مقامی می‌رسد ، که هیچ قلمی مقام آن‌رانمی‌تواند وصف کند.

ـ آن حروفی که مقام عالی (علیا) از آن پدید آمده ، همانا «ع» و «ل» و «ی» است که نام علی علیه‌السلام است .

ـ محمّد و علی صلی‌الله‌علیه‌وآله نوری هستند ، که آدم را در بزرگی پرتو افکنده است .

ـ خدای ، هرجا که بزرگی و نورانیّتی است . در کنار آن پیمانی از آن‌ها گرفته (پیمان دوستی و ولایت) .

ـ کدامین افتخار ، با این فخر برابری می‌تواند کند ، که همه انبیاء علیهم‌السلام به ولای این خاندان علیهم‌السلام دل سپرده‌اند ؟

ـ هر منافقی با نشان دشمنی خاندان علی علیه‌السلام شناخته می‌شود ، همان دشمنی که در دل دارد .

ـ به جان خودم سوگند ، که از اول روزگار ، این سعادت بر هیچ اهل بصیرتی مخفی نبوده است .

ـ مادرش او را پاک زائید و در ولادت او هیچ پلیدی و آلودگی نبوده است .

ـ در داخل کعبه شریفه ، تاکنون هیچ زنی از انسان‌ها وارد نشده است .

ـ از وجود علی علیه‌السلام نوری تابید و زمین و همه اکناف آن و آسمان را فراگرفت .

ـ تولّد علی علیه‌السلام همچون برادرش صلی‌الله‌علیه‌وآله دین خدا را ، شادمانی و مسرّتی بزرگ بخشید .

۱- نام دو ستاره است .

(۴۴۶) قرآن ناطق

ـ شگفتا! این‌چه مبارک‌مولودی‌است، که‌ازچهره‌اش بهجت‌و شادمانی جلوه‌می‌کند !

ـ پس بر مادرش فاطمه سعد این گرامی مولود فرخنده باد، فرخندگی بی‌پایان .

ـ بلکه این فرخندگی ، بی‌هیچ شکّی اختصاص به دین اسلام دارد .

ـ و در ادامه این ابیات چنین گوید :

ـ و درباره علی ، از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله اخبار و نصوصی به ما رسیده، که قابل‌احصاء و شمارش نیست .

ـ درآن نص‌ها و سخنان ، چنان‌که علما نوشته‌اند ، فرموده که علی علیه‌السلام ولیّ و وصیّ و وراث من است .

ـ شما آیا می‌پندارید که از مال انبیاء کسی از نزدیکانش ارث نمی‌برد ؟

ـ اینک ببینید که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود که هرکس که او را به پیشوایی و رهبری قبول دارد ، علی علیه‌السلام مولا و پیشوای اوست . پس در این خصوص ، هرشکّ و جدالی را رها باید کرد .

ـ و پس از آن دعایی فرمود ، که کاملاً مستجاب بود و همه اخبار به تواتر این را ذکر کرده‌اند .

و باز در این قصیده گفته است :

ـ ای علی پسر ابوطالب! در میان مردم، بزرگی‌ها و بزرگواری‌ها به وجود تو ختم می‌شود .

ـ و همچنین اوج کمال و سروری و مجد و افتخار را ، در وجود تو می‌توان جست ،

ـ مردم اگر به دیده بصیرت بنگرند و بدانند پس از برادر پاک و بزرگوار و امتّت ، هدایت به دست تو سپرده شده است .

ـ با سفارش‌هایی که او (پیغمبر) از جانب خدا به مردم کرده ، ولایت تو بر مردم واجب گردید .

گوش شنوای دشمنان کجاست ، تا بر تو اقتدا کنند؟

ـ وانگهی ای علی ، آن ولایتی که روز غدیر پیغمبر به تأکید معرفی کرد، آیا

قرآن ناطق (۴۴۷)

جز برای تو بود ؟

ـ آن روز که پیغمبر رحلت فرمود ، تو پیشوای مردم بودی و از ناظران هیچ‌کس به پایه تو نمی‌رسید .

(تمام این قصیده ، ۴۵۳ بیت است) .

شرح حال شاعر

محمّد پسر حسن پسر علی محمّد حسین پسر عبدالسلام پسر عبدالمطلب پسر علی پسر عبدالرسول پسر جعفر پسر عبد ربه پسر عبداللّه پسر مرتضی پسر صدرالدین پسر نورالدین پسر مصدق پسر حجازی پسر عبدالواحد پسر میرزا شمس‌الدین پسر میرزا حبیب‌اللّه پسر علی پسر معصوم پسر موسی پسر جعفر پسر حسن پسر فخرالدین پسر عبدالسلام پسر حسین پسر نورالدین پسر محمّد پسر علی پسر یوسف پسر مرتضی پسر حجازی پسر محمّد پسر باکر پسر حر ریاحی که در رکاب حسین بن‌علی علیه‌السلام فرزند شهید پیامبر در روز عاشورا به شهادت رسید .

این حرّ شهید ، که عصر روز عاشورا در کنار امام بزرگوارمان به شهادت رسید ، مؤسس شرافت بزرگی در میان خاندان مکرم خود گردید ، خاندانی که بزرگان دین و اساطیر مذهب و استادان سخن و پیشوایان تفکّر و نوابغ سخنوری و نویسندگی و فقهای ماهر و ائمه حدیث و حاملان فضل و ادب و سرایندگان شعر را در خود جمع کرده است و در این میان ، شیخ حرّ که مورد بررسی ما است ، از همه این بزرگان مشهورتر است ، که آثارش ، هرگز از یاد نمی‌رود و زمانه کسی چون او فاضل را تقدیم بشریّت نکرد و همیشه آثار و نعمت‌های جاویدانش در بین همه امت‌اسلامی اثر گذاشته است .

از مهم‌ترین آثار او ، کتاب «وسائل الشیعه» را با آن مجلدات فراوانی که دارد ، نام می‌بریم ، که پیوسته گردونه آسیاب شریعت است ، که از مآخذ یگانه علمای دین است

(۴۴۸) قرآن ناطق

و هرگاه کتاب بزرگ و مهمّ مستدرک شیخ حجت نوری (۱) را در جنب این کتاب قراردهیم ، باید تعبیر «دو اقیانوسی که به هم رسیده‌اند» را به آن‌ها بدهیم (۲)و هیچ فقیهی نیست که پیش از دادن فتوا ، به این دو کتاب مراجعه نکند .

اینک برخی از کتاب‌های او ، ذیلاً یاد می‌شود :

۱ـ دیوان اشعار ، که به بیست‌هزار بیت در مدح پیامبر و امامان بزرگوار علیهم‌السلام بالغ می گردد.

۲ـ هدایهٔ الهدایهٔ ، در واجب و حرام و نص‌هایی که بدان آمده .

۳ـ فهرست وسائل‌الشیعه که به نام «مَنْ لا یَحْضَرُهُ الْاِمام» نامیده است .

۴ـ رساله‌ای در خلق کافر .

۵ـ منظومه‌ای در هندسه .

۶ـ رساله‌ای در رجال .

پایان برگزیده جلد بیست و دوم ترجمه الغدیر

وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمین وَ هُوَ خَیْرُ خِتام

اصفهان ۲۳ بهمن ۱۳۸۲

در جوار مرقد مطهر علّامه محمدباقر مجلسی

۱- شرح حال او در کتاب الغدیر آمده است .

۲- مَرَجَ الْبَحْرَیْنِ یَلْتَقِیانِ .

قرآن ناطق (۴۴۹)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند

آزاد کردن بنده دارد».



قائمیه
اصفهان
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹